تاریخ اساطیری تطبیقی ایران باستان

جلد پنجم

در باب تاریخ اساطیری و جغرافیای تاریخی ایران عهد باستان

به همراه معرفی چهرهٔ تاریخی افراد شاخص اساطیری ایرانی در کتب دینی و اساطیری

جواد مفرد کهلان

سوئد

سال ۲۰۰۸ میلادی

بیا تا گُل بَر اَفشانیم و مِی در ساغَر اندازیم فَلَك را سَقف بِشکافیم و طَرحی نُو دراندازیم

معمای نامهای بغ مشتوم و اسر مزش در کتیبه های آشوری و موضوع اهورامزدا پرستی

ایرانشناسان معروف غربی که به این دو نام خدایان ایرانی در کتیبه سارگون آشوری و کتابخانه آشوربانیپال بر خورد نموده اند؛ نظر قانع کننده و قطعیی روی آنها انجام نداده اند. به نظر نگارنده این بدان جهت روی داده است که به موضوع دولت قدرتمند **میتانیها** (یعنی مادهای غربی مهرپرست) که در نیمۀ دوم هزارۀ دوم پیش از میلاد در همسایگی شمالی امپراطوری آشوریان و همچنین در مجاورت شرق و غرب آن میزیسته اند، کم بها داده شده است. روست **بغ مشتوم** (خدای بزرگ) را با **بغ مزداه** (اهورامزدا =سرور دانا) مساوی قرار داده است ولی ادوارد مِیر این نظر را رد کرده است. هومل نام خدایی را به صورت **اسرمزش** در فهرستی از کتابخانۀ آشوربانیپال دیده است که به عقیده او اصل آن از **دورۀ کاسی** یعنی میان ۱۷۰۰ تا ۱۲۰۰پیش از میلاد است. آرتورکریستن سن در این باب در کتاب خود مزداپرستی در ایران قدیم می گوید اما **اسّرمزش** به هیچ حال شبیه **اهورامزدا** نیست و در این صورت همانطور که هومل پیشنهاد می کند معنی "اهورامزدا"، **آسورای بزرگ** است.

هومل در این باب به آریائیان کاسی مراجعه نموده که خدای خورشید ایشان به نامهای **ساخ** (روشن) و **سوریاش** (خورشید) نامیده میشده است نه **بغ** یا آسوره **میثره** (مهر) که در نزد **آریائیان میتانی** معاصر "حکومت کاسیان در بابل" مرسوم بوده و نامهای خدای قبیله ای **بزرگ** و **خورشید** ایشان به شمار می آمده اند. این خدای محبوب میتانی بعداً در پیدایی اساطیر **موسی** (ایزد خورشید و عهد و پیمان میثه/میثره) و **مسیح** (مثیه/میثه) رل اساسی بازی کرده است. آشوریان نام وی را حتی به صورت اصلی آن یعنی **میتره (میثره)** ثبت نموده و با **شمس** (خورشید) معادل گرفته اند. اما پرستش **اهورامزدا** و **برهما** (هر دو به معنی خالق دانا) به پیروی از پرستش **انکی/ائای** بابلی ها که خدای بزرگ زمین و خرد به شمار میرفته است، پدید آمده است و لابد این ایزد در مقابل ایزد ویرانگری بابلیها یعنی **آرّا** (ایزد خشکسالی و ویرانگری، **برادر توأم انکی/انا**) قرار داشته است که نزد ایرانیان تبدیل به **اریمن** (اهریمن= بدمنش) و نزد هندوان تبدیل به **شیوا** (ویرانگر) گردیده است. مسلم به نظر میرسد آریائیان هندو ایرانی این ایزدان بابلی را جایگزین **اشوینها** (ناستیه ها) یعنی ایزدان **همزاد خوب و بد "روز و شب"** خود ساخته اند. میتانیان این ایزدان را تحت نام **ناستیه** ها در مقامی پایین تر می پرستیده اند. این زوج ایزد در نزد اسلاوها تحت نام **بیلوبوگ** (ایزد سفید) و **چرنوبوگ** (ایزد سیاه) تا ورود مسیحیت مورد پرستش بوده اند. **اهورامزداپرستی/انکی پرستی** از دوره داریوش اول در ایران رسماً رواج پیدا نموده است چه **کورش/فریدون** مطابق اسناد تاریخی و اساطیری پرستنده ایزد خورشید **مهر/مردوک** (=سرور مقدس و خندان=ضحاک) بوده است؛ لذا بعید است که داماد و پسر خوانده معروف وی یعنی **گائوماته بردیه** (سپیتاک زرتشت) صرفاً اهورامزدا پرست بوده باشد که به خطا به مروج اهورامزداپرستی معروف شده است. چنانکه از آیین اخلاقی وی تحت اسامی گوتمه بودا، گوتمه شوارا، گوتمه مهاویرا در سمت هندوستان (یعنی محل حکمرانی وی) بر می آید وی اساساً تأکیدش نه بر روی خدایان بلکه بر مسائل اجتماعی و اخلاقی بوده است. گرچه در دخمه گائوماته در قصبه سکاوند وی را در حال نماز در کنار آتشدان و یک شمع بزرگ تصویر نموده اند. از آنجاییکه تصویر آتشدان در غاردخمه **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره) در دره شهر زور سلیمانیه دیده میشود؛ لذا بانی دخمه غار شکل **گائوماته بردیه/زرتشت** بیشتر از سنت پیروی نموده است. هرودوت پدر تاریخ و داریوش قاتل گائوماته، در مجموع او را دشمن معابد و ویرانگر آنها و تقسیم اراضی کننده بین رعیتها و آزادکننده بردگان و بخشنده مالیاتهای رعایای امپراطوری هخامنشی معرفی می نمایند. بر این اساس **گائوماته بردیه/زرتشت** نه مبّلغ و مروج یک نوع خداپرستی بلکه اصلاح طلب اجتماعی مردمگرای انقلابی بی نظیر تاریخ عهد باستان بوده است. از همین رو هم بوده است که هرودوت میگوید که مردم آسیا از خبر ترور وی به دست داریوش و همراهانش دریغ خوردند و به سوگ نشستند. تعالیم اخلاقی و اجتماعی **گائوماته/گوتمه** در سمت **بلخ و هندوستان** یعنی محل ساتراپی وی صورت گرفته بود و مغان عهد اردشیر بابکان یعنی بیش از هفت قرن بعد از عهد گائوماته زرتشت از تعالیم اخلاقی و اقتصادی و اجتماعی وی جز سه شعار پندار نیک، کردار نیک و گفتار نیک که در **آیین بودایی** وی نیز وجود دارد؛ چیز خاص بیشتری در دست نداشته اند و اوستا بیش از آن سخن **گائوماته زرتشت** باشد؛ روایات دینی سنتی است که به نام نامی وی جمع آوری گردیده است که در آن وی صرفاً به مقام یک روحانی حریص و مداح درباری تنزل داده شده است. در اساس حامی وی هم نه مخاصمش ویشتاسپ هخامنشی بلکه برادرش مگابرن ویشتاسپ پسر بزرگ سپیتمه جمشید بوده است که در روایات زرتشتی با ویشتاسپ هخامنشی جایگزین شده است. سپنداته (فرد مقدس، اسفندیار) هم چنانکه کتسیاس قید نموده "لقب خود گائوماته (سپیتاک بردیه/زرتشت/زریادر) بوده است" نه داریوش پسر ویشتاسپ هخامنشی که هرتسفلد تصور نموده است. معهذا چنانکه از القاب **گائوماته ، گائوتمه** و **پاتی زیت** وی (جملگی به معنی دانای سرودهای دینی) آشکار است وی حافظ بی نظیر سرودهای حماسی نیاکان مادری مادی/کیانی و نیاکان پدری خویش جمشیدیان/گودرزیان به شمار می آمده است. چنین اتفاقی در تاریخ برای شخصیت **عیسی مسیح تاریخی** یعنی **یهودای جلیلی فرزند زیپورایی** معلم انقلابی هم رخ داد: این روحانی انقلابی و مفسر بی نظیر مندرجات تورات را که علیه جور و ستم اقتصادی و اجتماعی امپراطوری برده داران رومی در اورشلیم مبارزه میکرد؛ پیروان راهش در ادامه راه او و به سازش با شرایط زمان و مکان و سود آوری تن داده و با قلب ماهیت تعلیمات او، وی را تبدیل به نیمه خدا/نیمه بشر حامی برده داران رومی نموده اند.

معنی لفظی نام شهر کرمان

برای اطلاع از تاریخچهٔ و نام و نشان شهر کرمان به تنها مقالهٔ تحقیقی مفصلی که بر خورد نمودم، مقاله "گزارشی پیرامون معنی واژهٔ کرمان، نوشتهٔ فریدون جنیدی بود که در سایت پایگاه پژوهشی آریابوم قید شده است. نگارنده قبلا نام **کرمان** را در رابطه با نام **کرمانجها** (به کردی یعنی مردمان دارای خانه سنگی) به همین معنی دارندگان خانه های سنگی گرفته ام و این نظر سرجای خود باقی و مستند است چه هم **کرمانجهای گُرد** و هم **کرمانیها** در عهد باستان تحت نام **ساگارتیان** یعنی سنگ کنان معروف بوده اند، منابع آشوری مردم **کرمان** را برای تمایز از طایفهٔ غربیشان یعنی **کرمانجهای کُرد** که در جوار آشوریان می زیستند، **مادهای دوردست** نامیده اند. در مقاله فریدون جنیدی نام سنگ معروف کرمان که **کر** نامیده میشود و تلفظ حلقومی حرف "ک" کرمانی و کُردی گواه جالبی در این باب است. ایشان بدین معنی نزدیک شده اند ولی با عدم توجه به زبان **کُردی** که در آن **کر** به معنی **سنگ** و **صخره** است، بدان دست نیافته اند. نام کهن دیگر شهر کرمان یعنی **گواشیر** را هم در همین رابطه به سادگی می توان مرکب از کلمات **گو** (به لغت زرتشتیان کرمان یعنی اهرم) و **شیر** (شهر) گرفت یعنی در مجموع آن به معنی شهر قبیلهٔ **سنگ کنان** (=ساگارتیان) است. جالب تر این که خود نام **ماد (ماتای)** یعنی نام عمومی اتحادیه قبایل **ماد** را نیز در رابطه با نام **ساگارتیان** به سادگی میتوان از ریشه کلمات فارسی **مته** یا **متین**(اهرم کندن و سوراخ نمودن) گرفت یا پرستنده ایزد گردنده خورشید/مهر(میثه/میثره) گرفت؛ چه آشوریان نام سامی مادها را **مخرانو** ثبت نموده اند که علی القاعده ریشهٔ به صورت **مخل** در زبان عربی باقی مانده و به معنی ایزد مهر یا اهرم، دیلم است که عبارت است میله کلفت آهنی و دراز که به جای کلنگ در کندن زمین و سنگ به کار میرود. پس معلوم میشود آشوریان نام **مخرانو** را به ترجمه از کلمه ایرانی ماد به جای آن به کار برده اند. نگارنده قبلاً همواره نام **مخرانو** (مهرانو) را با نام قبیله آریایی میتانیان مهرپرست ربط داده و آن را مأخوذ از نام ایزد خورشید مهر گرفته ام که اینجا یک معنی دیگر به موازات آن پیدامیشود. بسیار جالب است که در زبان فارسی **برمایه** به همان معنی **مته** (در اصل به معنی دانا) است چه این نشانگر آن است که نام **گائو برمایون** (سرود دان مادی) که دایهٔ **کورش سوم** (فریدون) و همچنین نام برادر/ برادر خوانده /پسرخوانده کورش سوم (فریدون) به شمار رفته مربوط به داماد و پسر/برادرخوانده اش **گئوماته بردیه مغ** (=سرود دان تنومند، پسر سپیتمه جمشید و نواده دختری آستیاگ) بوده است که در عهد کورش به عنوان شاهزاده اصلاح طلب و روحانی انقلابی در سمت بلخ و شمال هندوستان حکومت می نموده است و در سمت هندوستان تحت نامهای **گوتمه** (گوتمه بودا و گوتمه مهاویرا و...) چندین آیین دینی و فلسفی و اخلاقی موفق به نام و نشانهای وی، خصوصا بودائیگری پدید آمده است و دیرتر در ایران عهد ساسانی به نام **زرتشت سپیتمان** (شهریار زرین تن از خاندان سپیتمه) معروف شده و آیین قشری و درباری مسخ شدهٔ زرتشتیگری ساخته شده است که تو خالی بودنشان را در مقابل اعراب غارتگر و کشتارگر مسلمان قشری تر از خودشان (حتی نه با دریغ و افسوس بر سلاخی شدن اصلاحگران دینی و اقتصادی مانی و مزدک) به بهترین وجهی از خود نشان داد. از آنجایی که **چیتران تخمه ساگارتی** شورشی مادی آغاز حکومت داریوش خود را **فرورتیش** (دیندار) از خاندان **هوخشتره** (کی خشترو، کی آخسارو) معرفی می نمود و دخمهٔ **هوخشتره** پادشاه بزرگ ماد در درهٔ شهر زور در سرزمین **ساگارتیان ماد** (ستروخاتیان، کورتی ها= کردها) واقع است؛ لذا همانطور که دیاکونوف دریافته است **ساگارتیان** قبایل خاندان سلطنتی ماد (کیانیان) بوده اند. از اینجاست که کتب پهلوی **کی بیرشن** (آرتوک= شهریار توانا) برادر **کیکاوس** (خشتریتی) را فرمانروای **کرمان** (ساگارتیان مادی دوردست) ذکر نموده اند. نه تنها نامهای **کرمان** و **کرمانجهای کُرد** بلکه همینطور نام **کرمانشا** یا **کرمانشان** یعنی جایگاه **کرمانجها** (سنگ کنان) و نامهای کهن دیگر مردمان آنجا **ستروخاتی**(دارندگان خانه های سخت و سنگی) و **کورتی** (کُرد، مأخوذ از کلمهٔ کردی **کردیو** یعنی خانه سنگی) جملگی گستردگی و کثرت ساگارتیان را در پهنه جغرافیایی فلات ایران و شمال بین النهرین نشان میدهند. به دلیل همین گستردگی ایشان در شرق در ایالت کرمان (ساگارتیان شرقی) و در غرب، در کردستان در جوار و مابین قبایل پارسی همزبانشان بوده است که هرودوت و استرابون کرمانیها و کورتی های ساگارتی (=مادی) را از شمار قبایل چادرنشین پارسی به شمار آورده اند.

از مقاله گزارشی پیرامون معنی واژه ی کرمان، نوشتهً فریدون جنیدی: "....و بالاخره کرمان ! به معنی شهری بر فراز کوه یا میهن کوهستانی که معنی دوم را به دلیلی که درآینده می آید بهتر می دانم.
در زبان پهلوی این نام به دو گونه ی کَرمان [۱۹] با فتح کاف و کیرمان [۲۰] با «یای» مجهول آمده است اما به دلیل افسانه ی دروغی که در کارنامه ی دروغ اردشیر بابکان آورده، و این شهر زیبا و آرام را مسکنِ کرمِ دروغین معرفی کرده اند، کم کم تلفظ کَرمان با فتح کاف فراموش شد و کِرمان با کسر کاف مشهور گردید که هم اکنون نیز چنین است.
اما روشن است که دو گونه ی تلفظ پهلوی این واژه نظر به افتادن یکی از آواها در واژه ی اوستایی است :
نخست : «کرمان»(karmān) که درآن آوای ای، گئیر از آن فرو افتاده است.
دوم : «کیرمان»(kirmān) که در آن آوای «اَ» از گئیر افتاده.
برای گونه ی نخست شاهدی دیگر در ایران داریم و آن نام کوه «کرکس» است که با زبرِ«ک» خوانده می شود. برخی برای معنی نام کرکس بنا را به ظاهر آن گذاشته و می گویند که این کوه جایگاه کرکس پرنده ی گوشتخوار بوده است باز آنکه روشن است که کرکس در همه جای ایران و جهان هست و نه تنها در یک کوه.
پس بخش آغازین این نام «کر» همانست که در «گر» و «گرشاه» و «پتیشخوارگر» دیدیم که خود معنی کوه را دارد و اگر بخش دوم آن «کس» که در گذشته «کِه» خوانده می شده به معنی «که» و «کوچک» باشد، کوه کرکس را با کوه بزرگی در نزدیکی آن سنجیده اند و اگر کس این واژه همان «کث» در نام اخشیکث (شهری از استان خراسان شمال) باشد، باید به دنبال آن رفت و اینجا جای پرداختن بیشتر به آن را نداریم.
برای گونه ی دوم مثال های فراوان با تبدیل «ک» به «س» هست که «گیر» را به گونه ی «سیر» در می آورد و شگفتا که «سیر» به معنی کوه در این نام ها نیز دیده می شود :
سیروان در بیجار کردستان
سیروان در بیرجند
سیرگان در چاه بهار و سروان
سیرکن در اراک
سیرجا در چاه بهار
و بالاخره سیرجان که درست به همین معنی کرمان است با تلفظی دیگر ! [۲۱]
و این سیر همان است که در گرمسیر، کوه گرم و قشلاق و سردسیر، کوه سرد و ییلاق برجای مانده است.
در زبان های ایرانی «ای» قابل تبدیل به «آ» است مثل واژه های قیر و قار و افتید و افتاد و کوجی و کجا ... و به پیروی از این قانون تبدیل است که «سیر» به معنی کوه در زبان ارمنی به گونه ی «سار» خوانده می شود و «سار» در ارمنی به معنی کوه است وهمین «سار» است که به گونه ی پسوند در «کوهسار» نیز به زبان می آید و نام «گرمسار» به عنوان شهری در کنار کوه گرم هنوز این پسوند را در خود نگاه داشته است.
«سیر» به «شیر» بدل می شود :
در «شیران بر آفتاب» شهر کرد (کوه های آفتاب رو)، شیرک (کوهک) بیرجند و شیروان، درست به همین معنی کرمان و نیز نام کهن گواشیر و شیرآهن (کوه آهن) بندرعباس. [۲۲]
«سیر» به «جیر» بدل می شود و در نام جیرفت دیده می شود و «جیر» به «جار» در روستای جار اصفهان، جاران رشت، جارو (کوه کوچک) در تهران و اهواز.
«جار» به «چال» در کلک چال، سیر چال، توچال تهران (قله های شمال تهران)، کپور چال بندر انزلی و شالینگ چال بابل، چالوس (که تنها شهر کناره ی دریای مازندران است که کنار کوه قرار دارد) چاله زرد مشهد، چاله سیاه اهواز، چال دره شاه آباد و به ویژه گردنه و کوه مشهور چالان چولان بروجرد [۲۳]

بازگردیم به واژه «کر»

در زبان های ایرانی «کاف»، نرم نرمک به «گاف» تبدیل می شود مثل : لشکر، لشگر و سک، سگ و پروانکان و پروانگان ... و چون واژه ی کر در این شهر هنوز به گر تبدیل نشده می توان داوری کرد که این نام کهن تر از دورانی است که زبان اوستایی در ایران رواج داشته است و تمدن و فرهنگ کهن پیش اوستایی آن بر تپه های خبیس آباد (شهداد)، ابلیس و یحیی نشانه ی این کهنسالی و دیرینگی است و چه بسا که درآینده، تپه های باستانی بیشتر با تمدن و فرهنگ کهن تر نیز در این بخش از ایران زمین پیدا شود ! اینقدر هست که در تپه یحیی نشانه های خطی یافت شده است که چهارسد سال از کهن ترین خط سومری کهن تر است و باستانشناسان تیزنگر را وامی دارد که به افسانه ای که غربیان پیرامون پدید آمدن خط در سومر پرداخته اند ژرف تر و بیشتر بنگرند !

اینک جای آن دارد که به نوشته ی تاریخ نویس بزرگ کرمانی «افضل الدین ابو حامد کرمانی» که وقایع سده ی هشتم کرمان را نوشته است بنگریم :

نوبت دولت سامانیان، ابوعلی الیاس را که از عیار پیشگان خراسان بود به کرمان فرستادند و وی سی و هشت سال متصرف کرمان بود و باغ شیرگانی بالیاباد، سرای اندرونا را بنا کرد و خندق «قلعه ی قره» و «قلعه نو» و بعضی از بناهای کهن از بناهای اوست

مقایسه ی این دو سخن نشان می دهد که دو قلعه در کرمان بوده است. یکی را تازه ساخته به نام «قلعه نو» و دیگری قلعه ای که از گذشته باقی بوده است به نام «قلعه کهن». این قلعه کهن ! در سخن نخست با نام قلعه ی قره آمده است و واژه ی «قره» در این نام «قرای» ترکی به معنای سیاه نیست زیرا که اگر چنان بود قلعه مقابل آن می بایستی آق قلعه یا قلعه ی سفید نامیده شود و این قلعه قره چیزی جز قلعه ی کر (با زبر کاف) نمی تواند باشد، زیرا که در زبان کرمانیان نیز چون کردستان و افغانستان و برخی جاهای دیگر ایرانشهر آوایی میانه ی «ک» و «ق» از گلو درمی آید که این دو را به هم نزدیک می کند و قلعه کر که در گذشته های دور ساخته شده، قلعه ای است که بر فراز کوه یا کر ساخته اند !

افضل کرمان در این سخن از باغ شیرکانی نیز نام می برد که گونه ای دیگر از سیرگان و سیرجان است، باز به همان معنی ! اکنون بایستی دید که فردوسی از بنای کهن کرمان چگونه یاد می کند ؟

یکی دژ بکردند بر تیغ کوه   شد آن شهر با او ، همه همگروه

و این همان دژ کهن است که از فراز کوه ؟ خاموش به شهر امروز کرمان می نگرد و در نگاه خاموشانه اش هزاران رمز و راز و هزاران غم و درد و سوز و گداز نهفته است ! [۲٤]

با درود به کرمانیان فروتن و مهربان و آرام که اجازه دادند نسیم سپیده دمان نیشابور و خراسان بر گلستان همواره پرگلشان گذری باشد.



سنگ «**کر**» در کرمان که گمان بر آن دارند، از این روی، بدان رویِ سنگ، آوا نمی رود و سنگ کر است. آزمایش کردم چنین نیست ! و جز این نباشد که چون این سنگ، از «کر» (کوه) فرو غلتیده است، چنین نام بدان داده اند. آبان ماه ۱۳٦۸".

شهرهای گلپایگان و قزوین و ملایر همان کوندرو، گزین کسی و کاپسی عهد باستان هستند

متصرفات آشوریان در ماد حدود سال ٦٧٣ پیش ازمیلاد توسط **خشتریتی** (کیکاوس) پادشاه ناحیه **پارتوکا** (سرزمین چشمه ساران، کاشان) و دو متحدش **مامی تیارشو**(منوچهر، پادشاه مادهای سمت زنجان و میانه) و **دوسانْنی** (دوراسرو، پادشاه نواحی سمت کردستان) مورد حمله قرار گرفته بود و ایشان را در این راه **سکاها** و **کیمریان** (کردوخیها) همراهی می نموده اند. آشوریان تحت رهبری اسرحدون این بلای عظیم را سرانجام با جلب نظر مساعد پارتوا(تور= گرگ) فرمانروای مقتدر اسکیتان(سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه) از سر خود رد کردند، گرچه سپاهی که متعاقباً به رهبری رئیس رئیسان آشوری شانابوشو، در آغاز سلطنت آشوربانیپال پسر اسرحدون در تعقیب و تسلیم خشتریتی/کیکاوس به پای حصار شهر آمل در مازندران رسیدند، توسط آترادات پیشوای آماردان (رستم مازندران، آذربرزین) تارمار شده و مادها نخستین دولت مستقل خود را تجربه نمودند. کتیبه های آشوری ضمن شرح تهاجم مادها به سمت متصرفات آشوریان از شهر/دژی به نام اکدی **کاربیتو** (مبارک) در سمت مرزی متصرفات آشور با مادهای تحت رهبری **دوسانْنی** سپاردایی نام برده اند که نظر به جایگاه و هیئت و همچنین معنی لفظی نامش مسلم می نماید با ید همان شهر روحانی **قم** امروزی در استان مرکزی باشد. نام این شهر در رابطه با حمله پادشاه ماد خشتریتی (کیکاوس) به متصرفات آشوری ماد همراه با شهر اوشی شی (جایگاه درخشان) یاد شده که مطابق قصبه فامنین همدان می باشد. در کتیبه داریوش در بیستون در سمت **گلپایگان** از دژ سوق الجیشی مهمی به نام **کوندورو** یاد شده است که نامش بعدا در زبانهای ایرانی می توانست به مکان درختان و گلهای رنگین تفسیر گردد، مترادف همان **گلپایگان** است و در واقع با خود همین شهر گلپایگان امروزی مطابق است.

اما نام **گزین کسی** هم که در مسیر لشکرکشی آشوریان به سمت **کارکاشی** (کاشان) قرار داشته، باید همان شهر **قزوین** امروزی باشد که نام و نشان تاریخی خود را درست نگهداشته است. چون در این نام علی القاعده با حروف معادل شان جایگزین شده اند. نام **گزین کسی** تشابه صوتی زیادی هم با **قزوین** دارد که بی جهت نیست. نامهای گیزین کیسی و قزوین را به ترتیب می توان دارای کشتزارهای برتر و کشتزارها و باغهای دیدنی و با شکوه به شمار آورد. ولی نظر به نام و نشان اماکن منطقه عبور لشکریان آشوری در کتیبه هاشان مسلم می نماید شهر **ملایر** (محل انگور)همان شهر بیت- **کاپسی** (به ظاهر به معنی خم و قرابه های بزرگ) کتیبه های آشوری بوده با شد که از تلخیص جزء کپ (خم) و شی (جا) یا سی (گسترده) در زبان پهلوی/فارسی پدید آمده است. تاریخ ماد تألیف ایگور میخائیلویچ دیاکونوف، ترجمهٔ کریم کشاورز که ما از آن در این راه بهره گرفتیم، برای شناسایی نامهای جغرافیایی کهن نواحی شمال غربی ایران هدیه بزرگی به تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران باستان است.

از میان شهرهای نام برده ما صرفا برای آشنایی تاریخچهٔ ناکامل شهر گلپایگان را از سایت شهرداری گلپایگان به عینه نقل می نمائیم:

تاریخچهٔ شهر گلپایگان (از سایت شهرداری گلپایگان):

براساس آنچه در متون تاریخی مثل نزهت القلوب نوشته حمدالله مستوفی و جغرافیای تاریخی شهرهای ایران آمده است قدمت گلپایگان به ٥ قرن بعد ازهبوط آدم می‌رسد. گویند این شهر را اولین بار همای چهر آزاد دختر بهمن کیانی بنا کرد و بنام خویش چهر آزادگان یا گلباذگان نامید. در دوره هخامنشیان، منطقه‌ای آباد و معتبر بوده است. در دوره حکومت اسلامی و حضور اعراب در ایران گلباذگان معرب گشته و جرفادقان خوانده شد. در دوره عباسی ان شهری آباد و معتبر بوده ولی شکوفایی و آبادانی آن در زمان حکومت محمد بن ملکشاه سلجوقی به اوج خود می‌رسد که آثار و ابنیه زیادی از جمله مسجد جامع گلپایگان و بازار شهر بجای مانده این دوره است. در زمان صفویه از شهرهای بزرگ ایران بشمار می‌رفته است زیرا در مکاتبات مستند تاریخی همیشه گلپایگان را شهری بین اصفهان و همدان ذکر کرده‌اند. وجود کاروانسراهایمتعدد در منطقه وآثار تاریخی حکایت از اهمیت و آبادانی این شهر دردوره‌های مختلف تاریخی دارد. در دوره صفویه امام قلی خان پسر الهوردی خان حاکم گلپایگان بوده که آثار و ابنیه‌هایی در گلپایگان بنا کرد که مهمترین آنها بقعه ١٧ تن می‌باشد. گلپایگان همواره کانون اسلام خواهی و مهد دیانت بوده به طوری که این

شهر هیچگاه خالی از عالم و مرجع دینی نمانده است. درانقلاب اسلامی نیز این منطقه از پشتوانه‌های انقلاب و اسلام بوده است. درعرصه دفاع مقدس مردم این شهرستان تعداد ٣٥٦ شهید و ٨٠٠ جانباز و ٥٤ آزاده را برای دفاع از کیان نظام به نام خود ثبت کرده است. گلپایگان با عظمت دیرینه و قدمت ٢٠٠٠ ساله و تاریخی کهن و فرهنگی اصیل و سابقه درخشان دینی،علمی، فرهنگی و اماکن تاریخی با شکوه و ماندگار و طبیعت مستعد خدادادی برای توسعه همه جانبه و مناظر دیدنی زیبا در دشت، کوهستان و چشمه ها ومردمی با فرهنگ و هنرمند، دارای جاذبه فراوان برای سرمایه گذاری بخش دولتی و خصوصی و خارجی است. درباره نام گلپایگان عقاید متنوعی اظهار شده است; عده ای آن را کوهپایگان و عده ای وردپادگان خوانده اند. در نزهت القلوب حمداله مستوفی گلپایگان از اقلیم چهارم شناخته شده است. در زمان صفویه حدود ٢٠٠ تا ٣٠٠ هزار جمعیت داشته است.

ذکر تاریخ گلپایگان در اواخر قرن ٦ و اوایل قرن ٧ :شهر ما گلپایگان به تبع حوادث و مصائبی که در طول تاریخ گریبانگیر کشور عزیزمان ایران بوده است، دورانهای متفاوتی از نعم و نقم را به خود دیده است. مطالعه تعدادی از این دورانها، خوشبختانه به جهت اینکه در نوشته های تاریخی ضبط گردیده است برای ما امکان پذیر است. یکی از این حوادث سرگذشت بانی معروف قلعه جمال می باشد که تا امروز آوازه بانی و بقایایی از بنا برای ما باقی مانده است. در قسمتی از کتاب تاریخ یمینی به نام حوادث ایام شرحی از این مرد معروف ذکر شده است. لازم به ذکر است که این دوران مصادف با انقراض سلسله سلجوقی و استیلا خوارزمشاهیان و سپس حمله مغول می باشد که هر کدام از این حوادث به نوبه خود گلپایگان را تحت تاثیر خود قرار داده است.

مکان آتشکده آذربرزین مهر

مؤبد اردشیر آذرگشسب در مورد آتشکده **آذربرزین** مهر (آتش ایزد مهر بلند بالا) در شهر **ریوند خراسان** که به طبقه کشاورزان و کارگر و اهل حرفه بستگی داشت می آورد که "این همان آتشی است که به روایتی اشو **زرتشت** در زمان بعثت در دست داشت و دست او را نمی سوزاند. بهرام پژدو شاعر زرتشتی در زرتشت نامه خود در این باره میگوید:

که آن مهربرزین بی دود بود   منور نه از هیزم و دود بود"

این جانب نظر به نشانی های کهن محل این آتشکده یعنی واقع بر پشته ای کنار **کوه ریوند** (کوه با شکوه "بین آلود= درخشان")، شهر **ریوند** یا **گنبدگاه** (=قدمگاه) بین **بس** (سنگ بست) و **نیشابور**، شهرک **قدمگاه کنونی** در جنوب شرقی نیشابور را محل این آتشکده بزرگ و معتبر دوره ساسانی می دانم. نظرات قبلی در باب دو محل محتمل این آتشکده در دو مقاله زیر بیان شده است که نگارنده از بررسی توأم آنها در کنار مطالب مربوط به **باغ کهن مقدس قدمگاه** بدین نظر سوم رسیده است. هرتسفلد ایرانشناس معروف آلمانی نیز جلگه **کنارنگان** نیشابور را جای این آتشکده دانسته است. گرچه وی ظاهراً به سهو نام آنرا آذر فرنبغ ذکر کرده است که آن نام آتشکده معروف کهن دیگر ایران یعنی آتشکده کاریان (پرستشگاه جایگاه نیرومند یا سنگی، تخت قراچه شیراز) بوده است که اختصاص به مؤبدان مهری داشته است. لابد **آتش نسوزاننده آتشکده** ودو **رد پای سنگی** قدمگاه پیشتر به **ایزد مهر** یا **آذربرزین** (**آترادات= مخلوق آتش**) پیشوای آماردان یعنی سردار قهرمان دورهٔ مادها منسوب می شده است که لشکریان متجاوز و غارتگر **آشوری (دیوان)** به **مازندران** را در عهد **خشتریتی** (کیکاوس) در زیر حصار شهر **آمل** قتل عام نموده بود. همانکه نام و القابش به صور **آذربرزین** و **گرشاسپ** و **رستم هفتخوان مازندران** توسط آذربرزین نامه و شاهنامه به دوران ما رسیده است. جالب است که اوستا ، رام یشت محل فدیه **گرشاسپ** به ایزد وایو (باد) را **گود** (جایگاه کاسه ای شکل) در کنار **جوی رنگها** بیان نموده است و نام **کنا- رنگان** منبع هرتسفلد لفظاً نیز همین معنی **چشمه رنگها** (یعنی چشمهٔ پر آب و جاری) را می دهد. معنی کلمهٔ اوستایی و سانسکریتی **گود** (گوذَ) نشان میدهد هیئت اصلی قدمگاه **گود-اوم- گاه** یعنی جایگاه کاسه ای و نیمه کروی بوده است. وجود چشمه درون معبد قدمگاه نشانگر همان سنت مهرپرستی است که مطابق آن ایزد **مهر** (میثره/میثه/موسی) با عصایش چشمه در صخره پدید آورده است. شکل هشت ضلعی و هشت تاقی کامل قدمگاه، ارتباط چارتاقی های عهد اشکانیان را با ایزد مهر عیان می سازد.

در اینجا هر سه مقاله تحقیقی مورد نظر را به توالی قید می نماییم

باغ قدمگاه ، باغی زیبا درشهر قدمگاه نیشابور (ایرانگردی)

نوشته شده در تصاویر, گردشگری by پسر آریایی در آوریل ۲۰۰۸ ,۲٦th



قدمگاه در دامنه جنوبی کوهستان "بینالود" در میان کاسه ای که از پیوستن دو تپه به وجود آمده و رو به دشت نیشابور قرار گرفته است. باغ قدمگاه ، از سمت جنوب توسط خیابانی شمالی - جنوبی به جاده نیشابور - مشهد اتصال می یابد. از نیشابور حدود ۲۴ کیلومتر و از مشهد حدود ۱۰۰ کیلومتر فاصله دارد. این مکان، به عنوان جایگاهی مقدس از سابقه طولانی برخوردار است و منشا آن به دوران پیش از اسلام بازمی گردد. گر چه عملکرد آغازین این مکان هنوز مشخص نشده است. این باغ را زمانی منسوب به شاهپور کسری سپس حضرت علی و سپس امام رضا که از راه نیشابور به مرو می رفتند دانسته اند که در بین راه از دهسرخ نیز عبور کرده اند . وجه تسمیه قدمگاه، با توجه به سنگی سیاه است که جای دو پا بر روی آن نقش بسته است .



در معماری ایرانی نحوه ورود به فضاهای مذهبی یا زیارتی، متفاوت از نحوه ورود به باغ های است. برای ورود به مکان های زیارتی، زائر به صورتی تدریجی از پیش فضاهایی عبور می کند که آمادگی ذهنی لازم را برای حضور در آن مکان به دست آورد. درحالی که در باغ های ایرانی، اگر پیش فضایی واسط وجود داشته باشد، به هیچ وجه قصد ایجاد آمادگی ذهنی نیست و بیش از هر چیز، صرفا عاملی برای تشدید تاثیر فضای باغ است. لیکن مجموعه قدمگاه، ویژگی نحوه ورود به فضاهای مذهبی و زیاری را به نحوی بسیار متفاوت و با مقیاسی بسیار وسیعتر در بردارد. در این مجموعه، کند. این نوع درک ذهن زائر به صورت مرحله ای، آمادگی رسیدن به فضای مقدس را پیدا می شود، عاملی است که می فضایی مرحله ای که Professional نامیده به هیچ وجه در باغ های خصوصی ایرانی وجود نداشته است و به ندرت در فضاهای مذهبی و زیاری ایران شاهد تکامل یافته تر آن هستیم.

ساختمانی دیرین در سبزوار که به خطا آذر بُرزین مهر تصور شده است (برگرفته از سایت مرکز پژوهشهای ایرانشناختی)



تازه ترین بررسی های باستان شناختی به کشف معماری های جدید در کنار يك آتشكده در سبزوار انجامید که احتمال وجود آتشکده معروف به آذر بُرزین مهر را در این شهر قوت می بخشد

پیش از این بررسی ها درباره چهار طاقی مشهور به «خانه ی دیو» در روستای «رِیوَند» در مرکز دهستان باشتین وجود این آتشکده را در سبزوار رد کرده بود. اما یافته های جدید باستان شناسان مدّعی وجود این آتشکده در سبزوار است

محمد عبدالله زاده ثانی، باستان شناس اداره میراث فرهنگی و گردشگری سبزوار گفت
تاکنون تصور بر این بود که این چهار طاقی یك بنای سنگی بدون تزئینات است اما بررسی های جدید به شناسایی ملات گچ در داخل و بیرون این بنا انجامید. همچنین بقایای معماری معروف به پاتاو که محل عبادت روحانیون زرتشتی بوده است نیز در جریان این بررسی ها شناسایی شد
در این مطالعات کارشناسان سازمان میراث فرهنگی سبزوار موفّق به شناسایی در ورودی تالار و بقایای معماری اَستودان (جای نگاهداریِ استخوان مردگان در کنار دخمه) در این آتشکده بر روی کوهی به نام ریوند شدند
عبدالله زاده ثانی گفت
براساس نظرات مستند «لازار فانی»،«کریستین سن» و «جکسن» آتشکده برزین مهر متعلق به کشاورزان دوران ساسانی بوده و در شمال غربی ایالت نیشابور قرار داشته است. همچنین با توجه به بررسی های« فائق توحیدی» و دیگر باستان شناسان ایران و با در نظر گرفتن یافته های جدید احتمال وجود آتشکده در سبزوار قوت گرفته است
وی گفت
قرار گیری آتشکده بر روی این کوه به شکل یك زیگورات است و بر خلاف تصور پیشین مبنی بر باز بودن اطراف این آتشکده، بررسی های جدید نشان می دهد که معماری هایی دراطراف این بنا وجودداشته و راه دسترسی به آن بسیار سخت بوده است
کارشناسان میراث فرهنگی و گردشگری سبزوار وجود ارتباط بین نیشابور و سبزوار را از دیگر دلایل اثبات این ادعا می دانند
عبدالله زاده ثانی گفت
در کنار این آتشکده گیاهی به نام ریواس وجود دارد که طبق مدارك و شواهد موجود در دوره آریایی ها (هزاره اول تا سوم قبل از میلاد) از این گیاه شرابی بنام هَومَه درست می شد و در مراسم دینی و مذهبی آریایی ها مورد استفاده قرار می گرفت. به نوشته ی برهان قاطع، به زبان سنسکریت نیز از این افشره به نام سَومَه یاد شده است که آن را با آبِ ترکه ی انار مخلوط می کردند و بر روی آتش می پاشیدند
کارشناسان باتوجه به وجود آیین مشابهی در هند امروز بر آنند تا در بررسی های آتی خود ارتباط فرهنگی سبزوار با ایران مرکزی، آسیای مرکزی و هند را مورد بررسی قرار دهند. در اسناد و مدارك تاریخیِ موجود در پنج نقطه ی ایران از آذر برزین مهر یاد شده است که از جمله آن می توان به شهر کاشمر اشاره کرد. این آتشکده یکی از سه آتشکده‌ی مهم دوران ساسانیان بود که به طبقه کشاورزان و دهقانان اختصاص داشت
برگرفته از تارنمای خبرگزاری ی میراث فرهنگی ی ایران

آتشکده آذر برزین‌مهر کجاست؟(برگرفته از سایت فر ایران)

نویسنده آرزو رسولی

چهارطاقی مشهور به «خان دیو» در روستای «ریوند» در مرکز دهستان باشتین که برخی باستان‌شناسان آن را محل آتشکده «آذربرزین مهر» فرض کرده بودند، براساس پژوهش‌های تازه بر منابع فارسی و عربی اوایل دوره اسلامی، با مختصات این آتشکده مشهور ساسانی مطابقت ندارد و باستان‌شناسان باید در کوه‌های اطراف روستای گنبد (جنبد) در جست‌وجوی این آتشکده باشند.

آذر برزین‌مهر، آتشکده‌ی ویژه‌ی کشاورزان بود که در آغاز، جای ثابتی نداشت. به نوشته متن پهلوی بن‌دهشن (بن‌دهش)، وقتی که زرتشت دین آورد، کی گشتاسب آن را در کوه ریوند که پشته گشتاسبان گفته می‌شود، مستقر ساخت.

در جای دیگری از بن‌دهشن آمده است: «ریوند کوه در خراسان است (که) آذر برزین مهر در آن قرار دارد.»

باز در بن دهشن آمده است: « کوه گنابد در همان پشت گشتاسبان است. از آنجا به طرف ریوند، که محل آذر برزین مهر است، نه فرسنگ است، به طرف غرب.»

در متن پهلوی گزیده‌های زادسپرم برزین مهر اشاره شده است: «آذر فرنبغ در کوه فرمند [دارای فره، تخت قراچه شیراز]، در خوارزم [در اصل سرزمین خورشید=جنوب] جای گرفت، آذرگشنسب در کوه اسنوند در آذربایجان و آذربرزین مهر در کوه ریوند که در پشته است.»

دکتر «علی اشرف صادقی»، در مقاله‌ی «محل آذر برزین مهر» که در شماره ششم نشریه‌ی «نامه ایران باستان» منتشر شده است، پس از ذکر و بررسی نظرهای گوناگون و بررسی منابع عربی و فارسی برای مشخص کردن مناطق

بالا، همچون تاریخ نیشابور، احسن التقاسیم، معجم‌البلدان، شاهنامه، تاریخ بیهق، اسرارالتوحید و زین‌الاخبار، کوشیده محل دقیق آذر برزین مهر را در کوه ریوند مشخص کند.

در این مورد هم نظرهای گوناگونی وجود دارد. والنتاین ویلیامز جکسون، ایران‌شناس، هندشناس و استاد زبان‌های هندو ایرانی، محل آن را در نزدیکی ده مهر بر سر راه خراسان به نیشابور، به یك فاصله از میان‌دشت و سبزوار می‌دانسته است.

در لغت فرس آمده: «برزین آتشگاهی است به گنبد [در اصل نسخه: بکنبد] و بس به نیشابور». در تاریخ بیهق آمده: «... گنبد، آن‌جا بیت‌النار بوده است، بدان بازخوانند».

از مجموع نظرات ایران‌شناسان و آن‌چه در منابع فارسی و عربی آمده است و با توجه به مشخصات آذربرزین مهر که در ریوند، در پشت گشتاسپان، در گنبد قرار دارد. دکتر صادقی نتیجه می‌گیرد که گنبد به معنی آتشکده نامیده‌اند. این ده امروز، جنبد نام دارد و جزو دهستان کیذقان بخش ششتمد شهرستان سبزوار است و در تداول اهالی، گنبد گفته می‌شود. «ربع ذمج» که سابقا این ده گنبد، جزو آن‌جا بوده، امروز «زمج» نامیده می‌شود و دهستانی از بخش ششتمد است که مرکز آن ده ششتمد است و در کنار کیذقان قرار دارد.

بخش ششتمد در جنوب سبزوار است و ریوند نیز در جنوب و جنوب غربی نیشابور است و با ششتمد فاصله زیادی دارد. اما به احتمال، قلمرو ریوند در گذشته تا ششتمد ادامه داشته است. بنابراین، روستای برزنون کنونی [ظاهرا برزینان] با آتشکده برزین مهر ارتباطی ندارد و به احتمال قوی، از نام شخصی برزین نام، گرفته شده است.

معنی لفظی نام جهرم جایگاه دژ بلند و محروسه است

وجه تسمیه ای نه چندان منطقی که برای **جهرم** شناخته شده است توسط احمد کسروی پیشنهاد شده و در جایگاه خالی نبودن عریضهً نظریات مقبولیت یافته است. به نظر او در نام‌هایی مثل جهرم وسمیرم پسوند «رم» به معنی جا و مکان است. «جه» و «سم» هم تغییر شکل یافته «گه» و «زم» هستند که به معنی گرم و سرد هستند؛ بنابراین جهرم یعنی «جای گرم».

ولی از کجا معلوم که مثلاً در وجه اشتقاق مورد نظر وی **رم** به جای **رام** (آرامش) نباشد که لا اقّل در نظریه تعمیم گرایانه وی نزدیکتر از هر آلترناتیو دیگری است . اصلاً **رم** به معنی جا و مکان در زبان فارسی دیده نشده است و احمد کسروی در این باب راههای صواب و نزدیک رها کرده و به دوردستهای نزدیک ناکجا آباد رفته است. بنابر این در اصل اساساً وجه اشتقاق درست **جهرم** این است که آن را مرکب از **جا** و **هروم** (به لغت اوستایی به معنی **دژ بلند و محروسه)** بگیریم که در تاریخ بدین صفت نیز معروف بوده است. جز دوم یعنی **هروم** خود جداگانه بدین صورت نام دیگر شهر **برزه** (بلند) در آذربایجان، کنار **شهر مراغه** بوده است که محل آتشکدهً کهن و معروف **آذرگشنسب** و **زادگاه زرتشت** و جای دستگیر شدن و به قتل رسیدن **افراسیاب تورانی** (مادیای اسکیتی) به دست **کی خسرو** (کی خشثرو، کی آخسارو، هوخشثره) به شمار رفته است. حتی به نظر میرسد نام **سمیروم** مورد استناد کسروی نیز نه به معنی مفروضهً **جایگاه سرما** بلکه به معنی **جایگاه منسوب به سرما**(سمیر- اوم) است؛ چه علی القاعده ریشهً واژهً ایرانی **سمیر (همیر)** با **زیمیلیای** اسلاوها و کلمه **شمال** عرب (مأخوذ ازشیمالیای آریائیان کاسی بین النهرین) یکی است.
در سایت تحقیقاتی لیبر در باب تاریخچهً شهر **جهرم** چنین آمده است: "بنای شهر **جهرم** را به همای دخت بهمن فرزند اسفندیار نسبت می دهند. به روایت مورخان، بنای این شهر به سده سوم قبل از میلاد مسیح می رسد و این شهر توسط اردشیر اول، پنجمین پادشاه هخامنشی، بنا شده است. در شاهنامه فردوسی بارها از این شهر سخن به میان آمده و از آن به عنوان شهری آباد در آن دوران یاد شده است. چنانکه در شاهنامه هم ذکر شده ظاهراً جهرم از زمان هخامنشیان وجود داشته و در ابتدا به صورت یک **دژ مستحکم** بوده است. وقتی اسکندر مقدونی به ایران حمله کرد و ایرانیان شکست خوردند، داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی فرار کرده و به **جهرم** می رود:

جهاندار دارا به جهرم رسید که آنجا بدی گنج ها را کلید

همچنین ظاهرا باربد موسیقی دان بزرگ دربار خسرو پرویز، جهرمی بوده است. باربد دارای ۳٦۰ آهنگ بوده و هرروز یکی از از آهنگ ها را برای خسرو پرویز می نواخته است. بر اساس شاهنامه فردوسی وقتی خسرو پرویز به زندان فرزندش شیرویه می افتد باربد از جهرم به تیسفون آمده و خود را به زندان شاه می رساند:

کنون شیون باربد گوش کن جهان را سراسر فراموش کن

ز جهرم بیامد سوی تیسفون پر از آب مژگان دل پر ز خون

پس از مرگ خسرو باربد سوگند می خورد که دیگر چنگ نزند، لذا انگشتان خود را قطع می کند و چنگ را به آتش می اندازد:

ببرید هرچار انگشت خویش بریده همی داشت در مشت خویش
چو در خانه شد آتشی برفروخت همه آلت خویش یک سر بسوخت

البته درباره چگونگی مرگ باربد روایت دیگری نیز وجود دارد که نشان می دهد، خسرو پرویز علاقه زیادی به باربد داشت و سرکس که یکی دیگر از مطربان دربار وی بود به باربد حسد ورزید و او را مسموم کرد. ظاهرا جهرم در زمان ساسانیان نیز شهری مهم و مرکز اقامت شاهزادگان بوده است. در شاهنامه، فردوسی در داستان به سلطنت رسیدن بهرام گور و داستان اردشیر بابکان نیز از جهرم یاد می کند. "

تاریخچه و معنی لفظی نام شهر کرکوک

برای نام شهر **کرکوک** چهار نام قدیمی و جدید ذکر شده است: **آرّاپخا** که گویا در زبان هوریانی به معنی شهر بوده است، **کور کوره** (شهر دارای کوره= معبد مدّور اتشگاهی)، **کور خنی** (شهر دارای معبد) و **کرکوک** (مرکب از کلمات سامی و فارسی کر و کوک) که به معنی شهر دارای معبد گنبد دار است. از مفهوم مشترک سه نام متأخر می توان حدس زد که نام **آرّاپخا** در اساس به معنی شهر دارای معبد بوده است. چه در فرهنگ لغات سامی عبری تورات می توان آن را در هیئت **آرافکا** به معنی "شهر دارای معبد مستحکم" گرفت. نظر به لفظ **کوره** به احتمال زیاد این معبد یک **آتشکده** بوده است چه در این باب از جانب باستانشناسان و مورخین گفته شده است: " معبد آتش جاودانی نزديك **كركوك** كه به **مشعل بخت النصر** معروف بود، در نزديكی يك مخزن گاز طبيعی قرارداشت." و مطابق کتاب پهلوی زادسپرم فصل ۱۲-۱۶ در عهد زرتشتیان ساسانی ضرب المثل بوده که "**دوغدو** مادر زرتشت گفته است اگر **رک** (شهر رغهٔ آتشکده آذرگشنسب در کنار مراغه) و **نوتر** (=شهر پایینی ، شهرویران شده **نوزی** که آتشکده کنار شهر **کرکوک** در حوالی آن قرار داشته) بهم به پیوندد، کودک (منظور زرتشت پیامبر آتشکده ها به هنگام خرد سالی) را به دست کسی نخواهم داد". جالب است که این شهر در منطقه **هوریان** قرار داشته است و نام **هوری** در زبان ارمنی به معنی **مردم آتش پرست** و در زبان کلدانی به مفهوم **ماه پرست** (=خالدی) است. نظر به پرستش **زروان /سیمرغ آتشین** نزد **هوریان** این نام همچنین با **حوریان** ملکوتی بالدار (سیمرغ/فرشته شکل) در روایات سامی مطابقت می یابد. جالب است که هوریان سمت کردستان ایران و شرق عراق را منابع بابلی **توروکو** نامیده اند که می توان آن را پرستنده هوا خدای **تارو** (سیمرغ/آنزو) معنی نمود.

دژ تخت سلیمان

در منابع آشوری کهن در آن سوی در سمت شمال شرق کردستان ایران از کوهی اساطیری به نام **نیسیر** یاد شده که در عهد باستان معتقد بوده اند **کشتی اوتناپیشتیم (نوح)** در این کوه لنگر انداخت. شرح لشکرکشی آشورناسیراپال جایگاه این کوه را در سمت دژ معروف **تخت سلیمان** و **دریاچهٔ معروف آن** نشان می دهد. در این منطقه نام کوه **سپهسالار** متضمن نام **سپاردا** می باشد که مطابق مندرجات تورات در ناحیه ای در همین قسمت مادغربی بوده که مهاجرین **کلیمی** توسط اشوریان بدانجا کوچانده و مسکن داده شدند. اشکار است که همین نام ایشان و دژ ایشان یعنی **کولومیان (آب چیثره میثن** یعنی دارای **دریاچه در میان دژ)** یادآور خود نامهای **کلیمیان** و **تخت سلیمان** است. در مجموع کتیبه های آشوری و کتب پهلوی اینجا را تحت نامهای **دژ کولومیان** و **کنگ دژ افراسیاب** محل قتل **سارگون دوم (زئنینگو)** پادشاه اشوری توسط **فراسپ** (افراسیاب اول حامی ایرانیان؛ رهبر اسکیتان /سکائیان/ تورانیان پادشاهی شمال دریای سیاه) معرفی می نمایند. کتب پهلوی در رابطه با این کنگ دژ (دژ دارای گنج) منسوب به افراسیاب به صراحت از واژهٔ **فراسپ** و دریاچه قابل کشتی رانی آن و نیز حصار حصین آن صحبت نموده اند، گرچه آن را گاهی به سهو با **کنگ دژ سیاوش** (گنجه شمال اران) یکی گرفته اند. نامهای **سکا** (شکا) و **اسکول** (ریشه نام اسکلاو، صقلاو، اسلاو) در زبان فارسی و کردی به معنی **گوزن** و **بز کوهی** (حیوان توتمی سکاها) درست بر جای مانده است.

ایزد میثره(مهر) به عنوان بدل آریایی مردوک بابلیها

نگارنده با توجه به پیدایی **اصل بابلی** همنشین ایزد **مهر (میثره)** یعنی **آئیریامن** (ایزد دوست منش شراب) به عنوان ایزد دارو و درمان آریاییها یعنی به صورت **نینازو** (سرور شفابخش)، سر انجام بدین نتیجه رسیده است که **ایزد مهر** اصل خود را از **مردوک** بابلیها دارد و دلایل کافی و اقناع کننده ای در این باب وجود دارد که نگارنده در این گفتار تلاش در تبیین آنها خواهد نمود. در باب ایزد میثره/مهر کتابها نوشته شده است . از جمله کتاب ٦٦٠ صفحه ای مجموعه مقالات مهر شناسان در دومین کنگره بین المللی مهرشناسی که تحت نام دین مهر در جهان باستان، توسط مرتضی ثاقب فر به فارسی ترجمه شده است. ولی هیچکدام از این محققین مهر شناس وارد مقوله تطابق ایزد مهر با ایزد معروف بابلیها یعنی **مردوک** نشده اند؛ لذا از شناسایی اصل ایزد **مهر** (میثره) باز مانده اند. چون از متون کتیبه های کهن بابلی و آشوری به وضوح معلوم میگردد که بومیان فلات ایران از لحاظ سنن و فرهنگ و زبان به شدت تحت تمدن بابل بوده اند و **زبانهای سومری و اکدی** چنانکه از نامهای خاص افراد- خدایان مذکور از بومیان فلات ایران(**دیلمونیان= سیمرغیان**) و زیگوراتها (معابد بزرگ بابلی) ایشان و آثار باستانی مکشوفه از جمله مجسمه های **گیلگامش** (کیومرث ایرانیان) بر می آید به قوت در میان بومیان رواج داشته و آنان برای این بومیان نه تنها بیگانه نبوده اند بلکه ایشان خصوصاً سومریان خود از بومیان دیرین فلات ایران به شمار می رفتند. مسلما در شرق فلات ایران، در خراسان بزرگ یعنی مهد سرزمین آریائیان هندوایرانی، آریائیها با این تمدن پیشرفته بابلی برخورد داشته و از آن به شدت تأثیر می پذیرفته اند. بنابر این بررسی ایزدان آریاییان هندوایرانی به صورت تافته جدابافته از این همسایگان و همچنین جدا از خویشاوندان هندواروپایی ایشان موجب گمراهی شده و در نهایت شناسایی آنها در درون برکه فرهنگی تنگ و تاریک و مجرد قوم آریا به بن بست میرسد.

برای سادگی کار دلایل خود در باب این همانی بودن **مهر/میثره** ایزد **خورشید** آریائیان و **مردوک** بابلیها(یعنی **فرزند نورانی** یا **خندان پاک**) که ایزد پیمان و سوگند (= **میثره**) هم به شمار می رفته را به ترتیب تحت شماره های متوالی قید می نمایم:

١- **اژدهای سمبل ایزد جنگ و خورشید** بابلیها، **مردوک** یعنی **موش هوشو** (موشه، موسی) را به صورت نقش اژدهای پرچم جنگاوران **پارتیان میثره پرست** در می یابیم. **مارهای** صحنه گاوکشی **میثره** و عصای ماروش **موسی** (=میثه/میثره ایزد میتانیان اتحادیه قبایل **هیکسوس**) نیز گواه این امر است.

٢- مشابه کلاه میترایی بلند **میثره/مهر** را در سر تندیس معروف **مردوک** نیز مشاهده می نمائیم.

٣- نام **میثره** (در معنی شاد) با معادلهای آشوری و یهودی **مردوک** (خندان پاک) یعنی **آشّور** (ضّحاک) و **اسحاق** (خندان) مترادف است. **رقص و شادی و سرمستی** پادشاهان **هخامنشی** در **جشن مهرگان** در تأیید این معنی است. ایزد جنگ و خورشید آریائیان سکایی ایزد خورشید و جنگ خود را به نامهای **امُرو** (بی مرگ) و **اویتوسوروس** (خورشید در دوردستها گردنده) می نامیده اند که از این میان شکل نام اولی به واژهٔ **مَهر** (مرگ) و **مهر** (می هیره = خورشید) نزدیک است.

٤- هرودوت در داستان تولد **کورش سوم** (که در اساس متعلق به کورش دوم است)، چوپان ناجی کورش نوزاد را **میتردات** (مخلوق ایزد مهر) آورده است که لابد اشاره به **مهر پرستی** خود کورش سوم بوده است که در هنگام تاجگذاریش در بابل به راحتی دست تندیس **مردوک بابلیها** را به عنوان معادل دست **ایزد مهر** آن پذیرفت و پرستشش نمود. از اینجاست که وی در روایات ملی در نقش شاهنامه ایش **فریدون** خود می تواند به صورت **اژدها** ظاهر شود. به تذکر شاعره عزیز بانو شکوه میرزادگی در مقاله ضمیمه شده نیز به نقل از شاهنامه به صراحت به **مهرپرستی** فریدون اشاره شده است: "پرستیدن مهرگان دین اوست/تن آسانی و خوردن آیین اوست".جالب است که نام پادشاه بزرگ عیلامی که آخرین پادشاه کاسی بابل یعنی **میلی شیپاک** (اژدها مَرد بیمرگ؛ اژی دهاک)را سرنگون کرد **شوتروک ناخونته** به معنی "آنکه توسط خدای خورشید(ایزد میثره) هدایت میشود"، می باشد.

٥- **میثره** از درون **صخره** یا درخت سرو متولد میگردد، متقابلاً یکی از اسامی **مادر مردوک**، یعنی **نین خورساگ** (هاجر، حجر) به معنی الهه **صخره** و **سنگ** است.

٦-لقب **آسورای میثره** (ایزد شادی) یا **مهر** (محبت) با دو لقب معروف مردوک یعنی **اسرهٔ** (=آشور، ضّحاک) و **توتو** (شادیبخش) مطابقت می نماید.

٧- **مهر/میثره ایزد جشن مهرگان** به هنگام اعتدال پائیزی است که مناسبت آن را پیروزی **فریدون/کورش سوم** بر **ضحاک** (مردوک) دانسته اند. متقابلاً **مردوک** ایزد **جشن آغاز سال نو= نوروز/زگموگ** در هنگام اعتدال بهاری بوده است که در اساطیر ایرانی **مردوک** را در رابطه با جشن نوروز با **جمشید** (جام درخشان= خورشید) چایگزین نموده اند. معنی شاداب و داغ و نشئه **میثره** همچنین معنی نام خدایان خورشید اسلاوها و ژرمنها یعنی **داژبوگ** و **اودن** است.

٩- هم **مردوک** (گوسالهٔ رب النوع آفتاب) و هم **میثره/مهر** ایزدان جنگاور خورشید و ایزدان عهد و پیمان و تقدیر به شمار می آمده اند. فرقه های مشابهه هم علی اللهی های میتانی تبار که شراب راجایز می دانند و همچنین یزیدیان مهر و مردوک را تحت نامهای مشابهه **میران** و **امیر** یا **امیران** می پرستند.

١٠- در تثلیث معروف خدایان هند یعنی **برهما** (ایزد خرد)، **ویشنو** (ایزد خورشید و جنگ) و **شیوا** (ایزد رعد و توفان)

معادل بودن **مردوک** با **میثره** قابل مشاهده است چه اینان که در اصل به ترتیب خدایان بابلی **انکی** (خدای خرد)، **مردوک** (خدای خورشید و جنگ) و **آداد** (ایشکور، خدای رعد و توفان) هستند از سویی دیگر به ترتیب جایگزین **وارونا** (ایزد قانون)، **میثره** (مهر، ایزد خورشید و جنگ) و **ایندره** (بهرام، ایزد رعد و جنگ) گردیده اند.

۱۱- بنابراین هرودوت به درستی الهه **اورانیا** (وارونی= **ماد** یعنی الهه شراب و شادی آریائیان) را به درستی با الههٔ جنگ و عشق و حاصلخیزی آشوریان یعنی **میلیتّای** و الههٔ خورشید **اللیت** اعراب (اللات) و **میثره/مهر** معادل قرار داده است. استاد ابراهیم پورداود در گزارش جلد اول یشتها منظور هرودوت را درست درک نکرده و خود به خطا رفته و توضیح نادرستی داده و منظور از اورانیا همان ناهید الههٔ آبهای ایرانیان تصور نموده است.

۱۲- نام ایزد **مهر** و **لقب** خدای آرامی **"اِل"** (الله) که دارای صفت **الرحمن** و **الرحیم** یا همان **آرامو** (به سومری یعنی مهر و محبت) تصادفی با هم مرتبط نشده اند؛ چه نام **ابرام** (پدر عالی) سفر کردهٔ مصر در تورات مترادف با **آرام** (عالیمقام) است و سرزمین **آرام نهرائیم** (آرام بین نهرهای دجله و فرات علیا) متصرفات مردم و دولت **میتانی** بوده است که خدای قبیله ای شان **میثره** یا **میثه** یعنی **خورشید عهد** و **پیمان** و **گردنده** بوده است. از اینجاست که در تورات **یعقوب** / **اسرائیل** پهلوان خداگونه (=**مردوک/میثره**)، **آرامی فراری** لقب گرفته است و مندائیان **آرام (مردوک/مهر)** پسر **سام** (پدر عالی= **انا/انکی**) را از پیغمبران خویش می شمارند . در همین رابطه گفتنی است **جبرئیل** یهود و مسلمین(یعنی مرد نیرومند) نیز که همانند ایزد **مهر** میانجی بین خدایان و بشر یا همان **شیموت** عیلامیها به معنی بشارت دهنده قدرت دارای عنوان قاصد نیرومند خدایان می باشد در اساس همان **مردوک** خدای ملی نیرومند و شکست ناپذیر بابلیها و سفیر خدایان بزرگ ایشان است. در اواسط اردیبهشت برای شیموت گاوی قربانی میشده است. مسلم می نماید که کورش سوم که در آغاز در انشان (عیلام) فرمانروایی میکرده معادل پادشاه عیلامی معروف یعنی **این شوشیناک** (کسی که از سوی خدای شوش= **شبان اسبان** حمایت میشود) را داشته است چه پدر وی یعنی **آبتین** (آثویه= آسیب رسیده یا منسوب به اسب) را در شاهنامه به مارهای ضحاک می سپارند و نام پدر **این شوشیناک** یعنی شین پی ایش هوک به معنی "کسی که به مار اهدا شده است"، می باشد.

در اینجا مقاله پر مفهومی راجع به ایزد مهر و جشن مهرگان را از روزنامه انترنتی همشهری آنلاین که در نقوش **مهری** آن **مر** یعنی بیلچه سمبل **مردوک** را هم مشاهده می کنیم، به عینه نقل می نمائیم:

شب تولد روشنایی



میراث‌ایران -علی شهیدی:

روزنامه را باز می‌کنی، عکس یک هندوانه فروش را انداخته که جلوی مغازه، روی یک تکه مقوای بزرگ نوشته «شب چله یادت نره».

بالای عکس، تیتر روزنامه این است: «شب یلدا ،درازترین شب سال». چله یا یلدا ؟ مسئله این است. شاید نام یلدا به دهان و چشم بعضی‌ها شیرین‌تر و خوشگل‌تر است اما این واژه یک لغت سریانی است به معنی میلاد و ولادت. ولی چله یک نام ایرانی است و شب چله، یک شب ایرانی و شب تولد ایزد باستانی مهر یا میثره. حالا انتخاب با شماست؛ نام ایرانی یا سریانی؟

بد نیست بدانید

قدیمی‌ها زمستان را به چله بزرگ و چله کوچک تقسیم می‌کردند. چله بزرگ از شب چله آغاز می‌شد. بعد از چله بزرگ، چله کوچک می‌آمد و بعد از آن هم دیگر ننه سرمای زمستان از نفس افتاده بود و کلاهش پشم نداشت و جایش را به عمو نوروز می‌داد.

مهر یا میثره (mithra) یکی از ایزدان کهن ایرانی است؛ آن‌قدر کهن که حتی قبل از دین باستانی زرتشت هم وجود داشته و ستایش می‌شده و برای هندیان هم گرامی بوده است.

مهر، ایزد موکل بر پیمان‌ها و قول و قرارها بوده و اگر کسی پیمان شکنی می‌کرده و زیر قولش می‌زده، سر و کارش با مهر بوده است.

مهر با روشنایی خورشید و فروغ سپیده دم در ارتباط بوده و بعضی‌ها معتقدند که اصلا معنی واژه مهر، همان روشنی خورشید است که پیش از بالا آمدن خود خورشید، پیدا می‌شود.

آخرین شب پاییز و شب اول زمستان، طولانی‌ترین شب سال است و از فردایش هر روز از طول شب کاسته شده و به طول روز و روشنایی اضافه می‌شود؛ به همین خاطر شب زایش و تولد مهر است.

در اول بهار (= نوروز) و اول پاییز، روز و شب با هم برابر است؛ به همین خاطر به آن دو اعتدال بهاری و اعتدال پاییزی هم می‌گویند. در اول تابستان، روز بلندتر از شب است و در اول زمستان شب بلندتر از روز.

در تقویم ایران باستان، روز شانزدهم هر ماه و ماه هفتم هر سال به نام مهر خوانده شده و روز مهر از ماه مهر را جشن مهرگان می‌نامیدند که برابر دهم مهرماه امروزی است.

در اوستا یک فصل کامل به مهر اختصاص دارد (مهر یشت) و در دیگر بخش‌ها نیز همیشه مهر ستایش می‌شود.

در کتیبه‌های هخامنشی به زبان فارسی باستان نیز ایزد مهر ستایش شده.

اشکانیان نام مهرداد را به معنی داده و آفریده مهر برای فرزندان‌شان انتخاب می‌کردند.

مهر برای جنگجویان دلیر سپاه ایران پیروزی به همراه می‌آورده؛ به همین خاطر جنگجویان بیش از همه او را ستایش می‌کرده‌اند. مهر به همراه سرداران و لشکریان ایرانی که برای جنگ به غرب می‌رفتند، وارد سرزمین‌های اروپایی شد و در آنجا هم مورد ستایش قرار گرفت.

کیش مهر یا مهرپرستی (Mithraism) با ورود مهر ایرانی به غرب به وجود آمد.

بعدها که اروپایی‌ها مسیحی شدند، شب تولد مهر را با شب تولد مسیح یکی دانستند و یلدا یا نوئل را گرامی داشتند.

در کیش مهر، مهم‌ترین وظیفه هر شخص وفای به عهد و نشکستن پیمان بود.

کیش مهر ۷ مرحله داشت که اگر کسی می‌خواست به بالاترین مقام آن دست پیدا کند باید این مراحل را طی می‌کرد.

به پرستشگاه ایزد مهر، «درِ مهر» یا «مهرابه» می‌گفتند؛ نامی که به آتشکده‌ها هم داده شده.

تشخیص چنین شبی از نظر زمانی - آن هم در چند هزار سال قبل- نشان می‌دهد که ایرانیان باستان اهل حساب و کتاب و گاهشماری و تقویم بوده‌اند.

شب‌نشینی مهر

ایرانیان از قدیم، این شب را تا صبح بیدار می‌ماندند تا صبح شاهد تولد ایزد مهر باشند. بهانه بیدار ماندن هم شعر و داستان، آجیل، انار، هندوانه، بِه و کدو بوده است. شب چله، شب شاهنامه‌خوانی هم بوده. هنوز هم شب چله، شبِ شعر خانواده‌های ایرانی است که حافظ می‌خوانند.

شب سرد زمستانی، جایگاه دیو و اهریمن بوده و مهر می‌آمده تا در برابر آنها بایستد. شمشیرش پرتوهای نور خورشید بوده و با تیغ نور، تنِ تیره شب را می‌دریده.

آرامگاه مهر

آرامگاه شاهان هخامنشی در نقش رستم فارس به شکل چلیپای مهری ساخته شده. علامت و نماد مهر، یک «به اضافه» یا» ضربدر» بود که بعضی وقت‌ها به شکل شکسته هم کشیده می‌شد. این نماد از میترائیسم به شکل صلیب یا چلیپا به مسیحیت وارد شد. متاسفانه شکل شکسته آن در آلمان نازی به عنوان یک نماد باستانی مورد سوء استفاده قرار گرفت که دیگر به سختی می‌توان آثار منفی و بد آن را از ذهن مردم جهان پاک کرد.



شیر مهر

شیری که بر پشت گاوی پریده، غلبه تابستان بر زمستان و گرما بر سرما را نشان می‌دهد. این اثر در کاخ نوروزی هخامنشیان در تخت جمشید قرار دارد. شیر نماد چهارمین مرتبه مهری است که مانند یک مهرپرست راستین، گاوی را قربانی می‌کند.



نذر مهر
این مجسمه یک مهرپرست را در حال قربانی کردن گاو نشان می‌دهد. ایرانیان باستان برای نذر و نیاز به درگاه مهر، گاو می‌کشتند. در شاهنامه فردوسی درباره فریدون گفته شده که «پرستیدن مهرگان دین اوست/تن آسانی و خوردن آیین اوست». جشن مهرگان به گوسپندکشان هم معروف بوده که در آن گاو مقدس (= گوسپند) قربانی می‌کردند و به مردم غذا می‌دادند. عطار در غزلی می‌گوید: «کو فریدونی که گاوان را کند قربان عید؟».



حلقه مهر
اردشیر بابکان - مؤسس سلسله ساسانی - هنگام رسیدن به قدرت، حلقه پیمان پادشاهی را از چنگ اردوان - آخرین پادشاه اشکانی - درآورده. پادشاهان ایران وقتی به مقام شاهی می‌رسیدند، در مراسمی نمادین یک حلقه را که به حلقه قدرت یا حلقه پیمان و مهر مشهور بود، به دست می‌گرفتند. پیمان شاهی، عهد عدالت و دادگری بوده. اگر شاهی ستم می‌کرد، در واقع این پیمان را شکسته بود و مهر حتما به حسابش می‌رسید.



امروزه حلقه ازدواج، بازمانده همان حلقه مهر است که باید همیشه در دست زن و شوهر که پیمان زندگی می‌بندند، باشد تا پیمانی را که بسته‌اند یادآوری کند. البته ایرانیان قدیم به نشانه راستی این حلقه را به دست راست می‌انداختند، نه چپ.

قدم مهری
این، نشانه‌ای ۷ مرتبه در کیش باستانی مهر است که در یک معبد مهری به نام کونییک در یوگسلاوی و تحت تاثیر فرهنگ ایران باستان از موزاییک ساخته شده است. بعضی پیروان کیش مهر با برداشتن این ۷ قدم مهری، در طی سال‌ها به عالی‌ترین مقام مهری دست می‌یافتند. «۷»، عدد مقدس کیش مهر است.



۱. اولین و پایین ترین مرتبه کیش مهر، نمادش «کلاغ» بوده.



۲ .دومین مرتبه، نمادش «عروس» بوده و کسانی که در این مرتبه بودند، لباس زرد با نوارهای سرخ می‌پوشیدند. ستاره زهره یا ناهید حامی این مرتبه بوده است.



۳. سومین مرتبه نمادش «سرباز» بوده که در راه مهر و راستی می‌جنگیده است.



٤.چهارمین مرتبه نمادش «شیر» بوده و کسانی که در این مرتبه بودند، لباس سرخ با نوارهای بنفش می‌پوشیدند. رعد و برق و یک بیلچه نشان‌های شیر بوده‌اند.



٥.پنجمین مرتبه، نمادش مرد «پارسی» بوده که خوشه گندم و داس دروگران را به دست داشته است.



٦ .ششمین مرتبه، نمادش «پیک خورشید» بوده که تاجی به شکل خورشید بر سر می‌گذاشته و مشعلی به دست می‌گرفته است.



٧ .هفتمین و آخرین مرتبه نیز نمادش «پدر» بوده که کلاه پارسی بر سر می‌گذاشته و حلقه مهر و عصا و داس متعلق به کیوان یا زحل را به دست می‌گرفته. این همان مرتبه‌ای است که در مسیحیت Pope نامیده می‌شود."



در پایان نظر به وجود این نقش و نگار معروف میترایی در یوگسلاوی و همچنین اثار میترایی فراوان داکیه یعنی سکونتگاه پیشین **کرواتها** در شمال رومانی می توان چنین نتیجه گرفت که نامهای **کرواسی** و **صرب /سورب** که در زبانهای لاتین و ژرمن به معنی **کلاغ** سیاه هستند از فرهنگ میترایی نیاکان **سرمت** ایشان به یادگار مانده است و رومیها آیین میترایی را نه از ایرانیان و مردم آسیای صغیر بلکه از **سرمتها** (لفظا یعنی مادرسالاران) گرفته اند. لذا به نظر میرسد معنی اصلی نام بسیار مرسوم **صربها** و **کرواتها** یعنی **گوران** در اصل نه معنی مرد کوهستانی، بلکه نامی آیینی میترایی به معنی **کلاغ سیاه** یا **دانای سرودهای باشکوه روحانی** بوده است.

سپنت آرمئیتی الههٔ زمین، مادر مهر یعنی ایزد خورشید و قانون آریائیان به شمار میرفته است

نام سپنت آرمئیتی (یعنی فروتنی مقدس) را در عهد ساسانیان از تحریف **سپنتار ماتی** به معنی **مادر مقدس** پدید آورده اند چه این نام در رابطه با **مسیح** علی القاعده **مثیه** (مهر) در مقام مادر وی در زبانهای سامی به **ماری- ام** (مادر مقدس) ترجمه شده است. هیئت ارمنی نام سپنت آرمئیتی یعنی **ساندرامت** (سواندره- مات) نیز گواه همین معنی است که در نزد ارامنه **الهه اندرون زمین** مفهوم می شده است. به نظر میرسد اصل دیرین این الهه را باید نزد آریائیان کاسی(اسلاف لران) در هزاره دوم پیش از میلاد پیدا کرد که نزد ایشان الهه ای به نام **میریزیر** (الهه جهان "زیرین= زمین و اندرون زمین") بوده است. این الهه را با پرورش اسبان و حاصلخیزی مربوط ساخته و با الهه بزرگ بابلی **نین لیل** (الهه آسمانی) همسر انلیل خدای آسمان و هوا مطابقت می داده اند. گفتنی است در اساطیر ارمنی و اسلامی **سپندارمذ** را در مقام الهه زمین و جهان زیرین با دو فرشته باد و باران و کشاورزی به نامهای **هاروت (هاربه= نینورتا)** و ایزد رعد کاسی **ماروت (تشتر=مردوک/شیپاک)** یاد شده که سرانجام به غضب خدایی گرفتار آمده و در چاه بابل آویزانند. کلمه هاروت را می توان در زبانهای ارمنستان کهن محبوس در چاه کوهستانی گرفت. اساطیر ایرانی به درستی مردوک را همان ضحاک ماردوش می آورند در روایات دینی کهن ایرانی نام فرزندان وی جز در مورد **مشیه** (مهر، خورشید) و **مشیانه** (مهریانه، ماه) فراموش شده است. معهذا خود پرورش یافتن این دو از نطفه برزمین ریخته **گیومرث** (موجود درخشان= زروان) حاوی باور دینی کهن ایرانیان می باشد. در اسطوره مصادره به مطلوب شده ایزد مهر (میثیه) در نزد مسیحیان به جای زوج **مهر** (خورشید) و **مهریانه** (ماه) تنها با فرد **مسیح** (در اصل میثیه/مهر غسل تعمید دهنده) فرزند **ماری- ام** (مادر مقدس) جایگزین شده است. گرچه در انجیلها به موازات اسطوره مسیح و کنار او نیز نام **یحیی معمدان** (یعنی غسل تعمید دهنده جاودانی) نیز قید میگردد. مسیحیان قسمتی از اسطوره **سئوشیانت** مقتول ایرانی یعنی **استوت ارته**/ گائوماته بردیه پسرخوانده و داماد **کورش سوم را** که به دست داریوش و همدستان مقتول شد به **یحیی معمدان تخصیص داده اند** و بخشی دیگر از اسطوره ایرانی همین **سئوشیانت اول** یعنی **سپیتاک زرتشت/اوخشیت ارته** به عنوان **نیمه خدا و نیمه بشر** را به خود **عیسی مسیح** (از نظر تاریخی همان یهودا پسر زیپورایی) اختصاص داده اند. بنابراین اطلاق نام **آناهیتا** (باکره) به **مادر مهر** (سپندارمذ) در مقام الههٔ اوستایی زیبایی و آبهای ایرانیان چنانکه از سوی محمد مقدم صورت گرفته؛ خطایی فاحش است. **آناهیتا** (باکره=ارخیم پسه سکاها، آفرودیت یونانیان، ایشتار، ایننای بابلیها) هر گز عنوان **مادر مقدس** (=سپندارمات، ماری-ام) را برخود نداشته است.



تصویر مدرنی از الهه زمین سپنت آرمئیتی بر گرفته از وبلاگ سپندارمذگان

تحقیقی در اسامی شجرهٔ نامه پادشاهان هیکسوسی (پادشاهان شبان) مصر باستان

نگارنده باید اذعان نماید این نخستین بررسی تطبیقی عمومی شجره نامه پادشاهان **هیکسوسی** از سوی این جانب است قبلاً از میان این اسامی تنها نام **آخرین فرعون هیکسوسی** مصر را که با رعایایش به سوی فلسطین پس رانده شده است یعنی **کاموسه** (روح همزاد ایزد میثه) را به عنوان همان **موسی کلیم الله** تاریخی شناسایی نموده بودم. هیکسوسهایی که حدوداً یک قرن ونیم(در بین سالهای۱۷٦۰تا ۱۵۵۰ پیش از میلاد) مصر سفلی را به تصرف خود در آورده بودند. حال تلاشی روی رد پای پادشاهان دیگر پادشاهان میتانی/هیکسوسی در تواریخ اساطیری خواهم کرد، چه به گواهی تورات و همچنین وجود همین نام **موسه/ میثه** (میثره) در ترکیب نام آخرین پادشاه **هیکسوسی** و پادشاهان مصری بعد از هیکسوسها وجود قبایل میتانی و همراهان **هوریانی** ایشان در ترکیب اتحادیه قبایل هیکسوس مسلم است گرچه عناوین رسمی ایشان در شجره نامه هیکسوسها مرکب از اسامی سامی کنعانی و قبطی ایشان است. از نامهای اساطیری توراتی **عمران، موسی، هارون، مریم** لا اقل سه **قبیله میتانیان میثه/میثره پرست، هوریان ماهپرست** و مردم سامی **ماری** (که در مقابل تهاجم حمورابی پادشاه معروف بابلی به شهر و سرزمینشان **ماری** در کنار شمال غربی و ویرانی شهر بسیار پیشرفته ایشان به سمت فلسطین پناه آورده بود) به سادگی قابل شناسایی می باشند. نظر به نامها و گفتار های اساطیری تورات گفته میشود که **عبرانیان** و **فینیقیان** (کنعانیان) در ترکیب **هیکسوسها** سهیم بوده اند. از آنجاییکه مسیر مهاجرتی که برای **ابراهیم** از بین النهرین و شهر اور به مصر و سرانجام و عودت و اسکان در فلسطین تصویر گردیده؛ لذا برای شناسایی این **ابراهیم** رهبر گروهی از سفر کردگان فراری به سوی مصر باید قبایل ولایات بزرگی را که حمورابی در هنگام تصرف و ویرانی مراکز دولتی این سرزمینها مجبور به گریز و کوچ نموده باید شناسایی نمود: از خود پادشاهان معروف پیش از سقوط **ماری** (حدود ۱۷٦۱پیش از میلاد) چهار نام ایگید لیم، یحدون لیم، یسمه عداد و **زیمری لیم** (در عهد سقوط) از سلاله سرزمین **اشنونه** (بین بغداد و خانقین) نیز درست در همان سال به دست حمورابی سقوط کرده لذا نام پادشاهان معروف آنجا یعنی **ایبال پی ال** اول، **ایپیک عداد** دوم، **نرام سین، دودوشه، ایبال پی ال** دوم (در عهد سقوط) را نیز مدّ نظر قرار می دهیم: همین نام آخری که در زبانهای سامی کهن آن را می توان **"دارای وارث فدیه شده و نجات داده خدا** " به وضوح میگوید که همین پادشاه شهر و دیار بابلی **اشنونه** (به معنی شهر **ایزد شفابخش=سلیمان** که مترادف نامهای شهر **اور** (=شهر) و اورشلیم تورات است که مسکن اولیه ابراهیم به شمار رفته، ویرانه های تل اسمر حالیه) همان ابراهیم اساطیری فدیه کننده فرزند سرانجام نجات یابنده است که خود یا مردم آواره اش در حرکت رانده شدگان هیکسوسی به سمت مصر شرکت جسته است. نام کهن این منطقه یعنی **ناوار** به زبان عربی به معانی سرزمین **فراریان**(=عبریان) و نیز به معنی نورانی (=اور) می باشد. جالب است که نام آخرین فرمانروای ماری یعنی **زیمری لیم** را هم در در اساطیر توراتی و قرآنی متعلق به هیکسوسها (حاکمان خارجی) را به صورت **سامری (تماشاگر کوهستان)** مشاهده می نماییم. نظر به اشتراک شکل کلمه گاو و کوه یعنی **تور** معلوم میشود از این نام مفهوم دارای گوساله تماشایی متعلق به سامری بیرون تراویده است. موضوع اختلاف قرآن و تورات در نام پدر ابراهیم یعنی تارح و آزر نیز در رابطه با نام سلف **ایبال پی ال** دوم (ابراهیم/ابرام تاریخی) قابل حل است. چه هر دوی نامهای آزر (آ ذر) و تارح (تاره) در زبانهای کهن ایرانی که پیش از اسلام زبان سیاسی و دینی مهم منطقه خاورمیانه بوده اند، به معانی آتش و پدر می باشند و کلمه اوستایی **ددوش** (صرف نظر از منشأ سامی آن به معنی عمو او) خود بدین صورت معانی **آفریننده، پدر** و **خالق/پدر روشنایی** (آذر، آتش) را می داده است. ظاهراً این نام اصلی همان فردی است که کاهن مصری مانتو او را تحت نام دودموسه به عنوان فرعون مصر معرفی نموده و از عصر وی به بعد را عهد نزول بلای خدا بیان کرده است. لذا تلاش بی جهتی نموده اند که تا این نام را با جهوتیره از فراعنه سلاله ۱۳ مربوط سازند. جالب است که روایات اسلامی خود آزر را گاهی عموی ابراهیم و گاها پدر او به حساب آورده اند. به نظر می رسد در کنار سه اصل ایرانی سئوشیانتها (زرتشت، ایزد مهر و کورش سوم) موضوع سه شوشیانت (سوارمنجی و سود رسان مردمان ستمدیده روی زمین) در پایان هزاره های زرتشتی و منجی توراتی کهن **حیمدا** (به زبانهای اوستایی و سانسکریتی یعنی شادیخواه، لابد اعراب آن را با نامهای محمد و احمد ربط میداده اند) با نام و نشانهای همین سه پادشاه هیکسوسی سلالهٔ ۱۵ مصر هم بی ربط نبوده اند. احتمالاً با ورود قبایل هیکسوس قید و بندهای نظام برده داری در مصر سفلی از هم گسیخته بوده و مردم تحت ستم منطقه این سه پادشاه هیکسوسی را به چشم منجیان موعود خویش دیده و نام و نشان ایشان را به عنوان منجیان موعود به نسلهای آینده خویش سپرده اند. ولی به هر حال در ادامه حکومت هیکسوسها نظام ستمگرانهٔ برده داری به تدریج در مصر سفلی معاودت نموده و حکومت هیکسوسها پایگاه مردمی خود در میان طبقات زحمت کش جامعه مصری را از دست داده است. جالب است که نام **خیان** یعنی دومین پادشاه هیکسوسی در زبان سانسکریت (زبان میتانی ها و آریائیان هندو) به معنی **سوار** یعنی مترادف **سوشیانت** در زبان آرامی است.

در شجره نامه فراعنه مصر که آخرینشان یعنی **کاموسه** همان **موسی کلیم الله** است اسامی مختلف پادشاهان **هیکسوسی** به قرار زیر آمده است؛ نگارنده در حال حاضر سوای اینها وجود نام معروف **یوسف** (فرزند تأسف انگیز) چوپان جوان تراژدی معروف تورات را در نام **سالاتیس نخستین پادشاه معروف هیکسوسی(بیگانه)** در مصر بوده و نامش در زبانهای سامی به معانی **به محنت افتاده دوردستها** و همچنین دارنده **بزکوهی** یا **بز بزرگ** یا **چوپان بزرگ** است، به

روشنی ملاحظه می نماید. بی جهت نیست تاج زرین ملکه های هیکسوسی را تندیسهای بزان کوهی تشکیل داده اند. لابد با توجه به همین معنی دوم نام این پادشاه یا وجود خود قبیلهً اسب پروران میتانی بوده که بعداً هیکسوسها را **پادشاهان شبان** نامیده اند. جالب است که نام شاه/فرعون مقدم یا متأخر بر سالاتیس را **یعقوب بر** (فرزند مرد کشتی گیر و نیرومند) قید نموده اند که به وضوح مأخذ و منشأ نام **یعقوب** تورات یعنی پدر یوسف کنعانی مصر می باشد. مسلم به نظر می رسد که **ابراهیم** به جای **ایبال پی ال اول** هم قرار گرفته چه نام پسر و جانشین کشورگشای این شاه سر سلسله اشنونه یعنی **ایپیک عداد** دوم (فرزند باز یافته توسط **عداد** خدای جنگ و رعد که برایش کودک قربانی میشده) به نام و نشان **ایشاک** تورات یعنی صورت عبری نام **اسحق**(شاد) پسر ابراهیم/ابرام بسیار شبیه می باشد. در آغاز باب چهاردهم سفر پیدایش تورات در عهد منسوب به ابراهیم می خوانیم :"و واقع شد در ایام **امرافل**، مَلِك شنعار (حمورابی پادشاه آموری بین النهرین ۱۷۵۰- ۱۷۹۲ پیش ازمیلاد)،و اریوك، مَلِكاَلاّسار(اریک دین ایلی پادشاه آشور در حدود سالهای ۱۲۹۸-۱۳۰۹)، و کَدُرلاعُمر، مَلِك عیلام (کودورکوکومل حدود سال - ۱۱۶۰- پیش از میلاد) ، و تدعال، ملك امّتها (تودهالیاس پادشاه هیتی سالهای ۱۳۴۲ - ۱۳۸۲قبل از میلاد." پیداست که از این میان تنها امرافل (حمورابی) **با ابراهیم تاریخی** یعنی **ایبال پی ال دوم** (۱۷۶۱- ۱۷۹۰) معاصر بوده است. براین اساس نام **ناحور** تورات (به زبان آرامی یعنی **منّور**) در مقام جّد ابراهیم مطابق با **نرام سین** یعنی محبوب **ایزد ماه** در سلاله شاهان اشنونه بوده است. جالب است که نام **اشنونه** (پرستنده درخشنده" دور دست" = عبری، ابرامی یا تهدید کننده درخشان) نشانگر خدای ملی **اشنونه ایها** (اشنوناکیها) یعنی **تیشبیک** (ایزد تهدید کننده و دستگیر کننده) است که به تفسیری مطابق نام **یهوه** یعنی ایزد رعد و برق یهود است (**هوتها** یا **هودها** ایزد رعد وبرق همسایگان کاسی شرقی مردم اشنونه) یعنی همان خدایی که در رابطه با موسی سبب فروزان شدن بوته در کوهستان میشود. گرچه نام ایزد مصری **جهوتی** (منشأ مصری نام یهوه و یهود) و همچنین "**آاه**" (ایزد ماه مصری؛ ریشه نام یهوه) خود به وضوح نشانگر نام صحرای سینا و ماه پرستی یهودیان می باشند. به نظر میرسد حمله حمورابی به اشنونه باعث مهاجرت بزرگ یهود به سوی شرق و غرب شده است. در ارمنستان هم نظیر صحرای سینا ماه پرستی رواج داشته و نامهای **کاشکا، آرما** و **ماننا** را می توان **سرزمین پرستندگان ایزد ماه** به شمار آورد ولی این مردم از تبارهای غیر سامی، قفقازی و هندواروپایی بوده اند. بنابراین مراد از **کشتی/سفینه کوه آرارات** هم در اصل خود ماه یعنی ایزد این کوه مراد بوده است. اما جالب است که در نام سامی **اورارتو** کلمه **اور** مترادف با **اشنونا** (در هیئت اش-نانا) به معنی شهر **سرور ماه** است. سه نام مربوط به تثلیث برادران **ابراهیم شیخ الانبیاء** و **ناحور** (داغ) و **هاران** (راه) مربوط به سه پادشاه اشنوناکی قدیمیتر در سده اول هزاره دوم پیش از میلاد یعنی به ترتیب **بیلالمه** (پیر علما)، **نور اهوم** (دارای نور گدازنده= **آذر- شّداد**) و **عبدی اراه** (بنده راه و طریقت) می باشند. **بیلالمه** جانشین **نوراهوم** به عقیده برخی از دانشمندان مصنف مجموعه قوانینی به زبان اکدی است که دو قرن پیش از عهد حمورابی تدوین شده، ولی نکات مشترک بسیاری با آن دارد. پس ابراهیم شیخ الانبیاء در قرآن به درستی خلف **آزر** (آذر) ذکر شده است. فرمانروایان اشنونه خود را خادمان **تیشبیک** (رب النوع توفان و رعد) به شمار آورده اند و ضمناً معابد خود را به **نینازو** (ایزد دارو و درمان) و همچنین **ایزد ماه** (نانا) که پدر ایزد رعد به شمار می رفته، اختصاص داده بودند. نام **تیشبیک** در تورات به صورت **ایلیای تشبی** (در اصل یعنی خدای طوفان و رعد) به صورت یکی از انبیای معروف برجای مانده و یکی از اسفار تورات به وی اختصاص یافته است. نام پدر توراتی ابراهیم یعنی تارح ایزد توفان و رعد نیز متعلق به همین ایزد خاص این سرزمین است. خود نام **یهود** مترادف با نام **اشنونه ای** به معنی **مردم منسوب به ایزد نجات و رستگاری** می باشد. به نظر میرسد نام سومری **اشنوناک** همچنین معادل نام کاسی جایگزین آن **توپلیاش** در اساس به معنی دیار سمت بر آمدن خورشید و گرما گرفته شده است.

۲nd INTERMEDIATE PERIOD ۱٦٤۰-۱٥۳۲

۱٥th Dynasty (Hyksos).
Salitis; Sheshi;
Khian (Swoserenre')
Apophis c. ۱٥۸٥-۱٥٤۲
('Awoserre' and others)
Khamudi c. ۱٥٤۲-۱٥۳۲

۱٦th Dynasty
Minor Hyksos rulers, contemporary with the ۱٥th Dynasty

۱۷th Dynasty ۱٦٤۰ - ۱٥٥۰

Numerous Theban kings;
numbers give positions in the
complete list
Inyotef V c.١٦٤٠-١٦٣٥
(Nubkheperre') ١
Sebekemzaf I (Sekhemre'-
wadjkha'u) ٣; Nebireyeraw
(Swadjenre') ٦; Sebekamzaf II
(Sekhemre'-shedtawy) ١٠; Ta'o
(or Djehuti'o) I (Senakhtenre') ١٣;
Ta'o (or Djehuti'o) II
(Seqenenre') ١٤
Kamose c.١٥٥٥-١٥٥٠
(Wadjkheperre') ١٥

فهرست پادشاهان اشنونه با اطلاعاتی مربوط بدانها از سایت پادشاهی بین النهرین، اشنونه به عینه نقل میشود جالب است که در شمار پادشاهان آنجا نام دیگری هم تحت نام **سیلّی سین** که مرکب از نام **سین** (به معنی تجلیل شده "ایزد ماه= **جهوتی**") می باشد، دیده میشود و جالبتر اینکه نامهای سه گانه مربوط به فرمانروایان **اشنونه** (=شهر بهشتی صلح ابدی، ادن اصلی تورات) یعنی **ایتوریا** (کوهستانی، نگهبان) که بانی معبد به شمار آمده، **شولیجیا** (دست نشاندهٔ خدا) و **ایلشو ایلیا** (دارای صلح خدایگانی) به ترتیب با پادشاهان اساطیری معروف عبرانیها یعنی **داود** (عزیز) ، **شائول** (ترفیع یافته از سوی خداوند) و **سلیمان (** مرد صلح) مطابقت دارند. خود نام **اشنونه** را همچنین می توان در زبان عبری به معنی مردم در کنار حرکت کننده یا در **کنار زندگی کننده** یعنی مترادف خود نام **عبرانیان و یهود** گرفت. لابد بر همین پایه بوده که ایرانیان باستان قسمت غربی ولایت **اشنونه** (منسوب ایزد دورخشنده) را بعداً **توپلیاش** (سرزمین سمت بر آمدن گرما و نور) و **پارسوا** یعنی **ناحیه کناری** می نامیده اند. بهشت **ادن** (عدن) تورات هم به گواهی تورات همین ناحیه کنار رود دجله بوده که سومریان و اکدیان **ایدیگنا** (رود باغ بهشتی) می نامیده اند:

CITY STATE OF ESHNUNNA

The minor city of Eshnunna (modern Tell Asmar) was situated in the Diyala Valley to the north-east of Sumer itself, but it was still very much a part of Sumerian culture and civilisation. Occupied from *circa* ٢٩٠٠ BC, it was never a significant power during Sumerian times, but in the period of Ur's Third Dynasty it was a well-attested city and capital of one of Ur's provinces with the same name. As Ur headed towards collapse, the city (which is not mentioned in the king list) gained an independent dynasty of its own. Its kings, some of whom bore Elamite names, may even have been united with Assyria for a time, and were a threat to later Babylonian hegemony.

Although information on the kingdom is sparse, a historical framework for Amorite Eshnunna can be pieced together from building inscriptions, year dates, letters, and seal inscriptions both from Eshnunna and elsewhere. There were apparently twenty-eight kings between ٢٠٦٥ - ١٧٦٢ BC although six are missing from this list.

fl c.٢٠٣٠ BC	Ituria	Governor? under Ur.
	Ituria, a city leader, builds a temple for his divine overlord, Shu-Sin of Ur. Soon afterwards a palace is attached to this.	
fl c.٢٠٢٦ BC	Shu-ilija / Ilshu-Ilia	Son. Claimed the independent kingship of the city.
c.٢٠٢٦ BC	Eshnunna breaks away from the control of Ur during the second year of Ibbi-Sin's reign. Shu-ilija maintains good relationships with Ishbi-Erra of Isin as does his successor. However, the succeeding kings drop the title of king to use the lesser one of 'énsi' (governor) or 'ishshakum' insisting that the kingship of the state belongs to the city's god, Tishpak.	
fl c.٢٠١٠ BC	Nurahum / Nur-Akhum	Received help from Isin to win a battle against Subartu.

	Kirikiri	Bore an Elamite name.
	Bilalama	Bore an Elamite name.
	Eshnunna appears to maintain close contacts with Elam, although it seems not to have been conquered by the Elamites.	
	Ishar-Ramashshu	
fl to c.١٩٤٠ BC	Usurawassu / Usur-Awasu	
	The city is sacked during the time of Usurawassu, possibly by Anum-muttabbil of Der, and may be temporarily subject to that city. Little is known about the subsequent nine rulers.	
	Abimadar	Not on all lists.
	Azuzum	
	Urninmar / Ur-Ninmar / Ur-Ninkimara	
	Urningishzida / Ur-Ningizzidda	
	Ipiqadad I / Ibiq-Adad I	
	Abdi-Erah	
	Shiqlanum	
fl bef c.١٨٩٥ BC	Sharrija / Sharria	
	Belakum / Belakim	
	Warassa	
fl c.١٨٧٠ BC	Ibalpiel I	Reigned for at least ten years (from a seal impression).
	Eshnunna seems to flourish again, perhaps due to the decline of Isin and Larsa from the middle of the century. Ibalpiel re-adopts the title of king, perhas in recognition of the fact that there is no longer a single 'kingship of Sumer and Akkad' to which to defer.	
c.١٨٦٢ - ١٨١٨ BC	Ipiqadad II / Ibiq-Adad II	Son. Assumed divine status - practice copied by all successors.
	Ipiqadad pursues an expansionist policy. The previously independent minor cities of Nerebtum (modern Ishcali), Shaduppum (Tell Harmal), and Dur-Rimush (location unknown) are all incorporated into the state.	
fl c.١٨٣٠ - ١٨١٥ BC	Naramsin / Naram-Sin	Son. Also king of Assyria, probably by conquest.
	Naramsin extends Eshnunna's territory considerably into northern Babylonia at a time when the small kingdom based at Babylon can do little more than defend its own walls, and apparently also temporarily conquers the Assyrians at Ashur, as well as the small state of Ekallatum.	
	Dannum-tahaz	Son? May have ruled briefly after Ibalpiel II.

c.١٨٠٨ - ١٧٨٠ BC	Dadusha	Son of Ipiqadad II.
c.١٧٨٠ BC	The kingdom of Upper Mesopotamia turns on its recent ally and seizes Nerebtum and Shaduppum, although these and more are quickly taken back upon the death of Shamshi-Adad in ١٧٦٦ BC.	
c.١٧٧٩ - ١٧٦٥ BC	Ibalpiel II / Ibal-pi-El II	Son or grandson. One of the major leaders of this period.
c.١٧٧٦ BC	The kingdom of Upper Mesopotamia is attacked simultaneously by Yamkhad and Eshnunna, leading to its disappearance and a general restoration of the old order.	
c.١٧٦٦ BC	Eshnunnan troops take part in the siege of Razama by Atamrum of Andarig, but Ibalpiel hurries to assist Razama, collecting troops and a battering ram from his governor in Qattunan on the way. The Razamans manage to repel Atamrum before he arrives, so he returns home.	
c.١٧٦٤ - ١٧٦٢ BC	Silli-Sin	
c.١٧٦٤ BC	Eshnunna had been forming ties with Mari in the face of Babylon's growing power, but as part of a coalition which attempts to invade Babylonia the city is defeated and crushed by Hammurabi.	
c.١٧٦٢ BC	The Babylonian Empire captures the only remaining political power to oppose them when they take Eshnunna, inheriting well-established trade routes and economic stability, and ending ٢٥٠ years of Eshnunna's independence.	
c.١٧٥٦ BC	There is evidence that just four years after its supposed capture, the entire town is ravaged by a terrible flood. After that, the city only rarely appears in cuneiform textual sources, reflecting a probable decline and eventual disappearance.	
	Iqishi-Tishpak	Descendant of Naramsin? Vassal of Babylon?
? - c.١٧٣٦? BC	Anni	Killed in Babylon.
c.١٧٤١ - ١٧٣٦ BC	One of Eshnunna's last notable acts is to side with Rim-Sin II of Larsa in his revolt against the Babylonian Empire. Anni is captured by the Babylonians and is strangled. The city is destroyed.	

بر این اساس که مردم **عبری** (مهاجرین) همان مردم سامی شهر و ولایت سامی نشین **اشنونه** بوده اند به مقابله نام سلیمان با ایزد مخصوص شهر اشنونه یعنی **نینازو** کشیده میشویم. می دانیم که مردم حکمران اشنونه سرانجام در مقابل هجوم بی امان حمورابی از جنوب مجبور به مهاجرت به سمت شمال (کشور هوری-میتانی) و سرانجام در اتحادیه ای از ایشان به سمت فلسطین رفته اند و از آنجا با ترکیبی از قبایل آموری و ماری (اتحادیه قبایل هیکسوس، پادشاهان شبان) به مصر سفلی هجوم برده و یک قرن و نیم آنجا را تصرف شده اند. پرستشگاه نینازو در شهر اشنونه به نام **"اِ-سیکیل"** (معبد پاک) خوانده میشد. آنجا بعد از فرار بزرگ مردم **اشنونه** و حتی بیشتر از آن به به خدای محلی رقیب وی یعنی **تیشپاک** خدای اژدهاوش رعد (مردوک- آشّور-ایشاک=اسحق) تخصیص یافته بود. خود نام **اشنونه** به معنی **شهر سرور نجات و رستگاری** به وضوح یادآور نامهای **نینازو** (سرور شفابخش) و سلیمان (مرد صلح و رستگاری) و شهر **اورشلیم** (شهر صلح و سلامتی) خاستگاهی **یهود**- عبرانیان است. در واقع خود نامهای **یهود** و **یهوه** (ایزد رعد و برق) باید اشاره به ایزد سومری **نینازو** (**یهودو**) عبری یعنی شفا و شادی و تجدید قوا دهنده) و ایزد هوری رعد و برق یعنی **تیشپاک** بوده باشند. براین اساس نام **یهوه صبایوت** (ایزد رعد اژدهاوش) مرکب از نام همین خدای بزرگ دیگر **اشنونه** یعنی **تیشپاک** (ایزد اژدهاوش رعد و جنگ) بوده که در نقطه مقابل **نینازو** (سرور منجی و شفابخش) قرار داشته است. در واقع نام پدر سلیمان یعنی داود (عزیز و گرامی) از ترجمه یکی از القاب پدر **نینازو**، یعنی **انلیل** به صورت **"نون-آ-میر"** (شخص بسیار محترم و گرامی) بر خاسته است. به نظر میرسد قهرمانیهای منسوب به داود نه از خود انلیل بلکه از روایات مربوط به پسر جنگاور و پهلوان وی یعنی **نینورتا** (جنگجوی دارای بنیه کامل) بر خاسته است. جنگ **داود** و **جلیاد** (تودهٔ انباشه بزرگ) با جنگ **نینورتا** با **آساگ** است یعنی "دیوی که با سنگهایش به بازو" میکند. صحنهٔ این موضوع اساطیری به صورت سنگ اندازی **اسماعیل** (نینورتا) و **هاجر** (نین خورساگ، مادر نینورتا) به **شیطان** (آساگ) همه ساله در مکه اجرا میشود.

تحقیقی در باب نام و نشان اقوام بزرگ قدیمی افغانستان و بلوچستان

چنانکه وداها و اوستا و منابع یونانی مشعرند قسمتهای بزرگی از افغانستان و خراسان و ماوراء النهر موطن اصلی آریائیان اسپ پرور هندو ایرانی در پیش از نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد بوده است و این سرزمین به نام این مردم **آریانا** (سرزمین آریائیها) یا **آریاورته** یعنی سرزمین ارابه های خوب یا سرزمین مراتع آریایی و **آریاوئجه** (مرتع آریائیان اسب پرور) خوانده میشده است. از میان معانی اخیر آریاورته، معنی **سرزمین ارابه های خوب** گواه بیشتری دارد چه نامهای **پارت** (سرزمین راه و گذرگاهی) و **خراسان** (در اصل یعنی دارای ارابه ها و راههای خوب) آن را مستدل می سازند در مقابل تنها منطقه نسبتا محدودتر مرغیانه در میانه آن و وهرکانه (سرزمین گرازان یا دشت خوب) در کنار آن مسما به چراگاه و چراگاه خوب بوده اند. ریگ ودا مطلب جالبی در باب **آریاورته** دارد که این مفهوم دومی آن را منتفی میسازد و آن این است که "در آریاورته صد زمستان و صد خزان روی داده است" بنابراین اگر بابلیها نامی اکدی از خود برای این سرزمین داشته اند آن همان طوری که در تورات اشاره شده است آن همانا کشور **آریبی شرق** یعنی **نجبای خراسان** یا **سرزمین عربها/یهودان شرقی** بوده است که جایش در شمال **ماگان، هرّانو** یا **هرّان، یائوتیا** (یعنی سرزمین جادوگران، یا **قایقرانان** بلوچستان عهد باستان) قرار داشته است. این سرزمین بی تردید به نام اوستایی **ائیبی ارَمه** یعنی بسیار نجیب و دانا(=سرزمین هوشنگ= ماد، ایرج) نیز خوانده میشده است که در تورات تصحیف و تلخیص آن با ابراهیم/ابرام یعنی پدر عالی و نجیب (که این لابد در تورات تعبیر و تفسیر به پدر عبریهای شرقی شده) یکی گردیده است. به گواهی منابع تاریخی و باستانشناسی بعد از اختراع ارابه های اسبی برخی از اقوام آرایی از این ناحیه به سمت نقاط دور و نزدیک مهاجرت کردند معهذا سرزمین اصلی شان نیز توسط آنان به کلی ترک نشد و وایشان همچنان عمده ساکنین آن دیار ماندند ولی ایشان به تدریج به کشاورزان و دامداران و صنعتگران شهر و روستانشین در آمدند و نیروی نظامی قبیله ای ایشان چنانکه در عهد دامداران کوچ نشینی ایشان بود، تضعیف شد. بدین ترتیب در مقابل قبایل دامدار و کوچ نشین متشکل شمالی آسیب پذیر گردیدند. دامداران و کوچ نشینان شمالی که در حدود نیمه دوم قرن دوم میلادی به دنبال اخراج و رانده شدن یوئه چی ها توسط **هونها** (اسلاف **خزرها** یعنی گراز سروران) از ترکستان چین به ماوراء النهر بدین سرزمین و سمت هندوستان سرازیر شدند عبارت بوده اند از :

۱- **یوئه چی ها** (=کوشانیان، به معنی قوم گاو آهن، کشاورزان) که به نامهای **تخار** (اکثریت)، **گت** (جت، قبیله بزرگ **پاثیانی** (قوم بزرگ و گسترده) هم خوانده شده اند و اسلاف **پشتوها** (پر پشتها و انبوهها)، پتانها هستند.

۲- **ساکارائوکها** (چاخری اوخ ها یعنی درندگان تیران خاکستری، بُز اوخهای اوغوزنامه) یا **ساکارولی ها** (ایل چاخری) یا **داهه ها** (تورانیها، ایل دارنده توتم بز وحشی) که اسلاف **غلزاییها** (غرچه ها، لفظاً یعنی وحشیها)/ ترکان خلج بوده اند که در سرزمین توران سمت بلوچستان پاکستان سکنی گرفته بودند. از این مطلب این نتیجه جالب عاید میگردد که قبیله چادرنشین پارسی **دائی** (دادگران، بخشنده ها) که نامش در کنار پارسیان چادرنشین **دروپیکی** (دربیکان، دریها، ساسانیان) قید شده نه **داهه** های اساساً ترک تبار بلکه **دادیکان** (اسلاف اصلی تاجیکان) مراد بوده اند.

۳- **پرتو ساره ها** (**پارتیان حکومتی**) یا علی القاعده همان قوم **بالتازار** اساطیری مسیحیان که اسلاف **بلوچان (بلوصان)** هستند. می دانیم که با توجه به قرائن زبانشناسی نیز مردم **بلوچ** (=تاج خروسیها) را اعقاب سکائیان تیزخود و مهاجرین سمت خوارزم دانسته اند. مردمان بومی بلوچستان **پریکانیان** (مردم **منطقه کناری** یا **بالایی** همان **کوفجها/براهوئیها**) ، **ماگان** (یائوتیان یعنی قایقرانان یا جادوگران) بوده اند. در اوستا در رابطه با **گرشاسپ/رستم زابلی** (در مقام ایندره، خدای جنگ و رعد) از **خنه ثنیتی پری**(پری چشمه ها و آبهای زیر زمینی، الهه **سرسواتی**) به عنوان الههٔ منطقهٔ **وِاِکرته**

(باد خیز، بادغیس و سیستان و...) در غرب **آواکانه** (افغان، ناحیه علیای رودخانه= **سرسواتی،** هراخوئیتی، آراخوزی، رخج) نام برده شده است که نشان میدهد در عهد باستان در مناطق جنوبی افغانستان پرستش الههٔ آبهای جاری و چشمه ساران رواج کامل داشته است. مسلم به نظر می رسد اشکال قدیمی نام کهن منطقهٔ **کابل** و **بگرام(جایگاه بغ)** یعنی **"کای-پوره"** و **"کاپی شا"** به زبانهای آریائیان هندی و سکایی **شهر شاهی و دژ قهوه ای** است؛ همچنانکه نام و نشان اوستایی **باختریا** (معبد با شکوه، دژ سپید) یعنی **بلخ شاهسدان (بخذی اروادان**= بلخ باشکوه و زیبا= **بلهیکا**) در شمال افغانستان نیز نشانگر آن است که کلمهٔ **بخذی** در اصل به معنی **محل معبد بزرگ** می بوده است. در منابع چینی نام بلخ به صور **پاتی ین**(جایگاه سرور= شاهسدان) و **لانشه** (جایگاه شاه) یاد شده است. نام **بدخشان**(به تلفظ چینی پاتی ین، فوتی شا، به مرکزیت پومائو= فیض آباد) نیز به معنی **شهر و دیار پرسود** و **فرمانروایی** است. این دو شهر به ترتیب مراکز تابستانی و زمستانی هپتالان بوده اند. شهر کهن شرق آن **آدریاسپی** (یعنی محل آتشکده سپاهیان) همان **مزار شریف** حالیه است. و خود نام کهن ایالت **کابل** یعنی **اوردهستانه** به معنی دارای آبهای جاری روی زمین و چشمه ساران به عبارت دیگر همان سرزمین **سپنت آرمئیتی** اوستا/**پریتهوی** وداها (الههٔ مقدس چشمه ساران زمین) بوده است. نامهای کهن دیگر منطقه **کابل** یعنی **گنداره** و **اورتو سپاته** را به ترتیب می توان منطقه مخزن آبها و ناحیه دارای رودهای سفید و مقدس معنی نمود.

٤- به همراه **آسیانی ها** کوشانها (سیمرغپرستان) از **ساکوراکه** (قوم درخت هئومه= ساسانیان) که از **سکائیان دربیکی** (درویپکی، دری= منسوب به برگ هئومه) سخن رفته است. اینان به همراه دیگر گروههای سکایی به زرنگ آمدند و آن سرزمین به نامشان سیستان (سرزمین سکاها) خوانده شد و بعد به شمال هندوستان را هم متصرف شدند ولی در حدود اواخر قرن دوم میلادی دوباره به سمت استانهای سیستان و کرمان و فارس پس رانده شدند. مردم پارسی و سکایی دربیک (سکائیان برگ هئومه) در خاستگاه خود در تاجیکان و آسیای میانه هم بر جای مانده و با مردم سامی عرب و یهود تبار منطقه که در خبر آشوریان آریبی شرق و در خبر آپیان اعراب شرقی نامیده شده اند و **پارسیان دادیک** (مردم عادل و تاجر) در آمیخته و تشکیل **ملت تاجیک** را داده اند که زبانشان دری و دستار سنتی شان یهودی و عربی است. آپیان نویسنده یونانی عهد سلوکیان مکان یهود/عربهای شرقی (اسلاف تاتها/سرتها) را بین باکتریا (بلخ) و هرکانیا (گرگان) قید نموده است. از اینجاست که در زبان سنگسری هنوز لغات عبری مشاهده میشود.

بعدا در قرن چهارم میلادی در عهد ساسانیان قبایل **هپتالان** ماوراء النهر و افغانستان را متصرف شدند که نامشان در نام مردم **ابدالی** افغانستان زنده مانده است. در قرآن از این مردم تحت نام **اصحاب الرّس** (صاحبان **بند**[زون/ زونار، سمبل اساطیری هپتالان] یا **ارابه** یا صاحبان **جاده ابریشم**) یاد شده و جزو اقوام بائده (معدوم) به شمار آمده اند. چاه اساطیری ایشان هم که در روایات اسلامی بدان اشاره گردیده و گفته شده است پیامبرشان را بدان ساقط کرده اند به وضوح یاد آور واقعه سقوط **پیروز** ساسانی به چاه **خشنواز** پادشاه **هپتالی** است. نام رهبر دینی و سیاسی این مردم را **حنظله** آوره اند که به نظر میرسد آن در اصل نه صورتی از پادشاه مؤسس هپتالان/یفتالان یعنی **افتالیتو** (رئیس) بلکه به معنی تلخ و عصبانی یا علی القاعده مأخوذ از **هنجاره** به معنی **ایزد راه** و **جاده (تهمورث)** می باشد. نام **زونبیل** (فیل سلاح، پیل سوار) یا **رتبیل** (رث بیل/ دارای ارابه های بر فیلان) عنوان پادشاهان کوشانیان خُرد (یوئه چژیگ، یأجوجها) آلترناتیو ضعیفتری برای نام حنظله است. از معنی **هنجاره** (ایزد راه= تهمورث، تخمورویه، پهلوان سیمرغ سان) معلوم میشود از **حنظله** که در رابطه با سیمرغ/عنقای پرندهٔ **زال** (نیا/خدای قبیله ای زاولیها، زابلیها، پرتو سوره ها) است، در اصل همان **آریوکسائیس** سکائیان/ **تخمورویهٔ** اوستا (یعنی پهلوان سگسان بالدار/سیمرغ) مراد گردیده

است که در نزد **آریائیان سکایی (اسکیتان)** نام قبیله ای لیوها (گریفونها) از مردمان کهن بالتیکوم بوده است. در این عهد آسیای میانه و دشتهای اوراسیا مسکن اقوام منسوب به پسران تارگیتای یعنی **یوئه چیها (قوم یوغ و گاو آهن= کوشانیان، مه یوئه چی ها، مأجوجها)** و **هپتالان (هواتون**های منابع چینی) **ووسونها** (کوشانها، آسیانی ها) و **کاتیاریان** (نورها، مجاران)، سکاها، سئورومتها **آلانها** (ائورسیها)، سکائیان **ساکوراکه** (دربیها) و **پارتها** (مردم سرزمین جاده و پل) و غیره بوده است.

در شرق فلات ایران در جوار قبایل آریایی مردمان بومی از تبار کافرها وجود داشته اند که ساکنین عمده نورستان حالیه بوده اند. هردوت هیئت اصلی نام ایشان را به صورت **کاسپاتیریان** (کا- سپ- تور- یان، یعنی پرستندگان سگ وحشی) آورده است(این نام بعداً با کلمه **کاپیسی** یعنی **جایگاه سرخ فام** یا **مکان فرمانروای روحانی** جایگزین شده است). و روایتی را در مورد ایشان قید نموده است که معنی لفظی نام ایشان را روشن می نماید. لابد به سبب مشابهت همین نام با سرزمین **کاسپیانه** (ببر-سگپرستان یا **کبود جامگان** طبرستان) است که در تاریخنامه نامه چینی تانگ شو در مورد طبرستان تذکر داده شده است که :" یک **توپا سپان** (سرزمین سگان نیرومند= ناحیه ببران یا سگان بومی نیرومند) هم آنجا وجود دارد." لابد از اینجا است که در نقشه های بطلمیوسی نیز در شرق فلات ایران بین **همیالیا** (ایمائوس) و دریای **کاسپین** (خزر) سرزمینی با نام **تپوریا** (طبرستان) قید شده است. مطلب هرودوت که در مورد کاسپاتیریان (گاسپار اساطیری مسیحیان) به روشنی اشاره به معنی لفظی این مردم و سنت **توتم سگ وحشی (پلنگان سرخ فام** کافرستان/نورستان در منابع کهن چینی) پرستی ایشان است، به طور خلاصه از این قرار است: در سمت اراضی کاسپاتیریان و پاکتیکها (پختوها) که از سایر مردمان هندی جنگی ترند. حیواناتی به بزرگی سگ و بزرگتر روباه که شاه منطقه چند رأس از آنها دارد، زمینهای مانند مورچه زمینهای ماسه ای را کنده و برای خود لانه می سازند و خاک را بالا میریزند. هندیها برای بدست آوردن این خاکها که حاوی طلا است ارابه هایی را به کار می برند که توسط شتر های تند رو کشیده میشوند، چه این جویندگان طلا توسط این سگ مورچگان بسیار درنده و تیز شامه و تیز رو مورد تعقیب وا قع میشوند. برای کشیدن این ارابه ها شتر ماده شیرده و بچه داری را در وسط دو شتر نر می بندند تا از انگیزه فرار شتر ماده به سمت بچه خود حداکثر استفاده را برده باشند.

در پایان در باب خود نام افغان و افغانستان گفتنی است این نام که به صورت **اواکانه** در خبر منجم هندی قرن ششم میلادی به نام وراهمی هیرا در کتاب برهات سمهیتا یاد شده است به همان معنی سرزمین آبها است .این بدان معنی است که آن از نام منطقه **سرسواتی** هندوان یا **هرخوانیتی** (پر رود) ایرانیان که حوضه سرچشمه رود **هیرمند** (هلمند، هتوتمنت اوستا، یعنی پر از سدهای آب) بوده، اخذ شده است. بر این اساس نام نیای اساطیری افغانها را که به صور **قیس** و **سر بن** آورده شده است، با توجه به نام شاهنامه ای **کاموس کشانی** (پادشاه **کوشانی/یوئه چی** سرزمین **چشمه زاران)** باید اشاره به خود همان معنی لفظی **افغان** (آب کان، چشمه و سرچشمه) گرفت. نظیر این نامگذاری بر روی مردم **هزاره جات** مغول تبار و فارسی زبان و شیعه مذهب هزاره جات در مناطق مرکزی افغانستان به عمل آمده است که نام خود را از اسم کهن این منطقه یعنی **ستاگیدیه** (صدها بلوک) گرفته اند.

در اینجا برای آشنایی با نظرات پیشینیان در این باب مقاله ای را در باب نام و نشان افغان و افغانستان اکادمیسین سیستانی را به عینه نقل می نمائیم:

۴۰۰۰ سالست که افغانها درمتن و بطن افغانستان زندگی میکنند،

مگر تا کنون از باشندگان بومی کشور شمرده نمیشوند، چــرا؟

(دا مقاله دی هغه افغانان نه لولی، چې ملی جذبه نلری!)

در مقالهٔ «افغانها یهودی اند یا آریائی؟» با ارائه اسناد و شواهد معتبرکتبی به اثبات رسانده شد که افغانها، بخشی از خانوادهٔ هندو-اروپائی و بطور مشخص آریائی اند و با بنی اسرائیل هیچگونه پیوند اتنیکی و زبانی ندارند و نظریه یهودی بودن افغانها، یک افسانه پوچ و فاقد اعتبار است.

اکنون میخواهم روی یکی دو نکتهٔ دیگر از نوشتهٔ آقای محتاط، در«تاریخ تحلیلی افغانستان» مکث کنم که آقای بشیر مؤمن، ضمن نقدی برآن کتاب، مطلب ذیل را از پاورقی صفحه ۹٦ آن نقل و مورد تبصره قرارداده است: **«... تحریک اسلامی طالبان مجسمه های کوه پیکر بودائی بامیان را تخریب میکنند. این حرکت دال به غربت فرهنگی محیط اجتماعیت که طالبان به مثابه ارمغان آن ظهور کرده اند و رسالت دارند تا ریشه های فرهنگی باستان این سر زمین را که بخش ارزشمند فرهنگ جهانی است از بیخ بر کنند تا بفکر خام شان دلایل اثبات تاریخی هویت باشنده گان اصیل و بومی غیر اوغان این خطه را دچار ابهام و اخلال کنند».**

من تبصرهٔ آقای مؤمن را در جایش میگذارم، ولی یادآور دو نکته میشوم: اول اینکه آقای محتاط طعنه زنان اشاره به غربت فرهنگی محیط اجتماعی طالبان میکند، زیرا که طالبان به جامعه پشتون نسبت دارند. بایستی در باره محیط اجتماعی پشتونها یادآور شد که، بخش عمدهٔ ذخایرهنری و فرهنگی بدست آمده درافغانستان، از مناطقی کشف و به جهان علم باستانشناسی عرضه شده که در قلمرو زیست پشتونها قرار دارد، مانند آثار هنری بودیزم درهدهٔ جلال آباد و کشف خزانهٔ "میرزکه" در پکتیا شامل هزاران اثر قیمتدار تاریخی ازقبیل: مجسمه ها، ظروف نقره ئی و طلائی و زیورات و جواهرات به ده ها و صدها کیلوگرام از آنجا ها تا کنون کشف شده است، اما از درهٔ پنجشیر(که بزعم آقای محتاط دچار فقرفرهنگی نیست؟) تاکنون یک اثرکاشی و یک تیکرکلالی که ساخته دست آدمی باشد، از زیرخاک بدست نیامده است. وجود این همه آثار گرانبهای هنری و فرهنگی در محیط اجتماعی پشتونها مربوط به قبل از اسلام و متعلق به پیروان آئینهای بودائی و برهمنی است، که اقلاً پیشینهٔ دوهزارساله دارند، مگر با آمدن اسلام دیگر روزنه های هنر مجسمه سازی و پیکر تراشی در معابد و حتی برروی فلزات ظریفه هم برای کسانی که به دین اسلام گردن نهاده بودند بسته گردید و آن هنرها مردود پنداشته شد.

در مورد تخریب مجسمه های بودا توسط طالبان، روشنفکران پشتون تبار کمتر از روشنفکران سایر ملیتها متاثر نشده اند، گناه فرهنگی ستیزی یک گروه متحجر بنیادگرای اسلامی را نباید برگردن همه قوم شریف پشتون انداخت. وحشت و دهشت و تجاوز به مال و منال و ناموس مردم و بخصوص تجاوز به ناموس مردم شریف محلهٔ افشارکابل توسط شورای نظارجمعیت اسلامی وغارت آثار موزیم کابل و آرشیف ملی توسط تفنگداران شورای نظار، را مردم کابل از نزدیک شاهد بوده اند و هنوزشاهدانی وجود دارند که فروش آثار موزیم ملی را توسط شورای نظار برای خریداران خارجی ترجمانی میکرده اند و خوشبختانه یکی ازاین شاهد زنده خود از دلباختگان فرهنگ دیرین پای افغانستان است که مصروف نوشتن و افشای جنایات نابخشودنی شورای نظار در برخورد با نابودی وغارت آثار موزیم ملی به جهانیان است. ولی قسماً خبراین غارت های فرهنگی از طریق هفته نامه امید و اخبار وفا و سایر رسانه های گروهی در همان زمان حاکمیت برهان الدین ربانی به نشررسیده اند. آیا اینکارها را باید، نتیجه بی فرهنگی قوم شریف تاجیک دانست، یا منوط به یک گروه خاص از قوم تاجیک که برمسند قدرت تکیه زده بودند؟

دوم اینکه، **منظور از باشندگان اصیل و بومی این کشور کیها استند؟** تاجیکها یا کدام قوم دیگر؟ و اگر باز سوال کنم، آیا بتهای بامیان ساختهٔ دست و دماغ تاجیکها بوده است؟ آنهائی که چنین ادعای دارند، برای اثبات ادعای خود چه اسناد معتبرعلمی و شواهد قابل باور، آرائه کرده میتوانند؟ واقعیت اینست که این آثارنتیجه عشق به باورها و آموزه های دیانت بودائی مردم افغانستان و مردمان منطقه بوده است ولی دقیقاً مشخص نیست که تراش این پیکره ها تراوش ذهن و ساختهٔ دست کارگر افغانی است یا چینائی ویا هندی؟!

از سوی دیگر، هرگاه آقای محتاط، تاجیکها را مردمی بومی و قدیمی تر ازآریائیها میداند، دلیلش چیست وسندش کدامست؟ و کدام مرکز علمی انتروپولوژی چنین امری را تائید کرده که مؤرخین ما از آن تا کنون بی اطلاع مانده اند؟ و اگر آریائی میشمارد، باری به تاریخ غبارنظر بیندازند تا ببینند که آثار کشف شده در «قره کمر» سمنگان و«آق کُپرُک» مزارشریف از وجود مردمی گواهی میدهد که از۹ تا ۲۰ هزارسال قبل در افغانستان زندگی داشته اند. و در مندیگک قندهار و شهر سوخته سیستان، آثار تمدنهای بدست آمده که تا چهارو پنج هزار سال قبل از میلاد سرمیزنند.

اکنون شما بگوئید که اینها کی ها بودند؟ بدون تردید هرکه بوده باشند، آریائی نبوده اند، زیرا که حضور آریائی ها را درکشور بنابر تحقیقات مرحوم کهزاد تا ۲۵۰۰ قبل از میلاد میتوان پیش برد ونه قبل ازآن، پس باشندگان اصیل و بومی این سرزمین هرکسی که بوده باشد، تاجیک یا پشتون یا ازبک ویا هزاره نبوده اند. اگراسنادی دراین مورد موجودباشد، نشان بدهند تا دیگران هم از آن مطلع شوند. و اگر چنین اسنادی در دست نداشته باشند، معلوم میگردد کسی که رشتهٔ ظریف تاریخ را دنبال نکرده باشد و خود نیز دارای تفکر تاریخی نباشد، نمیتواند ازعهده پاسخ به چنین سوالاتی بدرآید و پای منطقش میلنگد.

باری اگر به تاریخ قبل از اسلام افغانستان تألیف مرحوم کهزاد که در نوع خود کم نظیر است نظر بیندازیم، به نظر میرسد که افغانها(پشتونها) ازقدیمی ترین قبایل مهاجرآریائی اند که پس از مهاجرت از مناطق علیای سیر دریا و شمال جیحون(آمو) ابتدا به باختر یا بلخ و سپس درجنوب هندوکش به وادی های رود کابل و وادی رود ارغنداب و هیرمند و وادی های رودخانه گومل وکُرم تا سند متوطن شده اند و قرنها و سده های متمادی دراین وادیهای به شغل گله داری وزراعت مشغول بوده اند.

مرحوم کهزاد، به شهادت سرودهای ویدی (که به ۱٤۰۰ قبل از میلاد متعلق اند - تاریخ مختصر افغانستان، ص۸-)، از قبیلهٔ بزرگ «بهاراته» یادآور میشود و مینویسد: « بهارت» یا «بهاراته» یکی ازقبایل خیلی مهم کتله آریائی باختری است که بعد از فرودآمدن درجنوب هندوکش بعضی عشایرآن از راه وادی ارغنداب و برخی از راه های درهٔ «کوبها»(کابل) و«کرومو» (کرم) و«گوماتی»(گومل) به پنجاب انتشار یافتند .» (کهزاد ،تاریخ افغانستان ، ج ۱، ص ۸۲، ۱۵۸ چاپ ۲۰۰۲)

کهزاد براساس تحقیقات دانشمندان هندی و منابع سانسکریت مخصوصاً «مهاباراته» از جنگ میان ده قبیله آریائی در مناطق جنوب هندوکش نام میبرد که برخی از آنها تاهنوز نام خود را حفظ کرده اند:

۱- الینا ها Alinas(نورستانیها - ریشهٔ نام این قبیله در نامهای الینگار و الیشنگ باقی مانده است.)

۲- پکتها Pakthas(پکتویس، پختون ، پختانه)

۳- بهالاناها Bhalanas(اهالی موجوده درهٔ بولان)

٤- شیواها Chivas

۵- ویشانن ها Vishanins

٦- انوها Anus

۷- دریوهوها Druhyus

۸- تورواشاها Turvasa

۹- یادوها Yadus

۱۰- پوروها Purus (ساکنین اندوس علیا و باشندگان حواشی گندهارا)

مرحوم کهزاد در مورد پکتها متذکر میشود که «پکتها» مانند قبیله معروف «بهارت»، یکی از قبایل معروف «ویدی» باختری است که پیش از عصر مهاجرت درجامعه آریائی در باختر میزیست. در حوالی ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ قبل از میلاد که آغاز مهاجرت آریاها از باختر محسوب میشود، قبیله پکتها دو حصه شده، شاخه ئی با قبایل وعشایر دیگر که معروفترین آنها در جزء پنکه جانا (یعنی قبایل پنجگانه) واتحادیه «ده قبیله» اسم برده شده اند، به جنوب هندوکش فرود آمده و بالاخره در دامنهٔ کهسار ومناطق دشوار گذار جنبو شرقی آریانا مسکن گرفتند و آنجا را بنام «مسکن پکتها» (= پختونها)معروف ساختند. حصه ایکه مهاجرت نکردند، مانند بسا قبایل دیگر در باختر به زندگی ادامه داده و در همانجا ماندند.(کهزاد، همان، ص ۸۹-۹۰)

کهزاد ازاینهم جلوتر گام میگذارد و در بارهٔ پکتها میگوید: آن شاخهٔ قبیلهٔ پکتها که از بخدی (بلخ) به جنوب هندوکش فرود آمدند، در عصر ویدی در دره ها و دامنه های دوطرف سپینغر مستقر ومقیم شدند. سرودهای ریگوید درجنگ ده قبیله و جا های دیگر از ایشان نام می برد و در بعضی موارد ازشاهان آنها هم اسم برده است. نام و نشان این قبیله باستانی کشور در مرور زمانه همیشه زنده ونمایان بوده ومؤرخین بزرگ هرکدام آزآنها اسم برده اند. هرودوت پدر مؤرخین درقرنها قبل ازمیلاد (٤۲۵-٤۸٦ق.م)از قوم «پکتی» یا «پکتیس» یا «پکتویس» و از محل سکونت آنها«پکتیکا» یا «پکتیا» از هردو ذکرکرده است. بطلیموس جغرافیا نگار مصری یک قرن قبل از میلاد از آنها به صورت ضمنی یاد کرده و خاک آنها را« پکتین» بطرف جنوب پاروپامیزاد قرار میدهد. هرودوت در مورد پکتیس ها میگوید: لباس و اسلحهٔ آنها از پوست و تیر و کمان آنها بشکل و نمونه محلی خودشان بود. رئیس ایشان «ارتینتArtynte » نام داشت.(همان، ص ۹۱)

بنابرروایت هرودوت مورخ یونانی چهار قبیله معروف در«پکتیکا» زندگانی داشتند: گندهاریها اGandhari، اپاریتی ها(مردمان بالایی)Aparitae، ستاگیدیها، و دادیکیها.

۱- گندهاریها: بنابر پژوهش های مرحوم کهزاد، باشندگان گندهارا،درسر زمینی که از کابل تا درهٔ سند را احتوا میکرد، زندگی میکردند. گندهاریها بارها ازحوزه شرقی رود کابل به نقاط دیگرمهاجرت کرده اند. از آنجمله به حوزهٔ رود «سراسواتی» یا«هراواتی» (رود ارغنداب) یعنی در وادی قندهار مهاجرت کردند. گندهاریها در آخرین مهاجرت خود به حوزهٔ ارغنداب، دراثر ورود کوشانیها به حصص جنوبی آریانا، کاسهٔ آب «فوFo» از یادگارهای مهم بودا را با خود از اندوس علیا (پشاور) به وادی ارغنداب بردند.(همان ،ص ۹۷)

وشاید همین کاسه ای باشد که امروز درخرقهٔ شریف قندهار موجود است و مردم درآن پول خیرات و نذور خود را می اندازند و بصورت دیگ بزرگی از سنگ سیاه است که گنجایش یک گاو را دارد و در سطح بیرونی دیگ خطوط عربی حک شده است تا به آن صبغهٔ تقدس داده باشند. ظاهراً نام قندهار شکل متحول و معرب کلمهٔ «گندهارا» تواند بود، مگرمرحوم کهزاد برآنست که: اسم موجودهٔ «قندهار» از نام«گندوفار» پادشاه دودمان مستقل پهلوا(نیمه اول قرن اول میلادی) به میان آمده است، زیرا مشارالیه به اسم خود شهری در حوزه ارعنداب به نام «گندوفار» یا چیزی شبیه آن ساخته بود. (همان ، ص ۹۸)

۲- ستاگیدی ها: بقول مرحوم کهزاد، یکی از کهن ترین اقوام کشورما است که «هرودوت» وبطلیموس هردو از آن نام برده اند. هرودوت آنها را با گندهاریها مربوط و جزء یک ولایت میشمارد و میگوید که ستاگیدیها با اهالی اراکوزی (قندهار)هم تماس داشتند. قرار نظر «آندره برتلو» ایشان در کوه های پاروپامیزس و حوزه علیای هیرمند و نقطه ایکه حالا غزنی درآن آباد است، بود وباش داشتند.» "بیلو" در کلمهٔ «ستک» نام «ختک» را سراغ میدهد. بهرحال معلوم میشود که ستاگیدیها مردمان مالدار بودند و لباس شان شباهت به گندهاری ها داشت. حصه بالای بدن و رانهای خود را اکثراً برهنه میگذاشتند. شمشیرکوتاه و راست استعمال میکردند و بند آن را به شانه چپ خویش وصل میکردند.

۳- اپاریتی ها: قومی بوده که در دامنه های جنوبی سپینغرمی زیستند. «بیلو» درکتاب نژادهای افغانستان، ایشان را به استناد تذکار هرودت درعلاقهٔ پکتیا قرار میدهد واین علاقه ایست که قسمت جنوبی وشرقی افغانستان راتا سواحل رود سند در برمیگیرد. بیلو درکتاب فوق الذکر خود«اپاریتی» ها را عبارت از همین«اپریدی»ها میداند و«افریدیها» امروز یکی ازقبایل بزرگ و معروف پشتون است که در دو طرف دره خیبر زنگی دارند. (همان، ص۱۰۰)

٤- دادیکیها: هرودت محل اقامت ایشان را در پکتیکا قرار میدهد و ازاین معلوم میشود که یکی از شعب پکتیها(پختونها) بودند و با گندهاری ها تماس و پیوستگی داشتند. کهزاد این دادیک ها را عبارت از تاجیکها میداند(همان، ص۱۰۰)، اما دانشمند معاصرافغان کاندیدای اکادمیسین انورنومیالی که در مورد نژادهای افغانستان تحقیقات وسیعی دارد، برای من توضیح داد که هنوز هم یک قبیله از پشتونها بنام«دادیک» در میان کاکرستان واقع درجنوب قندهار و شرق کویته بلوچستان زندگی دارند. آقای نومیالی افزود که تعبیر نام «دادیک» به تاجیک تعبیر درستی نیست و بیلو این نظر را قبول ندارد. او متذکر شد که اطلاعات مرحوم کهزاد و مرحوم حبیبی در مورد «دادیک» ها که آنها را به تاجیک ها نسبت داده اند، کافی نبوده است و این قبیله به همان نام ونشان تاریخی خود امروز در منطقهٔ کاکرستان زندگی دارند.

اقتدارحسین صدیقی دانشمند ومحقق هندی، مینویسد که:« افغانها از اعقاب آریائی ها و سایر مهاجرانی هستند که درابتدای ورود درقسمتهای مختلف شمال غرب هند از ۱۵۰۰ قبل از میلاد به این طرف ساکن شدند.»(افغانستان، جنگ وسیاست، ص۲٤۳،ح۱۵ ،دایرةالمعارف اسلامی،ج ۱، ص۲۲٤)

از مجموع این گفته ها و نقل قولهای به این نتیجه میرسیم که پشتونها از آغاز مهاجرت خود از باختر به جنوب هندوکش در ۲۰۰۰سال قبل از میلاد و استقرار در حوزه رود گومل و کرم (پکتیا وپکتیکا) و حوزه رود کابل تا پشاور و سند، و حوزه های رود خانه های ارغنداب وهیرمند، مجموعاً مدت چهارهزار سال است که در این حوزه ها مستقر شده اند، و اگر از عصر به میان آمدن سرودهای ویدی در ۱۵۰۰ قبل از میلاد بنابر دایرة المعارف اسلامی حساب کنیم، ۳۵۰۰ سال قبل از امروز پشتونها در مناطق مزبور متمکن شده اند. وبنابرین اگر از انصاف نگذریم پشتونها یکی از قدیمی ترین باشندگان نژاد آریائی افغانستان اند، که ٤۰۰۰ تا ۳۵۰۰ سال قبل از امروز درکوه پایه های صعب العبور جابجا شده اند و قرنهای متمادی امور خود را از طریق جرگه ها حل وفصل کرده اند. ولی اینکه برخی از هموطنان ما، منجمله آقای محتاط حاضر نیستند تا به آنها حق شهروندی بدهند وآنها را لااقل مثل سایراتنیکهای که قرنها بعد از پشتونها در اثر هجومهای ادواری و یا مهاجرت های اجباری قرن گذشته دراین کشورمتوطن شده اند، هموطنان خود بشمارند، به نظرمن چنین امری به این میماند که میهمانی صاحب خانه را از خانه اش بیرون اندازد و بگوید تو حق زندگی دراین خانه را نداری! ازاینست که گاهی آنها را بی فرهنگ و جاهل میخوانند و زمانی یهودیان تبعیدشده میشمارند تا خود را وارثین حقیقی این کشور وانمود کنند.

امروز وقتی می بینیم هرکسی که به سرزمین جدیدی میرود ومیخواهد درآن اقامت اختیار کند، کشور میزبان بعد از چهار یا پنج سال و در نهایت هشت سال به او حق شهروندی قایل میشود و پاس ستیزن شپ مثل باشندگان بومی کشور اعطامیکند، مگر برخی از نویسندگان ما حاضر نیستند به پشتونها بعد از ٤۰۰۰ سال سکونت در افغانستان حق شهروندی قایل شوند وآنها را ساکنین اصلی این سرزمین بشمارند، حالانکه خود نیز قباله مالکیت این کشور را نیز در دست ندارند واگر متون تاریخی بدقت بررسی شود، شاید معلوم گردد که خودشان نه یک قرن و نه دو قرن بلکه چندین قرن بعدتراز پشتونها و کمی پیش یا پس از مهاجرت کوشانی ها و شاید کیداریها وتخاریها ویفتلی ها به این سرزمین آمده باشند.

در همینجا بایستی توجه داشت که همه کسانی که به زبان فارسی یا پارسی صحبت میکند تاجیک تبار نیستند بلکه بخش بیشتر وعمدۀ شان پارسی بان یا پارسیوان هستند و پارسیان از قدیمی ترین آریائیانی هستند که بیشتر با ظهور زرتشت و قبول کیش زرتشتی به پارسی شهرت یافته اند. این مردم با فرهنگ اوستائی پیوند گسست ناپذیری دارند و قرنهای متمادی در باختر و سواحل جیحون زندگانی داشته اند و بنابر تحقیقات دانشمند ایرانی آقای فرشیدورد در قرنهای ششم وهفتم قبل از میلاد به سوی جنوب مهاجرت کرده از طریق سیستان به ایالت پارس ایران رحل اقامت افگنده اند وسپس نام خود را به آن ایالت داده اند. مگر تاجیکها که بیشتر در شمال آمو دریا پراکنده اند، بنابر تحقیقات علامه محـمد قزوینی بقایای قشونهای فاتح اسلام دراین نواحی اند که از طرف باشندگان بومی به نام«تازی» یا «تازیک» و«تاجیک» نامیده شده اند. (رک: سیاستنامه چاپ علامه محمدقزوینی) اگر این فرضیۀ علامه قزوینی مدار اعتبار باشد، عمر تاجیک ها در خراسان و افغانستان از ۱٤۰۰ سال بیشتر نیست، درابنصورت خواننده گرامی میتواند به آسانی قضاوت کند که کیها باشندگان بومی این سرزمین اند؟

در هرحال افغانها هیچگاهی پای این سخن را درمیان نکشیده اند تا بگویند که دیگران تازه وارد وخود قدیم ترینها اند ومعلوم دار هرکسی که دراین سرزمین زندگی میکند از نظر افغانها، افغان و اعضای متساوی الحقوق جامعهٔ افغانی شمرده میشوند وهمانگونه که خود را برتر از دیگران نمی شمارند، دیگران را نیز از خود برترنمی دانند. واین دیگران نه چندان قدیمی اند که با طرحهای میان خالی و تخریش کننده وتفرقه افگنانه میخواهند خود را برتر ازهمه قلمداد کنند. به امید افغانستان واحد وغیر قابل تجزیه واستقراریک نظام عادلانه و دموکراتیک درآن.

ریشهٔ واژهٔ تنبور

فرهنگ لغات ایران پر از ابهامات فراوانی است که به کار تحقیقی گسترده ای نیاز دارد؛ دولت دینی ایران هم نه نمایندهٔ فرهنگ ملیتهای ایرانی بلکه دین و آیینی است که به موازات اسلام رسمی اعراب برای طرد سلطه اعراب به وجود آمده بود، ناسزا به عمر و عایشه یادگار همین انگیزهٔ نفرت و انزجار از سلطه برده دارانه اسلام عربستان است. در روزگار ما کشور کوچک **تاجیکستان** بیش از ایران و افغانستان در تکاپوی تبلیغ فرهنگ ایرانی و نمایندگی فرهنگ ایرانی است. با این مقدمه به بررسی ریشه واژهٔ تنبور می پردازیم که در هاله ای از ابهام قرار دارد. ابتدا ناگزیر از آنیم که شمه ای از تاریخچه کولیان هند و ایرانی را بیاوریم: چنانکه منابع عهد بهرام گور ساسانی مشعرند سرزمین موسیقی سمت فلات ایران سرزمین کولیان در حدود بلوچستان بوده است. کولیها که با همان روش دوره گردی و رقص و آواز و رویگری و فالگیری از هزاره های گم شده به روزگار ما رسیده اند. حتی پیش از عهد هخامنشیان به حدود نواحی شمالی بالکان رسیده بودند. چه هرودوت در این منطقه از مردم دوره گردی به نام **سیگین** (فالگیر) یاد میکند که که در ارابه هاشان زندگی نموده و لباس مادی(هندو ایرانی) پوشیده و خویشتن را از خویشاوندان مادها به شمار می آورده اند. از این حدیث کهن به سادگی میشود فهمید که این مردم در اکثر نقاط فلات ایران گشت و گذار داشته و برای ایرانیان عنصر قومی شناخته شده ای بوده اند. مسلم به نظر میرسد در اوستا از این مردم به نام **یاتوان**(جادوگران) و **پئیریکاها** (پریها) یاد شده است. چه بابلیها و یونانیان باستان ناحیه **بلوچستان** را به ترتیب **ماکان** (محل جادوگران) و **پریکانیا**(محل مردم کناری یا پرستنده الههٔ زمین) آورده اند. بر این پایه باید برای سازهای موسیقی ایران سمت هند را بر سمت بین النهرین و عیلام ارجحیت بدهیم، خصوصا که در عهد دیرین اختلاف زبانهای آریائیان هندی و ایرانی در حد اختلاف لهجه بوده است. پس برای تنبور همان طوری که از قدیم الایام حدس زده شده، می توان ریشهٔ سانسکریتی و پارسی قائل شد.از آنجاییکه بر خلاف سانسکریت اکثر لغات پارسی باستان متروک گردیده و از بین رفته است، لذا از جهت پیدایی ریشه برخی از لغات اصیل فارسی نیز ناگزیر باید به زبان ملت برادر جنوب شرقی روی بیاوریم. در آنجا فهرست لغات سانسکریت در رابطه با تنبور به دو کلمه **دمباراکه** و **تنپوره** بر می خوریم که به ترتیب به معنی **"صدای همهمه و ازدحام بزرگ"** و **"پر خروش"** می باشند. مسلم به نظر میرسد اولی ریشه واژه **دمبک**(به پهلوی دُمبلک) و دومی ریشه کلمه **تنبور** است. لابد اگر برای نام میلهای پهلوانی ایران یعنی **دنبیل** هم دنبال ریشه بگردیم یا آن را به توجه به شباهتش به **دم روباه** به دارای **شکل دُم** و یا ناچار از پذیرش صورت تحریف شده آن از ریشه سانسکریتی **دندا- ایل** (میل و عصا و گرز شکل) مقاله تحقیقی زیر در این باب تلاشی است در معرفی تنبور که ما آن را به جهت اطلاع از این ساز زهی قید می باشیم.

می نمائیم: **تنبور (یا تمبور/ طنبور)** ، از سازهای زهیِ زخمه ای دسته بلند. در میان سازهای سنّتیِ رایج در ایران ، تنبور از لحاظِ قدمت ، گستردگی و گونه گونی در شکل و اندازه ، بسیار قابل توجه است . یافته هایِ باستان شناسی ، دیرینگی بسیار زیاد این ساز را در ایران نشان می دهد. قدیمترین این یافته ها سه تندیسک سفالین به دست آمده در شوش متعلق به ۱۵۰۰ ق م است که در دستهای یکی از آنها سازی شبیه تنبور هست . همچنین تصویری نقش شده بر تخته سنگهای تپهٔ کیون جیک در حوالی شهر موصل متعلق به حدود ۱۰۰۰ ق م ، نیز نوازندگانی تنبور به دست را نشان می دهد (فروغ ، ۱۳۳۵ ش ، ص ۸۱؛ همو، ۱۳۵٤ ش ، ص ٦٦؛ ملاّ ح ، ص ۱۹٦-۱۹۷). صرف نظر از این یافته ها، از کاربرد واژهٔ تنبور در متون فارسی میانه و پهلوی مانند منظومهٔ درخت آسوریگ (ص ۷۷)، رسالهٔ بُندَهش (ص ۹۳)، کارنامهٔ اردشیر بابکان (ص ۲۲-۲۳) و رسالهٔ خسرو قبادان و ریدک وی (ص ۹۵) معلوم می شود که نواختن این ساز دست کم در اواخر دوره اشکانی و سرتاسر دورهٔ ساسانی در ایران رواج داشته است .

از پاره ای از وجوه تسمیه تنبور نیز ایرانی بودنِ نام این ساز فهمیده می شود. مثلاً، مطرح شده که واژه تنبور در اصل ، مرکّب است از دُم / دُنب و برّه ؛ چه ، این ساز به دُم برّه شباهت دارد (فارمر، ۱۹۸٦، ج ۲، ص ٥٤٠؛ همائی ، ج ۲، ص ۳۲٤- ۳۲٥).

با وجود این وجوه تسمیه و یافته های باستان شناسی و مستندات منابع مکتوب کهن و نیز تأکید شماری از محققان بر ایرانی بودن تنبور (برای نمونه رجوع کنید به جنکینز و اولسن ، ص ٤۱؛ دورینگ ، ص ٦٥)، مباحث متفاوت دیگری نیز به میان آمده است . فارمر (۱۹۸٦، همانجا؛ د. اسلام ، چاپ اول ، تکمله ، ذیل)

با استناد به مباحث زبان شناسان ، این موضوع را مطرح می کند که در مصر قدیم تنبور را ظاهراً نِفِر "¤ unbu¦ "r می گفتند که معادل واژه عبرینِبِل است ؛ بنابراین ، می شود احتمال داد سه حرف «ن »، «ب » و «ر» که در واژه تنبور وجود دارد، با اندک تفاوتی یادآور نام قدیم این ساز در مصر (= نفر) است . این سه حرف در واژه قنبره (جمع : قنابر) نیز، که به گفته ابن بطوطه(ج ۲، ص ٦۹۸) در قرن هشتم در شمال افریقا معمول بوده است ، وجود دارد. برخی ، با استناد به این گفته مسعودی (ج ۸، ص ۸۹) که اختراع طنبور را به دو قوم گنهکار و نابود شده سَدوم و عموره (= همان قوم لوط که در سواحل بحر المیّت (بحر لوط) می زیستند) نسبت داده است ، تنبور را برگرفته از تن (= صدای حاصل از نواختن ضرب) و بور (= آن که نابودی اش مقدّر شده باشد) پنداشته اند (رجوع کنید به د. اسلام ، همانجا). پیداست که اگر نظر مسعودی پذیرفته شود، می توان برای تنبور خاستگاه عربی قائل شد (رجوع کنید به فارمر، ۱۳٦٦ ش ، ص ۳٤- ۳٥). فارمر، با استفاده از گفته فارابی ، در باره دستانهای جاهلی تنبور (رجوع کنید به

ادامه مقاله) می گوید در عصر جاهلی تنبور بی گمان وجود داشته هر چند که نامی از آن نمی یابیم (همان ، ص ٤٩). این در حالی است که همائی (ج ٢، ص ٣٢٤ـ ٣٢٥) شعری از اعشی بن قیس (متوفی ٦٢٩)، صاحب یکی از معلقات سبع ، آورده که در آن تنبور ــ البته به صیغه جمع : طنابیر ــ به کار رفته است .

به نوشته دورینگ (ص ٦٢)، می توان نوعی از قلب واژه سومریِ پان تور به معنای قوس کوچک را در واژه تنبور سراغ گرفت که در یونانی به صورت پاندورا در آمده است . البته وی از طرح این احتمال نخواسته خاستگاه این ساز را غیرایرانی معرفی کند؛ چه ، در جای دیگر تصریح کرده که خاستگاه تنبور ایرانی یا کُردی است (ص ٦٥). تنبور از طریق حیره ، مرکز ملوک لخمی ، به جزیره العرب راه یافت و در قرنهای نخستین اسلامی از آنجا به کشورهای اروپایی رفت (رجوع کنید به فارمر، ١٣٦٦ ش ، ص ٣١؛ کراسلی ـ هولند ، ص ٢٢٤ـ ٢٢٥؛ فروغ ، ١٣٣٥ ش ، ص ٨٨). این ساز که در حیره به طُنبور/ طنبوره شهرت یافت ، در یونان تامپوراس نام گرفت و از آنجا به آلبانی رفت و تامپورا خوانده شد. در روسیه به دومرا ، در سیبری و مغولستان دومبره یا دمبوره ، و در روم شرقی باندورا یا پاندورا نام گرفت و سایر اقوام اروپایی که از طریق روم شرقی با این ساز آشنا شدند، اسم پاندورا، ماندوره و باندوره و صورتهای دیگر کلمه پاندورا را بر آن نهادند. نام این ساز در چین ، تنپولا است که تفاوت چندانی با نامهای آن در سایر مناطق جهان ندارد (فارمر، ١٩٤٢، ص ٤٠ـ٤٤). به گفته ریمان ، سازی که در هندوستان با نام تمبوری متداول است ، همان تنبور عربی یا ایرانی است (به نقل ملاّ ح ، ص ١٩٤).
به نوشته ابن خردادبه در ایرانِ پیش از اسلام ، نواختن تنبور در ری ، طبرستان و دیلم بیش از سایر مناطق رواج داشته و این ساز اغلب آواز را همراهی می کرده است (ص ٣٢). سخنان ابن خردادبه را مسعودی نیز در مروج الذهب (ج ٨، ص ٩١) نقل کرده است.
در دوره اسلامی و از همان اوایل خلافت عباسی ، تنبور جایگاهی ویژه یافت . این ساز با اینکه بر پایه گزارشهای ابوالفرج اصفهانی (رجوع کنید به ج ٢٢، ص ٢٠٥، ٢١٢، ج ٢٣، ص ٧٥ـ ٨٣)، قابلیت همراهی با آواز را کاملاً داشته ، در قیاس با عود بیشتر در تکنوازی از آن استفاده می شده است (فارمر، ١٣٦٦ش ، ص ٢٨٨ـ٢٨٩). در سده های سوم و چهارم تنبورنوازان برجسته ای پدید آمدند که شرح حال بسیاری از آنان را جحظه برمکی * (متوفی ٣٢٤)، که خود از تنبورنوازان مشهور بوده ، در کتاب الطنبوريّين آورده است (ابن ندیم ، ص ١٦٢). این کتاب گرچه از میان رفته ، ابوالفرج اصفهانی در الاغانی به آن بسیار استناد کرده است (برای نمونه رجوع کنید به ج ٦، ص ٦٣، ج ١٤، ص ١١٢، ج ٢٢، ص ٢٠٥، ج ٢٣، ص ٧٥).
یکی از منابع اصلی تنبورشناسی در سده های سوم و چهارم ، کتاب الموسیقی الکبیرِ فارابی است . فارابی در این کتاب (ج ٢، ص ٦٢٩ـ٧٦٩) فصلی بلند را به معرفی تنبور و نحوه دستان بندی و بیان فاصله های آن اختصاص داده است . وی دو نوع تنبور را که در ساختمان و اندازه و نظام پرده بندی با یکدیگر تفاوت و در روزگار او رواج داشته اند، معرفی کرده است : یکی تنبور خراسانی رایج در خراسان و سرزمینهای واقع در شمال و خاور این ولایت و دیگری تنبور بغدادی که در عراق و مناطق مجاور آن معمول بوده است (همان ، ج ٢، ص ٦٣٠). به گفته فارابی (ج ٢، ص ٦٢٩) این سازها اغلب دو تار داشته اند. فارمر با استفاده از شرح فارابی در باره تنبور خراسانی می نویسد،

از دستانهای تنبور ابعادی حاصل می شد و از آنها آهنگی برمی خاست که به عقیده سرهیوبرت پری ، موسیقیدان بزرگ انگلیسی ، کاملترین آهنگی است که تاکنون پدید آمده است (فارمر، ١٩٤٢، ص ٤٣ـ٤٤؛ همو، ١٩٨٦، ج ٢، ص ٥٤٣). فارابی (ج ٢، ص ٦٦٢ـ٦٩٦) از تفاوتهای طرز پرده بندی و کوک تنبور بغدادی به روش گذشتگان که آن را «الدساتین الجاهلیه » (دستانهای عصر جاهلی) خوانده ، با روش معاصران خود که آن را به کمال نزدیکتر دانسته ، سخن گفته است.
از سده چهارم به بعد، در متون ادبی و حتی متون اختصاصی موسیقی فقط از تنبور نام برده شده و آگاهی جالب توجهی در باره آن نیامده است . در قرن ششم حسن بن احمد کاتب در کمال ادب الغناء در فصل بسیار کوتاهی که به تنبور اختصاص داده (رجوع کنید به ص ٥٤)، تصریح کرده که هم روزگاران او جایگاه دستانهای تنبور عربی یا بغدادی و تقسیم بندی آنها را دقیق نمی شناسند و جز دو یا سه پرده بر دسته تنبور نمی بندند. دو سه قرن بعد، عبدالقادربن غیبی مراغی (متوفی ٨٣٨) آثاری پدید آورد که در این باره حاوی اطلاعات تازه و منحصر به فرد است . به گفته او طنبور شروانیان ، که اهل تبریز آن را می نوازند، کاسه ای عمیق به شکل نیم گلابی با دو تار دارد. کاسه طنینی این ساز از «طنبوره ترکی »، که دو یا سه تار بر آن بسته می شود، بزرگتر است (ص ٢٠٠ـ ٢٠١). مراغی همچنین از «نای طنبور» که آن را سازی آرشه ای با دو تار خوانده ، یاد کرده است (ص ٢٠٢).

ابن خلدون (متوفی ٨٠٨؛ ج ١: مقدمه ، ص ٣٢١) از رواج تنبورنوازی در میان جلیقیه (گالیسی / گالیثیا)، از اقوام فرنگی اندلس ، سخن گفته است . اولیا چلبی (ج ١، ص ٦٤٠) که مَرْعَش در سوریه را خاستگاه تنبور دانسته ، علاوه بر تنبور که دو تار از جنس روده داشته ، از «تل الطنبور» و تارهای سیمی اش سخن گفته که به زعم او آن را شخصی به نام افندی اوغلو، از مردم کوتاهیه آسیای صغیر، ساخته است . در قرنهای بعد، تنبور با تفاوتهایی در اندازه و تعداد

تارها، در ایران و سوریه و مصر و کشورهای اروپایی رواج داشته است . فیلوتو در قرن نوزدهم پنج نوع تنبور را ــ که کاسه ای گلابی شکل و اغلب سه رشته تار، بعضاً مزدوج ، داشته اند ــ بترتیب ، از دراز به کوتاه ، معرفی کرده است : تنبور کبیر ترکی ، تنبور شرقی ، تنبور بوزورگ (بزرگ)، تنبور بلغاری ، تنبور بغلمه (د. اسلام ، همانجا). در این قرن ، بویژه در میان اسلاوها، از تنبور استقبال بسیار شد و اسلاوها در ١٢٦٦/ ١٨٥٠، تنبور را که کاسه ای کم حجم و دسته ای بلند با چهار سیم داشته است ، به عنوان ساز ملی خود بر گزیدند (آریان پور، ص ١٦).

امروزه تنبور در سرتاسر ایران رواج دارد اما کانون اصلی این ساز کرمانشاه و کردستان و نواحی شمالی لرستان است. این ساز در این مناطق ، که از مراکز اهل حق است ، با نامهای تَمیُرَه ، تَمیرَه ، تموره و تمور شناخته می شود. در این میان سازهای منطقه های گوران و صحنه در کرمانشاهان اشتهار و اعتبار و رواج افزونتری دارند (درویشی ، ج ١، ص ٣٠٨). این تنبورها در اندازه های مختلفی ساخته شده اند که بر اساس تحقیق درویشی (ج ١، ص ٣٣٨)، اندازه کوچکترین و بزرگترین این سازها و اجزای کلی آنها به این ترتیب است : طول کلی : ٨٧ ـ ٥ر٩٥ سانتیمتر؛ طول صفحه : ٣٤ـ٤٢ سانتیمتر؛ عرض صفحه : ٥ر١٥ـ٢٠ سانتیمتر؛ عمق کاسه : ٢ر١٣ـ١٧ سانتیمتر.

اجزا و مشخصات تنبور اهل حق بدین قرار است:

١) کاسه طنینی گلابی شکل ، که اغلب از چوب درخت توت ساخته می شود. در گوران بیشتر سازها کاسه یکپارچه دارند، اما در صحنه کاسه اغلب سازها از هفت تا دَه ترکه ساخته شده اند. ٢) صفحه نازکی از چوب درخت گردو که بر روی دهانه کاسه قرار می گیرد و در وسط و یا در کنار صفحه حدود هفت تا دوازده سوراخ دو تا سه میلیمتری دارد تا موجب نرمی صدای تنبور شود. ٣) گلو/ گلویی ، در تنبورهای ترکه ای ، که کاسه را به دسته متصل می کند. ٤) دسته از چوب درخت گردو. ٥) سیزده تا چهارده دستان که در محلهای معیّن بر دسته بسته می شوند. به نظر اغلب نوازندگان مشهور، محل دستانها ثابت است اما برخی نیز معتقدند که جای تعدادی از این دستانها متغیر است . ٦) سیم گیر از جنس استخوان یا چوب در انتهای صفحه که تارها را بدان گره می زنند و تا انتهای دسته می کشند. در برخی از تنبورهای جدید، خرک کار سیم گیر را انجام می دهد. ٧) خرک ، که قطعه چوبی کوچک و محکم از درخت شمشاد و گردوست ، و بر روی صفحه با فاصله حدود ٣ر٥ تا ٤ر٧ سانتیمتر از سیم گیر قرار می گیرد. در برخی از سازهای جدید سیم گیر کار خرک را می کند. ٨) شیطانک ، که قطعه چوب یا استخوانی است با دو سه شیار که تارها از روی آن عبور داده شده به گوشی گره می خورند. شیطانک در حدود پانزده سانتیمتری ابتدای دسته تعبیه می شود. ٩) دو تا سه گوشی (در تنبورهای نامتعارف تا پنج گوشی) از چوب بید. تنبور لانه کوک (جعبه گوشیها) ندارد و گوشیهایش مستقیماً در سوراخهای ایجاد شده در انتهای دسته فرو می روند. ١٠) دو یا سه سیم ، که سیم بالایی معمولاً جفتی است . این سیمها از یک سو به سیم گیر و از سوی دیگر پس از عبور از روی خرک و شیطانک در انتهای دسته به دور گوشیها پیچیده می شوند (رجوع کنید به درویشی ، ج ١، ص ٣١١ـ ٣١٣، ٣٣٧؛ دورینگ ، ص ٦٦ـ ٦٧؛ برای شناخت اجزای تنبور، طرزساخت و تعبیه آنها رجوع کنید به عالی نژاد، ص ٢٤١ـ٢٦٣).

از سازندگان معروف تنبور، ابتدا از نریمان (سازنده آسوری تبار) و نیز از اسدالله گهواره (سازنده کرمانشاهی الاصل) باید نام برد. سازندگان دیگری نیز، به سبب رواج و رونق تنبور در سالهای اخیر، هر کدام تنبورهایی با صدای خاص خود را ساخته اند ولی هیچکدام از سنّت قدیمی تنبورنوازی خارج نشده اند (محمدرضا درویشی ، مصاحبه ١٢ مرداد ١٣٨٢؛ عالی نژاد، ص ٢٧٠ـ٢٧١).

در تنبورنوازی از پنج انگشت هر دست استفاده می شود. در شیوه معمول نوازندگی ، هر یک از انگشتان دست چپ روی یک خانه ، چهار انگشت پیاپی روی نیم پرده ، شست بین انگشت نشان و انگشت بزرگتر می نشیند و از انگشت شست برای سیمِ بم استفاده می شود (رجوع کنید به عالی نژاد، ص ٢٦٨ـ٢٧٠). تنبورنوازی با مهارت ، در نواختن ساز به صورت «افقی » نیست (همانطور که در ویولون کلاسیک غربی یا سیتار هندی رایج است)، بلکه با نواختن دقیق و ماهرانه آرایه های صوتی ، سونوریته (صدادهی) شفاف و سلاست جملات همراه با آرامش ، و بدون کشش عضلانی و عصبی و با دستیابی به تمرکز روحانی که نوازنده حقیقی تنبور در طی آموزشهای هنری و معنوی به دست آورده ، معنی می شود. مشخصترین عوامل فنی در اجرا عبارت اند از: ضرب قوی با چهار انگشت ، شُرِّ طولانی (غلتِ صدا)، شُرِّ ساده و نیز ضربات خاصی که گاه بعضی نوازندگان از مکاتب دیگر موسیقی ایرانی ، مثل دو تارنوازی یا سه تارنوازی ، اخذ می کنند. در شیوه استاد نورعلی الهی (متوفی ١٣٥٣ ش) این تأثیرپذیریها از موسیقی اصیل شهری (سنّت ردیف دستگاهی) شنیده می شود ولی در شیوه استادان دیگر، نظیر سیدامرالله شاه ابراهیمی (متوفی ١٣٨٢ش)، سیدخلیل عالی نژاد (متوفی ١٣٨١ش) و علی اکبر مرادی (متولد ١٣٢٧ش)، خصوصیات اصلی و قدیمی سنّت تنبورنوازی حتی الامکان حفظ می گردد (رجوع کنید به عالی نژاد، ص ٢٧٤). در برخی اجراهای موسیقی شهری ، گروه نوازی تنبور به صورت تک صدا (یونیسون) دیده می شود که جدید و گونه ای بدعت گذاری است و به هر حال با سنّت اصلی و هنری تنبورنوازی ، که مبتنی بر تک نوازی و بدیهه سرایی خلاق است ، تفاوت و حتی تضاد دارد.

با این که تک نوازی را بهترین جلوه هنری تنبورنوازی دانسته اند، نواختن سازهای دیگری ، از قبیل دوزله و تنبک و دف و کمانچه ، همراه تنبور در سنّت موسیقایی منطقه کرمانشاه و کردستان ، طبیعی و جا افتاده است . با این حال ،

مقامهای تنبور مختص به خود آن است و مراد از «مقام » گاهی نشانه ساختاری مقامی است که قادر است اشکال گوناگون و آهنگهای کمابیش ثابتی را تولید کند (دورینگ ، ص ٢١٩). از معروفترین مقامهاست : شیخ امیری ، سَحَری ، عابدینی ، باباکاوسی ، ساروخانی ، چپی ، طرز، قه طار (قطار)، شاه خوشین ، جلو شاهی ، فه تاح پاشایی (فتاح پاشایی) و هَل پَرِگه . برخی از آنها اساساً برای تنبور ساخته و پرداخته شده و برخی دیگر از قطعاتی گرفته شده است که با سرنا یا سازی دیگر نواخته می شود (حمیدرضا اردلان ، مصاحبه ١٢ مرداد ١٣٨٢؛ عالی نژاد، ص ٢٨٥).

ضبط مقامهای موسیقی تنبور بیش از سه دهه قدمت ندارد و بسیاری از «مقامهای مقدّس » تا ابتدای هزاره سوم میلادی ، حق خروج از خانقاه ، اجرا در جمع یا ضبط در نوار یا لوح فشرده (سی دی) را نداشتند. روایت فردی استادنورعلی الهی از این مقامات ــ که از ١٣٣٨ تا ١٣٤٨ش ضبط و حدود سی سال بعد از آن در فرانسه تکثیر شده است ــ در کنار روایات سنّت گرایانه تر و محافظه کارانه تری از قبیل ضبطهای ١٣٧٩ـ١٣٨٠ ش علی اکبر مرادی در پاریس (که با اجازه رسمی و کتبی شیخ خانقاه مبنی بر لزوم ضبط و نگهداری آنها در تاریخ ، همراه شده است)، مجموعه ای گسترده و قابل تأمل را عرضه می کنند. مهمترین این صفحه ها عبارت اند از : > مسیر عشق الاهی < ، > حماسه ای روحانی < از استاد الهی ، > موسیقی کُردی ایران < از علی اکبر مرادی که بترتیب در ١٩٩٧، ١٩٩٨ و ٢٠٠١ در پاریس ضبط شده اند.

در این بین ، نواخته های هنوز منتشرنشده سیدخلیل عالی نژاد، آخرین بازمانده از سلسله ای عرفانی ـ هنری قدیمی در منطقه کردستان ، بسیار شایان توجه است . در اجرای عالی نژاد، سنّت قدیم با دریافتهای درخشان فردی و درونی او درآمیخته است ؛ اجراهایی برپایه سنّت قومی نیاکان و حاوی قدرت نفوذ معنوی او، که هم در قالب تک نوازی هم در قوالب جدید مثل گروه نوازی و حتی قطعه سازی برای تنبور، تجلی پیدا کرده است.

منابع : امیر اشرف آریان پور، «سازهای محلی اسلاوهای جنوبی و شباهت آنان با سازهای محلی مشرق زمین »، مجله موسیقی ، دوره ٣، ش ١٠٧ (آبان و آذر ١٣٤٥)؛ ابن بطوطه ، رحله ابن بطوطه ، چاپ محمد عبدالمنعم عریان ، بیروت ١٤٠٧/١٩٨٧؛ ابن خردادبه ، «قطعه ای از رساله اللهو والملاهی »، ترجمه افسر، چاپ حسینعلی ملاح ، مجله موسیقی ، دوره ٣، ش ٧٣ـ٧٤ (بهمن و اسفند ١٣٤١)؛ ابن خلدون ؛ ابن ندیم ؛ ابوالفرج اصفهانی ؛ اولیا چلبی ؛ بندهش ،] گردآوری [فرنبغ دادگی ، ترجمه مهرداد بهار، تهران ١٣٦٩ ش ؛ جین جنکینز و پل راوسینگ اولسن ، موسیقی و ساز در سرزمینهای اسلامی ، ترجمه بهروز وجدانی ، تهران ١٣٧٣ ش ؛ خسرو قبادان و ریدک وی ، در محمد معین ، مجموعه مقالات ، به کوشش مهدخت معین ، ج ١، تهران ١٣٦٤ ش ؛ محمدرضا درویشی ، دایره المعارف سازهای ایران ، تهران ١٣٨٠ ش ـ ؛ ژان دورینگ ، موسیقی و عرفان : سنّت شیعی اهل حق ، ترجمه سودابه فضائلی ،] اصفهان [١٣٧٨ ش ؛ خلیل عالی نژاد، تنبور از دیرباز تاکنون ، تهران ١٣٧٦ ش ؛ محمدبن محمد فارابی ، کتاب الموسیقی الکبیر ، چاپ غطاس عبدالملک خشبه ، قاهره] ١٩٦٧ [؛ هنری جورج فارمر، «تأثیر و نفوذ ایران در تعبیه آلات موسیقی »، روزگار نو ، سال ٢، ش ٢ (پاییز ١٩٤٢)؛ همو، تاریخ موسیقی خاور زمین : ایران بزرگ و سرزمینهای مجاور ، ترجمه بهزادباشی ، تهران ١٣٦٦ش ؛ مهدی فروغ ، «آلات موسیقی قدیم ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه »، مجله موسیقی ، دوره ٣، ش ٥ (١٣٣٥ ش)؛ همو، نفوذ علمی و عملی موسیقی ایران در کشورهای دیگر ، تهران ١٣٥٤ ش ؛ حسن بن احمد کاتب ، کتاب کمال ادب الغناء ، چاپ غطاس عبدالملک خشبه ، قاهره ١٣٩٥/١٩٧٥؛ کارنامه اردشیر بابکان ، با متن پهلوی ، آوانویسی ، ترجمه فارسی و واژه نامه ها ، چاپ بهرام فره وشی ، تهران ١٣٥٤ ش ؛ پیتر کراسلی ـ هولند، «موسیقی باستانی و شرقی »، در تاریخ جامع موسیقی ، چاپ الک رابرتسون و دنیس استیونس ، ترجمه بهزادباشی ، ج ١، تهران : آگاه ، ١٣٦٩ ش ؛ عبدالقادربن غیبی مراغی ، جامع الالحان ، چاپ تقی بینش ، تهران ١٣٦٦ ش ؛ مسعودی ، مروج (پاریس)؛ حسینعلی ملاّ ح ، فرهنگ سازها ، تهران ١٣٧٦ ش ؛ جلال الدین همائی ، تاریخ ادبیات ایران : از قدیمترین عصر تاریخی تا عصر حاضر ، تهران ١٣٤٠ ش ؛ منظومه درخت آسوریگ ، متن پهلوی ، آوانوشت ، ترجمه فارسی ، فهرست واژه ها و یادداشتها از ماهیار نوابی ، تهران : بنیاد فرهنگ ایران ، ١٣٤٦ ش ؛

EI ١ , suppl., s.v. "T ¤unbu ¦r" (by H. G. Farmer); Henry George Farmer, Studies in Oriental music, ed. Eckhard Neubauer : "The evolution of the t ¤anbu ¦r or pandore", Frankfort on the Main ١٩٨٦.

/ قنبرعلی رودگر و سیدعلیرضا میرعلی نقی /

معانی نامهای گروههای آواز خوان کهن در فلات ایران و نواحی مجاور آن

۱- **گوسان** یا غو ذان به زبان پهلوی به معنی دانای آواز و سرودهای دینی و غیر دینی است. مسلم به نظر می رسد نام سرودهای کهن دینی گُردان یعنی گورانی از همین ریشه به معنی سرودهای با شکوه و شگرف است. نگارنده معتقد است که نام **قرآن** نیز ریشه در همین کلمه ایرانی مادی **گائو- رئو- ان**(یعنی منسوب به سرود روحانی با شکوه) دارد و از مادها به مردم بین النهرین و عربستان رسیده است. در واقع معجزه قرآن همین بی همتا بودن جنبه آهنگین آن به شمار رفته است چون معنی لفظی **اوستا** (افد ستا) نیز در واقع همین **سرودهای ستایش شگرف** می باشد.

۲ – **اوزان** که به خوانندگان ترک زبانان کهن اطلاق می شده است تلخیصی از کلمات ایرانی سکائی آواز ذان یعنی دانای آواز می باشد.

۳-**عاشیق** باید از همان ریشه اوستایی **ائشک** بوده باشد که به معنی سرود خوان جادویی خواهان سلامتی و شفا است.

٤- **بخشی** یعنی نام شمن های جادوگر ترانه سرا که در نزد ترک زبانان آسیای میانه رایج است از کلمه چینی **پکسی** یعنی شمن و روحانی عالی رتبه خلسه گر مأخوذ است.

٥- **گام** یا **کام** یعنی نام دیگر سرودخوانان شمنی ترکان را می توان در زبان آریائیان سکایی "سرور سرودخوان خواهان کامروایی" معنی نمود.

٦- در جمهوری آذربایجان نیز نظیر ایران **ترانه سرایان** تحت عنوان عمومی **خواننده** معرفی میشوند. ولی **عاشیق ها** معمولاً از **خواننده ها** متمایز هستند.

۷- خود نام **مغ** (ما گائو) یعنی روحانیون کهن ایرانی را چنانکه در القاب **گائومات** (دانای سرود دینی) و **گائوتمه** (حافظ سرود دینی) بر جای مانده است به سادگی می توان به معنی **سرور روحانی دانای سرودهای دینی** معنی نمود. این نامها بنا به سه دهه تحقیق نگارنده متعلق به سپیتاک نواده دختری آستیاگ و پسر سپیتمه جمشید پادشاه سئورومتی ولایات جنوب قفقاز بوده است که بعد از قتل پدر و پدر بزرگ مادریش توسط کورش سوم به مقام دامادی و پسر خواندگی وی رسید و از امارات آذربایجان و اران و ارمنستان به حکومت بلخ و شمال غربی هندوستان بر گزیده شد. همان فردی که در تاریخ به اسامی مختلف از جمله بردیه، زرتشت ، بودا ، مهاویرا ، ایوب، یحیی، بهوبالی (بهلول)، اویس قرنی، بایزید بسطامی و شاهزاده ابراهیم ادهم بلخی اساطیری معروف گردیده است. محبوبیت بی نظیر وی در اصل به واسطه اصلاحات اجتماعی و اقتصادی عمیق وی به نفع رعایای امپراطوری هخامنشی بوده است چنانکه هرودوت در باب ترور وی توسط داریوش اول شیاد سیاسی دروغباف و شش تن همدستان وی از اشراف پارسی میگوید که در قتل وی مردم آسیا دریغ خورده و به سوگ نشستند. معنی حرف هرودوت اکنون به خوبی درک میکنیم که در دوردستهای شرق آسیا دنیا بر اساس تعلیمات اخلاقی منسوب به وی دینی را تحت نام بودائیگری با موفقیت تجربه می کند. ولی در ایران تجربه شکل زرتشیگری آن به شکل درباری آن که خیلی دیر هم به صحنه آمد، تجربه ناموفقی پشت سر گذاشت.

تحقیقی در باب ریشهٔ نامهای ایرانی درختان پسته و انگور و انجیر و گیلاس و آلبالو

معنی لفظی پسته میوهٔ "پوزه باز" است:

محمدحسن ابریشمی در مقاله خود راجع به تاریخچه و نام و نشان پسته می آورد: " نامهای پسته در زبانهای دیگر ــ مثلاً فُستُق / فُستَق در عربی ، فستقا/ بستقا در سریانی ، پیستکِه یا پیستکیون و غیره در یونانی ، پیستاکیوم و غیره در لاتینی (که نامهای پسته در بعض زبانهای اروپایی از آن گرفته شده است)، پی ـ سه ـ تَه در چینی و فُسُدَسیو/ فُسُدَسو در ژاپنی (واژه های چینی و ژاپنی به نقل از لاوفر ، ص ٢٤٦ـ٢٥٣) ــ از صورت پهلوی (فارسی میانه) این نام ، یعنی پِسْتَگ (مکنزی ، ص ١٢٧) یا از واژه مفروض ایرانیِ پِسْتَگَه گرفته شده است . واژه بُستَک (و معرّبِ آن بُسْتَج) که در بعض واژه نامه های قدیم به معنای «صمغ درخت پسته » آمده است (مثلاً، برهان قاطع ، زیر این واژه ها)، ظاهراً صورت دیگری ، شاید گویشی / محلی ، از همان پستگ / پستک فارسی میانه باشد. در دوره ساسانی پسته را «وَنِ گُرگانی » نیز می گفته اند (رجوع کنید به دنباله مقاله). طبق تحقیق و تجربه نگارنده ، صوت ضبط شده ناشی از شکستن دانه پسته ریز (محصول درختان پسته خودروی جنگلهای نواحی سرخس و بادغیس) تداعی کننده تلفظ نام پسته در گویشهای ایرانی (پیستَه / پیستک / پستک) است ، لذا بعید نیست که واژه ایرانی پسته اصلاً «کلمه ای صوتی » بوده باشد (برای برخی شاهدهای شعری در تأیید این نظریه رجوع کنید به ابریشمی ، ١٣٧١ش ، ص ١١؛ همو، ١٣٧٣ش ، ص ٤٠، ٤٢)...."   آقای دکتر ((هانری لوکلر)) در کتاب خود به نام ((میوه های فرانسه)) می نویسد: "نام پسته یا ((پیستاس)) از شهر (پستیاك) یکی از شهرهای سوریه گرفته شده است که سالها پیش از این درخت آن بطور وحشی در آنجا می روییده است و کشت آن از آنجا به تمام کشورهای عالم پراکنده شده در همه جا تعمیم یافته است." آشکار است که این نظریه بر اساس مشابهت نام این شهر باستانی پستیاک در سوریه با پسته پدید آمده است. در حالی که اساس را باید در ویژگیهای خود میوه پسته دانست؛ افزون بر اینکه پسته در عهد باستان با فلات بزرگ ایران شناخته میشده است نه با اسم شهر کوچک نه چندان با اسم و رسمی در سوریه عهد باستان.

لذا این جانب جواد مفرد کهلان در باب ریشه ایرانی نام پسته مطمئن هست که این نام از تلخیص کلمه مرکب پهلوی **"پوزاوستک"** یعنی **پوزه باز** اخذ شده است که منطقی ترین معنی لفظی هم هست که برای نام **میوه این درخت** می توان پیدا نمود. علی القاعده در این تلخیص حروف "ز" و "س" در ترکیب با هم تبدیل به یک "س" گردیده اند.

انگور (از سایت تبیان، گیاهان در قرآن)

نامهای متداول:

فارسی: انگور، فرشك؛ **عربی / قرآنی:** عنب (مفرد)، اعناب (جمع)، **عبری:** عنو؛ **اردو**، **هندی**، **پنجابی**، **بنگالی:** انگور؛ تلگو، **سانسکریت**، مراتی، **گجراتی:** درکش؛ **ملیالمی:** مونتارنگا؛ **کشمیری:** داج؛ **انگلیسی:**grape ؛**فرانسوی:**cultive-vigne ؛ **یونانی:**staphilia،roga؛ **آلمانی:** Weineere Traube, ؛ **اسپانیایی:** uva؛ **لاتینی:**acinus ؛ **ایتالیایی:** uva, acino **روسی:**vinograd.
نام علمی: Vitis vinifera(از تیره انگورVitaceae). "

در این باب اضافه می نمائیم که نام آنکارا پایتخت زیبای ترکیه با این نام پیوستگی دارد:

نام آنکارا به معنی تاکستان است: نام دیرین آنکارا در منابع کهن بومی یعنی کتیبه های هیتی **آنکو واش** آمده است. اما در این که معنی این نام چه بوده است؟ گروهی از محققین به زبانهای اروپایی از جمله زبان سلتی متوسل شده و آن را به معنی لنگر انداختن گرفته اند. اگر آنکارا یک شهر ساحلی بود میشد روی این نظریه حساب باز کرد ولی چون چنین نیست خیلی راحت باید آن را کنار گذاشت و دنبال آلترناتیو منطقی تری گشت. نام **انگور** که در زبانهای کهن هندوایرانی (از جمله کردی) که با زبان هیتی خویشاوندی نزدیکی دارند، در این باب سند زنده نیرومندی است. می دانیم که انگور دانه سیاه آنکارا هم از قدیم معروف بوده است.

واژهٔ انجیر در زبان‌های دیگر(ویکیپدیا)

"انجیر در زبان انگلیسی با نام فیگ، در یونانی با نام سیکور، در عبری با تینا، در عربی با تین، در اسپانیایی با هیگو، در پرتقالی با فیگو، در آلمانی با فیجی و در در هندی با نام ویجاک شناخته شده است. این درخت از تیره توت است."

برای نامهای **گیلاس** (آلبالوی جنگلی) و **آلبالو** معانی **میوه جنگلی** یا **خوشه ای** و **سرخ میوه** مناسب به نظر می آید. امّا با توجه به متفاوت بودن نامهای غیر آریایی دو گیاه **انگور** و **انجیر** و همچنین با توجه به اینکه نواحی شرق و غرب فلات ایران به ترتیب از خاستگاههای اولی تاک انگور و درخت انجیر بوده است، لذا جزء اول **انجیر** یعنی **انگ** را باید به معنی **شهد شیرین** معنی نمود وجز پسوندی ایر را علامت حالت دارندگی و یا **قداست** یا **گیر** (درخت) به شمار آورد.می دانیم درخت **انجیر** در نزد هندوان باستان بسیار مقدس به شمار می آمده است. اما نام **انگور** و همچنین **انار** (به عربی یعنی میوه نورانی) به ظاهر نه از این ریشه بلکه از کلمه سانسکریتی **انگوره** (خوشه ای) مأخوذ می نمایند. بر این پایه می توان نام ودایی **انگیرا س** را که شباهتی با نام **انجیر** دارد علی القاعده به معنی **ارواح پاک نیاکان** گرفت چه آنان به سان **هئومه** (گیاه شراب مقدس) با دیار ارواح نیاکان پیوستگی دارد. محققین وداها هم با توجه به اشاره صریح این کتاب دینی کهن نام انگیراس را با سرزمین ارواح نیاکان پیوند داده اند.

اصول دین و فروع دین اسلام کدام محاسن و معایب را دارند؟

حسن البناء مؤسس خوان المسلمین گفته است: " اسلام محاسن تمام گفته است اسلام محاسن تمام مکاتب دینی و سیاسی را داراست بدون اینکه معایب آنها را داشته باشد." سؤال این است که این محاسن بزرگ کجا بروز و نمود پیدا کرده که **مردم دنیا از آن غافل مانده اند؟** خودمان را فریب ندهیم ببینیم اسلام **چه محاسن و چه معایبی دارد** تا این کودک نه چندان نوزاد را که قرنهاست با گریه های نا موزونش انس گرفته ایم با ضایعات همراه آن به دور نیاندازیم:
به همراه محاسن ممکن معایب کلان اصول دین اسلام یعنی توحید، نبوت و معاد و افزوده های شیعی آن یعنی عدل و امامت را باید به چشم بصیرت ببینیم: در اصول سه گانه اول به همراه موضوع امامت شیعیان جز اسارت فکری دیده نمیشود و حسن قابل توجهی را در بر ندارند. یکی یک دانه کردن خدایی مذکر، عملا به تثبت دیکتاتوریهای فردی حاکمان مستبد روی زمین انجامیده است. روز قیامت آن چنانی هم حتی به عقل هیچ آدم ناقص الخلقه ای نمی گنجد. نبوت و امامتی هم که شامل دانشمندان و فیلسوفان بزرگ قرون دور و نزدیک نمی شود به قول عوام باید در کوزه حبسش کرد. در اصل شیعی نیکوی **عدل،** رکن اساسی قانون اجتماع بشری نهفته است ولی سر رشته گرهی به جای اجتماعات بشری به ناکجا آباد خداوند موهوم آسمانها و زمین وصل است. یعنی غالباً منظور این نیست که در روی زمین عدالت اجتماعی و اقتصادی حاکم باشد؛ بلکه به عبارت سفسطه آمیز خیلی گمراه کننده متشبث میشوند بدین عبارت که خدا عادل است و ظالم نیست. یا مذموم تر اینکه مهدی موعودی بیاید عدالت را با شمشیر برّا به اجرا گذارد. معلوم نیست خدایی که حکم قتل دیگر اندیشان را صادر میکند چگونه عادل خدایی است. اتفاقاً بر عکس صفت قاسم الجبارین از القاب الهی اگر به معنی واقعی کلمه گرفته شود بسیار انقلابی و ضد امپریالیستی است ولی در تاریخ جهان اسلام چه بسا رقبای نظری و فلسفی و سیاسی که بر اساس تعبیر و تفسیر ظالمانه مفسرین اسلامی از آن، سرشان به فنا نرفته است. از جمله دوست من از فقیرترین خانواده های ایرانی که صرفاً به خاطر علامیه درون کیف دستی اش اعدام شد و پدر یک چشمش را با خواهرانش در مزارع دیمی نالان گذاشت و رفت. اما در فروع دین اسلام که ضمناً و عملا غالباً اصول دین اصلی اسلام هستند محاسن و معایب بیشتری را می توان سراغ گرفت: نماز و روزه هر دو به کلام صریح و بی رو درواسیتی سرکار گذاشتن ملتهای میلیاردی اسلامی می باشند. عملاً نماز خوان وقتی در آخر نماز دست به دعا بر میدارد از درگاه خداوند که بابت نماز گزاری به وی از درگاه ناکجا آبادی وی طلبکار است استغاثهً بخشش گناهان و طلب رسیدن به آمال و آرزوهایش را می کند. یعنی نماز با جواز دست بدعا بردن، عملاً در گناه و بی قانونی را برای شخص مؤمن باز میگذارد. مشکل بزرگتر آن از خود بیگانه کردن و سلب اراده فکر آزاد از مسلمین است از اینجاست که درخت اسلام به بار نمی نشیند؛ درختانی هم از قبیل ابن سینا، زکریای رازی، خیام و ابوریحان بیرونی در گذشته دور به نام اسلام ببار نشستند اساساً باورمندان اساس اسلام نبودند. موضوع به اصول و فروع دین شک نکنید در اسلام بدین معنی این است که عقل سلیمت را از کار بیانداز و اراده به سنتهای فرسوده و نامعقول بسپار. امروزه می دانیم شک که زاینده دانش و خرد و اختراعات و اکتشافات است.خمس و زکات بسیار قانون اجتماعی خردمندانه ای است که مسلمین کشف کرده اند که اگر به طور علمی و حساب شده مسترد و صرف نیزهای نیازمندان شود کاری است کارستان؛ ولی در اسلام این قانون اجتماعی نه همانند برنامه پیشرفته سوسیال دموکراتهای اروپایی بلکه هر دنبلی و اختیاری است و آن چه هم که تقدیم میشود عمدتا به طبقه برگزیده مفتخواران روحانی و نژاد نه چندان شریف سّیدها میرسد. در جهاد هم محاسنی انقلابی وجود دارد اگر آن را به معنی نبرد با جهانخواران بگیریم ولی در عربستان اسلامی که عملاً خود جهانخوارانش اداره میکنند؛ جهاد به معنی نبرد علیه مساوات طلبان گرفته شده است و **حّج** یادگار عصر نه چندان جاهلیت عرب هم اکنون در محیط خانه کعبه به معنی خدا بده برکت این هم در آمدی کلانی دیگر روی بشکه های نفتی به غارت رونده نسلهای دوباره ملخ خور آینده،ه گرفته میشود. شیاطین اصلی در واقع سنگ به دست شیطان زده ها برای مضروب ساختن شیطان خیالی داده اند. در موضوع امر به معروف و نهی از منکر هم طبیعی است اول باید عالم مجرب رشته ای از علم شد تا در آن صاحب نظر شد و نظر داد. این اصل به صورت کنونیش بیشتر گویای روش شیوخ درون شکل اجتماعی قبیله ای است تا موردی که به توان آن را تفسیر به گسترش علم و دانش در اجتماعات مسلمین شمرد. کسب دانش نه در اصول دین و نه در فروع دین اسلام گنجانده شده است. آن حدیث نبوی که حرف خردمندی است که سخن خود به زبان محمد رانده و میگوید علم را بجویید حتی اگر در چین باشد؛ اکنون به اراده خردمندان چین در خارج از حیطه اسلام علناً تحقق پذیرفته است. اصول خفیه تولی و تبری در تکمیل منطق گریزی و فرقه گرایی مفرط است که دموکراسی و ازادی احزاب و اندیشه ها را در غالب جوامع اسلامی متوقف نموده است.
از نظر اخلاقی روابط خانوادگی و حفظ شئون آن در اسلام محاسن بزرگی دارد وقتی ما روابط خانوادگی لجام گسیخته و بی در و پیکر و هر کی هر کی در پیکر اجتماعات غربی را که در این راه از خواب مرگ محمدی جوامع مسملین به شدت بهرمند هستند؛ مشاهده می نمائیم. ولی در حال حاضر این حسن اسلامی هم غالبا با پایمال کردن حقوق زنان که اسلام از آغاز حقوق انسانی ایشان را بسیار خوار شمرده، معادل گرفته میشود.

موضوع تصادف مترادف شدن نام و نشانهای محمد و مهدی با سوشیانت سوم (موعود زرتشتیان)

نامهای مادر **سوشیانت** آخر (سوم) زرتشتیان را **اردت فذ ری** (دارای پدر با **موهبت**) و **ویسپ تئوروئیری** (به همه چیره شونده= نر کئس= نرگس) آورده اند که هم با نام مادر **مهدی موعود** و هم با نام مادر **احمد/محمد** پیامبر اسلام یعنی **نرجس** و **آمنه بنت وهب** (=**بی ترس و بیم** دختر فرد با **موهبت**) مطابقت می نماید. جالبتر اینکه خود نام **محمد/احمد** (**ستوده**)هم با ترجمه نام **سوشیانت سوم** یعنی **استوت ارته** (در معنی ستوده پاکدین) مترادف است. می دانیم **مانی** نیز طبق بشارتنامه های مانوی (انجیلهای مانوی) مکشوفه از ترکستان چین خود را **پاراکلت** (=ستوده، احمد، محمد یا تسلی دهنده= منجی) موعود معرفی می کرده است. بنابر این موضوع آمدن منجی موعود سابق دیرینه ای داشته است و چنانکه خواهیم دید در اساس سه سئوشیانتها **زرتشت، مانی** و **کورش سوم- مزدک** مراد بوده اند ولی این شجره نامه **سوشیانت ها** را بدین شکل کنونی آن در آغاز تسلط اعراب با در نظر گرفتن والدین محمد ساخته و پرداخته اند. چنانکه از مندرجات قرآن در می یابیم در عهد محمد تنها شایع بوده که منجیی به نام **احمد** برای نجات بشریت خواهد آمد (سوره صف آیه ٦) و خود محمد مدعی همین احمد بودن را می نمود؛ در بشارتنامه های مانوی ترکستان یعنی از کتابهای منتسب به مانویان نیز همین نام احمد موعود بزرگ قید گردیده است؛ همچنانکه در انجیل **برنابا** نیز که مسیحیان به سبب دستبرد مسلمین جزو کتابهای آپوکریفیا (مغشوش و مردود) محسوب داشته اند در فصلهای ٤٢-٤٤ از نام و نشان **محمد** به صراحت بیشتری سخن گفته شده است. شیعیان و خصوصاً ایرانیان شیعی موعود دوست؛ این موعود را تحت نام **مهدی** فرزند **نرجس** دوباره به عنوان موعود به اسلام خود باز گردانیده اند. از همه جالب تر اینکه معنی نام **قرآن** است که به شکل **"گائو- رئو- ان"** (سرودهای ستایش شگرف) مترادف **اوستا** (افد- ستا) است. پس بی جهت نیست که محمد در قرآن، سوره نحل آیه ١٠٣ اذعان می دارد که شایع است که وی قرآن را از **عجمی** (الجمی یعنی موبدی زرتشتی/میترایی) می آموزد.
مطالب مربوط به سوره صف که در آن محمد به موضوع احمد بودن خود اشاره می نماید عینه از نویسنده: حسین شاهد خطیبی سایت لیله القدر نقل میگردد:

برگزیده تفسیر نمونه جلد پنجم « آیة الله مكارم شیرازی »

۹) سوره صف [٦١]

این سوره در ((مدینه)) نازل شده و دارای ١٤ آیه است .

محتوای سوره :

این سوره در حقیقت بر دو محور اساسی دور می زند:

یـکـی بـرتری اسلام بر تمام آئینهای آسمانی , و تضمین بقا و جاودانگی آن از سوی خداوند, و دیگر لزوم جهاد در طریق حفظ و پیشرفت این آئین .

اما در يك نظر می توان به سه بخش دیگر نیز اشاره كرد.

١ ـ دعوت به هماهنگی گفتار و كردار و پرهیز از سخنان بی عمل .

٢ ـ یادآوری از پیمان شكنی بنی اسرائیل و بشارت مسیح به ظهور اسلام .

٣ ـ اشاره فشرده ای به زندگی حواریین مسیح و الهام از آنها.

انتخاب نام ((صف)) برای سوره به خاطر تعبیری است كه در آیه چهارم این سوره آمده , گاهی نیز به عنوان سوره ((عیسی)) و یا سوره ((حواریین)) نامیده شده است .

فضیلت تلاوت سوره :

در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام (ص) می خوانیم :

((هرکس سوره عیسی (سوره صف) را بخواند حضرت مسیح بر او درودمی فرستد و تا در دنیا زنده است برای او استغفار می کند و در قیامت رفیق او است)).

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر

(آیـه)

آغاز این سوره نیز تسبیح خداوند است و به همین جهت آن را جزسوره های ((مسبحات)) (سوره هائی که با تسبیح خدا شروع می شود) شمرده اند.

مـی فرماید: ((آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است , همه تسبیح خدامی گویند)) **(سبح لله مـا فی السموات ومـا فی الا رض).**

چـرا تـسبیح او نـگویند و از هر عیب و نقصی منزهش نشمرند با این که ((اوشکست ناپذیر, و حکیم است)) **(وهو العزیز الحکیم).**

(آیـه)

شان نزول: جمعی از مؤمنان پیش از آنکه حکم جهاد نازل شودمی گفتند: ای کاش خداوند بـهـتـرین اعمال را به ما نشان می داد تا عمل کنیم , چیزی نگذشت که خداوند به آنها خبر داد که ((افضل اعمال , ایمان خالص و جهاد است))اما این خبر آنها را ناخوشایند آمد و تعلل ورزیدند, آیه نازل شد و آنها را ملامت کرد.

تـفـسـیـر:

ایـن آیـه بـه عنوان ملامت و سرزنش از کسانی که به گفته های خودعمل نمی کنند, مـی فرماید: ((ای کسانی که ایمان آورده اید! چرا سخنی می گوئید که عمل نمی کنید))؟! **(یـا ایها الذین آمنوا لم تقولون مـا لا تفعلون).**

(آیـه)

سـپـس در ادامـه هـمـین سخن می افزاید: ((نزد خدا بسیار موجب خشم است که سخنی بگوئید که عمل نمی کنید)) **(کبر مقتا عندالله ان تقولوا مـالا تفعلون).**

آیه فوق هرگونه تخلف از عهد و پیمان و وعده , و حتی به گفته بعضی نذر رانیز شامل می شود.

در حـدیـثی از امام صادق (ع) می خوانیم : ((وعده مؤمن به برادرش نوعی نذراست , هرچند کفاره ندارد, و هرکس تخلف وعده کند با خدا مخالفت کرده , وخویش را در معرض خشم او قرارداده , و این همان است که قرآن می گوید: **((یـا ایهاالذین آمنوا لم تقولون مـالا تفعلون)).**

(آیه)

در این آیه مساله اصلی را که مساله جهاد است پیش کشیده ,می فرماید: ((خداوند کسانی را دوسـت می دارد که در راه او پیکار می کنند گوئی بنائی آهنین اند)) **(ان الله یحب الذین یقـاتلون فی سبیله صفا کانـهم بنیـان مرصوص).**

بنـابـراین نفس پیکار مطرح نیست , آنچه مهم است این که پیکار **((فی سبیل الله))** باشد و آن هم با اتحاد و انسجام کامل همانند سدی فولادین .

از مهمترین عوامل پیروزی در برابر دشمنان انسجام و به هم پیوستگی صفوف در میدان نبرد است , نـه تـنها در نبردهای نظامی که در نبرد سیاسی واقتصادی نیز جز از طریق وحدت کاری ساخته نیست .

(آیـه)

در تـعقیب دو دستوری که در آیات قبل درباره ((هماهنگی گفتار وکردار)) و ((وحدت صـفـوف)) آمـده بود در این آیه برای تکمیل این معنی به گوشه ای اززندگی دو پیامبر موسی و عـیـسـی (ع) اشـاره می کند که متاسفانه نمونه های روشنی از((جدائی گفتار و عمل)) و ((عدم انـسجام صفوف)) در زندگی پیروان آن دو دیده می شود, با سرنوشت شومی که به دنبال آن پیدا کردند.

نـخـست می فرماید: ((به یاد آورید هنگامی را که موسی به قومش گفت : ای قوم من ! چرا مرا آزار می دهید با این که می دانید من فرستاده خدا به سوی شماهستم))؟! **(واذ قـال موسی لقومه یـا قوم لم تؤذوننی وقد تعلمون انی رسول الله الیکم).**

ایـن آزار اشـاره بـه نـسـبـتهای ناروائی است که به موسی می دادند و خداوندموسی را از آن مبرا سـاخـت , در آیه ٦٩ سوره احزاب می خوانیم : ((ای کسانی که ایمان آورده اید همانند کسانی نباشید که موسی را آزار دادند و خداوند او را (از آنچه در حق او می گفتند) مبرا ساخت)).

ولـی این عمل بدون مجازات نماند چنانکه در پایان آیه موردبحث می خوانیم :((هنگامی که آنها از حـق مـنحرف شدند خداوند قلوبشان را منحرف ساخت , و خدافاسقان را هدایت نمی کند)) **(فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم والله لا یهدی القوم الفـاسقین).**

از ایـن تـعـبـیـر استفاده می شود که هدایت و ضلالت , هرچند از ناحیه خداونداست اما زمینه ها و مقدمات و عوامل آن , از ناحیه خود انسان است .

(آیه) من بشارت ظهور ((احمد)) را آورده ام !

در این آیه به مساله رسالت حضرت عیسی (ع) و کارشکنی و تکذیب بنی اسرائیل در مقابل او اشاره کـرده , مـی افـزایـد ((و (بـه یـاد آورید) هنگامی را که عیسی بن مریم گفت : ای بنی اسرائیل ! من فرستاده خدا به سوی شما هستم , این درحالی است که تصدیق کننده کتابی که قبل از من فرستاده شده [تورات] می باشم)) **(واذ قـال عیسی بن مریم یـا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لمـا بین یدی من التوریة).**

((و بـشـارت دهنده به رسولی که بعد از من می آید و نام او احمد است)) **(ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد).** بـنابراین من حلقه اتصالی هستم که امت موسی و کتاب او را به امت پیامبرآینده (پیامبر اسلام) و کتاب او, پیوند می دهم.

گـرچه جمعی از بنی اسرائیل به این پیامبر موعود ایمان آوردند, اما گروه عظیمی سرسختانه در برابر او ایستادند, و حتی معجزات آشکار او را انکار کردند ولذا در پایان آیه می افزاید:

((هنگامی که او [احـمـد] بـا معجزات و دلائل روشن به سراغ آنان آمد گفتند: این سحری است آشکار))! **(فلما جـاهم بالبینـات قـالواهذا سحر مبین).**

عـجـب این که : طایفه یهود, قبل از مشرکان عرب, این پیامبر(ص) را شناخته بودند, اما با این همه بسیاری از بت پرستان , ایمان آوردند ولی بسیاری از یهود برلجاج و عناد و انکار باقی ماندند.

(آیـه) در آیـه قبـل خـوانـدیم که چگونه گروهی معاند و لجوج علی رغم بشارت پیامبر پیشین حضرت مسیح (ع) درباره ظهور پیامبر اسلام (ص), و علی رغم توام بودن دعوت پیامبر اسلام (ص) با ((بینات)) و دلائل روشن و معجزات , چگونه به مقابله و انکار برخاستند, در اینجا عاقبت کار این افراد, و سرنوشت آنها راتشریح می کند.

نخست می فرماید: ((چه کسی ظالمتر است از آن کس که بر خدا دروغ بسته در حالی که دعوت به اسلام می شود)) **(ومن اظلم ممن افتری علی الله الکذب وهویدعی الی الا سلا م).**

آری ! چـنـیـن کسی که دعوت پیامبر الهی را دروغ , معجزه او را سحر و آئین اورا باطل می شمرد ستمکارترین مردم است , چرا که راه هدایت و نجات را به روی خود و سایر بندگان خدا می بندد.

در پـایـان آیـه مـی افـزاید: ((و خداوند گروه ستمکاران را هدایت نمی کند)) **(والله لا یهدی القوم الظالمین).**

(آیه)

می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند!

سپـس بـرای این که نشان دهد دشمنان حق قادر نیستند آئین او را برچینندضمن تشبیه جالبی می فرماید: ((آنان می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش سازند, ولی خداوند نور خود را کامل مـی کند هرچند کافران خوش نداشته باشند))! **(یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکـافرون).**

آری ! همـان گونه که خداوند اراده کرده بود این نور الهی روز به روز در گسترش است و دامنه اسـلام هـر زمان نسبت به گذشته وسیعتر می شود, و آمارها نشان می دهد که جمعیت مسلمانان جـهـان علـی رغـم تلاشهای مشترك ((صهیونیستها)),((صلیبیها)) و دیگر دشمنان اسلام رو به افزایش است .

(آیـه)

در ایـن آیـه بـرای تـاکید بیشتر با صراحت می گوید: ((او کسی است که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاده تا او را بر همه ادیان غالب سازد هرچندمشرکان کراهت داشته باشند)) **(هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون).**

و سـرانـجـام اسـلام هـم از نـظـر منطق , و هم از نظر پیشرفت عملی بر مذاهب دیگر غالب شد, و دشـمـنـان را از قسمتهای وسیعی از جهان عقب زد و جای آنها راگرفت و هم اکنون نیز در حال پیشروی است .

الـبـتـه مرحله نهائی این پیشروی به عقیده ما با ظهور حضرت مهدی ـ عج ـ تحقق می یابد که این آیات خود دلیلی بر آن ظهور عظیم است .

(آیه)

تجارتی پرسود و بی نظیر!

یـکـی از اهداف مهم این سوره , دعوت به ایمان و جهاد است , این آیه و سه آیه بعد نیز تاکیدی است به این دو اصل , با مثال لطیفی که انگیزه حرکت الهی را درجان انسان به وجود می آورد.

نخست می فرماید: ((ای کسانی که ایمان آورده اید! آیا شما را به تجارتی راهنمائی کنم که شما را از عذاب دردناك رهائی می بخشد))؟ **(یـا ایها الذین آمنواهل ادلکم علی تجـارة تنجیکم من عذاب الیم).**

(آیـه)

سپس به شرح آن تجارت پرسود پرداخته, می افزاید: ((و آن این که به خدا و رسولش ایمان بیاورید و با اموال و جانهایتان در راه خدا جهاد کنید)) **(تؤمنون بالله ورسوله وتجـاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم).**

بـدون شـك خـدا نـیازی به این تجارت پرسود ندارد, بلکه تمام منافع آن دربست به مؤمنان تعلق مـی گیرد, لذا در پایان آیه می فرماید: ((این برای شما (از هرچیز) بهتر است اگر بدانید)) **(ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون).**

ایـمـان بـه پـیـامـبر(ص) از ایمان به خدا جدا نیست , همان گونه که جهاد با جان , ازجهاد با مال نمی تواند جدا باشد, و اگر می بینیم جهاد با مال مقدم داشته شده نه به خاطر آن است که از جهاد بـا جـان مـهمتر می باشد, بلکه به خاطر این است که مقدمه آن محسوب می شود چرا که ابزار جهاد ازطریق کمکهای مالی فراهم می گردد.

(آیـه)

تـا ایـنـجـا سه رکن اساسی از ارکان این تجارت بزرگ مشخص شد((خریدار)) خداست و ((فـروشنده)) انسانهای با ایمان , ((و متاع)) جانها و اموالشان ,اکنون نوبت به رکن چهارم می رسد که بهای این معامله عظیم است .

می فرماید: اگر چنین کنید ((گناهانتان را می بخشد و شما را در باغهائی ازبهشت داخل می کند کـه نـهرها از زیر درختانش جاری است و در مسکنهای پاکیزه دربهشت جاویدان جای می دهد, و ایـن پیروزی عظیم است)) **(یغفر لکم ذنوبکم ویدخلکم جنات تجری من تحتها الا نـهـار ومسـاکن طیبة فی جنات عدن ذلك الفوز العظیم).**

در مـرحـلـه پاداش اخروی نخست به سراغ آمرزش گناهان می رود چرا که بیشترین ناراحتی فکر انـسـان از گـنـاهـان خـویش است , همچنین این تعبیر نشان می دهد که نخستین هدیه الهی به شهیدان راهش این است که تمام گناهانشان رامی بخشد.

(آیـه)

در ایـن آیـه بـه دو شـاخه از مواهب الهی در دنیا نیز اشاره کرده ,می فرماید: ((و (نعمت) دیـگـری کـه آن را دوست داریـد به شما می بخشد, و آن یاری خداوند, و پیروزی نزدیك است)) **(واخری تحبونهـا نصر من الله وفتح قریب).**

چه تجارت پرسود و پربرکتی ؟ که سراسرش فتح و پیروزی و نعمت ورحمت است .

سـپـس بـه هـمـین دلیل به مؤمنان در مورد این تجارت بزرگ تبریك می گوید ومی افزاید: ((و مؤمنان را بشارت ده)) به این پیروزی بزرگ **(وبشر المؤمنین).**

(آیه)

همچون حواریون باشید!

در ایـن آیـه کـه آخـرین آیه سوره صف می باشد باز تکیه و تاکید روی امر((جهاد)) است که محور اصـلـی سـوره را تـشـکیل می دهد, منتهی از طریقی دیگر این مساله را تعقیب می کند, و مطلبی مـهمتر از عنوان بهشت و نعمتهای بهشتی ارائه داده , می فرماید: ((ای کسانی که ایمان آورده اید! یاوران خدا باشید)) **(یـا ایها الذین آمنوا کونوا انصـارالله).**

خدائی که تمام قدرتها از او سرچشمه می گیرد و به او باز می گردد.

سپس به یك نمونه تاریخی اشاره می کند تا بدانند این راه بدون رهرو نبوده ونیست , می افزاید: ((همان گونه که عیسی بن مریم به حواریون گفت : چه کسانی در راه خدا یاوران من هستند))؟! **(کما قال عیسی ابن مریم للحواریین من انصاری الی الله).**

و ((حواریون (در پاسخ با نهایت افتخار) گفتند: ما یاوران خدائیم)) **(قال الحواریون نحن انصار الله).**

و در همین مسیر با دشمنان حق به مبارزه برخاستند ((در این هنگام گروهی ازبنی اسرائیل ایمان آوردند (و به حواریون پیوستند) و گروهی کافر شدند)) **(فامنت طائفة من بنی اسرائیل وکفرت طائفة).**

اینجا بود که نصرت و یاری ما به کمك آنها شتافت ((ما کسانی را که ایمان آورده بودند در برابر دشمنانشان تایید کردیم , و سرانجام بر آنان پیروز شدند)) **(فایدنا الذین آمنوا علی عدوهم فاصبحوا ظاهرین).**

شما نیز حواریون محمد(ص) هستید, و به این افتخار مفتخرید که یاوران الله ورسول خدا می باشید, و همان گونه که حواریون بر دشمنان غلبه کردند شما نیز پیروزخواهید شد.

حواریون کیانند؟

در قرآن مجید پنج بار از حواریون مسیح (ع) یاد شده که دوبار در همین سوره است , این تعبیر اشاره به دوازده نفر از یاران خاص حضرت مسیح است که نام آنهادر انجیلهای کنونی (انجیل متی و لوقا باب ٦) ذکر شده است .

در حدیثی آمده است که پیغمبر گرامی اسلام (ص) هنگامی که در ((عقبه)) باجمعی از اهل مدینه که برای بیعت آمده بودند روبه رو شد فرمود: دوازده نفر ازخودتان را انتخاب و به من معرفی کنید که اینها نماینده قوم خود باشند, همان گونه که حواریون نسبت به عیسی بن مریم بوده اند و این نیز اهمیت مقام آن بزرگواران رانشان می دهد.

((پایان سوره صف))

بررسی اساس اسطورهٔ مرگ رستم توسط شغاد

در تاریخ ساسانیان در مورد **فیروز** (پیروز، پادشاه ساسانی ۴۵۹-۴۸۴میلادی) می خوانیم که وی با هپتالان (هیاطله، معروف به هونهای سفید) جنگیده و اسیر شد و ناچار شهر طالقان (=تر-کان یعنی محل پدافند) را که از شهرهای استوار مرزی بود به هپتالان واگذار کند و هم مجبور شد غرامت جنگ را بپردازد، لذا پسرش قباد را دو سال به عنوان گروگان به دربار **خشنواز**(اخشنوار= به معنی بسیار سفید و درخشان) پادشاه هپتالان در افغانستان فرستاد. ولی فیروز از این شکست سخت دل آزرده بود، لذا با وجود ممانعت سپاهبد وهرام بعداً دوباره به کشور هیاطله لشکر کشید. باری سپاه ایران که در بیابانی پیش میرفت کاملاً مغلوب دشمن و حتی معدوم گردید و پیروز با گروهی از سران لشکر در خندقی پوشیده ای افتاد که هپتالان بر سراه وی کنده بودند و جسد او هر گز به دست نیامد. اخبار این واقعه به همراه داستان تیر خوردن **گرشاسپ** از تورانی/سکایی به نام **نیهاک** (به پایین فرو بلعنده [آبها]) در دشت پیشانسی (سرزمین پشتوها) بعداً منشأ اسطورهٔ به چاه افتادن **رستم** (= پهلوان در اینجا منظور پیروز) و برادرش زواره (پهلوان= **پرتوه سوره= بلوچ**) توسط برادر ناتنی شان **شغاد** (شغات/شغاة= خداوند چاه پر از تیر و نیزه، منظور اخشنوار) گردیده است. در مورد **نیهاک** گفتنی است که نام وی یادآور **خنه ثئیتی پری**(الههٔ پوشانندهٔ آبهای بومیان کهن بلوچستان یعنی **پریکانیان**/ براهوئیها/کوفجها) و همچنین نام قدیمی زاهدان کهنه یعنی **دزد آب** است . بنا به فرگرد اول وندیداد این الهه/پری یعنی **خنه ثئیتی** به گرشاسپ/ رستم (یعنی پهلوان دشمن شکن) پیوسته بود. این مطلب گویای این است که بومیان کهن بلوچستان یعنی **پریکانیان** (مردمان کناری، براهوئیها) به عنوان رعایای **گندوفارس** (گندآور، **رستم زابلی**) پرستنده الهه آبهای زیر زمینی یعنی **پریتهوی** به شمار می آمده اند. در باورهای اساطیری براهویی هنوز از پریان بادها و چشمه زارها سخن در میان است. ظاهراً مردمان **ماگان** (قایقرانان یا جادوها) همچنین پرستندهٔ **وایو** ایزد باد و **گندرو** زرین پاشنه اوستا (گندهروَ وداها) بوده اند که این دومی در وداها نام ایزد موسیقی و جادوگری و همچنین نگهبان شراب هوم به شمار آمده است. بنابراین **گندرو زرین پاشنه** ای که بنا به مندرجات اوستا به دست گرشاسپ (دشمن کش) پهلوان اساطیری زابلی کشته میشود باید همان ایزد جادوگری و موسیقی و نگهبان شراب هوم مردمان ماگان مراد گردیده باشد، چه در وداها نیز **گندهرو** مغلوب **ایندره** (ایزد رعد دشمن کش، بهرام) شده و **شراب هوم** وی توسط **ایندره** به دست مردم میرسد. به نظر میرسد مغان درباری ساسانیان ایزد باد این مردم را **اکوان** (تیره) یا **اکواد**(باد بد) معرفی می نموده اند: در مورد معنی نام **اکوان دیو** باید توضیح داد که علی القاعده خود این نام را می توان **اکَوان دیو** یعنی دیو نادرخشان و سیاه معنی نمود. نولدکه که آن را از اکومن گرفته و آنرا اندیشهٔ بد معنی می نماید تنها یک حدس و الترناتیو ضعیفی را اراده کرده است. اسامی اساطیری دیگر همراه و مرتبط با وی یعنی عولاد، غندی، کولاد، ارژنگ و اکواد را به ترتیب می توان دیو بزرگ، دیو زننده، دیو سرگردان، جنگاور تند و تیز یا پر نقش و نگار و باد بد معنی نمود. فردوسی سمتی را برای مکان ولایت اکوان دیو باد ذکر نمی کند ولی شکل اسطوره ای گورخری وی همان سمت کویرهای بین کرمان و سیستان را نشان می دهد آنجا که به قول استرابون برای ایزد جنگشان(بهرام/ایندره/گرشاسپ) خر/گورخر قربانی می نموده اند. موضوع به شکار رفتن رستم و شغاد از معنی لفظی نامهای **تور** (دامهای وحشی) و **سکا** (شکا، یعنی بزکوهی) و شباهت نام **شغاد** به **شکار**، الهام گرفته شده است.
جالب است اسطوره مرگ رستم (به طور عام یعنی پهلوان دشمن شکن= پیروز) نیز در همان سمت اراضی افغانستان که متصرفات **خشنواز** بودند اتفاق می افتد.

داستان مرگ رستم در شاهنامه (از وبلاگ تبادل نظر)
کنون کشتن رستم آریم پیش

فردوسی گوید در شهر مرو پیری دانا بود به نام آزاد سرو که نزد احمد سهل زندگی می کرد. او از کارنامه های خسروان فراوان داشت. با تن و پیکری پهلوانی، دلی پر ز دانش و سری پر سخن. هر زمان که سخن می گفت پر بود از داستان های کهن.

نژادش به سام نریمان کشیده می شد و از رزم های رستم داستان ها به یاد داشت و آنچه که می گویم شنیده از آزاد سرو است. اگر عمری باشد و این نامه را به پایان آورم شاهکاری ماندنی به نام من در جهان باقی خواهد بود. اما چه توان کرد.

دو گوش و دو پای من آهو گرفت بیمار شده ام دو گوشم سنگین شده و دو پای من از درد طاقت رفتنش کم گردیده و تهی دستی و پیری هم زمان بیشتر نیرو می گیرد، و من ضعیف می شوم. نمی دانم از که شکایت کنم، بنالم ز بخت بد و سال سخت. باشد که سلطان محمود مرا در این کار بزرگ یاری کند.

ای فرزند! باز می گردیم بدنبال سخن و آنچه را که دانای طوس از زبان آزاد سرو در شاهنامه آورده است.

آزاد سرو گفت: در مشکوی زال بنده ای بود هنرمند، نوازنده رود و سراینده سرود. آن کنیزك روزی پسری آورد چون ماه درخشان، به بالای سام سوار. خبر به زال دادند شاد شد. ستاره شناسان و دانشمندان را از کشمیر و کابل خواست.

بزرگان آتش پرست و آگاهان یزدان پرست، دانایان زیج رومی که نزد زال جمع شدند و تمامشان ستاره کودك را و آنچه را که بر او می گذرد مورد توجه قرار دادند. اما اختران چنین گفتند که آینده آن پسر تباه است. رویدادی بس شگفت در زندگی آن پسر رخ می داد.

ستاره شناسان همه به یکدیگر نگریستند و بدستان گفتند:«ستاره کودك را نظاره کردیم راستی آنکه آسمان به این کودك مرحمتی ندارد. زمانی که او به مردی برسد و پهلوانی آغاز کند خاندان سام نیرم را تباه خواهد کرد و خاندان تو را به رنج خواهد آورد، همه سیستان از او پر خروش می شود. شهر ایران از آنچه که این کودك می کند بر هم خواهد ریخت و روز مردم از او تلخ خواهد شد و پس از آن اندکی دیگر در جهان خواهد بود.» دستان غمگین شد، خدا را نیایش کرد و گفت:

«پروردگارا به هر کار پشت و پناهم توئی، برای این کودك بجز کام و آرام و خوبی مباد!» ورا نام کردش سپهبد شغاد. چون دوران کودکی اش بسر رسید و جوان شد، شغاد را، بر شاه کابل فرستاد. دیری نگذشت که او سواری دلاور شد، به گرز و کمان و کمند.

شاه کابل، به گیتی بدیدار او شاد بود. پس دختر خود را به او داد تا فرزندی اصیل بوجود آید. بودن شغاد نزد شاه کابل این وسوسه را دامن زد که چرا هر سال یك چرم گاو، زر به رستم باژ دهند. بخصوص حالا که شغاد داماد شاه کابل است، باید فکری کرد روزی شغاد در نهان با شاه کابل گفت:«رستم از اینکه من داماد تو هستم شرم ندارد، و از تو باژ طلب می کند؟ اکنون بیا با هم بسازیم و او را بدام آوریم و تمام جهان را از خونریزی بر او آسوده کنیم!» هر دو با هم توافق کردند و به آنجا رسیدند که نام رستم را از جهان گم کرده و اشك بر دیده دستان آورند.

شبی تا صبح نخفتند و اندیشه کردند که با رستم چه باید کرد. شغاد به شاه کابل گفت:«راه آن است که مهمانی بزرگی برپا کنیم، به هنگام می خوردن تو من را از خود بران، سخن سرد و دشنام بد بگوی، من از تو قهر کرده سوی زابل می روم و در آنجا از تو شکایت می کنم. هم نزد رستم و هم نزد دستان. آن چنان که رستم برای تلافی و حفظ من بسوی تو بیاید. در این مدت شکار گاهی را انتخاب کن و در راه آن چندین چاه به بزرگی که رستم و رخش در آن بیفتند بکن، در ته چاه نیزه های بلندی را بنشان و بر آن خنجر و دشنه ببند، تعداد چاه ها را هر چه بیشتر کنی بهتر است.

چو خواهی که آسوده گردی ز رنج   اگر ده کنی چاه بهتر ز پنج

چنانکه گفتم در بن هر چاه نیزه و خنجر فراوان بنشان و سر چاه را سخت بپوشان و این داستان را حتی به باد هم نگو که حتی باد هم راز ما را بجایی دیگر خواهد برد.»

شاه کابل به گفتار آن بی خرد گوش کرد، جشنی بر پا کرد و چون نان خوردند، می و رود و رامشگران خواستند و شغاد خود را به مستی زد و به شاه کابل گفت:«من از همه شماها بالاترم، زیرا برادری چون رستم دارم، کدامتان چنین نژادی دارید؟»

شاه کابل خود را به آشفتگی زد و گفت:«ای شغاد تو از نژاد سام نیرم نیستی، تو نزد رستم و سام از نوکری پست تر و کوچکتر هستی.» چنانکه قرار بود سخنشان در این زمینه بالا گرفت. عاقبت شغاد پای بر اسب کرد و روانه زابل شد.

شغاد چون به زابل رسید بدیدار زال رفت، پدر شادمان شد، نوازش کرد و در پی آن شغاد نزد رستم رفت. رستم از دیدار او شاد شد، او را در بر گرفت و پرسید:«چگونه است کار تو با کابلی- چه گوید وی از رستم زابلی؟»

شغاد گفت:«از او سخن مگو! قبل از این به من نیکویی می کرد. اما اکنون چون می می خورد مرا کوچك می کند و می گوید، تا کی باید به رستم باژ داد؟ و به من گفت تو فرزند زال نیستی، اگر هم باشی خود زال چه ارزشی دارد که تو داشته باشی؟ دل من از آن سخنان گرفت و از کابل شبانه بیرون آمده و خود را به زال رساندم.»

رستم در خشم شد و گفت:«از او و کشورش اندیشه مکن! برای همین سخن که گفته است جانش را خواهم گرفت و تو را شادمان بر تخت شاهی کابل می نشانم، اینك چند روز بمان تا با هم رفته و شاه کابل را بر سر جای خودش بنشانیم!»

رستم فرمان داد سپاهی شایسته آماده کنند تا به جنگ شاه کابل برود و شغاد را پادشاه آن سرزمین نماید. چون کار لشکر آماده شد، شغاد نزد رستم رفت و گفت:«ای برادر! شاه کابل ارزش جنگیدن ندارد، اگر نام تو بر نویسم بر آب- به کابل نیابد کس آرام و خواب. گمان می کنم از آنچه با من کرده پشیمان شده است و اینك می کوشد تا به نوعی با من آشتی کند و کسانی را نیز برای این کار فرستاده است.» رستم گفت: «اینك که چنین است به کابل نمی روم. زواره با صد سوار و صد پیاده کافی خواهد بود.»

اما بشنو از شاه کابل! فردای آن شب که شغاد روانه زابل شد، گروهی چاه کن گزیده کرد، به شکار گاه رفت و فرمان داد تا در راه آن، چاه های فراوان کندند. چون آماده شد، فرمان داد نیزه و شمشیر و دشنه و خنجر در آنها نصب کردند و سر چاه ها را چنان بستند که انسان و حیوان آن را تشخیص نمی داد.

از آن سو رستم بر رخش نشست و روانه راه شد. شغاد فرستاده ای را برگزید و برای شاه کابل پیغام داد:«اینك جهان پهلوان بدون سپاه به همراه من روانه کابل است. تو استقبال کن و از گفتار خودت عذر خواهی بنما!» شاه کابل از شهر بیرون آمد و چون رستم را دید از اسب پیاده شد، تاج از سر برداشت، کفش از پای در آورد، دو دست بر سر نهاد، در برابر رستم به خاك افتاد و گفت:«هر چه گفته ام از مستی بوده، سزد گر ببخشی گناه مرا- کنی تازه آیین و راه مرا. ای جهان پهلوان تا مرا نبخشی بر اسب نخواهم نشست.»

شاه کابل همچنان با پای برهنه جلوی رستم حرکت می کرد تا دل رستم آرام شد و گناه او را بخشید. فرمان داد تا کلاه بر سر نهاده، کفش پوشیده، بر اسب نشسته و همراه او روانه راه شود. نزدیك شهر کابل باغی بود بسیار زیبا، زمینی سر سبز با چشمه و جویبار، چون به آنجا رسیدند، شاه کابل جشنی آراسته بود. به هنگام جشن، شاه کابل به رستم گفت:«در نزدیکی اینجا میان کوه و دشت شکار گاهی هست بی نظیر. همه دشت پر است از آهو و گور و حیف است حال که تا آنجا آمده ای شکار نکرده بروی.»

ای فرزند! چون زمان کاری باشد آن کار خواهد شد.

چنین راز دارد جهان جهان

نخواهد گشادن بما بر نهان

بفرمود تا رخش را زین کنند

همه دشت پر باز و شاهین کنند

رستم تیر و کمان بر گرفت و با شغاد و زواره روانه شکارگاه شد. چون به شکارگاه رسیدند، سپاهیانی که همراه رستم بودند هر یك بسوئی پراکنده شدند. شغاد نیز از ایشان جدا شد، اما زواره و تهمتن بر همان راه رفتند که در آن چاه بود. رخش به کنار یکی از چاه ها رسید، حیوان بوی خاك تازه را حس کرد. تن خود را جمع کرد. رستم هی بر آن زد، رخش از جا جست اما از بوی خاك تازه ترسید و میان دو چاه رسید اما نمی خواست پیش برود. رستم به خشم آمد و تازیانه به رخش زد که هرگز چنان نکرده بود. رخش میان دو چاه مانده بود و خود عقب راه گریز می گشت. چون رستم بر او تازیانه زد، برای جستن بر دو پای فشار آورد، دو پایش فرو شد به یك چاهسار.

رخش و رستم در چاهی که پر از شمشیر و تیغ تیز بود در غلطیدند. و رخش که خود پهلوان بود، پهلویش دریده شد و تهمتن نیز بر تیغ و خنجرها فرو افتاد و در دم بدانست که شغاد چگونه در راهش چاه کنده است. رستم به نیروی مردی و غیرت پهلوانی تن خویش را به کنار چاه رسانید و با خستگی چشمهایش را گشود که چشمش بر صورت شغاد افتاد.

بدانست کان چاره و راه اوست

شغاد فریبنده بدخواه اوست

بدو گفت، ای مرد بدبخت شوم

ز کار تو ویران شد آباد بوم

از آنچه کردی پشیمان خواهی شد و دنیا بزودی تو را پاسخ خواهد داد.» شغاد فریاد کرد:«همان جهان که گفتی امروز پاسخ تو را داد. تا به کی می خواستی خون بریزی و سرزمین مردم را از هر سو تاراج کنی و به هر ملت هجوم بری؟ اکنون دوران تو بسر آمد و در دام افتادی!» در سخن بودند که شاه کابل از راه رسید. رستم را زخمی دید و تمام زخم ها نابسته و خون فشان. رو به رستم کرد و گفت:«در این دشت چه اتفاقی افتاده است؟ صبر کن بزودی می روم تا پزشکی برای مداوای تو بیاورم. او زخم های تو را مرهم خواهد نهاد» و شروع کرد به اشك ریختن. رستم گفت:«ای مرد بد گوهر! روزگار پزشك برای من دیگر سر آمده و تو هم بسر خواهد آمد و هیچ کسی زنده بر آسمان گذر نخواهد کرد، مردان و بزرگان برفتند و ما چو شیر ژیان بر گذرمانده ایم.

چون من در گذشتم به اندك جان تو هم گرفت خواهد شد. فرامرز فرزند من کین مرا خواهد خواست.» سپس به شغاد گفت:«اکنون که در آستان مرگ هستم کمان مرا برگیر، تیری بزه کن و با دو تیر دیگر به من بده تا اگر مدتی زنده بمانم و شیری از اینجا گذر کند مرا ندرد و بتوانم از خود دفاع کنم.» شغاد کمان را برگرفت و تیر را بر آن نهاد و با خنده آن را پیش تهمتن نهاد و ز مرگ برادر همی بود شاد.
تهمتن با سختی کمان را به دست گرفت. شغاد چون حالت رستم را دید، ز تیرش بترسید سخت. و در هر سو عقب سنگری می گشت تا خود را حفظ کند. فقط درخت چنار بزرگی نزدیك او بود که به علت عمر دراز، میانش تهی شده، اما شاخ و برگش بر جای بود. شغاد خود را پشت آن رسانیده و پنهان شد. رستم چون چنان دید، کمان را گوش تا گوش کشیده، خدا را یاد کرد و درخت و برادر بهم بر بدوخت- شغاد از پس زخم او آه کرد- تهمتن بر او درد کوتاه کرد.

رستم سر بر آسمان کرد و گفت:«یزدان را سپاس که از کودکی تا کنون همواره یزدان شناس بوده ام و اکنون که جانم بلب رسیده نیز، پروردگار امکان داد تا کین خود را بستانم.

پروردگارا:

مرا زور دادی که از مرگ پیش

از این بی وفا بستدم کین خویش

گناهم بیامرز و پوزش پذیر

که هستی تو بخشنده دستگیر

راه تو و راه پیامبران تو را پذیرفتم. چون تا دم مرگ آئین پاك خدائی را با خود دارم، روانم کنون گر بر آید چه باك. بهشت را نصیب من کن و آشکار و نهان مرا ببخش که بسوی تو می آیم!»

بگفت این و جانش بر آمد ز تن.

و چنین بود مرگ جهان پهلوان، تهمتن رستم دستان، پهلوان بزرگ آریایی که افسانه های او و مردی و پهلوانیش در هر جا که آریایی ها رفته اند، اثری از آن برجاست. به روایت یك نوشته فردوسی رستم صد و هفت سال در جهان زیست.

یك آب (یکاب) از پس دشمن بدسگال

به از عمر بگذشته صد هفت سال

که در نوشته دیگر چنین آمده است.

دمی آب خوردن پس از بدسگال

به از عمر هفتاد و هشتاد سال

زاولیها همان پَرتو سور ها (سکائیان-پارتیان، بالتاسارها) یعنی اسلاف بلوچان بوده اند

در روایات مسیحی سکائیان-پارتیان تحت نام **بالتازار(پرتو سار، سرور پرتوها)** یکی از سه مغ اساطیری (در واقع سه قوم تحت فرمانروای گندوفار) است که روایات مسیحی خود او را به سبب معروفیت و محبوبیتش که اندکی قبل از میلاد مسیح حکومت نموده ، مسیحی جلوه داده اند. در نام این مغ اساطیری ترکیب نام پرتو(پارتی)- طبق قاعده تبدیل پ، ر و س به ب،ل، ز در پهلوی خوب بر جای مانده است. خود نام **بلوچ** نیز تلخیصی از همین نام **پرتو** بعلاوه پسوند نسبی **چ** است. شاهنامه مرز غربی **زابلستان** (ایالت واقع در جنوب افغانستان) را کنار دریاچه هامون سیستان(سگستان، سرزمین سگبالدار، **تخموروپه** یعنی سگ- عقاب بالدار= سیمرغ توتم **پارتیان**) می دهد. این نشانگر آن است **زابلستان-نیمروز**(سیستان، سیمرغ استان) نواحی فارسی زبان حواشی شمالی بلوچستان را تشکیل می داده و نام زابلستان در واقع از ترجمه فارسی خود همین نام قوم و سرزمین **پرتو سار ها** (بلوچ و بلوچستان) عاید شده بوده است.

در این باب باید توضیح داد نام **زابلستان** (=**سرزمین پهلوانان**، از ریشهٔ اوستایی **زاور**= نیرو، زور) ترجمهٔ فارسی نام **پرتوسور ها** (یعنی پهلوانان نیرومند، پارتیهای اسکیتی تبار) یعنی اسم اسلاف **بلوچان** است. بی تردید اسم **زال** (سیمرغ آشیان) و پسرش **زواره** (طبق قاعده تبدیل حرف ل و ر به همدیگر) از همین ریشه اخذ شده اند و در اصل **زابل/زاول** نام نیای اساطیری زاولیها/زابلیها یعنی **پرتو سوره های پارتی** است که علاوه بر اینها در اساطیر ایرانی تحت نامهای **سیمرغ** (سگبالدار)، **تخموروپه** (سگ بالدار پهلوان) و **تهمورث** (پهلوان سرزمین راه، خراسان، پارت، خونیرث) از وی یاد شده است. به گفته هرودوت، اسکیتان(سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه) از تبعیدیان قبیله خویش در سمت خراسان و ماوراءالنهر سخن می رانده اند و ژوستن که نوشته های تروگ پمپی را خلاصه کرده در باب پارتیان می گوید که اینان از همان اسکیتان شمال دریای سیاه بوده اند و بدین جهت **پارتی** یعنی **تبعیدی** خوانده شده اند. بر این اساس کلمه **سگستان** (سی ستان= جایگاه سیمرغ، سگبالدار) اشاره به نام خدا/توتم قبیله ای پارتهای پارسی(پنتالیان در شمار قبایل چادرنشین پارسی در خبر هرودوت) داشته است. توتم اصلی **سکاها/کیمریها، بزکوهی** (شکا) بوده است. ظاهراً برداشت تبعیدی از معنی **پارت** حاصل وجه اشتقاق عامیانه سکائی از نام پارت و پارتها بوده است چه کلمه **پارت** (پَرتوَ) در اساس به معنی **سرزمین پهلوانان و** همچنین به معنی **راه و گذرگاه**(= سرزمین **چخرهٔ** بخش ونديداد اوستا) است و با نام اوستایی و رسمی آنجا یعنی خونیرث و خراسان (هر دو به معنی سرزمین راهها و ارابه های درخشان) . اما زبان و کلاه سکایی فرمانروایان پارتی اشکانی و نامهای ایشان گواههای دیگری بر **سکایی/اسکیتی** بودن قبیله فرمانروایی ایشان است. بنابراین جنگ **زاولیها/زابلیها** با تورانیان اشاره به درگیریهای قومی **ساکاراوکها** (تیره دارنده توتم شکا= بزکوهی، بُزاوخ) و تورانیان **غلزایی** (داهه، خلج) در خود محدوده بلوچستان یا درگیریهای قبلی شان در سرزمین خاستگاهی ایشان یعنی پارت و دهستان بوده است. **رستم زابلی** (پهلوان دشمن شکن) با **گندوفار** (گندآور) فرمانروای معروف **پرتو سوره ها** (پهلوانان نیرومند) قابل تطبیق است که بعداً با **رستم/گرشاسپ مازندران** یعنی **آترادات پیشوای آماردان** (آذربرزین/رستم تور گیلی) را - که تار و مار کننده لشکریان مهاجم آشوری به شهر آمل مازندران(کاسپیانه= سرزمین **سگساران** یا **کبود جامگان**) در پای حصار این شهر بوده است - با وی یکی گرفته اند. لابد نامهای تنفرآمیز و پُرملامت **تور** (که همچنین نام ثانویه ای بر **اسکیتان** تحت رهبری مادیای اسکیتی /افراسیاب بوده) ، **داهه** ، **غرچه**(غلزایی)، **خولج** (خلج، دیوانه سر= **بُن ترک**) را بر این مردم به سبب یغماگریها و کشتارهای فراوان ایشان و توتم بزکوهی (تکه) آنان بدیشان اطلاق نموده اند. نام **سکا** (شکه، شکا) که به گروهای بزرگی از قبایل چادرنشین آریایی و ترک استپهای اوراسیا اطلاق شده لفظاً به معنی **بز کوهی** است و **ماساگت** به معنی دارندگان توتم گوزن= سکای بزرگ یا ماهی خوار می باشد. هرودوت ضمن اسطورهٔ پسران **سکایی** هراکلس (تگی ماسادس/تور اسکیتان) یعنی برادران **آگاتیرس** (=دارندگان سنت خالکوبی، که در غرب اسکیتان در حدود ملداوی کنونی ساکن بوده اند)، **گلن** (در شرق اسکیتان در حوالی دریاچه آرال سکنی داشته اند) و **اسکیت** (سکا، منظور نیای اساطیری سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه)، **ماساگتها** (اسلاف آلانها یا چوور ها، داهه ها) را تحت نام **گلن** (دارندگان توتم گوزن) یاد نموده که این همچنین نام سکایی کهن شهر **غازان**(شهر گوزن یا جنگجویان) بوده است. خود نام **آلان** از کلمه **یلن**(گوزن، مرکب اساطیری ایزد خورشید آلانها) اخذ شده است. این مطلب نشانگر آن است که **اسکیتان** (اسلاف هند و ایرانی اسلوونها) از تیرهٔ **آلانها** بوده اند. اما سکائیانی که در مهاجرت بزرگ و دسته جمعی اقوام شمالی در عرض دو قرن پیش از میلاد به سوی افغانستان و بلوچستان صورت گرفته، مرکب از **پارتها** (پرتو سار ها، پهلوها، یعنی ملت پرستش لهه ماروش زمین که اسکیتان پادشاهی ایشان را سکائیان مطرود از میهن می نامیده اند)، **داهه ها** (غرچه ها، تورانیان)،

درو‌پیکیان(سکائیان برگ هئومه، دربیکان، دربها، ساسانیان) و اخراج شدگان ترکستان چین یعنی **یوئه چیهای** کوچک و بزرگ (یأجوج و مأجوج/تخاران و یوئه چژیها) بوده اند.
هرتسفلد خاندان پادشاهی **پرتو سوره ها** یعنی پرتو سارها یا پهلوهای پارتی سکایی گندوفار را همان خاندان سورنی (پهلوانی) آورده که از بزرگان اشکانی بوده و در سمت سیستان و آراخوزی فرمانروایی داشته اند. از آنجایی که گندوفار (گندآور، پهلوان) همچنین دارای لقب **اورتاگنس** (ورثرغنه، بهرام یعنی در هم شکننده دشمنان) بوده لذا معلوم میشود که در واقع از رستم/گرشاسپ (ریشه کن کننده ستمگران و راهزنان) در سمت سیستان کسی جز این فرمانروای خاندان پهلوانی منظور نبوده است که در قرن آغاز میلادی محبوبیت و معروفیت جهانی داشته است به طوری که مسیحیان سه ملت وی را تحت نام **بالتاسار** (پرتوه سارها/پرتوسوره ها، نیاکان بلوچان و سیستانیها)، **پریکانیان**(مردمان کناری، نیاکان کوفجها، براهوییها) و **ملخیور**(ماهیخوران سواحل دریای عمان، به یونانی ایختوفاقها) نامیده و ایشان را ماگوس (یعنی جادوگران، پیشگویان،**یائوتیان** در واقع یعنی اهل سرزمین ماگان= بلوچستان باستانی) معرفی نموده اند. ظاهرا نام یونانی ایختوفاق(ماهیخوار) بعداً با نام ایختوویگو(آستیاگ تاجدار) معادل گرفته شده که این فرمانروای ماد مغ خوار (یعنی مغ آزار) و مغز خوار معرفی شده است. به هر حال در روایات کهن مسیحی برای تبلیغ مسیحیت خود **گندوفار** معروف را هم که دو دهه پیش از میلاد مسیح زندگی میکرده، گرونده به آیین مسیحیت آورده اند. بنابراین این فرمانروای محبوب همان رستم قهرمان سمت سیستان(سگستان) است. اما **رستم /گرشاسپ** عهد کیانیان(فرمانروایان ماد) اهل **کاسپیانه** (مازندران، مردمان سگ سالار یا گراز خوار) بوده یعنی همان جایی که وی هفتخوان معروف خود را انجام داده است چه این فرد -که کتسیاس مطابق روایات دربار هخامنشی وی را از برای محبوبیت **کورش سوم**(فریدون)، پدر وی معرفی است- **آترادات** (آذربرزین و رستم تور گیلی آذربرزین نامه) پیشوای **آماردان** سکائی نام داشته است وی در این منطقه لشکریان مهاجم آشوری را که به رهبری رئیس رئیسان آشوری آغازعهد آشور بانیپال یعنی **شانابوشو** برای تسلیم **خشتریتی (کیکاوس)** به پای حصار شهر **آمل** مازندران رسیده بوده اند(طبق گزارش یک کتیبه آشوری)، در آنجا قتل عام نموده و نخستین دولت ایران مستقل تاریخ را بنیاد نهاده است. این دو رستم و گرشاسپ به واسطه اشتراک در نام سرزمینهایاشان یعنی سگستان و همنین عنوان پهلوانی(رستم/گرشاسپ) در شاهنامه و خداینامه مأخذ آن فرد واحدی به شمار آمده اند. در میان ایرانشناسان ژوزف مارکوارت تنها و نخستین کسی است که به درستی نامهای رستم و گرشاسب سمت سیستان را عناوین شخص **گندوفار** عنوان نموده است. زرتشتیان هم از این **گندوفار** زابلی معروف را در ترکیب با **بهرام جنابی** رهبر **قرامطه** بحرین تحت نام **بهرام ورجاوند** موعود سمت هندوستان و زابلستان یاد نموده اند که در رستاخیز سوشیانت **استوت ارته** (مهدی موعود آخرالزمان) به کمک وی و **پشوتن** (داریوش اول) خواهد شتافت. خود نام قرمط (دارای گامهای کوچک) یادآور نام مزدک (دانای خُرد) است که خرمدینان وی را کودک دانا می نامیده اند. از آنجاییکه **گرشاسب** همچنین عنوان شاهزاده **گائوماته زرتشت** یعنی **گوتمه مهاویرای** هندوان(روحانی پهلوان بزرگ) حاکم بلخ و شمال غربی هندوستان بوده، لذا اسطوره گندوفار با گائوماته زرتشت هم در آمیخته است و از اینجاست که در کتب پهلوی جزیره دریاچه هامون را که محل کاخ گندوفار در کوه خواجه آن بوده، تحت نام محل دریای **کانس اویه** (دریای چاه آب محل سه نطفه زرتشتی **سوشیانتهای** موعود=**مهدی** های موعود) آورده شده است سوشیانتهایی که در آخر هر یک از سه هزارهٔ بعد از زرتشت برای نجات بشریت از ظلم و جور به یاری مردم تحت ستم خواهند شتافت. جالب است که خود گندوفار دارای عنوان یونانی **سوتر** یعنی **منجی** (سوشیانت) بوده است. بنابراین موضوع منجی و منجیگری از سمت فرهنگ یونانی به ایران رسیده است. فردوسی در شاهنامه میان شهر **سیستان (زرنج**، شهر مرزی ولایت نیمروز افغانستان با سیستان ایران) و شهر **زابل** تاریخی(**قندهار** افغانستان که نامش را از گندوفار گرفته) تمایزی قائل نشده است. حمدالله مستوفی در نزهت القلوب به جای اسم **قندهار** (شهر مرد گندآور) مترادفش **زابل**(شهر زاول/زاور= مرد پهلوان) را ذکر نموده و در موردش آورده است: "**زاول**(زابل) شهری بزرگ است و گرمسیر و در او میوه بسیار و شکارگاههای خوب بوده و علفزارهای بسیار دارد." بعداً در افغانستان و ایران نام ولایت زابلستان و شهر زابل به نواحی در شرق و غرب این ناحیه اطلاق گردیده است که مسلم به نظر میرسد که در کل بیشتر نواحی **پرتوسوره ها/بلوچهای** فارسی زبان شمال بلوچستان به نام **زابلستان** خوانده می شده اند؛ گرچه آن در اصل به معنی سرزمین **پرتو سوره ها** (بالتاسارها) یعنی بلوچستان بوده است. جالب است که در شاهنامه و ملحقات آن از **درفش سیاه اژدها پیکر** خاندان **گرشاسپ/رستم** سخن به میان آمده است که طبق منابع تاریخی مدون در اساس نشانگر همان درفش اژدها پیکر **پرتو سوره های پارتی/سکایی** بوده است.

نقدینه ای بر شعر سروش اهریمنا

در این برهه آغاز رنسانس واقعی در ایران عبدالکریم سروش را - به عنوان پیشرو پروتانتیسم اسلامی که با شجاعت قرآن را صرفاً کتاب محمد دانسته و برای مردم ایران آزادی نقد و بیان می خواهد- نه تنها نباید سرزنش و نفرین کنیم، بلکه باید با تمامی قوا حمایت کنیم، چون در لیبرالیسم اسلامی وی بی دین و با دین برادر وار به هم میرسند. اما شاعر توانای هم ولایتی مان اسماعیل خویی از توجیهات علمی و غیر علمی دکترسروش را در باب دین و اصلاح دین یکسره به شمشیر میکشد و سوای این به درستی همانند سعیدی سیرجانی خود این معبود ماورای الطبیعی لامکان و لازمان و پر تضاد را نشانه و هدف تیر خود میگیرد، آن سعیدی سیرجانی که همانند گلسرخی سیّاس ولی به گونه ای دیگر جان خود را هم بر این راه آزاد اندیشی نثار کرد. در حالی که سروش خبرهً راه خویش است و رفرم و اصلاحی در دین می خواهد که شریعتی نتوانست و شاید جلال آل احمد با بازگشت به دین اسلام تنها وجه ضد غربی آنرا عمده کرد(که حال به طور ناقص و افتضاح عمل میکند). ولی سروش نه همانند مطهری زاده و پرورده و سرمست سنتهای مذهبی است که یکسره با سفسطه به توجیهات کمتر روا و بسیار ناروای آداب و سنن و احادیث مذهب شیعه بپردازد. مطهری را به سبب همین طرز فکرعقب مانده و امپریالیسم پسند بود که با ساواک سیا وی را تحت کنترل گرفته و به عنوان رابط رهبر عراق نشین در ایران آزاد گذاشته بودند که فی المثل رابطه مجاهدین خلق را با رهبر دینی و سیاسی ایران آتی خراب و قطع کند، که کرد و بر پی آمد این کار وی بود که مجاهدین خلق از اهداف عالیه خود به ضد هدف خود تبدیل شدند. سروش راه بسیار سخت اصلاح بنیادی مذهب شیعه و تزریق روح آزاد اندیشی بدان را پیش گرفته است. شاید او به تواند ولتر پروتستانیسم این راه باشد که با توجه به عقب ماندگیهای بنیادی مذهب شیعه و کلاً دین اسلام بعید به نظر میرسد که تلاش وی بدین زودیها نتیجه قطعی و پربار دهد. ولی باید برایش آرزوی موفقیت قریب الوقوع کرد، چون شخص صلاحیتداری هم لازم بود که از این راه و روش عمل کند شاید که جواب داده و خلأ فرهنگیی را در پیش عوام با سواد پر کند . گرچه دین اسلام که وی تصور میکند حافظ جنبه معنویت و اخلاق مردم است نه دینی همانند بودائیگری است که کما بیش بر پایه اخلاق و منطق بنا شده باشد، بلکه بر پایه عبادت بر معبودی دیکتاتور صفت و برده دار نامرئی قرار گرفته است که هم الله صمد بی نیاز است و هم ما را مجبور میکند که شبانه روزی پنج وعده با دبدبه و کوکبه برایش نماز بگذاریم و یک ماه سال را هم لب به خورد و خوراک روزانه نزنیم (من که خیلی از این رمضان بسیارشاکی هستم چه یک روز تابستان گرم و طولانی دوران نو جوانی هنگام عمله گی ساختمان، سلامتی دستگاه گوارشم را از من سلب کرد و حالا همسرم مرا به طنز ماشاءالله گوارش می نامد). در عرصه افشاگری بنیادهای سست فلسفی/ دینی/ سیاسی و اخلاقی اسلام و مذهب شیعه برخی شبکه های تلویزیونی خارج کشور و رایانه ها فعّالند و تأثیر بزرگ خود را بر روی فرهنگ دین و دیکتاتور زده ملت بزرگ ما میگذارند. جمهوری اسلامی بی جهت کار سترگ ایشان را تهاجم فرهنگی بزرگ نمی خواند. سروشی هم برای افیون زده های پیر و پاتال فکرمملکت لازم است. شاید که این طیف عظیم جامعه را از سیل بنیان کن عقب ماندگیها کمی نجات دهد. به مصداق شاه بیت شعر نیما: آهای مردم که در ساحل نشسته شاد و خندانید یک نفر(بخوانید یک ملت) در آب(بخوانید بی آبی) دارد می سپارد جان. اینجانب محقق اساطیر قرآن این خدای پر تناقض را که آفریده اش و عموی پیغمبرش را نفرین آسمانی بر شکستن دستش میکند و این نفرین عمل نمی کند و... و با صرف نظر از مصادره به مطلوبهای پیغمبرش(فی المثل پی شتر صالح سبب قهر خدا و معدومی قوم بزرگ او میشود) و با قبول اینگونه نواقصات بسیار بزرگش به عنوان نوعی کتاب اساطیر ادیان مورد مطالعه قرار میدهم. به هر حال این قافله اسلام از کاروانهای سریع السیر تمدن بشری در شرق و غرب و شمال و جنوب بدجوری بر جای مانده است و برجای می ماند. در این راه طیف های گوناگون ناکامی همچون گودرزی گروه فرقان و مجاهدین خلق، دکتر سامی جاما، کسروی پاکدین و منتظری کاوه روحانی وجود داشته و دارند. کنار کشیدن از دین و سنتهای دینی و صرفاً به صلابه کشیدن آنها برای مردمی که ابا و اجدادی معتاد افیون مذهبند، تنها راحت طلبی و راه حل ساده کار است گرچه در آن صداقت نهفته است. نگارنده بیش از سی سال است که همین راه کناره گیری را انتخاب کرده ام و به سبب همین عافیت طلبی نیز، هم زنده باقی مانده ام و هم در طایفه بزرگ مان (زینّالی های اوگانی/سرابی تبار مراغه و میاندواب،تبریز، اورمیه) به صورت تنها آتئیست طایفه و خانواده قبولم نموده اند چه به قول معجز شبستری "حق گویان با تلعین و تکفیر از روستاهای ما رانده میشوند" گرچه حال اوضاع زمانه بسیار عوض شده است و مردم از خود بیانگی به سوی خود ،آگاهی خود باوری میروند، ولی در تنازع بقا سرعت بسیار لازم داریم زیرا که ترسست هرگز نرسیم به کعبه آرزوهای حفظ و بقای ایران که حال دیگر خیلی ها دل از آن هم کنده اند.

سروش اهرمنا!
اسماعیل خوئی

• سروشِ اهرمنا! که ت مغالطت کار است:
هزار گونه دروغ ات نهان به گفتار است!

تو را شریف گمانیده بودم، آه، ار نه
ز همسخن شدن ام با تو یاوه گو عار است. ...

اخبار روز:
آدینه ۱ شهریور ۱۳۸۷ - ۲۲ اوت ۲۰۰۸

از سروده شدن این قصیده چند روزی بیشتر نگذشته بود که نسخه ای از آن را فرستادم برای "شهرزاد نیوز". نسخه ی آمده در آن تارنما، امّا، در واژه زنی، بدبختانه – و همچون همیشه- دچار خطاهایی شده است که برخی از آنها می تواند زبان ِمدعیان و نکته گیران را بر من دراز کند.
اینک نسخه ی درست شده ی این شعر: که، البته، دهان بندی نخواهد بود برای اینان و اینچنینان. می دانم.
ا.خ

"ما ز قرآن مغز را برداشتیم:
پوست را پیشِ خران بگذاشتیم."
مولوی

سروشِ اهرمنا! که ت مغالطت کار است:
هزار گونه دروغ ات نهان به گفتار است!

تو را شریف گمانیده بودم، آه، ار نه
ز همسخن شدن ام با تو یاوه گو عار است.

تو نیز از جنمِ شیخی، ار چه ات هرگز
به دوش بر نه عبا و به سر نه دستار است.

ز هرزگانِ چمن نیست بوته ی گزنه:
زبانِ او، به پدآفند،اگر چه پُر خار است.

ولی- دریغ!- ندانستم این که اندیشه ت
نه بیشه ای ست، که نُه تویه ای پر از مار است.

مگو گزافه که آمیختی "شکر با شیر":
که شوکران بُودت آنچه در سبووار است.

تو زآن گروهِ پلیدی که می کنند انکار
که، در نبودنِ ماه و ستاره، شب تار است:

جماعتی که، به دیدارِ هر حقیقت شان،
گرش به سود نیابند، کار انکار است.

در آیه های خدا یا پیمبرت بنگر
که از تناقض و از ژاژ و یاوه سرشار است:

گناهِ لفظِ عرب نیست: "وحی" و "الهام" اش،

به هر زبانِ دگر نیز، نا بهنجار است.

گرفتم این که کلام اش به فارسی می بود:
سخن نه بر سرِ گفتار، بل، که کردار است.

خدا، اگر به گُهر مهربان و بخشنده ست،
چگونه "منتقم" و "ماکر" است و "جبار" است؟!

ستمگرانه بُود، خواه "وحی" و خواه "الهام":
چو محتوای سخن سنگسار و کشتار است.

چه "دوزخ" و چه "جهنم"، چه "نار" وچه "آتش":
مگر خدای تو، چون شیخ، مردم آزار است؟!

چه سان خداست که "رحمان" و نیز "منتقم" است؟!
چه سان خداست که "غفّار" و نیز "قهّار" است؟!

"عزیز دارد یا خوار هر که را خواهد":
پس، آفریده اش – انسان– چگونه مختار است؟!

بُود به خواستِ او، گر کسی شود گمراه" : "
چنین خدا ز چه رو از بشر طلبکار است؟!

خدای توست یکی شاهشیخِ بی همه چیز
که، تا که باشد، از او کارِ آدمی زار است.

مغالطات فراوان کنند اهلِ کلام
که: چون خدا، به مثل، خود بهینه مکار است؛

و یا چراست که زن نیمِ مرد باشد، یاک
زمین چگونه به گلمیخِ کوه ستوار است؟!

مغالطات تو، اما، به حق شگفت ترین
شگفت کاری ی روشنگرانِ دیندار است.

گزینه تر بری -ای دزدِ نو روش!- کالا:
به پیشه ای کهن، آنچه ت نو است افزار است.

تو را، به عالمِ پندار، تازه چیزی نیست:
هر آنچه تازگی ات هست در نوشتار است.

تو "علمِ دین" را از "ذاتِ دین" جدا دانی:
که اینت در دل و آن دیگری در افکار است.

دلِ تو "بود گرای" است و سر "نمود گرای":
که این چو رود روان، وآن چو کوه ستوار است.

بُود، به رای تو، "دین" گوهری همیشه همان؛
ولیک "علم" همه روزه نو به بازار است.

گرفتم این که همین است رای تو؛ باری،
نه این همان نظرِ عارفانِ اعصار است؟

کجا و چیست دراین "بینش" آنچه نو باشد:
که مثنوی ش، به شرحِ تو، هفت خروار است؟!

شگفت نیست گر -ای نو نمای کهنه فروش!-
که در جهانِ نو ات کاله بی خریدار است.

دو گانگی ت وسیله وُ یگانگی ت هدف:
ره ات به درّه و مقصد چکادِ کُهسار است.

روانه رو به فرود و نگه به سوی فراز:
می افتی، ای که بر آنی که راه هموار است!

دلِتو دین زده، اما سرِ تو کُفر گرای:
در این تناقض، در ماندنِ تو ناچار است.

تو خویش را "روشنفکرِ دینِ" خود بشناس:
مگر نه، چون همه، با منطق ات سرو کار است؟!

چگونه آوری ایمان بدینچنین دینی،
اگر نه منطقِ اندیشگی ت بیمار است؟!

کدام دین بشناسی که یاوه کم بافد؟
چگونه "روشنفکری" ست آن که "دیندار" است؟!

دل ات به "بودن" و سر در "شدن" نظر دارد:
چنین بُود که "تویی" ت از "دویی" گرانبار است.

خوشا، ولیک، که دل یکدله ت نخواهد شد:
که این سعادتِ نیکانِ رند و عیار است؛

نه چون تو "دل به دو جا" یی، که نیمی آزاده
و نیم بنده ی شیخانِ آدمیخوار است.

پس، ای دوگانه! همان به که راهِ خود گیری:
رهی که مقصدِ نزدیکِ آن پدیدار است:

درونِ دینِ شما، جنگِ سنت و بدعت،
که همچو جنگِ میانِ گراز و کفتار است.

خوشا ادامه ی آن: کاندرین خجسته نبرد،
"ز هر طرف که شود کشته،سودِ (کفار) است"!

ولی، نه ! خشم سخن مایه ام نشاید بود:
که جنگ بر سر دین، تا که هست، خونبار است.

نک آن زمان که تواند دروغ واره ی دین
کند جدا ز خدا هر که نیک پندار است.

خوشا خدای منا! کز جدایی ی "دل" و "سر"
و از دوگانگی ی دین و کفر بیزار است.

یک آفریده جهان، هم به "بود" و هم به "نمود":
که هر چه هست در آن مهر را سزاوار است.

به چشمِ توست که زشت است این و آن زیباست:
که خار و خس هم همزادِ گل به گلزار است.

تفاوتی نکند دیگر، این زمان، کآیا
خداست مرده و یا زنده است و بیدار است؟

جهان ز هیچ به هست آورید و باز نشست:
که دید هر چه در او همنوا به رفتار است؛

و دید کادمی، آن گه که زاد از میمون،
خرد گزین و نو اندیش و آفرینگار است:

پس، آدمی را بر تختِ خود نشاند، که دید
به کارهای جهان،بهرِ او، بهین یار است؛

و امید بست به دانش پژوهی اش، هر چند
که دید او، به سرآغاز، بس خطاکار است:

خطاگر است، ولیک از خطا می آموزد،
که آزمونگر و کوشنده و هُشیوار است.

بدین نمط، به جهان آدمی ست یارِ خدا:
ورا، نه برده و نه بنده ای پرستار است.

نک آن زمانه که "اخلاق" جای "دین" گیرد:
که جانِ پر خردِ آدمی خداوار است.

به پایگاهِ خدایی رسیده، آدمیا!
کنون تو راست که با این جهان سروکار است.

خدای خوب بکرد آنچه در توان می داشت:
توراست با بدی اکنون که گاه پیکار است.

به نیک و بد منگر از نگاهِ شرع، که این
فریب مایه ی شیخِ دروغکردار است.

به بازسازی ی دین بیهده ست کوشیدن:
که این بنا را دیگر نه در، نه دیوار است.

ز دین فرا گذر و شاهراهِ دانش گیر:
که دانش ات پروبال است و دین ات افسار است.

معمای نام و نشان ایلات ترک قشقایی و بیات

نام قاشقایی را می توان مرکب از قاش (قاچ) یک قسمت بریده شده از چیزی مثلاً از خربزه یا هندوانه را می دهد و این بی تردید می تواند اشاره به کلاههای کنگره دار ایشان بوده باشد. دلیل این امر نام ایل بزرگ قشقایی کشکولی است که مرکب از کلمه پهلوی کشک (گوشه، تهی گاه، بیغوله) و علامت نسبت اولی. لذا در مجموع نام قشقایی در نام ایل قشقایی کشکولی زنده مانده و به دارنده کلاه کنگره دار است. نام قاشقایی را می توان مرکب از قاش (قاچ) یک قسمت بریده شده از چیزی مثلاً از خربزه یا هندوانه را می دهد و این بی تردید می تواند اشاره به کلاههای کنگره دار ایشان بوده باشد. دلیل این امر نام ایل بزرگ قشقایی کشکولی است که مرکب از کلمه پهلوی کشک (گوشه، تهی گاه، بیغوله) و علامت نسبت اولی. لذا در مجموع نام قشقایی در نام ایل قشقایی کشکولی زنده مانده و به دارنده کلاه کنگره دار است. قشقائیان از کجا و از چه زمانی به استان فارس و حوالی آن مهاجرت کرده اند. در کتاب مهاجران توران زمین که توسط نادر بیات قشقایی تبار به رشته تحریر در آمده تلاشی جدی در این راه انجام گرفته است. جواب سؤال دوم با مطابق اسناد از دوره ایلخانان است. اما تلاشهای ایشان در پیوند قبیله بزرگ **بیات** (بی ایت) یا همان سابیر (سُوار= به زبان سکایی یعنی سگسالار) با ایل قشقایی (دارای کلاههای کنگره دار) تحقیقات وی را مغشوش ساخته است. بیاتها یا بیائوتها که با چنگیز خان مغول از سمت مغولستان به نقاط مختلف شق و شمال خاورمیانه آمده اند، نظر به معنی لفظی نام مغولی شان **نوقای** یا نام سکایی شان سابیر همان ترکان دارای توتم سگ یا همان سگساران هستند، اینان شاخه ای از ترکان- هونها و تاتارها (یعنی مردم اسب پرست پرست کناری و سکائیان ماوراء حدود) نشان میدهند. کلمه اوستایی گرچه نام **خیون (مردم اسب پرور=تاتار** یا **توتم گرازان=هونها، تونقوزها)** که به طور عام به جای نامهای **سکا** و **اسکیت (دارندگان توتم گوزن و بزکوهی)** به کار می رفته است، در شرق مفهوم فراگیرتری از تور و ترک بوده است ولی آن با ناپدید شدن سکائیان آریایی از استپهای اوراسیا و جانشینی ایشان توسط ترکان این نام به طور گسترده و رسمی با تور و ترک جایگزین گردیده است. نظر نادر بیات در باب موطن شاخه ای از **بیاتهای** سابیر/سوار تبار در سمت مغولستان و ترکستان و شمال خزر درست است. اما بعداً طوایفی از این قوم بزرگ با حفظ نام بیات در میان ترکمنها، مردم خراسان سکونت گزیده اند. گرچه چنانکه ذکرش بیاید بیات در باب قشقاییها نام ترکی دیگری بر خود ایشان بوده است. ظاهرا چهار نام مشابه **بای آت** (**هون**= اسب سالار) و **بای ایت** (سگ سروران)، **بایقو**[ر]**ت** (گرگ سروران) و **بایاوت** (آتش سروران) که در منابع کهن شرقی مختلف از آنها در جاهای متفاوت یاد شده است که از این میان در اصل اولی و دومی همان **بیات** (سگسالار، همان**هون سابیری**) بوده اند. در اسطورهٔ سکایی معروف پسران **تارگیتای** که هرودوت به نقل از **سکائیان** پادشاهی شمال دریای سیاه آورده، نام و نشان این مردم تحت اسامی **لیپوکسائیس**(پادشاه ناحیه کناری/پادشاه **تاتاران**) و ملت وی **اوخاتیان** (به اسکیتی/ایرانی یعنی مردم تیرانداز کناری=تاتار/قرقیز) یاد کرده است. نظر به شکل کهن چینی نام **ترکمن** یعنی **توکومونگ** مسلم به نظر میرسد خود نام **ترکمن** که این قبایل را بدیشان منتسب ساخته اند، نه به معنی **ترکان رعیت** یا به همان معنی **کامها (ساحر آوازخوانان= پاکشیها، بخشیهای) ترک** یعنی **شمنهای مردم دارنده توتم حیولان وحشی و غارتگر**(گرگ=داهه) بلکه به معنی **ترکان رعیتی** است یعنی شاخه غیر حکومتی **توکیوها** (توی-کویوها) یا خود همان **توکومونگ** (توکو-مونگ) منابع کهن چینی است.
مطلبی مهمی هم که نگارنده اخیراً بدان رسیده است این است مردم **داهه-سکا** (تور دارندگان توتم بزکوهی= شکا یا ترک، یعنی دارندگان **توتم گرگ**) که از عهد بسیار دیرین در سمت سواحل شرقی دریای مازندران سکنی داشته اند از مرکب از قبایل **ترک** و سکا بوده اند. در این باب نام قبیله پارسی چادرنشین **دائی** (بخشنده، دادگر) که با **داهه ها** یکی انگاشته شده در این راه تنها، موضوعی بسیار گمراه کننده برای محققین بوده است. چه **دائی ها** همان **دادیکان** (اسلاف تاجیکان) بوده اند که منابع یونانی کهن مساکن ایشان را در همان سرزمینهای تاجیک نشین حالیه نشان داده اند. جالب است که مطابق منابع کهن چینی و اساطیر ترکان، ترکانی که نخستین بار تحت این نام به حاکمیت رسیدند توسط **هونها/تاتاران** از همین ناحیه شمال شرقی خزر به عنوان آهنگر به دره اورخون در سمت آن سوی شرق مغولستان کوچ داده شده بودند. خواجه رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ مردم **داهه** (تور، ترک) را تحت نام **اوغوز** (تیره های گرازپرست) مرکب از قبایل فرمانروا یی **بوز اوک (ساکاراوک**= شکارایلی= ایل دارای **توتم بزکوهی= بُز اوخ)** و **اوچ اوخ** (سه تیره قبایل رعیت) آورده و در میان قبایل بوز اوخ از جمله از **قایی ها** (محکم و نیرومندها) و **بیاتها** (ثروتمندان از اسب) با **توتم شاهین** و **افشارها**(افسر داران، با توتم عقاب) و در میان رعیتهای اوچ اوخ (ترکمن) از جمله از **سالورها** (به کار برندگان شمشیر و گرز) و **ایمور**(غنی و ثروتمند یا المر، همان ایمدلی قشقاییها) با توتم اوج (بلندی و کوهستان) نام برده است. نامهای اخیر یاد آور **آمرگوس** (بی مرگ، در اصل نام ایزد خورشید شکست ناپذیر ایشان)

فرمانروای اساطیری **داهه ها**(تورانیها) است که ایرج فریدون (کورش سوم) به هنگام نبرد با ایشان زخم بر داشته و از آن مرده است. نام **قشقایی** را با همان نام **قایی** (نیرومند) یا **اسب پیشانی سفید** (چارپای ایزد خورشید) ربط داده اند. اگر به تحقیق مینورسکی در باب نام و نشان قشقایی ها اعتماد کنیم که جای اعتماد هم هست قشقایی ها شاخه اصلی همان **قره قویونلوها** (دارندگان سیه قوچان نیرومند) و **چولها** (داهه ها)هستند. بر این اساس نام **قشقایی** به وضوح مرکب است از **قوچ** و **قایی** (نیرومند و تیره) و تاریخ ورود این گروه از ایشان به ایران هم به همان دوره **قره قویونلوها** مربوط میگردد. ولی نام کلاه کنگره دار داهه ای ایشان (قاچ-سکایی) هم ریشه دیگر نام دو ریشه ای **قشقایی** است. به نظر میرسد **کشکولی** های قشقایی از تبار قره قویونلو (کوشو کویو منابع چینی) و **قلیچ** های قشقایی (خلج ها) از تبار **چولها** باشند.نگارنده به نظر مینورسکی در جلد اول کتاب جاده ابریشم علی مظاهری برخورد نمودم که قانع کننده است. معهذا متن گفتار قبلی خود را که حاوی اطلاعاتی در باب ریشه دومی نام قشقایی هااست با تغییرات اندکی حفظ میکنم وجه اشتقاق **قاش شکایی** (بزکوهی ، تکه) توتم سکاهای آریایی و یا **قارچ کویو** (کلاه کنگره دار) هم برای نام قشقایی مناسب می افتد. نام **تکه** – که اکنون نام طایفه ترکمنی بزرگی است- بی جهت همچون صفت نام ترکمن همراه نشده است. در زبان ترکی نام **قشقایی** را همچنین می توان ملت [ایزد خورشید] جنگجوی بسیار برّا ودرنده معنی نمود. اگر بدین نام ریشه کهن ایرانی قائل شویم آن به معنی خورشید جنگاور و نیرومند یعنی خدای قبیله ای کهن ایشان خواهد بود که سمبل صلیب شکسته آن هنوز آذین بخش نقش قالیها و گلیم های قشقایی ها است. معنی اولی و ترکی نام قشقایی همچنین ازمعنی لفظی نام **غلزایی هایها** (خلجها، غرچه ها، دارندگان توتم حیوان وحشی= تورانی) یعنی اعقاب **سکاراوکها** در افغانستان نیز پیداست که مطابق تصاویر سنگ نگاره های ساسانی با همان **کلاههای مخصوص قشقایی** به عنوان لشکریان فیلسوارهپتالان در نبرد ساسانیان با رومیان به کمک ایرانیان آمده بودند. قابل توجه است که در عهد ساسانیان ولایت ایشان در بلوچستان پاکستان و جنوب افغانستان را به نام خاستگاه ایشان **توران** می نامیده اند. بنا به گفتهً پیر اوبرلینگ محقق فرانسوی: "مورخ ایرانی ساکن جنوب ایران به نام حاجی محمد جعفرخان خورومجی حدود سال ۱۸۸۳میلادی، بازماندهً قبیلهً **یموت** ترکمن هستند که نامشان **قشقه** (پیشانی سفید) بوده است و به دنبال اتابکان سلجوقی رهسپار پارس شده اند." نامهای **یموت** (**یاغمورات**= مرکب ایزد باران) یا **یاموت** (ایل رعیتی یا ایل دارای توتم چول) علی القاعده در صورت **رموت** ، به ترکی به معنی دارنده توتم حیوان رمنده و سریع= **قورقود، تور، داهه** یا به فارسی یعنی ملت **ایزد رعد** (= جام آتشین تیزاسپ= بایاموت/بایاوت) است و همچنین نامهای **ایمور** (المر، بی مرگ) و **سالور**(به ترکی به معنی جنگجوی شمشیرزن و گرز کوب، به فارسی معمر، داهه های خشانتی) که اساطیر اسلامی نیز در نزد وحشیان شمالی(یأجوج و مأجوج یعنی یوئه چیهای کوچک و بزرگ= تخاران) از آن عمر طولانی اساطیری ایشان سراغ دارند، که در این صورت گواه بر نام **ایزد رعد (تور/تورک/پاپای)** و ایزد خورشید قبیله ای **داهه ها** و **مساگتهای** آلانی یعنی **خویتوسورو**(خورشید جنگاور) یا **امُری**(بی مرگ) است که هرودوت و کتسیاس از آنها یاد کرده اند. بر این اساس در مجموع از این گفتار می توان چنین نتیجه گرفت که **قشقایی ها** از ترکان **داهه** در شرق دریای خزر (غرب ترکمنستان) بوده و نام خود را از توتم قبیله ای **رعد**شان **تور/تورک** یعنی **بزکوهی (قاش شکا)** یا ایزد قبیله ای خورشید و جنگشان یعنی **خورشید جنگاور و نیرومند** گرفته بوده اند. ولی توتم اصلی داهه ها یعنی آلت تناسلی مردانه یعنی **چول** بوده که نام قدیمی دیگر همین مردم داهه بوده است. بنابراین در این راه آلترناتیو **دارای کلاههای کنگره دار ناگزیر** میگردد. از آنجاییکه در اساطیر ترکان **بای آت**(بیات) را پسر **گون خان** (خورشید شاه) آورده اند و این نشان از خورشید پرستی **هونها/تاتاران** می باشد؛ لذا از این موضوع می توان چنین نتیجه گرفت که **بیات** شاخه ای از **ترکان** بوده که توتمشان **سگ** بوده است. نام ترکی مشترک **ترکان قشقایی=داهه** و **ترکان هون** پرستنده ایزد خورشید و ایزد رعد یعنی **هسینگ نو ها** (به لغت چینی بردگان عاصی و هراس انگیز، قورخو-اوز=قرقیز) بوده است که ایرانیان نیز در کلّ ایشان را داهه ، تور، غرچه (وحشی) و **خیونان** نابکار (اسب ساران یا گرازپرستان) می نامیده اند. احتمال دارد هیئت سکایی نام چینی **هونها** یعنی **هسینگ نو** به تقلید و تصحیف نام اوستایی/سکایی "[یامه] **خشینگهه اونو"** (ملت منسوب به خورشید/جام درخشان، در اصل دارندگان توتم اسب) درک میشده است. در سفرنامه ابن فضلان از شاه اسکول (شاه ملت جام) در نزد بلغاران/اسلاوها (اسکولاوها= ملت جام خورشیدی) به عنوان حاکمی در منطقه بلغارهای منطقه غازان یاد شده است. نظر به این که نام **خزر** را می توان از ریشه کلمات ترکی **خاوز-ار** (خاویارخور) و **کَسَر**(برنده) یا **خاس-ار** (گراز پرست)، در مجموع یعنی خاویار خواران (=**تیساگتهای** خبر هرودوت) یا **جنگجویان گردنده یا دارنده** توتم حیوانات رمنده و وحشی(ده ده **قورقوت= تور**) گرفت و این همچنین معانی نام **قشقایی** و **داهه** (داسه، تور، غرچه، خلج) هستند، از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت که قبایل **خزر** نیز از همین مردمان **داهه** بوده اند. ظاهراً کلمه **چری** (جری) که در زبان ترکی به **سرباز** اطلاق میشده، به همین معنی **برنده و درنده** است. از این ریشه است نام مردم خزری **آغاجری**(سربازان

سرور) که نامشان را به شهر و روستاهایی در ایران داده اند. اماً نام **قاجار** (از ریشه قاچار، رمنده) نه با همین نام **آغاجری** بلکه با همان کلمه **تور** و **داهه** آنان همریشه می باشد. از اینجا معلوم میشود که نامهای **سکا** و **تور** و **داهه** از نام همین مردم بیشترترک و کمتر آریایی تبار گرفته شده است. احتمال تلخیص نام **قاجار** از نام داهه های **قاراچادر** (قرائولی) بعید است؛ ولی کلاً این اسم با خود نام ایرانی ترکان ترکمن صحرا یعنی **داهه** (دارندگان توتم بز وحشی) مطابق و معادل است. احتمال اینکه اینان واقعاً و در اساس اعقاب **قاجار نویان**(امیر قاجار) یکی از سرداران غازان خان باشند، نیزبعید می نماید چون این عنوان صرفاً بیانگر آن است که این امیر بر قبیله بزرگ **قاجار** فرمانروایی داشته و یا متعلق بدین قبیله بوده است، نه بانی آن. در رابطه با مردم **داهه** گفتنی است، اگر نام ترکان **سابیر**(سووار) را از ریشه کلمه فارسی **سوار** (=**تاتار، هون**) یا **سو-ور** (دارندگان توتم سگ) مشتق بدانیم در این صورت اینان شاخه ای مجزا از همان قبیله **داهه ای**(ساکاراوکی، اویغوری) و خیونی **بیات** (سواران یا سگپرستان) بوده اند و در این توتم تقریباً با ووسونها (سگ-عقابپرستان) یعنی **کوشانها** (**آسیانی ها**) و **کادوسیان** (=**کوتیان**) ایران مشترک بوده اند. در پایان برای آشنایی بیشتر با تاریخچهً قشقائیها و بیاتها اطلاعات محققان دیگر را که در دو وبلاگ ایرانی ذیل تدوین گردیده است، ضمیمه می نمائیم:

تاریخ و ایل قشقایی (بر گرفته از وبلاگ قشقایی بی وطن وطنپرست) :

ایل قشقایی ، یکی از بزرگترین ایلات ایران در همسایگی ایلات خمسه در استان فارس سکونت دارند سواحل جنوبی استان به شکل حاشیه ای به طول حدود ۲۵۰ کیلومتر و عرض ۳۰ تا بیش از ۵۰ کیلومتر قلمرو گرمسیری (قشلاق) آنهاست قلمرو سردسیری (ییلاق) بیشتر در شمال استان و از نظر وسعت به مراتب کوچکتر از قلمرو گرمسیری و در حدود نصف آن است مناطق سردسیری بر خلاف قلمرو گرمسیری که همه یکپارچه و به هم متصل میباشند بیشتر پراکنده اند. در محدوده فوق قشقایی ها و سکنه ایلات خمسه سکونت دارند . (۳)

افرادی که در تاریخ ایل قشقایی مطالعاتی داشته اند نوشته اند که ایل قشقایی قبل از دوره صفویه از قفقازیه شمال ایران کنئنی نقل مکان دادند و سپس در زمان شاه عباس (۹۹۸_۱۰۳۸) آنها را به فارس کوچاندند ، هر چند که طایفه فارسی مدان قبل از قشقایی ها در منطقه اقامت داشته اند و نامی از آنها برده شده (٤) .

در کتاب باورد تا ابیورد به نقل از مجمع تواریخ آورده شده است که : جد بزرگ قشقایی ها را امیر(قاضی شاه لو قشقایی) میدانند و میگویند که نامبرده جمعی از ترکان قشقایی را بدور خود جمع نموده بر آنها ریاست میکرد ، فرزند زاده امیر قاضی به نام (جانی آقا قشقایی) بوده که از صاحب منصبان دربار شاه عباس محسوب میگردد . (٥)

و (پیمان) در مطالعات خود درباره قشقایی ها آورده است : در زمان سلطان محمد غزنوی در سال ۳۹٦ (ه ق) گروهی از ایلات خلج در خراسان و حوالی مرو ساکن بوده اند ، بعدها به علت بد رفتاری لشکریان محمود گروهی از ترکان (از جمله خلجها) به کرمان میروند و از آنجا به سبب تعقیب ماموران سلطان محمود به اصفهان و از آنجا به آذر بایجان میروند ، پس از آذربایجان به عراق آمده و به همراه عراقیها (ترکان ساکن دراین نواحی که مستقیما آمده بودند) اغلب اضطرارا به دامنه های جنوبی سلسله جبال زاگرس کوچ میکنند بدین ترتیب میتوان گفت اولین رسته های ترکان جنوب عراقیها و خلجها هستند که حدود یک هزار سال پیش از جیهون گذشته وارد ایران شدند و پس از نقل مکان و مهاجرت های متعدد به فارس آمدند و ایلات قشقایی ترک زبان را تشکیل دادند (٦)

و نگارنده فارسنامه ناصری منشا طایفه ایناللو ها را که گروهی از آنان قشقایی هستند و بیشتر آن از خمسه های فارس هستند را از ترکستان میداند که با مغول به ایران آمدند .(۷)

اما انچه مسلم و مبرهن است تیره های مختلف قشقایی به یکباره وارد فارس نشدند و بلکه دسته های مختلف آن به تدریج مهاجرت کرده اند و به هم پیوسته اند و نیرومند شده اند .(۸)

در فارسنامه ناصری آمده است که در سال ۱۲۳٤ برای اولین بار قشقایی ها دارای ایلخان شدند و پیش از این ایل بیگی مرسوم بود (۹) و اولین ایلخان همان جانی خان بود که بعدها فرزندش دختر والی فارس را به عقد خود در آورد (۱۰)

کریستوفر ساکس د رکتاب خود آورده است که انگلیسی ها رسما از قوام الملک والی فارس خواستند که ایلخان قشقایی را تعویض نماید (۱۱)

سردار عشایر قشقایی با روی کار آمدن رضا خان به نمایندگی شورای ملی رسید و به سال ۱۳۱۱ خورشیدی به همراه پسرش به زندان افکنده شد و به سال ۱۳۱۲ خورشیدی در زندان کشته شد (۱۲)فارس و جنگ بین الملل جلد ۲ ص ۳۸

مورخان و سیاحانی که به دیدار این ایل آمده اند مطالبی در مورد این ایل نوشته اند که در مواردی اشتباه نموده اند ،

عبدا... شهبازی مورخ در مورد قسمتهایی از کتاب :

پی‌یر ابرلینگ، کوچ‌نشینان قشقایی فارس، ترجمه فرهاد طیبی‌پور، تهران: شیرازه، چاپ اوّل، ۱۳۸۳،

(The Hague: Mouton, ۱۹۷٤ ,Fars The Qashqai Nomads of ,Pierre Oberling)

میگوید:"متن انگلیسی کتاب فوق را در سال ۱۳٥٤ خوانده و در همان زمان فصل حوادث پس از جنگ جهانی دوّم آن را به عنوان کار دانشجویی ترجمه کردم. کتاب غیردقیقی است و منابع آن به‌طور عمده مصاحبه با برخی شخصیت‌های ایل قشقایی است که به اغراق‌گویی و عدم دقت و تعصبات خانوادگی شهره‌اند.

با وجودی که ظاهراً مترجم محترم خود قشقایی است (بر اساس نام ایشان حدس می‌زنم) ولی بی‌هیچ توضیح در زیرنویس برخی نوشته‌های غلط ابرلینگ را به فارسی برگردانده است. تصوّر می‌کنم در این‌گونه موارد باید توضیحی با امضای مترجم یا ناشر ترجمه فارسی در زیرنویس بر کتاب افزوده می‌شد. مثلاً، ابرلینگ نام طایفه «قره چی» را «قره چاهی» نوشته و معنی آن را «چاه تاریک». (ص ۲۸٥) در زبان ترکی، «چای» به معنی «رودخانه» است و «قره» به معنی «سیاه». بارتولد واژه‌های «آق» (سفید) و «قره» (سیاه) در ترکی قدیم را نوعی تأکید بر بزرگی و اهمیت می‌داند و تصوّر من نیز همین است. بنابراین، مثلاً، «قره چای» در واقع به معنی «رودخانه بزرگ» است نه «رودخانه سیاه». همین‌طور است نام‌های «قره‌قویونلو» و «آق‌قویونلو» که در واقع به معنی «صاحبان گوسفندان بسیار» است نه «صاحبان گوسفندان سیاه» یا «صاحبان گوسفندان سفید.» (نگارنده این اسامی را به معنی دارندگان دستارهای سیاه و سفید می داند).

ابرلینگ اسامی طوایف قشقایی را به شرح زیر بیان کرده است: عمله، دره شوری، فارسیمدان، کشکولی بزرگ، شش‌بلوکی، کشکولی کوچک، قره چاهی [قره چای]، صفی خانی، نمدی.

طوایف کشکولی بزرگ و کوچک و قره چی یکی هستند و ایل کشکولی نام دارند. طوایف کوچک و کم‌شمار صفی خانی و نمدی امروزه جزو ایل عمله هستند. ابرلینگ اشاره نکرده که ایل عمله، به معنای یکی از ایلات پنجگانه قشقایی، اتحادیه‌ای است از طوایف متعدد کوچک که در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ و دوران اقتدار ناصر خان و خسرو خان قشقایی منسجم شد و اطلاق نام «عمله» بر این طوایف رسمیت یافت. تا پیش از این زمان، بزرگ- ایل قشقایی مشتمل بر ایلات پرشمار کشکولی، دره‌شوری، شش‌بلوکی و فارسیمدان بود و قریب به چهل طایفه کوچک. رساله خطی منتشرنشده‌ای در دست است با عنوان «شرح حال ایلات قشقایی» که به دوران حکومت اکبر میرزا صارم الدوله بر فارس تعلق دارد و برای او نوشته شده؛ یعنی قدمت آن به اواخر دوره احمد شاه می‌رسد. در این رساله، به‌نقل از حمزه خان و پسرش میرزا عبدالله خان کشکولی (مرحوم مهندس عبدالله کشکولی، متوفی بهار ۱۳۷۸)، اسامی و تعداد افراد ٤۳ طایفه قشقایی و نام کلانتر هر طایفه ذکر شده است. طایفه عمله یکی از این ٤۳ طایفه است و طوایفی که پس از شهریور ۱۳۲۰ جزو ایل عمله به‌شمار می‌رفتند، و این عنوان امروزه رایج شده است، به عنوان طوایف مستقل ذکر شده‌اند. در رساله فوق درباره ایل عمله چنین آمده است: «نوکران ایلخانی، در تحت‌نظر خودشان، قشلاق خنج و افرز، ییلاق سمیرم.» در جای دیگر شمار طوایف قشقایی در زمان حکومت فرمانفرما، یعنی سال‌های جنگ اوّل جهانی، ذکر شده و چنین آمده است: «طایفه عمله و نوکرباب که متعلق به خوانین است، خانوار یکهزار و هفتصد، سوار چهارصد، تفنگچی ششصد نفر.» طبق رساله فوق، در گذشته دور ایل قشقایی مشتمل بر ٦۳ طایفه کوچک بوده که اسامی آن‌ها نیز ذکر شده است.

مطالب رساله فوق مؤید نظر اینجانب در کتاب مقدمه‌ای بر شناخت ایلات و عشایر (تهران: نشر نی، ۱۳٦۹) است که قشقایی را اتحادیه‌ای از ایلات و طوایف ترک زبان تعریف کرده بودم که بر اساس اقتدار خوانین به‌تدریج انسجام یافته است. طوایف کوچک در طوایف بزرگ مستحیل شدند و این فرایند به تشکیل چهار ایل بزرگ فارسیمدان، دره شوری، کشکولی و شش‌بلوکی انجامید. در دوران اقتدار صولت‌الدوله، که رؤسای برخی از این ایلات، مانند محمدعلی خان کشکولی، بسیار مقتدر و ثروتمند بودند و از او تمکین نمی‌کردند، تلاش برای جذب طوایف کوچک به ایل عمله و پرتوان کردن بازوی نظامی ایلخانی آغاز شد. در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ نیز، که ناصر خان و خسرو خان قشقایی، برای مانور در مقابل حکومت مرکزی به نیروی نظامی پرشمار نیاز داشتند، فرایند جذب طوایف کوچک به ایل عمله تداوم یافت و در نتیجه ساختار ایل قشقایی به پنج ایل بزرگ (عمله، فارسیمدان، دره شوری، شش‌بلوکی و کشکولی) تقسیم شد. ابرلینگ مدعی است که به سران ایل قشقایی لقب «ایلخانی مملکت فارس» اعطا شده بود (ص ۱٦). این نیز اشتباه است. رؤسای ایل قشقایی بسته به نوع حکمی که از حکمران وقت فارس دریافت می‌کردند ایلخان تمامی قشقایی، در مواردی ایلخان برخی از ایلات قشقایی و در مواردی ایلخان ایل قشقایی و ایل دیگر بودند. مثلاً، در سال ۱۳۱۰ ق.، یعنی در اواخر حکومت ناصرالدین‌شاه، حاجی نصرالله خان قشقایی از سوی رکن‌الدوله (حاکم فارس) به عنوان ایلخان ایلات قشقایی و عرب منصوب شد و با این سمت به جنگ با شورشیان ایلات بهارلو و عرب رفت. ولی در دوران متأخر قاجاریه سران ایلات کشکولی (محمدعلی خان و حیدرعلی خان) و دره شوری (ایاز کیخا) مستقل از صولت‌الدوله (ایلخان) بودند و مستقیماً از حکمران فارس حکم می‌گرفتند. در فارس ایلات و طوایف متعدد غیر ترک زندگی می‌کردند و «ایلخان قشقایی» رئیس ایلات و طوایف غیر ترک ساکن فارس نبود هر چند در مواردی، بسته به نظر حکومت، دامنه

اقتدار او سایر ایلات را نیز در برمی‌گرفت. مثلاً، ایلات لر ممسنی و کهگیلویه، طوایف کوه‌نشین کوهمره سُرخی و جروق، و ایلات خمسه به‌طور سنتی تابع ایل قشقایی نبودند و رؤسای آن‌ها مستقیماً از سوی حکومت فارس منصوب می‌شدند. ولی در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ ناصر خان و خسرو خان قشقایی داعیه ریاست تمامی ایلات و طوایف فارس، و در واقع حکومت بر کل منطقه فارس، را داشتند؛ به این دلیل در نزاع با عشایر غیر قشقایی قرار گرفتند و کار به جایی کشید که در ۵ شهریور ۱۳۲۵ محمد خان ضرغامی، رئیس ایل باصری، را در شهر شیراز دستگیر و مدتی او را زندانی کردند"(۱۳)

۳)صفی نژاد ، جواد : عشایر مرکزی ایران ،امیرکبیر ، چاپ دوم ۱۳۷۵

٤)نامه نور: "ویژه نامه قشقایی ها " شماره ٤ و ٥ ص ٥٧

٥)از باورد تا ابیورد ، ص۳۷۷(به نقل از مجمع التواریخ)

٦) پیمان , حبیب ا...:توصیف و تحلیلی از ساختمان اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی ایل قشقایی ، ص۸و۹

۷)نیک خلق ، علی اکبر – عسگری نوری :زمینه جامعه شناسی عشایر ایران،ص ۹۷(به نقل از فارسنامه ناصری)

۸)همان ص۹۸

۹)صفی نژاد ، جواد : عشایر مرکزی ایران ،امیرکبیر ، چاپ دوم ۱۳۷۵، ص ٦۰(به نقل از فارسنامه ناصری قسمت دوم ص ۳٦۷)

۱۰)همان ص٦۰ و ٦۱

۱۱) ساکس کریستوفر ، فعالیتهای جاسوسی واسموس یا لارنس آلمانی ، ص ٦۳ نیز: عشایر مرکزی ایران ص ٦۱

۱۲) صفی نژاد ، جواد : عشایر مرکزی ایران ،امیرکبیر ، چاپ دوم ۱۳۷۵، ص ٦۱و ص ٦۲(به نقل از :فارس و جنگ بین الملل)

۱۳) یاداشتهای روزانه شهبازی عبدا... درwww.shahbazi .org

بیات(بر گرفته از وبلاگ فارس-ترک)

قبیلة ترک از قبایل بیست و دوگانة اغز (غز *) پراکنده در ایران افغانستان ترکمنستان ازبکستان جمهوری آزربایجان ارمنستان ترکیه سوریه و عراق . واژة بیات که به صورت «بایات » هم ضبط شده به معنای بادولت و پرنعمت است . اصل این قبیله در نسبنامه های افسانه ای ترکان به «بای آت » پسر دوم گون خان پسر اغوزخان می رسد (رشیدالدین فضل الله ج ۱ ص ۳۹ حمدالله مستوفی ۱۳٦۲ ش الف ص ٥٦٦ تاریخ قزلباشان ص ۲٤ قائم مقام ص ٤۰۳). قبیلة بیات همچون سایر قبایل بزرگ ترک علامتی مخصوص داشته که شکل آن در منابع متفاوت است (کاشغری ص ۱۷۲ رشیدالدین فضل الله ج ۱ ص ٤۰ اوزون چارشیلی ج ۱ ص ۱۱۳). بیاتها طبق بعضی اخبار از روزگاران قدیم و پیش از مهاجرتهای گستردة خود به غرب آسیا در اطراف رودخانة قراموران یا بنابر ضبط حمدالله مستوفی (۱۳٦۲ ش ب ص ۲۱۸) قارامران واقع در شمال چین می زیسته اند (قائم مقام همانجا). از اشارات جامع التواریخ برمی آید که گروههایی از این قبیله مشهور به «بایاوت » دهها سال پیش از آغاز سلطنت چنگیزخان در زمرة طوایف مغول درآمده بودند. اینان در تقسیم بندی قومی مغولان از جملة طوایف درلگین بودند که معرف مغولان عام و بی اصل و نسب است . دو شعبة معروف این طایفه «جدی بایاوت » و «کهرون بایاوت » بودند. اولی نام خود را از رودخانة جدی مغولستان اخذ کرده و دومی به دلیل زندگی در صحرا به این عنوان موسوم شده بود. اینان در لشکرکشیهای چنگیزخان و هولاکوخان به ایران شرکت داشتند (رشیدالدین فضل الله ج ۱ ص ۱۱۱ـ۱۱۲ ۱۳٦ـ ۱۳۸).

در قرون ششم و هفتم یک طایفة بزرگ ترک به نام «بیاووت » در صحرای خوارزم می زیستند که ظاهرا از طوایف یمک یا کیمک بودند (نسوی ص ۳۸ ۳۲۹). به سبب انتساب ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه و انتساب مادر ازلغ (اوزلاغ) شاه ولیعهد سلطان محمد به طایفة بیات امرای این طایفه در دربار خوارزمشاه صاحب نفوذ و قدرت شدند چنانکه قتلغ خان] بیاووتی] در رقابتی که بر سر جانشینی سلطان محمد خوارزمشاه پیش آمده بود به جانبداری ازلغ شاه قصد جان سلطان جلال الدین خوارزمشاه را کرد (همان ص ۸٥ ابن خلدون ج ٤ ص ۷٥٤ اقبال آشتیانی ص ٤٤). با این حال نمی توان قاطعانه بیات را با بیاووت و بایاوت یکی دانست . مجتبی مینوی در تعلیقات خود بر سیرت جلال الدین مینکبرنی (ص ۳۲۹ـ۳۳۰) تنها به طرح این سؤال قناعت کرده که آیا ارتباطی بین بیات و بیاووت هست یا نه . بعضی از پژوهشگران در سالهای اخیر تصریح کرده اند که «بایاوت »ها نه از قبایل مغول که همان بیاتهای ترک اند (قفس اوغلی ص ۱٦٥ پانویس ۲۱).

تاریخ ورود قبیلة بیات به فلات ایران چندان روشن نیست اما از برخی منابع تاریخی برمی آید که این مردم ظاهرا در اوایل قرن پنجم و مقارن حملات غزان و سلجوقیان در فلات ایران پراکنده شده و در مسیر کوچ نظامی خود تا صحاری

شام و سواحل مدیترانه پیش رفته اند. در این پیشرویهای پرماجرا گروههایی از این قبیله بتدریج در بعضی نواحی خراسان بزرگ عراق عجم کردستان و لرستان استقرار یافتند. چنانکه خبر انتصاب امیرسنقر بیاتی (مقتول ٥١١) به نیابت حکومت بصره از جانب امیر آق سنقر بخاری اقطاع دار این ولایت از سابقة دراز حضور بیاتها در ایران و عراق عرب حکایت می کند (ابن خلدون ج ٤ ص ٩٣). استقرار قبیلة بیات در بعضی نواحی غربی ایران پس از چندی به تشکیل دولت محلی کوچکی در اراضی میان لرستان کوچک و عراق عرب انجامید اما خصومت حاکمان بیات و اتابکان لر سرانجام به انقراض حکومت بیات منجر شد و اتابک شجاع الدین خورشید شاه حاکم لرستان که از دست اندازیهای مکرر ترکان بیات به متصرفات خویش خشمگین بود بر سر آنان تاخت . در نتیجه آخرین حاکم بیات هزیمت یافت و قلمرو او که به ولایت بیات مشهور بود به تصرف سپاه خورشیدشاه درآمد (حمدالله مستوفی ١٣٦٢ش الف ص ٥٥٣ معین الدین نطنزی ص ٥٤ ـ ٥٥ بدلیسی ص ٦٠). نام ولایت بیات در قرون بعد نیز در منابع دیده می شود. عطاملک جوینی در نیمة دوم قرن هفتم در گزارش کوتاهی راجع به اشتغالات دیوانی خود در تاریخ جهانگشای از برانداختن باجهای قدیم بلاد تستر و بیات سخن گفته است (ج ١ ص ٢٥). نام ولایت بیات در اواخر قرن هشتم در ردیف نامهای ولایات معتبری چون بغداد عراق عرب خوزستان و لرستان قرار گرفت (شمس منشی ج ٢ ص ١٧٠ـ١٧١). در قرون بعد نام این ولایت بر حوزة محدودی اطلاق می شد که مشهورترین ناحیة آن قلعة بیات بر سر راه دزفول و عراق عرب بود (نویدی ص ١٠١). نادرشاه هنگامی که از عراق عرب به سوی خوزستان می رفت تا شورش محمدخان بلوچ را سرکوب کند بر سر راه خود در این قلعه توقف کرد (استرآبادی ص ٢٢٣). ویرانة این قلعه امروزه در کشور عراق برجاست (لسترنج ص ٦٩ـ٧٠). مشیرالدوله تبریزی (متوفی ١٢٧٩) در شرح مأموریتش برای تشخیص و تعیین مرزهای ایران و عثمانی «قریة بیات » را از توابع پشتکوه لرستان دانسته و از پراکندگی بیاتها در توابع شوشتر و دزفول خبر داده است (ص ١٠٢). میدان فعالیت سیاسی طوایف بیات در تاریخ ایران محدود به پشتکوه لرستان نبود گروههایی از اینان در جنگهای شیخ ابواسحاق اینجو (متوفی ٧٥٨) و امیر مبارزالدین محمد مظفری (ح ٧٠٠ـ ٧٦٥) شرکت داشتند (وزیری کرمانی ص ٣٨٤ـ٣٨٥). در حکومت زندیه نیز بیاتها صاحب نفوذ بودند و مهر علی خان بیات اسلاملو از جمله بزرگان شیراز در زمان کریم خان زند و علی مرادخان زند بود (غفاری کاشانی ص ١٦٥ ١٨٨ ١٩١ ٤٧٦). بیاتهای شیراز که تا اوایل قرن چهاردهم در یکی از گذرهای محلة اسحاق بیگ به خریدوفروش اسب اشتغال داشتند احتمالا بازماندگان طوایف چادرنشین بیات فارس بودند که بتدریج از شیوة زندگی پدران خود دست کشیده و یکجانشین شده بودند (فسائی ج ٢ ص ٩١٩). جمعی از بیاتها که در پایان مهاجرت طولانی خود به آناطولی و شام رسیده بودند در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم به قره عثمان فرمانروای آق قوینلوها پیوستند و ظاهرا در جنگ وی با امیر چکم والی شام شرکت کردند (طهرانی ص ٦٠ ٦٤ ٦٥ روملو ج ١١ ص ٢٧ـ٣٠). پس از انقراض سلسلة آق قوینلو بسیاری از طوایف تشکیل دهندة آن اتحادیه از جمله طایفة بیات به دولت صفوی پیوستند (تاریخ قزلباشان ص ٨ ٢١ـ٢٩ هینتس ص ٩٦). احتمالا بسیاری از طوایف خاک آناطولی را ترک گفته و به ایران آمده اند اما آثار آنان هنوز در بعضی روستاهای آناطولی و شام برقرار است (ایرانیکا ذیل ماده). این گروه از طوایف بیات را بعدها قره بیات نامیدند تا از بیاتهایی که از قبل در ایران می زیستند متمایز شوند. بر همین اساس طوایف بیات ایران را آق بیات یا بیات مطلق می خواندند (قائم مقام ص ٤٠٣ـ٤٠٤).
ظاهرا تیرة شام بیاتی از تیره های تشکیل دهندة ایل قاجار (خورموجی ص ٣) و از بیاتهای شام یا قره بیاتها بوده که پس از استقرار در آذربایجان به طوایف قاجار پیوسته است . بزرگان این طایفه از جمله امرای دربار فتحعلی شاه به شمار می آمدند (قائم مقام همانجا). پیش از تشکیل دولت صفویه چندین طایفة چادرنشین ترک و مغول در دشتهای قزوین و ری و شهریار به سر می بردند (فریومدی ص ٣٤٤ اولیاءالله ص ١٩٢ـ١٩٤ مرعشی ص ٤٤). هر چند نام طوایف بیات در منابع اخیر نیامده است اما به نظر می رسد که این طوایف پیش از دولت صفوی در قسمتهایی از لرستان و عراق عجم سکونت داشته اند. این احتمال از آنجا تقویت می شود که شاه اسماعیل اول (حک : ٩٠٥ـ٩٣٠) در همان سالهای نخست سلطنت خود پس از آنکه آزربایجان و شیروان را از تصرف دولت عثمانی خارج کرد و آن نواحی را تحت حکومت خود درآورد جمعی از این طوایف را از عراق] عجم [به شابران و دربند تبعید کرد (باکیخانوف ص ٩٣). بعدها بزرگان این طوایف با دربار روسیه پیوند یافتند و در جلب حمایت روسها کوشیدند (همان ص ١٦).
رؤسای طوایف بیات عراق عجم که ظاهرا بزرگترین گروه از طوایف بیات مطلق یا آق بیات به شمار می آمدند در سالهای سلطنت شاه طهماسب اول (٩٣٠ـ٩٨٤) از جمله بزرگان دولت صفوی محسوب می شدند. سلیمان بیگ و برادرش حسن بیگ یوزباشی قورچیان بیات پیش از اینکه به سبب رفاقت با اسماعیل میرزا پسر شاه طهماسب اول مغضوب شوند از امرای بزرگ و مقرب شاه صفوی بودند (نویدی ص ١١١ تاریخ قزلباشان ص ٢٤). حتی صدماتی که شاه صفوی بر این طوایف وارد آورد مانع از اطاعت و خدمتگزاری آنان نشد. هنگامی که القاص میرزا برادر شورشی شاه طهماسب با

حمایت سلیمان قانونی پادشاه عثمانی از عراق عرب تا قم پیش آمد جمعی از طوایف بیات عراق عجم که در حدود قم می زیستند به مقابله با القاص میرزا شتافتند. جنگجویان این طایفه در جنگ مغلوب و به دستور القاص میرزا کلیة اسرای طایفة بیات اعدام شدند (عالم آرای شاه طهماسب ص ١٠٩). طوایف بیات عراق عجم همچنین مدتی در ملازمت و خدمتگزاری سلطان مصطفی میرزا پسر شاه طهماسب بودند. سلطان مصطفی میرزا که از دوستداران سلطنت برادر خود سلطان حیدر میرزا بود پس از قتل برادر به دست هواداران اسماعیل میرزا برادر دیگر خود به امیدنجات به میان طایفة بیات گریخت . حاجی اویس بیگ بیات حاکم طایفه که در ظاهر پذیرای شاهزادة متواری شده بود بازداشت محترمانة او را به قزوین اطلاع داد و پس از ورود شاه اسماعیل دوم (حک : ٩٨٤- ٩٨٥) به قزوین او را به حضور شاه رسانید (اسکندرمنشی ص ١٤٣ منجم یزدی ص ٢٩-٣٠ حسینی استرآبادی ص ٥٥). در اوایل سلطنت شاه عباس اول (٩٩٥-١٠٣٧) که حکومت قلمرو علیشکر - همدان - به محمد باقر میرزا پسر خردسال شاه عباس تفویض شد اغورلو سلطان بیات حاکم طایفه بیات و نواحی کزاز و کرهرود به نیابت از او به حکومت همدان رفت . اما شاهوردی خان لر حاکم لرستان کوچک که از مدتها قبل قصد تصرف بعضی مناطق تابعة همدان را داشت قلت یاران اغورلوسلطان را مغتنم شمرد و به بروجرد مقر او حمله برد. در این جنگ اغورلو سلطان کشته شد و لشکریان بیات متفرق شدند. تا اینکه شاه عباس خود به جنگ شاهوردی خان رفت و پس از شکست دادن او متوجه ایل بیات شد و کلیة مناصب موروثی اغورلو سلطان را به برادر او شاهقلی سلطان بیات تفویض کرد. وی که از تأخیر ایل بیات در امداد به اغورلو سلطان خشمگین بود به خواهش شاهقلی سلطان از مجازات ایل بیات درگذشت و پس از دریافت سه هزار تومان پول و سه هزار کره اسب بیاتی نژاد که همواره مورد توجه قزلباشان بود به قزوین بازگشت (اسکندرمنشی ص ٣٥٢-٣٥٣ بدلیسی ص ٨١-٨٢ تاریخ قزلباشان همانجا).گروهی از طوایف بیات دو قرن بعد به آقامحمدخان قاجار (حک : ١٢١٠-١٢١١) پیوستند و سرانشان در زمرة بزرگان دربار قاجار درآمدند (سپهر ص ٢٦ وکیلی طباطبائی تبریزی ص ٣٧٣). یکی از مشهورترین بزرگان این طایفه که در عهد ناصرالدین شاه (١٢٦٤-١٣١٣) می زیست علینقی خان بیات ملقب به نظام لشکر و صمصام الملک است که از مالکان بزرگ ایران و سرکردة یکی از افواج نظامی آن روزگار بود. فرزندانش به نامهای ذوالفقارخان (صمصام الملک) و عباسقلی خان (سهم الملک) همانند پدرشان از بزرگان آن سامان به شمار می آمدند (اعتمادالسلطنه ١٣٦٧ ش ج ٢ ص ١٦١٥ وکیلی طباطبائی تبریزی ص ٣٨٨ ٤٥٣). مرتضی قلی خان بیات * ملقب به سهام السلطان که بارها به وکالت مجلس شورای ملی و یکی دو بار به وزارت و صدارت رسید پسر عباسقلی خان است (بامداد ج ٤ ص ٦٩). امروزه تمامی طوایف بیات عراق عجم در محال کزاز و کرهرود و بعضی دیگر از روستاهای اراک سکونت دارند و به زراعت و دامداری روزگار می گذرانند (وکیلی طباطبائی تبریزی ص ٣٨٨). گروهی دیگر از طوایف بیات که در ماکو به سر می برند از اواخر سلطنت شاه عباس اول در این سامان استقرار یافته اند (اسکندرمنشی ص ٧٩٣ فرامین فارسی ماتناداران ج ٢ ص ٥٠٧) و یا اینکه در اوایل سلطنت شاه عباس دوم (١٠٥٢-١٠٧٧) از ایروان به ماکو آمده اند. ریاست این مردم با مصطفی بیگ بیات جد حکام موروثی ماکو بود (نصرت ماکوئی ص ٣-٤٨). فرزندزادگان مصطفی بیگ در سلطنت قاجاریه و بویژه در صدارت حاج میرزا آقاسی (متوفی ١٢٦٥) که خود از اعضای طایفة بیات ایروان بود حکومت چندین ناحیه از ایران را در دست گرفتند (رجوع کنید به همان ص ١٦- ١٨). شاه عباس دوم در اواخر سلطنت گروههایی از طوایف ترک بیات منطقة قره باغ را به همراه طوایف دیگر به گرجستان انتقال داد. اینان اغلب در اطراف قلعه های اسلام آباد و شاه آباد و نصرت آباد که خود بنا کرده بودند اسکان یافتند. خصومت مذهبی و ستیزه جویی ترکان مهاجر سرانجام سبب جنگ میان آنان و گرجیان شد که در پی آن جمع کثیری از مهاجران ترک به قتل رسیدند (وحید قزوینی ص ٢٨٨-٢٨٩). گروهی دیگر از طوایف بیات در کردستان عراق عرب سکونت داشتند که شاه طهماسب دوم (حک : ١١٣٥- ١١٤٥) بسیاری از آنان را به حوالی تهران و ساوجبلاغ کرج تبعید کرد (حکیم ص ٧٥٧). در ١١٤٤ نیز نادرشاه که هنوز وکیل السلطنة شاه طهماسب دوم بود پس از اینکه کرکوک را به تصرف در آورد گروهی دیگر از این مردم را به خراسان تبعید کرد. اینان به روایتی به هرات رفتند و به روایت دیگر به طوایف بیات نیشابور پیوستند (استرآبادی ص ١٩٣ مروی ج ١ ص ٢٥٤). طوایف بیات منطقة کرکوک در اوایل قرن حاضر مشتمل بر هفت طایفه بودند که در بیست و چند روستا نزدیک جبل حمرین و قره تپه به سر می بردند (ادموندز ص ٣٠٣). نادرشاه همچنین در دوره سلطنت خود گروههایی از طوایف بیات و افشار و جوانشیر و شاهسون و بختیاری را به افغانستان تبعید کرد. اغلب اینان که در کابل اسکان یافتند با عنوان عمومی قزلباش نامیده می شدند. بزرگان این مردم تا سالهای سلطنت امیر عبدالرحمان خان عهده دار بعضی مناصب و مقامات مهم اداری و لشکری افغانستان بودند (فیض محمد ص ١٤٣-١٤٤). محلة قزلباش کابل یادگاری از همین مردم است.

گروه دیگر از طوایف بیات ایران که قدمت و سابقهٔ حضور آنان در ایران به قبل از قرن دهم می رسد طوایف بیات نیشابورند که به قره بیات شهرت داشتند. وجه تسمیهٔ قره بیاتها و تاریخ دقیق ورود آنها به خراسان روشن نیست . تشابه عنوان این طوایف با قره بیاتهای شامی این گمان را تقویت می کند که اینان احتمالا شعبه ای از قره بیاتهای شام بوده اند که پیش از قرن دهم به خراسان مهاجرت کرده اند. اما دلیل روشنی برصحت این مدعا در دست نیست تنها احتمال قابل اعتنا اخبار مهاجرت اجباری قره تاتارهای آناطولی است که در آغاز قرن نهم به دستور تیمور لنگ به سوی خراسان و ترکستان حرکت کرده بودند. گروههایی از این مردم هنگام مهاجرت از صفوف مهاجران گریختند و در گوشه و کنار مسیر مهاجرت پنهان شدند. اگر چه دربارهٔ تاریخ ورود این طوایف به خراسان خبری در دست نیست اما از آنجا که اسکندر منشی این طوایف را در شمار طوایف جغتایی آورده است (ص ۷۹٤) می توان گمان کرد که اینان نیز همانند گرایلیها و جلایرها و جمشیدیها پس از حملات مغولان به خراسان آمده باشند. شهرت و اعتبار این طایفه از سالهای آخر قرن دهم و مقارن اوایل سلطنت شاه عباس آغاز شد و تا اوایل قرن سیزدهم ادامه یافت . در سال ۱۰۰۰ قره بیاتها که از دو سه سال قبل پیشرویهای ازبکان را متوقف کرده و مانع سقوط تعدادی از شهرهای خراسان شده بودند سرانجام تسلیم قوای عبدالمؤمن خان ازبک شدند و بسیاری از بزرگانشان از جمله محمود سلطان پسر باباالیاس به قتل رسیدند اما سال بعد صفویان نواحی اشغالی خراسان را از دست ازبکان خارج ساختند. شاه عباس در ازای خدمات قره بیاتها املاک بزرگان بیات نیشابور را از جمیع مالیاتها معاف کرد و محمد سلطان پسر دیگر بابا الیاس را به حکومت اسفراین گماشت . حکومت اولاد باباالیاس به نیشابور هم کشیده شد و تا پایان سلطنت شاه عباس اول ادامه یافت (همان ص ۳۳۳ ۳۳۷-۳۳۹ ۷۹٤). طوایف بیات نیشابور در سالهای قدرت نمایی و سلطنت نادرشاه افشار (۱۱٤۸-۱۱٦۰) در اغلب جنگهای او شرکت داشتند و حکومت موروثی خوانین بیات بر نیشابور که تا اواسط سلطنت فتحعلی شاه (۱۲۱۲- ۱۲۵۰) ادامه یافت در همین سالها شکل گرفت (مروی ج ۱ ص ۸۱ ۱۰۹ ج ۳ ص ۹٦۱ ۱۱۳٤). پس از قتل نادرشاه بعضی از رؤسای طوایف قره بیات نیشابور با استفاده از فرصت به دست آمده به قدرت نمایی پرداختند و به مقامات و مناصب عالی اداری و لشکری دست یافتند از جملهٔ آنان صالح خان بیات بود که در ۱۱٦۰ از سوی عادلشاه افشار به حکومت فارس منصوب شده بود. وی تا ۱۱٦۸ که به دست شیخعلی خان زند کشته شد به همراه هاشم خان بیات سرکردهٔ فوج بیات شیراز و حاکم فارس تا استقرار قطعی دولت کریم خان زند از جمله عوامل اصلی بحران و ناآرامی اوضاع و احوال فارس بود (مرعشی صفوی ص ۱۲۱ کلانتر ص ٤۸ فسائی ج ۱ ص ۵۸۳ -۵۹٦). در سلطنت کوتاه مدت سید محمد صفوی متولی آستان قدس رضوی طایفهٔ قره بیات نیشابور متحد او بود و صالح خان بیات با حفظ سمت عهده دار قورچی باشیگری و حاجی سیف الدین خان بیات نایب او بود (مرعشی صفوی ص ۱۳۱). این طایفه در دفع حملات احمدخان ابدالی پادشاه افغانستان به نیشابور کوشید اما سرانجام در ۱۱٦٤ احمدخان بر نیشابور دست یافت و گروهی از طوایف بیات را به غزنه تبعید کرد (غبار ص ۳٦۳). بازماندگان این مردم دست کم تا سالهای پایانی سدهٔ سیزدهم در آن نواحی به سر می بردند (ریاضی ص ٦۷ ۱۳۹). حکومت منطقهٔ نیشابور در طول سلطنت شاهرخ افشار و آقامحمدخان و فتحعلی شاه قاجار در اختیار اولاد حسن خان بیات سردار معروف نادرشاه بود. عباسقلی خان بیات مختاری پسر حسن خان و جعفرخان پسر عباسقلی خان و علیقلی خان پسرجعفرخان تا اوایل سلطنت فتحعلی شاه به ترتیب حاکم نیشابور بودند. پس از شکست شورش علیقلی خان بیات و استقرار قدرت فتحعلی شاه در خراسان حکومت نیشابور از دست این خاندان خارج شد و پس از آن نفوذ و قدرت طایفهٔ بیات نیشابور رو به کاستی نهاد و بتدریج از صحنهٔ سیاسی و نظامی خراسان حذف شد. طوایف بیات نیشابور در قرنهای دوازدهم سیزدهم و چهاردهم بتدریج در روستاهای بلوک سرولایت و خرو اسکان یافتند و به زراعت و دامداری مشغول شدند (گلستانه ص ٦۹ -۷۱ ۷۵ طرب نایینی ص ۱۰۷- ۱۰۸ حکیم ص ۷۵۷- ۷۵۸ اعتمادالسلطنه ۱۳٦۲-۱۳٦۳ ش ج ۳ ص ۹۱ بامداد ج ۱ ص ۲۳۳-۲۳٤ ج ۵ ص ۱۳۲- ۱۳۵ بیت ص ۳٤۳-۳٤٤). یکی از آخرین قدرت نماییهای بزرگان بیات نیشابور شورش امام وردی خان بیات و پسرانش بود. وی که در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه به حکومت نیشابور منصوب شده بود به حسن خان سالار بار پیوست و در جنگهای او با قوای دولتی شرکت جست . پس از پیروزیهای سلطان مراد میرزا حسام السلطنه بر قوای حسن خان سالار بار امام وردی خان از حسن خان جدا شد و شهر نیشابور را تسلیم حسام السلطنه کرد. وی در ۱۲٦۷ بر حاکم شهر یاغی شد و به اتفاق پسرانش در قلعه های حسین آباد و توزنده جان متحصن گردید اما شورش وی در هم شکست و قلاع حسین آباد و توزنده جان ویران شد (سپهر ج ۳ ص ٤۷ ۱۳۸). تا همین اواخر چندین تیره و طایفه چادرنشین بیات در میان ایلات خمسه و قشقایی فارس و همچنین در میان ترکمنهای شمال ایران به سر می بردند (فیلد ص ۲۵٦ ۲٦٤ کیهان ج ۳ ص ۸۰ ۳۷٦ پیمان ص ۲۲۱ ۲۲٤ ۲۳۳ کتابچهٔ نفوس استرآباد ص ۲۳۸). غیر از این مردم هزاران خاندان شهری و روستایی دیگر در زنجان و تهران و کرج و شیراز و زرند و کرمان و مشهد و نیشابور و اراک و نهاوند و دیگر شهرهای ایران به سر می برند که

با عنوان خانوادگی بیات شناخته می شوند.
منابع : ابن خلدون العبر: تاریخ ابن خلدون ترجمة عبدالمحمد آیتی تهران ۱۳۶۳-۱۳۷۰ ش سیسیل جان ادموندز کردها ترکها عربها ترجمة ابراهیم یونسی تهران ۱۳۶۷ ش محمدمهدی بن محمد نصیراسترآبادی جهانگشای نادری چاپ عبدالله انوار تهران ۱۳۴۱ ش اسکندرمنشی تاریخ عالم آرای عباسی چاپ اسماعیل برادران شاهرودی تهران ۱۳۶٤ ش محمدحسن بن علی اعتمادالسلطنه مرآة البلدان چاپ عبدالحسین نوائی و میرهاشم محدث تهران ۱۳۶۷ ش همو مطلع الشمس چاپ سنگی تهران ۱۳۰۱-۱۳۰۳ چاپ تیمور برهان لیمودهی چاپ افست تهران ۱۳۶۲ -۱۳۶۳ ش عباس اقبال آشتیانی تاریخ مغول : ازحملة چنگیز تا تشکیل دولت تیموری تهران ۱۳۶٤ ش اسماعیل حقی اوزون چارشیلی تاریخ عثمانی ترجمة ایرج نوبخت تهران ۱۳۶۸-۱۳۷۰ ش محمدبن حسن اولیاءالله تاریخ رویان چاپ منوچهر ستوده تهران ۱۳۴۸ ش عباسقلی آقا باکیخانوف گلستان ارم چاپ عبدالکریم علیزاده ...] و دیگران [باکو ۱۹۷۰ مهدی بامداد شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱٤ هجری تهران ۱۳۵۷ ش شرف الدین بن شمس الدین بدلیسی شرفنامه : تاریخ مفصل کردستان چاپ محمد عباسی چاپ افست تهران ۱۳۴۳ ش حبیب الله پیمان توصیف و تحلیلی از ساختمان اقتصادی اجتماعی و فرهنگی ایل قشقایی تهران ۱۳۴۷ ش تاریخ قزلباشان چاپ میرهاشم محدث تهران ۱۳۶۱ ش عطاملک بن محمد جوینی کتاب تاریخ جهانگشای چاپ محمدبن عبدالوهاب قزوینی لیدن ۱۳۲۹-۱۳۵۵/ ۱۹۱۱-۱۹۳۷ چاپ افست تهران] بی تا. [حسن بن مرتضی حسینی استرآبادی تاریخ سلطانی : از شیخ صفی تا شاه صفی چاپ احسان اشراقی تهران ۱۳۶٤ ش محمدتقی حکیم گنج دانش : جغرافیای تاریخی شهرهای ایران چاپ محمدعلی صوتی و جمشید کیانفر تهران ۱۳۶۶ ش حمدالله بن ابی بکر حمدالله مستوفی تاریخ گزیده چاپ عبدالحسین نوائی تهران ۱۳۶۲ ش الف همو کتاب نزهة القلوب چاپ گی لسترنج لیدن ۱۹۱۵ چاپ افست تهران ۱۳۶۲ ش ب محمدجعفربن محمدعلی خورموجی حقایق الاخبار ناصری چاپ حسین خدیوجم تهران ۱۳۶۳ ش رشیدالدین فضل الله جامع التواریخ چاپ بهمن کریمی تهران ۱۳۳۸ ش حسن روملو احسن التواریخ چاپ عبدالحسین نوائی ج ۱۱ تهران ۱۳۴۹ ش ج ۱۲ تهران ۱۳۵۷ ش محمدیوسف ریاضی عین الوقایع : تاریخ افغانستان در سالهای ۱۲۰۷-۱۳۲٤ ق چاپ محمدآصف فکرت هروی تهران ۱۳۶۹ ش محمدتقی سپهر ناسخ التواریخ چاپ جهانگیر قائم مقامی تهران ۱۳۳۷ ش محمدبن هندوشاه شمس منشی دستورالکاتب فی تعیین المراتب چاپ عبدالکریم علی اوغلی علیزاده مسکو ۱۹۶٤-۱۹۷۶ محمدجعفربن محمدحسین طرب نایینی جامع جعفری چاپ ایرج افشار تهران ۱۳۵۳ ش ابوبکر طهرانی کتاب دیاربکریه چاپ نجاتی لوغال و فاروق سومر تهران ۱۳۵۶ ش عالم آرای شاه طهماسب چاپ ایرج افشار تهران ۱۳۷۰ ش غلام محمدغبار افغانستان در مسیرتاریخ قم ۱۳۵۹ ش ابوالحسن غفاری کاشانی گلشن مراد چاپ غلامرضا طباطبایی مجد تهران ۱۳۶۹ ش فرامین فارسی ماتناداران ایروان ۱۹۵۶ غیاث الدین فریومدی ذیل مجمع الانساب شبانکاره ای چاپ میرهاشم محدث تهران ۱۳۶۳ ش حسن بن حسن فسائی فارسنامة ناصری چاپ منصور رستگار فسائی تهران ۱۳۶۷ ش فیض محمد نژادنامة افغان مقدمه تحشیه و تعلیقه از کاظم یزدانی چاپ عزیزالله رحیمی قم ۱۳۷۲ ش هنری فیلد مردم شناسی ایران ترجمة عبدالله فریار تهران ۱۳۴۳ ش ابوالقاسم بن عیسی قائم مقام منشات قائم مقام فراهانی چاپ بدرالدین یغمایی تهران ۱۳۶۶ ش ابراهیم قفس اوغلی تاریخ دولت خوارزمشاهیان ترجمة داود اصفهانیان تهران ۱۳۶۷ ش محمودبن حسین کاشغری نامها و صفتها و ضمیرها و پسوندهای دیوان لغات الترک ترجمه و تنظیم و ترتیب الفبائی محمد دبیرسیاقی تهران ۱۳۷۵ ش کتابچة نفوس استرآباد در سال ۱۲۹۶ هجری قمری در گرگان نامه به کوشش مسیح ذبیحی چاپ ایرج افشار تهران ۱۳۶۳ ش محمدبن ابوالقاسم کلانتر روزنامه میرزامحمد کلانتر فارس شامل وقایع قسمتهای جنوبی ایران از سال ۱۱٤۲- ۱۱۹۹ هجری قمری چاپ عباس اقبال آشتیانی تهران ۱۳۶۲ ش مسعود کیهان جغرافیای مفصل ایران تهران ۱۳۱۰-۱۳۱۱ ش ابوالحسن بن محمدامین گلستانه مجمل التواریخ چاپ مدرس رضوی تهران ۱۳۵۶ ش گی لسترنج جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ترجمة محمود عرفان تهران ۱۳۶٤ ش ظهیرالدین بن نصیرالدین مرعشی تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چاپ محمدحسین تسبیحی تهران ۱۳۴۵ ش محمدخلیل بن داود مرعشی صفوی مجمع التواریخ چاپ عباس اقبال آشتیانی تهران ۱۳۶۲ ش محمدکاظم مروی عالم آرای نادری چاپ محمدامین ریاحی تهران ۱۳۶٤ ش جعفربن محمدتقی مشیرالدوله تبریزی رسالة تحقیقات سرحدیه چاپ محمد مشیری تهران ۱۳۴۸ ش معین الدین نطنزی منتخب التواریخ معینی چاپ ژان اوبن تهران ۱۳۳۶ ش جلال الدین محمد منجم یزدی تاریخ عباسی یا روزنامة ملا جلال چاپ سیف الله وحیدنیا تهران ۱۳۶۶ ش محمدبن احمد نسوی سیرت جلال الدین مینکبرنی چاپ مجتبی مینوی تهران ۱۳۶۵ ش محمدرحیم نصرت ماکوئی تاریخ انقلاب آزربایجان و خوانین ماکو قم ۱۳۷۳ زین العابدین عبدالمؤمن نویدی تکملة الاخبار : تاریخ صفویه از آغاز تا ۹۷۸ هجری قمری چاپ عبدالحسین نوائی تهران ۱۳۶۹ ش محمدطاهربن حسین وحید قزوینی عباسنامه یا شرح زندگانی ۲۲ سالة شاه عباس ثانی (۱۰۵۲-۱۰۷۳) چاپ ابراهیم دهگان اراک ۱۳۲۹ ش احمدعلی وزیری کرمانی تاریخ کرمان چاپ محمدابراهیم باستانی پاریزی تهران ۱۳۵۲ ش رضاوکیلی طباطبائی تبریزی تاریخ عراق (اراک) چاپ منوچهر ستوده در فرهنگ ایران زمین ج ۱٤ (۱۳٤۵-۱۳٤۶ ش) والتر هینتس تشکیل دولت ملی در ایران : حکومت آق قوینلو و ظهور دولت صفوی ترجمة کیکاووس جهانداری تهران ۱۳۶۱ ش چارلز ادوارد بیت خراسان و سیستان ترجمة قدرت الله روشنی زعفرانلو و مهرداد رهبری تهران ۱۳۶۵ ش ،Encyclopaedia Iranica s.v. "Baya ¦t" علی پورصفر قصابی نژاد/

نظریه ای در باب ریشه مشترک کهن سومری و ایرانی خلیج فارس و چالشهای سیاسی مربوط بدان

کشورهای عربی خود می دانند که در تاریخ کهن نام رسمی و معروف این خلیج همین خلیج فارس بوده است. پای تعصب قوم گرایانه سطحی نگر در رابطه با منابع نفتی در میان است که وجود این نام را بر روی منابع خود بر نمی تابند و حتی بر سنگ نبشته های بی پناه هم حمله می برند. اگر چه نگارنده اکنون با اطمینان کافی معتقد است در اساس این نام، **اسم سومری** نام جزیره معروف و نه چندان دور از بین النهرین یعنی **خارک** یعنی همان جزیره باستانی **ایکاره** (کلنی معبد ایزد آبهای ژرف) است. چه کلمه **پارسو-آ** در زبان سومری به معنی **جایگاه برگزاری مراسم دینی ایزد معبد آبهای ژرف** است و این به وضوح یادآور نام کهن جزیره **خارک** (جزیره صخره یا معبد سترگ) یعنی **ایکاره** (**ائآ-کاره**= کلنی **معبد ایزد آبهای ژرف**) است که آندروستن طاسوسی نمایندهٔ **نئارخوس** دریاسالار اسکندر از وجود **معبد بزرگ خدای آبهای ژرف** یعنی **ائا** سومریها (یعنی ایزد خرد و آبهای ژرف)- که تحت نام یونانی **نپتون** از آن یاد کرده است- در این جزیره سخن رانده است، که آثاری از ویرانه آن معبد کهن معروف بر روی بلندیهای جزیره یافته شده است. مطابق گفتار **جلال آل احمد، پلینیوس** نام این جزیره را **آراکیا** (=خارک) ضبط نموده و میگوید که: "جزیره متعلق بوده است به **نپتون** و کوهی بس بلند داشته است." نام **آراکیا** در آثار بطلمیوس هم دیده میشود که میگوید "این جزیره متعلق به اسکندر بوده است".

این اخبار کهن **نشانگر موقعیت دینی و سیاسی ممتاز** جزیره **خارک – ایکاره** در اعصار ما قبل اسکندر مقدونی بوده است. بنابراین، این **دُر یتیم خلیج فارس** بر خلاف مفهوم آن اصطلاح جلال آل احمد، در گذشته حاکمیت خلیج فارس را داشته است و با ثبت نام و نشان خود در تاریخ بر روی خلیج فارس نمی توان این سرور بلا منازع خلیج فارس کهن را در اساس یتیم شمرد که در گذشته **دّر آن کوه مثال بوده** و تأثیر فرهنگی بزرگ خود را هم در تاریخ ایران معاصر با اهمیت تمام باقی گذاشته است. چه آن در گذشته با معبد **خدای آبهای ژرف** دریاهای خودش بر خلیج فارس حاکمیت داشته است. می دانیم این ایزد دریا و خرد در ایران کهن به عنوان خدایی **همزاد** وخدای **دانش** و **خرد** تحت نام **اهورامزدا** (سرور دانا) و به عنوان سرور **جاودانی خردمند دریاها** تحت نام **خضر** (خشثرو= شهریار آبهای ژرف) معروف شده که در قرآن هم در رابطه با مجمع بحرین (تنگه هرمز) از آن بدون ذکر نام یاد شده است. نگارنده قبلاً از مبدأ جنوب بین النهرین؛ با نادیده گرفتن **جزیره خارک** و **بحرین** دورتر رفته بودم و جزیره **دیلمون** یا **تیلمون** را- که به معنی **جزیره بازار لباس** یا جای چاه آب است و همان **جزیره بحرین** کنونی- منشأ این نام تصور میکردم. توجیه لغوی من در این باب این بود که **دریای مصب رودخانه ها** در اسطوره گیل گامش که یک نام معروف خلیج فارس در عهد باستان بوده است به زبان سومری باید **آبّا-پو-آری-سا** ترجمه میشد که آن را با یک برداشتی با معنی **دیلمون** یکی میگرفتم. زمینه و اساس دلیل من این بود که یک نام بومی سومری چون در اساس با یک هیئت سومری کهن جزیره ای در خلیج فارس که شباهتی با **نام پارس** (سرزمین ببر یا پلنگ) داشته با **پارس** یکی شده و بر روی نام این خلیج رسمیت پیدا نموده است. چون با ایجاد امپراطوری عظیم هخامنشی نام پارس هم در سواحل خلیج فارس آن نام بومی در ترکیب با نام پارس شهره جهانیان شده بوده است؛ ولی چنانکه اشاره شد **ایکاره-خارک** را در نزدیکی در نیافته و در مقصدی دورتر به سراغ جزیره معروف ایرانی **دیلمون- کیش** رفته بودم. چون نام پارس صرفاً با روی کار آمدن اتحادیه نیرومند ماد و پارس از عهد **کی خشثرو** (کیخسرو، هوخشتره ویرانگر آشور) زبانزد جهانیان گردیده و قبل از آن نامی شناخته شده حتی در خاورمیانه نبوده است. لذا حال که دریافته ام کلمه سومری-اکدی مفروض قبلی من در وجود کلمه سومری **پارسو- آ** پیدا شده است که به معنی **محل معبد برگزاری مراسم دینی ایزد ائا** است؛ پس این جز در باب **جزیره خارک** هم در خلیج فارس در باره هیچ جایگاهی دیگر درست بر نمی آید و لذا بقیه آلترناتیوهای ممکن در این راستا را باید کنار گذاشت. یعنی **آبّا پارسو-آ** نزد مردم بابل به معنی **دریای جزیره معبد ایزد آبها** (دریای خارک-ایکاره) بوده است؛ نه چیز دیگر. می دانیم نامهای ایرانی و اسلامی ایزد سومری **ائا-انکی** اکنون در سواحل ایرانی خلیج فارس و دریای عمان به صورت **خضر** (خشثرو= شهریار دریاها) بر روی اماکن زیادی باقی مانده است. به طوری که گویا است اعراب اطراف این خلیج نفتی صرفاً وجود این نام را از سر تعصب قومی و ملی و منافع اقتصادی شان بر نمی تابند و قبول آن را به معنی دادن سند مالکیت این خلیج به ایرانیان تلقی می نمایند و با مستمسکات تاریخی ضعیف منکر سابقه تاریخی آن میگردند تا سطحی نگرانه سند خیالی منبع نانشان را که با نفت این خلیج پیوستگی پیداکرده است، از دست ندهند. یعنی بخواهیم و نخواهیم بار ملی نام خلیج فارس بار اقتصادی و ملی را به چالش می طلبد. در بابل و آشورعهد باستان سه نام برای خلیج فارس دوران بعد وجود داشته است که از این میان **دریای پارسو-آ** یعنی دریای **جزیره خارک** به لطف کشورگشایی پارسیان هخامنشی که همنامش بوده است بر دیگر نامهای کهن آن یعنی **دریای بزرگ سمت طلوع خورشید، دریای تلخ**

و **دریای مصب رودخانه ها** و **دریای ستویس** (بسیار سترگ=خارک) پیروز شده است. گرچه نام پارس ایرانیان نه به معنی معبد بلکه به معنی توتم پلنگ (سگ بالدار) بوده است. **از این میان دریای پست و گود و دریای چاه آب (=دریای پارسو-ی ایزد آبها)** خود از نام ایزد سومری **ائا** یعنی ایزد معبد آبای ژرف اخذ شده بوده است، صرفاً بیان دیگر خود همان **دریای پارسو-آ** می باشد. خود مغان ایرانی نام خلیج فارس را از همان نام بابلیش یعنی دریای بزرگ سمت بر آمدن خورشید گرفته و آن را با توجه به موقعیت فلات ایران به دو نام **فراخکرت** (دریای فراخ/اقیانوس)، **ستویس** (بسیار سترگ) و **وروکش کانس اویه** (یعنی دریای بزرگ **چاه آب و گود**= در واقع یعنی **دریای ایزد معبد آبهای ژرف یعنی ائا**) تلخیص و ترجمه نموده بودند. ولی یونانیان و رومیان هم آن را به سبب وجود **امپراطوریهای بزرگ پارسی** زبان ایران پیش از اسلام به نامهای **خلیج فارس** (در واقع یعنی **دریای سترگ بلم رانان**) می نامیدند.
طبق اسناد تاریخی موجود به روزگار سروری خلفای عرب هم که این دریای بی صاحب ارزش خاصی نداشت، خود اعراب ابائی از اطلاق نام دریا یا خلیج فارس بدان نداشته اند. حال که دعوای ملی پوشانه بر سر نفت نهفته زیر آبهای آنجاست، جهانخوران زیرکانه طرحی افکنده اند، تا با ایجاد بحران تصرف ناقص سه جزیره قبلاً بی صاحب و حالا با صاحب خلیج فارس، شیوخ و عجم نمک پرورده خود را به جان هم بیافکنند و از آن به نفع دزدیهای سرنوشت ساز خود و متعاقباً شاه و شیخ ساز خود طرفه بر گیرند. در اساس اتحادیه وحشتناک اهریمنی **ناتوی** خود را هم برای همین قلدری ها و سروری در جهان راه انداخته اند تا در جایگاهی منافع اقتصادی گرهی خود ایجاب کرد سریع حمله کنند. ما ضعیف و ضعفا نیز تنها قادریم همانند مادران خانه دارمان نفرین کنیم "الهی که زهرماروشون بشه"، که با وجود اوج گیری شرق آسیا در آینده زهرمارشان هم خواهد شد. کاشکی انشاءالله که تا آن وقت ما ملل منطقه خود از **خون دماغ عقب ماندگی فرهنگ برده داری اسلامی** زنده بمانیم. تصور کنید در آن کویرهای بی آب و خالی شده از منابع نفتی و مملو از میلیونها جمعیت اسلامزاده، به دنبال آب و نان روزمره چه هلهله و ولوله بیهوده ای به راه خواهد افتاد و نفت خود جهان سرمایه به چه قیمت گزافی به فروش جهانیان خواهد رسید.
حال در این گیر و دار کله قند سّمی مذهبی به رأس خود تعبیه شده ولایت فقیه اسلامی ایران هم در نتیجه اولویت خرافه بر عقل به طور طبیعی در حال ریزش است: در پی آمد مطلب قبلی نظرم را در باب جمهوری اسلامی گفتنی هستم: انقلاب مردم ایران تنها در وجه استقلال سیاسی خود موفق شده است و این دستاورد بسیار بزرگی است. این را میگویم وقتی ما به یاد شریعتمداریها می اوفتیم که تلویزیونها را به خانه مؤمنین(جویندگان بهشت موعود) قدغن میکردند و کاری به جهان خواران حاکم بر ارکان جامعه نداشتند و اصلاً خود جزئی از ایشان و ستون فقرات پنهان نظام استبداد سلطنتی بودند. این را در مقام مقابله با شیوخ شبه جزیرهً عربستان میگویم که کعبه به ظاهر خالی از بتان را برای فریب خود به نفع جهانخواران و نفس خودشان میخواهند و در لباس عرب اسلامی خود در باطن غربی و تبعه غرب هستند حتی مالک کارخانجات و خیابانها و پمپ بنزینها و کاخها و.. و کاری هم برای اکثریت مردم فقیر عرب و اسلامی و نسلهای آیندهً ایشان ندارند و ظاهر قرآن را هم با بریدن دست آفتابه دزدان به بهترین وجهی اجرا میکنند. بهتر است بگویم با نسل عرب سرو کار دارند ودارند تیشه به ریشه ملل عرب و مسلمان میزنند. منظورم از گله قند تخدیری و وارونهً جمهوری اسلامی ایران آن است که رأس روی زمین آن همان وجه دینی اسلامی شیعی نتراشیده و نخراشیده و شدیداً مطلق گرا و تبعیض گرای آن است که مانع از تحقق دموکراسی فزاینده و واقعی و آزادی اندیشه، آزادی احزاب مستقل و آزادی ادیان و مسائل ضروری مهم دیگر جامعه است. تنها راه اصلاح این نظام، به زمین قرار دادن قاعدهً سر به هوا شدهً جمهوری آن است که اساساً باید روی زمین قرار گیرد. طبیعی است در غیر این صورت بالاخره این مخروط از این وضع ناپایدار که هر روز ناپایدارتر از روز دیگرمیگردد، مفتضحانه زمین بخورد. آنان که جمهوری اسلامی بنیان نهادند خود وقوف بر ضعفهای ایدئولوژیک کلان آن نداشتند و الاّ کار بدینجا نمی رسید؛ مشکل اساسی بی خبری ایشان از اینجا ناشی میشد که ایشان طبق سنت هر نقد ریشه ای و حتی سطحی از اسلام را با چماق کفر و ارتداد می راندند. نسل جوان ایران به شدت و سرعت عادت روزمرگی و دینخویی خود را که جمهوری اسلامی برپایهً آنها پدید آمد، ترک میگویند، برای جلوگیری سقوط کامل تا دیر نشده با اولویت عاجلانه به اصلاح طلبان سیاسی و فلسفی از شمار دکتر پیمان و دکتر سروش و خاتمی و کروبی و موسوی در رسانه ها و ارکان دولت با ازادی تام میدان داده شود. و الّا اصرار در حفظ و بقای نظام با این تعبیه وارونه نه تنها ریشه به ریشه خود، حتی تیشه نابودی به ایران و ایرانی میزنند. کار این اصلاح و انقلاب از خود شخص ولایت فقیه و پیروان طریقتش ساخته نیست چون خود پرورده قفس سنتهای عقب مانده فرهنگی کهن از جمله اعتقاد به منجی موعودی می باشند تا بیاید ایشان را استحمام کند. حتی خدای لامکان و لازمان بی نیاز و ضمناً شدیداً طالب نماز و روزه بسیار وقتکش نه تنها معنی هستی نمی دهد، بلکه دیگر شدیداً فنا سازنده و تباهی آور است. به بیانی عریان این اسلام محمدی بدین شکل خود هم اکنون صرفاً به معنی سرکار گذاشتن عظیم ملتهای پیرو آن است. بمب اتم هم راه کار نیست اما بمب اتم عظیم جمهوری و دموکراسی برای عامه مردم، در کنار اسلام به شدت رفرم پذیرفته و غیر فرقه ای، همراه با تسامح و تساهل مذهبی تا مرز سکولاریسم، تنها راه حل حفظ بقاء شرافتمندانه کشور ایران و ملل ایران در کنار هم هستند.

نامهای کهن دو نیمه جنوبی تاجیکستان

در منابع کهن چینی و اسلامی برای نواحی جنوب غربی **تاجیکستان** نام **ختلان** (یعنی منطقه فرمانروایی خود مختار و مستقل) و برای نواحی جنوب شرقی آن نام **شغنان**(به ظاهر **شا غنان=زاغه نیان** یعنی دارندگان مساکن زیرزمینی یا دارندگان منزلگاههای زیر زمینی شبگاهی= به چینی **شه نی** یا **شه کی نی**) آورده اند. ولی محققین جغرافیای تاریخی در این باب متوجه معانی لفظی ساده این دو نام نشده اند و برای آنها معنی لفظی خاصی نیاورده اند. برای معانی لفظی که نگارنده برای این اسامی تعیین نموده است، یک اسطورۀ **شغنانی** محلی معروف گواه صادقی است و آن مطلبی است از مقاله **ولایت شغنان** در وبلاگ جیحون بدین قرار (ذیلاً خود این مقاله به عینه نقل خواهد): شخصی اساطیری به نام شیخ **خاموش** (ساکت و آرام و آسوده) به **شغنان** (که نامش نزد محققین غالباً به خطا با نام **سکا** لفظاً یعنی توتم بزکوهی مشتبه شده است) رفت و مردم را به دین اسلام دعوت نمود و در آنجا وفات کرد. شاهان متأخر شغنان خود را از نوادگان شاه خاموش دانسته اند. پیداست که نام این نیای اساطیری شغنانیها از معنی و مفهوم خود دو نام گوناگون آنجا یعنی **شغنان**(در اصل از ریشۀ **شگه نی=زاغه نی** یعنی دارای زیستگاهان زیرزمینی، سرزمین غارنشینان) و همچنین **ختلان**(منطقه خود مختار) بر گرفته شده است. در تأیید این معنی لفظی **شغنان**(شاغدره/ شاخدرۀ حالیه) خبر تاریخ نامۀ چینی تانگ شو را در دست داریم که در باب این ولایت می گوید:"در سرمای آنجا (یعنی کشور **شه کی نی**، که سوز سرمایش مردم را ناچار به استفاده از گرمای طبیعی داخل غارهای مصنوعی و طبیعی می نموده است) هیچگونه غله به بار نمی آید. بومیان آن نا اهلان اند و معمولاً به کاروانهای کالا که برای گذشتن از چهار گردنه به **پو-می** (پامیر) می رسند، تاخته و غارت می کنند. این مردم کوهستانی به فرامین فغفوران اعتنا ندارند، عادت دارند که در **غارها**(زاغه ها، شاغه ها) به سر برند." در کتب پهلوی به هنگام سخن از رود های سیلابی(رنگها) از سرزمین **شغنان/پامیر** به عنوان سرچشمه رود **آمودریا** (جیحون) تحت نام **سوراک**(سرزمین غارها/سوراخها/زاغه ها) یاد شده است. نامهای عبری/عربی سیحون و جیحون نشان از سکونت این مردمان سامی در سمت بین گرگان و بلخ دارد. کثرت این مردم در عهد باستان در این نواحی کم نبوده چه آشوریان و یونانیان(بنا به گفتۀ آپیان) این ناحیه را از حدود سمنان به سوی شرق کشور **آریبی شرق**(عربهای شرقی) نامیده اند. گروهی از ایرانشناسان منظور از **آریبی** را در اینجا **آریائیها**(یعنی عمده ساکنین این نواحی دانسته اند) که بعید است آشوریان و یونانیان هر دو یکسان در این رابطه دچار این اشتباه فاحش شده باشند. این مردم سامی **یهود/عرب** به تدریج در میان مردمان ایرانی به تحلیل رفته اند، همچنانکه مهاجرین عرب بعد از اسلام نیز در این مناطق دچار چنین سرنوشتی شدند. به احتمال زیاد نام ایرانی **تازی** (در اصل یعنی پرستنده ایزد اژدهاوش مردوک/اژیدهاک، سامیان بابلی) به آمیخته این مردم با قبیلۀ پارسی چادرنشین **دائی(دادیکان**، نیاکان **تاجیکان)** اطلاق گردیده است.

ولایت شغنان

چنانچه در بالا نیز متذکر شدیم که شغنان و واخان تا اشغال اعراب ولایات مستقل بودند و توسط شاهان و امرای محلی خودشان اداره میشدند. شغنان در جنوب کران و در شمال واخان در دو سمت دریای پنج (رود جیحون) واقع میباشد.
شغنان در دوران زمامداری عبدالرحمان خان و در اثر تلاشهای خصمانه امپریالسیم انگلیس و روسیه بسال ۱۸۹٦ میلادی به دو بخش تقسیم شد, که يك بخش آن مربوط به جمهوری تاجیکستان و قسمت دیگر آن ولسوالی شغنان امروز افغانستان را تشکیل میدهد. در آینده درین باره بحث مفصلتر خواهیم داشت.
از جغرافیای تاریخی شغنان برمی آید که این منطقه در زمانهای خیلی قدیم نیز با همین نام یاد شده است. حالا ببینیم که وجه تسمیه یا معنای نام شغنان چیست.
نام شغنان از نام قدیمیترین قوم آریایی بنام سکایها یا سکایا که چند هزار سال پیش از امروز در واخان ساکن بودند گرفته شده است .
شغنانیهای امروز بقایای همان سکاییها اند که در بالا از آنها نام بردیم ولی اهالی واخان امروزی مردمانی اند که از مناطق دیگر به اینجا تاخته اند و یا مخلوطی از اقوام تازه وارد و سکاییها اند .

برخی از دانشمندان از حمله خوش نظر پامیرزاد که درین زمینه مطالعات زیاد نموده اند باور برین اند که شغنان همان محل جغرافیایی قدیم است که در شاهنامه از آن به عنوان " خیون " (شغنان) یاد شده و اهالی آنرا خیونیان (شغنانیان) گفته اند. اگر این فرفرضیه محتمل باشد، ازینجا میشود نتیجه گرفت که شغنانیها پیرو آئین زردشت نبوده اند. این نظریه خود بطلانی است بر نظریه آنهاییکه میگویند مردم شعنان نیز پیرو آئین زرئشت بوده اند. شاید شغنانیها مهرپرست و یا میترایی بوده اند، چه که بعضی از رسوم و عنعنات مهرپرستی بر آئین زرئشت تاثیر تاثیر نموده و در آن جای خود را یافتند, از جمله مقدس شمردن خورشید و آتش، بدین لحاظ برخیها به اشتباها زردشتیها را آتش پرست میخوانند، در حالیکه ایشان یزدان پرست اند و فقط آتش را گرامی و مقدس میشمارند.

نام شغنان برای نخستین بار در منابع چینی مربوط به حوادث قرون ششم و هفتم آمده است. کمال الدین اف در کتاب " جغرافیای تاریخی سغد و تخارستان" از قول سیون تسزان جهانگرد چینی مینویسد، که " شی - کی - نی" (شغنان) در شمال " دمو- سی - ته - دی" (واخان) اخذ موقع کرده است. جهانگرد موصوف مساحت شغنان را ۷۰ تا ۷۵ کیلومتر تخمین زده است، و میگوید که مرکز شغنان دارای ۳ - ٤ کیلومتر مساحت است. اراضی شغنان کوهستانی، و متشکل از سنگلاخها وریگستانها و دشتهای لامزرع میباشد. نت . کمف

جهانگرد دیگر چینی بنام " خوی-چاو" که بسال ۷۲۹ میلادی از شغنان عبور نموده آنرا دارای ده ایالت گفته است، هرکدام ازین ایالات دارای رهبر و ارتش جداگانه خود بوده از حکمرانان همجوار اطاعت نمیکنند. هريك در قلمرو خویش دارای استقلال کامل میباشند. نت . کمف

زایر چینی بنام " او- کیون" که ۲۲ سال بعد از هموطنش خوی چاو بسال ۷٥۱ از شغنان عبور میکند میگوید که "شی نی" (شغنان) متشکل از پنج ایالت میباشد. در دو دهه نقشه سیاسی شغنان دستخوش تغییرات بزرگ شده است. نت . کمف. البرونی مینویسد که شاهان شغنان همواره مستقل بوده و هیچگاهی در زیر فرمان هيچ يك از همسایگان قدرتمند خود نبوده است. شاهان شغنان حتی در زمان اسلام نیز لقب خود را حفظ نموده، لقب " شغنان شاه" را داشتند. نت . کمف.در مورد مرکز شغنان اگرچه نظریات مختلف اند اما اکثریت خاورشناسان را باور این است که مرکز شغنان از دیر زمان تا کنون همان برپنجه بوده و قلعه برپنجه دارالحکومه شاهان شغنان بوده است. عده هم " راشت " قلعه مرکز شاخدره شغنان تاجیکستان را نیز به عنوان مرکز شغنان محتمل میدانند. شاید هنگامیکه شغنان به ایالات مستقل و پراگنده منقسم گشت و هر بخش آن توسط شاهی یا امیر اداره میگشت، راشت قلعه نیز مرکز یکی ازین ایلتها بوده باشد.

حالا ببینیم که مردم شغنان در کدام سال اسلام آورده اند. آقای کمال الدینوف میگوید که در سالهای ۷۹۳ تا ۷۹٦ که خراسان در زیر فرمان ابولفدل ابن یحی ابن خالد برمکی بود، اسلام در شغنان راه یافت. شغنان بدست اعراب فتح نشد, اینها عربها نبودند که بزور اسلام را به شغنان آورده باشند. سلام توسط آنهایی در شغنان نفوذ نمود که خود عرب نبودند ,بلکه خود سربازان خراسانی بودند و تازه به اسلام گرویدند. فتح کامل شغنان بدست مسلمانان مربوط میشود بسالهای اوائل قرن نهم میلادی در زمان حکومت ابولفدل ابن سهل مشهور به ذوالریاستین در خراسان. نت . کمف

باج و خراجیکه شغنان به مسلمانان میپرداخت در سال ۲۱۱ - ۲۱۲ / ۸۲٦ - ۸۲۷ میلادی بالغ بر چهل هزار درهم بود. نت . کمف. ظاهر شغنان در قرن نهم بدست مسلمانان فتح گردید ولی مردم آن تا قرن دهم اسلام را نپذیرفته، بلکه بر همان دیانت نیاکان حود باقی ماندند. از دیانت پیش از اسلام مردم شغنان در تواریخ چیزی نه آمده است، همینقدر میدانیم که آنها آتش و یا خورشید را مقدس مشمردند، ولی معلوم نیست که آنها زردشتی بوده اند و یا مهر پرست و یا کدام دیانت دیگر قدیمی آریایی را داشته اند. از گفته های جهانگردان چینی (تسزان و جوی چاو) بر می آید که دین بودا در شغنان دارای کر و فری نبوده است .

در سال ٦٦٥ / ۱۲٦٦ میلادی شخصی بنام شاه خاموش از ایران امروزی به شغنان رفته تا مردم را به اسلام دعوت نماید. بالاخره این شحص در شغنان وفات نمود و چنانچه در جای دیگر نیز گفتیم شاهان متاخر شغنان خود را نوادگان شاه خاموش میدانند. نت . کمف.

زروان همان اِل (الله) در نزد بومیان دیرین فلات ایران ایزد سیمرغ سیمایی بوده است

در مورد ارتباط لغوی ئیل و الله تردیدی نیست. مردمان سامی خدایی به نام ایل یا **اِل** (رهبر) را به عنوان **خدای سالها** (یا زمان=زروان) می پرستیده اند که تصور میشده است **ریشی بلند** دارد و مولد **شاهر** (روشنی) و **شالم** (تاریکی)است و **خالق بشر**. ولی فکر در زمان محمد انلیل (خدای هوا) با مختصات وی تلفیق یافته بود چه به نظر میرسد کلمه اشهد ان لا الله الا الله از ترجمه عامیانه انلیل به ان لا ئیل (خدای به جز او نیست)عاید شده است. جالب است که کلمه سومریا **اَل** به معنی **کان زر** است و این همان معنایی است که اکنون از نام **زروان** در زبان فارسی عاید میگردد. آر.سی.زنر کتابی به نام زروان یا معمای زرتشتیگری تألیف کرده، که توسط دکتر تیمور قادری ترجمه شده و توسط انتشارات امیر کبیر منتشر شده است. معما را با خود منابع زرتشتیگری نتوانسته است، حل نماید. نگارنده نیز قبلاً تلاشی در جستجوی وی در اساطیر کهن خاورمیانه نموده و به جای الهه **زربانیتوم** بابلیها که در این باب گره گشا است، متوجه ایزد هوای هیتیان آسیای صغیر یعنی **زالیانو** شده و به خطا رفته بودم که بدین وسیله اصلاح میشود:

در باورهای اساطیری مردم بابل الهه ای به نام **زربانیتوم** (الههً حامل دانه و نطفه) وجود داشته و **زن مردوک** خدای بزرگ بابلیها (بت **یعوق** کعبه، ایزد تفأل، کیوان/ زحل) تصور میشده است. تلخیص این نام می توانست در زبانهای سامی به معنی الهه/الله **زمان** معنی دهد. از آنجاییکه **زروان** بنا به کتیبه های بابلی مشکوفه از ویرانه های شهر نوزی باستان در شرق عراق اساساً ایزد/الهه ای بین النهرینی و سامی بوده است؛ لذا **زروان** در مقام **زربانیتوم** در آغاز الهه ای به شمار میرفته که امر **آفرینش** و **ایجاد نسل** و **شفاعت** را به عهده داشته است. مسلم به نظر می رسد **آدیتی** (بی نهایت) **الههً زمان** ودایی و **مادر خدایان** و زوج همنامش همان **زروان** ایزد/الهه کهن فلات ایران می باشد. **زروان** مذکر را در اوستا و وداها را نه تحت نام **ویونگهونت** و **ویوسوت** (**دور درخشنده**، یا **پرندهً درخشان**) بلکه پدر وی در می یابیم که این خود پدر **یمه** و **یمی** (همزادان خورشید و ماه) و **اشوینها** یعنی اسبان تیزرو روز و شب یعنی **ناستیه** (مهربان) و **دسره** (شریر) به شمار رفته است. نظر به معنی لفظی **ویوسوت/ویونگهونت** وی باید همان ایزد **زحل** (دوردست) یا **کیوان** (شاه موبد درخشان) بوده باشد که به **پیر فلک** (زال آسمانی) موسوم است. جالب است که نامهای یونانی و لاتینی **کیوان/ زحل** یعنی **کرونوس** و **ساتورنوس** به ترتیب به معنی ایزد **زمان** و ایزد **کشاورزی** هستند. جالبتر این که نام ایزد بزرگ کنعانیها یعنی **اِل (الله)** ملقب به رحمان و رحیم که معادل کرونوس و زروان و ویوسوت است، صاحب دو پسر به نامهای **شاهر** (سپیده دم)، **شالیم** (غروب هنگام؛ قابل قیاس با نام قوم سلم و اروپا) می باشد که خود به همین خصال متصف هستند. در اساطیر ایرانی نام **زروان/وارونا** مجزا به صور **تهمورث زیناوند** (ایزد نیرومند دانای قوانین) یا **تخموروپ زیناوند** (سیمرغ نیرومند دانا) و **ویگرد** (گردشگر دوردستها، به عنوان ایزد کشاورزی) به همراه پسرانش یعنی اسوراها از جمله **ویونگهان** (دانای درخشان دور دست) ذکر شده و تحت عنوان **ثریته** (کناری، پایانی) پدر **کرشاسپ/گرشاسپ** (کشنده راهزنان) و **اورواخشیه** (شادیبخش) یاد گردیده است. خنثی به شمار رفتن زروان باید در نتیجه یکی شدن همین دو زروان مؤنث (آدیتی/زربانیتوم) و مذکر (آدیتیا، وارونا) پدید آمده باشد. موضوع مؤنث بودن **زروان** از اسطوره باردار شدن **زروان خنثی** به **اهورامزدا** و **اهریمن** نیز پیداست. به نظر میرسد نام این ایزد نزد آریائیان کاسی همان **ایمیریا** (ایزد دانای تقدیر) باشد که ایزد آسمانی خاندان سلطنتی به شمار می آمده است. در کنار وی نام **میریزیر** (به عنوان الهه تقدیر جهان زیرین) هم که مطابق **موئیرا**(الههً تقدیر) یونانیهاست، قید شده است. با توجه به شکل **گریفون/سیمرغی زروان** مسلم می نماید که وی همچنین ویژگیهای **آنزو** (در نقش سیمرغ کوه **کارنول**= زاگروس) **ایزد فرمانروای حکمت** فلات ایران کهن را در خود جمع نموده است که بنابه اساطیر بابلی وی الواح تقدیر را از **انلیل**

(ایزد آسمان و باد، الله) در حین استحمام دزدیده بود. لابد اسطورهٔ **سیمرغ** و **زال زر** (ایزد مهر پسر زروان پیر) شاهنامه هم بر پایه همین اعتقادات اساطیری مردمان بومی کهن فلات ایران و بین النهرین پدید آمده است چه علی القاعده خود نام **زال** (ذال) را می توان صورتی از کلمهٔ گیلانی **دال** یعنی عقاب (سئن مرغو اوستا، سیمرغ) به شمار آورد، بی جهت نیست که پرورشگاه **زال** را در شاهنامه، **آشیانهٔ سیمرغ** بر فراز البرز کوه (یا البروز ققفاز و قافلانکوه) در می یابیم. جالب است که این کلمه گیلانی در زبان پهلوی به صورت **دالمن** قید شده که آن را می توان لفظاً به معنی **عقاب آشیان** گرفت. از این مطلب همچنین مستفاد میگردد که نام کهن گیلان یعنی **دیلمنستان** به معنی سرزمین سیمرغ (عقاب-سگبالدار) بوده است. این مطلب یکی از اشتباهات بارز اینجانب را در باب نام کهن تر مردم گیلان یعنی **کادوسیان** که نگارنده مصراً آنرا لغت ایرانی دیگری مترادف با **کاسپیان** به معنی سگپرستان میگرفتم، آشکار میگرداند. چه نظر به یک معنی **دیلمنستان** (سرزمین سیمرغ یا سرزمین جنگلی) نام کادوسی را می توان با کلمه ای اکدی از ریشهٔ **کاسوسو** به معنی مردم **سرزمین عقاب/سیمرغ** گرفت. بر خود این پایه اگر **دیلم، دالمن** و **دیلمن، تالش** (دال-ایش= عقاب پرست، یا دال شی/شن= سرزمین عقاب) هندو اروپایی را ریشه نام **دیلمون** اساطیری بابلیها به شمار بیاوریم که سراغ آن را هم در شمال کنار دریای خزر و هم در جنوب کنار خلیج فارس بدست داده اند، بدین نتیجه می رسیم که **دیلمون** نام کهن سرزمین ایران نزد بومیان دیرین آن بوده و پروفسور منوچهر جمالی به درستی بومیان دیرین فلات ایران را با **زال زر، زروان** و **سیمرغ ماده** ربط داده و **سیمرغیانش** (پارسیان)می خواند. با توجه به کلمهٔ سومری **ایرگو** (عقاب) و واژهٔ **آله** (=اره) در زبان فارسی معلوم میشود نام خود **ایران** در اساس به همین معنی سرزمین **عقاب شریف (سیمرغ)** بوده است و پارسیان سمبل عقاب بالای درفش کاویانی و نام داریوش (عقاب شریف) را به همین مناسبت اختیار کرده بوده اند. پس پروفسور جمالی در اینجا نیز محق است که **ایران** را به معنی **جایگاه سیمرغ** معنی نموده است. از سوی دیگر نظر به کلمهٔ **یانزو** (سرور، فرمانروا) در نزد کاسیان (نیاکان لران) می توان چنین نتیجه گرفت که نام اوستایی **اهور**ا (سرور) در اساس از ترجمهٔ نام بومی **یانزو** عاید شده که سومریان آن را به صورت **آنزو** قید کرده و به درستی با شکل سیمرغیش معرفی نموده اند. جالب است بر تصویری از یک سینی باستانی حتی اهورامزدای بطن زروان نیز با بالهای سیمرغی آن نشان داده شده است. از آنجاییکه کلمه سامی عربی **زرب** نیز نظیر کلمه فارسی **زر** به معنی زرد و زرین است، این نشانگر آن است که **تخم زرین کیهانی** اساطیری که **برهما** (اهورامزدا/ائا/ انکی) از آن زاده میشود، بی جهت به جای **زروان سیمرغ سیما** و **زربانیتو** قرار نگرفته است. جالب است که در کتاب مجمع التواریخ از **زربانو** (زربانیتوم) به عنوان دختر **رستم** (در مقام مردوک بابلیها) یاد شده است که در اصل باید همان **تهمینه** (=حامل تخمه یعنی همان زربانیتوم) همسر **رستم** (گرشاسپ/مردوک) باشد که مادر **سهراب** (لفظاً یعنی سرخ یا سه سرور) به شمار آمده است: اصل اسطوره **سهراب** شهر **سمنگان** (سه مانکان= سه محله) از اسطوره **هرکلس سکاها** (تور/ تگی ماسادس/ بهرام/ایندره/ گرشاسپ/ رستم) اخذ شده که بنا به روایت هرودوت در پی پیدایی اسب دزدیده اش به الهه زمین **نیمه مار/نیمه انسان شکل** سرزمین سکاهای پادشاهی شمال دریای سیاه می رسد و با همبستر شدن با وی از او صاحب سه پسر به نامهای **آگاتیرس** (خالکوبان)، **گلن** (گوزن، توتم ماساگتهای آلانی) و **اسکیت** (بزکوهی/ پیاله زرین) شده و سرزمین بزرگ سکاها تحت رهبری **اسکیت** (سکا) بین ایشان تقسیم میگردد. مطابق خبر حمدالله مستوفی در کتاب نزهته القلوب، خود شهر **سمنگان**(سه مانکان=سه محله) مرکب از **سه بخش مجزا** از هم تشکیل شده بوده است، ظاهراً به همین دلیل هم هست که نامهای **سهراب (سه رائو**، در معنی سه سرور بزرگ) و شهر **سمنگان** (سه محله) در افغانستان جایگزین نامهای برادران اسکیتی اسطوره ای سه گانه یاد شده گردیده است. نامهای شاهنامه ای **رودابه** و **سودابه** نیز در رابطه با نام **زروان** (زربانیتوم بابلیها) قابل ریشه یابی هستند؛ چه مسلم به نظر میرسد **رودابه** مادر رستم

(مردوک بابلیها) همان **شَارات آپسو** (الههٔ آبهای شیرین)/ **دامکینا** (زن قانونی، سارا) همسر **ائا/انکی/ابراهیم** (ایزد آبها و زمین بابلیها) و **سودابه** (=فریبا) همسر کیکاوس آسمان پیما همان **سود** (الهه/پری زیبا و فریبای دوردست، هاجر، نین لیل) همسر دیگر **ائا** یا همسر**انلیل** ایزد **باد** بوده باشد. به نظر میرسد موضوع درد زایمان شدید زروان از معنی کلمهٔ کردی **زاوران** به معنی زایمان حادث شده است.

مطلب خلاصه زیر در باب **زروان** منابع کهن زرتشتی از سایت آیین ها و اسطوره های ایرانی حسن نقاشی بر گرفته شده است: **"زروان ایزد زمان ایران باستان:** بنا بر باورهای ایران باستان آفرینش جهان در محدوده دوازده هزار ساله اساطیری انجام می گیرد. این دوازده هزار سال به چهار دوره سه هزار ساله تقسیم می شود .در دوران نخستین ، عالم مینوی و دورانهای بعد مینوی و گیتیی(منظور وجوه مادی و جسمانی می باشد) است.

در سه هزار سال اول که جهان مینویی است و هنوز نه مکان هست و نه زمان ، و جهان فارغ از ماده و حرکت است ، از دو "هستی" سخن به میان می آید که یکی جهان متعلق به اورمزد که پر از نور ، زندگی ، دانایی ، زیبایی ، خوشبویی ، شادی و تندرستی است و دیگری جهان متعلق به اهریمن که تاريك است و زشت و مظهر نابودی و بد بویی و بیماری و غم و مجموعه ای است از هر چه ذهن می تواند راجع به دنیای بدی اندیشد.

محققین و خصوصا متون کهن ریشه این اندیشه را که باعث به وجود آمدن دو همزاد (اورمزد و اهریمن) می شود در اسطوره زروان می دانند که به باور زروانی معروف گردیده است.

زروان در نوشته های پهلوی خدای زمان است ، اما بنا بر آیین زروانی ، زروان خدایی است که در زمانی که هیچ چیز وجود ندارد نیایشهایی به جای می آورد تا پسری با ویژگی های آرمانی اورمزد داشته باشد که جهان را بیافریند. در پایان هزار سال زروان در اینکه این نیایش به ثمر برسد شك می کند و در همان هنگام نطفه اورمزد و اهریمن در بطن او بسته می شود .اورمزد ثمره نیایش و صبر او و اهریمن میوه شك اوست.

زروان در آن هنگام پیمان می بندد که پسری را که نخست زاده شود فرمانروای جهان کند. اهریمن از این نیت آگاه می شود و سعی می کند نخست به دنیا آید . بدین ترتیب اهریمن ، آلوده و بد بو در برابر زروان ظاهر می گردد و اورمزد ، پاکیزه و خشبو و پر از نور و روشنایی پس از او زاده می شود.زروان برای التزام به پیمانش مجبور می شود اهریمن را برای دورانی از نه هزار سال باقی مانده فرمانروا کند ؛ با اطمینان به اینکه در پیکاری که در پایان جهان میان دو همزاد رخ خواهد داد اورمزد پیروز خواهد شد و به تنهایی و تا ابد فرمانروایی خواهد کرد . بدین ترتیب کل آفرینش زروانی در دوازده هزار سال انجام خواهد شد. بُندَهِش پایان نبرد اورمزد و اهریمن را چنین بیان می کند:

«نود شبانه روز کارزار بود . در پایان این مدت هرمزد و یارانش پیروز شدند و دیوان را در هم شکستند و اهریمن را به دوزخ خویش باز پس افکندند و آسمان را گردا گرد جهان حصار کردند تا دیگر دیگر اهریمن به آفریدگان هرمزد دست نیابد. اما آفات اهریمنی در جهان باز ماند و درد و بیماری و نیاز و خشم و دروغ و جانوران زیانکار دامنگیر این جهان شدند. روان سالار چارپایان که بر دست راست هرمزد نشسته بود بر خاست و شکوه آغاز کرد و چون هزار مرد که يك جا بانگ کنند بانگ بر آورد که : ای هرمزد ، پس کو آن کسی که باید نگاهبان آفریدگان تو باشد و آنان را از آفات اهریمن برهاند. زمین به جانوران زیان بخش آلوده شد و آب آسیب دید و گیاه پژمرد و گله بیمار شد. مردی که گفتی پاسدار جهان خواهد بود کجاست ؟

آنگاه هرمزد فروهر(صورت مینوی) زرتشت را به وی نمود و گفت : این است مردی که به پاسداری جهان خواهد رفت. "

در ادامه مبحث زروان -که آر.سی.زنر به درستی نام کتاب خود راجع به وی را زروان یا معمای زرتشیگری نامیده است- مطلب زیر را که بعداً به نظرم رسیده است، ضمیمه می نمایم:

تشابهه خدای کنعانی و مصری هائورون با زروان:

خدای **سفنیکس** شکل (یعنی دارای بدن شیر و آدمی سر) **هائورون** در زبان سامی عبری معانی **شکاف** و **آزادی** و **سفیدی**(=اسورا، اهورا) را می دهد. متقابلاً در مجسمه ای **گریفون** شکل منسوب به زروان یا هائورون که در مصر پیدا شده سر وی دارای شکاف و گودی بزرگی است. این بدان معنی است که در موردی (به احتمال زیاد در هیئت منشأ کنعانی هائورون) **هائورون** نه به شکل سفنیکس بلکه به صورت **گریفون** (با بدن عقاب و شیر سر یعنی به شکل ایزد زروان) تصویر میشده است. کلمه هارون را در زبانهای کهن هندوایرانی از جمله زبان آریائیان میتانی که بر هوریان حکومت می نموده اند می توان به معنی ماه و نگهبان بلند گرفت. نام هارون در هیئت **آرون** در زبانهای سامی به معنی **شیر** است. لابد از روی همین معانی است که **هائورون** معادل سفنیکس بزرگ **هورماخه** (سنفنیکس ایزد خورشید) در غزهٔ کنار نیل گرفته شده است و سفنیکس **هائورون** کارندهٔ درخت مرگ معرفی گردیده است. نظر به تأخر پیدایی نام **هارون** نسبت به نام اصیل مصری **هورماخه** می توان پیدایی نام هائورون در مصر را به عهد آمدن **هیکسوسها** (پادشاهان شبان) از سمت کنعان به مصر به شمار آورد که در ترکیب و رأس فرمانروایی ایشان فرمانروایان قبایل هوری و میتانی قرار داشته اند. نامهای اساطیری فرمانروایان ایشان **موسه** (میثه/ میثره، موسی کلیم الله) و **هارون** (هوریان) گواه صادقی در این باب هستند. در رابطه با ارتباط نام **زروان** با **هوریان** گفتنی است که نام **زروان** نخستین بار در کتیبه های میخی شهر نوزی کهن که در غرب عراق و در اراضی هوری نشین واقع بوده؛ پیدا شده است. بر این پایه **زال زر** (پیر زرین پسر پیرزرین) اساطیر ایرانی را باید اشاره به همین **زروان** یا **ایزد مهر** زاده کنام بالای صخره ها دانست چه در کتیبه های آشوری در همان حوالی منطقه نوزی از قبیله بزرگی به نام **زالپیتیان** (زال پدران) نام برده شده است. گفتنی است **زال** و **زروان** (پیر) همریشه بوده و مترادف نام یونانی **کرونوس** (زمان) و نام هندی و میتانی **آدیتیا وارونا** (پاسدار جاودانی نظم و قانون) هستند. جالب است که در مقابل نام الههٔ آبهای اوستا یعنی **اردویسور اناهیتا** (الههٔ باکره آب رودهای مواج و نیرومند) با ترجمهٔ نام الههٔ آب رودخانه های بزرگ مصری یعنی **مهت ورت** یکی است. از آنجاییکه در اساطیر ودایی آدیتی (بی نهایت) مادر خدایان و آدیتیا (=ابدی، غالباً همان وارونا) به شمار رفته لذا می توان چنین نتیجه گرفت که در نزد آریائیان هندو ایرانی دیرین غالباً آدیتیا و آدیتی همان وارونا (ایزد آسمان) و وارونی (ایزد شادی و شراب) منظور میشده اند. بعداً این دو ایزد و الههٔ توأمان یکی شده در وجود زروان متجلی گردیده است؛ چه در نزد میتانیان/هوریان میثره و وارونا پرست اواسط هزاره دوم پیش از میلاد وارونا در مقام بزرگترین خدایان بعد از میثره قرار داشته است. جالب است که ایزد ماه در نزد اسلاوها تحت نام **میثیاتس** آمده که می توان آن را هم معنی و از همان کلمه **میثه/میثره** به معنی گردنده گرفت.

نام و نشان اکوان دیو شاهنامه در مقام تطبیق با منابع اساطیری دیگر

نام **اکوان دیو** شاهنامه که به دست **رستم** (ریشه کن کننده ستمگران) کشته میشود در منابع دوره اسلامی به دو صورت اکوان و اخوان یاد شده است که این دو به ترتیب در ترکیب **اک- وان** و **ا- خوان** به معنی لفظی **دارندهٔ بدی** و **نادرخشان** (تیره) می باشند. از سوی دیگر اسطوره اوستایی **ورثره غنه** (کشندهٔ دشمن، بهرام) یا **تیشتر**(ایزد نیرومند باران) را در دست داریم که در **آسمان** بر دیو خشکی **اپوش**(نادرخشان) غلبه می کند. از آنجاییکه در اسطوره رستم و اکوان دیو نیز از نبرد رستم و اکوان در **آسمان** سخن گفته شده است. لذا در اینجا از رستم نه قهرمانان تاریخی که تحت عنوان رستم سیستانی یعنی **گندوفارس**(گنداور) و نه رستم مازندرانی یعنی **آترادات پیشوای** آماردان شکست دهندهٔ آشوریان در پای حصار شهر آمل مازندران (همان آذربرزین، رستم تور گیلی آذربرزین نامه) بلکه همان قهرمان خدای رعد آریائیها یعنی **ایندر** (درنده دشمن) یا همان **ورثره غنه** (دشمن کش) مراد گشته است. از آنجائیکه همانطوری که مارکوارت اثبات کرده است اساساً **رستم** شاهنامه همان **کرساسپ** (گرشاسپ، یعنی سکوب کننده راهزنان) در اوستاست، لذا اکوان دیو در شمار دشمنان اوستایی گرشاسپ همان **ارزوشمنه** (یعنی موجود نیرومند و متعفن با مزمزه آشامنده= گورخر یا دارای نشان ناخجسته) است که متصف به دلیر و رشید می باشد. چنانکه می دانیم در شاهنامه از خط تیره سرتاسری پشت اکوان دیو **گورخر** تمثال صحبت شده است، زمانی که وی نخستین بار در شکل گورخر ظاهر میگردد. از سوی دیگر در وداها دیوی به نامهای **وله** (نیرومند، رها شده) و **پانی**(دستان، تند و تیز) به سبب دزدیدن گاوان خدایان، به دست **ایندره/بهرام** کشته میشود. از آنجاییکه در شاهنامه هم اکوان دیو به سان گور تند و تیز و نیرومندی در درون گله پدیدار میشود، لذا اکوان دیو شاهنامه که رستم را به اوج آسمان برده و به ترفند رستم به جای خشکی به سوی دریا رهایش می نماید، همان **پانی/وله** وداها است. در مجموع بعید به نظر میرسد که اکوان دیو تجسم خدایی از مردمان آریایی یا بومی بوده باشد؛ لذا تلاش برای مطابقت آن با **وایو** (ایزد نیرومند باد) که گرساسپ پرستنده وی به شمار آمده است یا مخاصمش **وای بد**(ایزد باد بد و شوم) در اساس درست نمی نماید چه در اساطیر دینی و رزمی کهن مربوط به رستم/گرشاسپ/بهرام/ایندره صریحاً به نبرد وی با دیو باد بد اشاره نشده است. گر چه در دور دستهای غرب در سمت مصر **ست/تیفون** در هیئت **خر/گورخر** خدای **توفانهای صحرا** است و کتاب پهلوی سوتگر نسک از ممانعت گرشاسپ از ویرانگری بشتر دیو/ایز باد سخن می راند. ظاهراً مردمان **ماگان** (جادوها یا قایقرانان) یعنی نیاکان بومیان بلوچستان همچنین پرستندهٔ **وایو** ایزد باد و گندهروَ وداها بوده اند که این دومی در وداها نام ایزد موسیقی و جادوگری و همچنین نگهبان شراب هوم به شمار آمده است. نام گندهرو را غالباً با گندرو زرین پاشنه اوستا مطابقت می دهند در صورتی که در اوستا از گندرو زرین پاشنه (پهلوان باشکوه دارای کاخ زرین درون دریا) همان گندوفار (گنداور) پادشاه معروف پرتو سوره ها (یعنی اسلاف پارتی/سکایی بلوچان) می باشد. چه کاخ زرین درون دریاچه هامون که امروز ویرانه هایش کوه خواجه نامیده میشود، به وضوح نشانگر وی می باشد که تصویرش بر ویرانه های قصرش باقی مانده است. ولی بنابراین **گندرو زرین پاشنه** ای که بنا به مندرجات اوستا به دست گرشاسپ (دشمن کش) پهلوان اساطیری زابلی کشته میشود از سویی همان ایزد جادوگری و موسیقی و نگهبان شراب هوم مردمان ماگان و از سوی دیگر خود گندوفار (پهلوان) منظور است. جالب است که نامهای رئوستخم(رستم، پهلوان باشکوه) و گندرئو مترادف می باشد. تصویر گندوفارس بر ویرانه های قصر وی بر دیوار جزیره کوه خواجه دریاچهٔ هامون باقی مانده است. در وداها نیز **گندهرو** (فولاد زره افسانه ای) مغلوب **ایندره** (ایزد رعد دشمن کش، بهرام) شده و **شراب هوم** وی توسط **ایندره** به دست مردم میرسد. گرچه چنانکه اشاره شد بنا به مندرجات سوتگر نسک مغان درباری ساسانیان ایزد باد کویری این مردم را **اکوان** (تیره) یا **اکواد**(باد بد) معرفی نموده اند که گرشاسپ وی را از بر هم زدن نظام جهان مادی باز داشته بود: در مورد معنی نام **اکوان دیو** چنانکه یاد آور شدیم علی القاعده خود این نام را می توان **اَخوان دیو** یعنی دیو نادرخشان و سیاه معنی نمود. نولدکه که آن را از اکومن گرفته و آنرا اندیشهٔ بد معنی می نماید تنها یک حدس و الترناتیو ضعیفی را اراده کرده است. اسامی اساطیری دیگر همراه و مرتبط با وی یعنی **عولاد- غندی، کولاد، ارژنگ** و **اکواد** را به ترتیب می توان گراز بزرگ، دیو سرگردان ، جنگاور تند و تیز یا پر نقش و نگار و باد بد معنی نمود. فردوسی سمتی را برای مکان ولایت اکوان دیو باد ذکر نمی کند ولی شکل اسطوره ای گورخری وی همان سمت کویرهای بین کرمان و سیستان را نشان می دهد آنجا که به قول استرابون برای ایزد جنگشان (بهرام /ایندره/ گرشاسپ/ رستم) خر/گورخر قربانی می نموده اند. ابوریحان بیرونی دیوی به نام خرزوره (خر نیرومند) یا ارزوره (بسیار بدبوی) را پسر اهریمن آورده که به دست کیومرث (گیلگمش بابلیها) به قتل رسیده است. در اوستا همچنین در شمار دشمنان گرشاسپ از ۹ پسر پثن (راهنما، پهن، پتانها، پشتوها)، هیتاسپ زرین تاج (تاجدار دارنده اسب به گردونه بسته شده= شاه یوئه چیها/تخاران)، پسران نیویکه (گردنده ها، کوچ نشینان)،آئوگفیه (دارای یوغ= یوئه چی، کوشانی) آشتی گفیه (هشت یوغ)، پسران داشتیانی (دارایان)، ورشوَ(ساکن جنگل) سناویذکه (بسیارویرانگر، سنجه شاهنامه) دارای شاخ ، **پیتئونه** (مرگبار) دیو بسیار پری دوست ومار شاخدار(سرور) نام برده شده اند که جملگی به دست گرشاسپ به قتل رسیده اند. لابد از اینان نام نیاکان، دیو/خدایان یا فرمانروایانی در سمت بلوچستان، افغانستان و پاکستان کهن ارااده گردیده اند. در مجموع چنین معلوم میگردد که آن **بهرامی** که با گور خران مربوط بوده، نه بهرام گور ساسانی(یعنی بهرام دلیر) بلکه همان ایزد رعد و باد جنگ آریائیان یعنی ایندره/ بهرام/ تشتر/گرشاسپ بوده است که اسطوره گورخرانش بعداً به بهرام گور شیر گیر

ساسانی تعلق پذیرفته است. بنابراین خیام هم متوجه نشده است آن بهرام گوری که همه عمرش در حال شکار گور بوده، همان بهرام خدا(ورثرغنه/ایندره) بوده است. معلوم میشود کمند اندازان **ساگارتی (کرمانی،** لفظاً یعنی خانه سنگی یا سنگ کن) خدای جنگ خویش بهرام/ ایندره /گرشاسپ را مانند خویش شکارچی گورخران کویری به حساب آورده و به همین سبب برای وی گورخر/خر قربانی می نموده اند. بنا به وداها دیوی به نام **اهی** (پرتاب کننده، اندازنده، بدخوی) توسط ایندره/بهرام زخمی میگردد که باید اصل اکوان دیو شاهنامه باشد. احتمال دارد از وی همان رودره/سئورو (ایزد تیرانداز توفان و ویرانگری هندوان) اراده شده باشد. به هر حال در سمت بلوچستان و افغانستان ایزد جنگ بهرام با رونق فراوان پرستش میشده است و آتشکدهٔ **نوازک** مزارشریف که اکنون به عنوان مقبره امام **علی** (در واقع مکان آلوو= آتش) محسوب است به بهرام/ایندره ایزد جنگ تعلق داشته است. در روایات دینی زرتشتی متأخر خبر از آمدن منجیی زرتشتی به نام بهرام ورجاوند از سمت هندوستان است که سوای **بهرام جنابی** رهبر قرامطه بحرین باید همین بهرام/گرشاسپ منظور شده باشد؛ در این رابطه گفتنی است که لقب **گئوماته بردیه** (داماد و پسرخوانده کورش سوم) هم که از سوی کورش/فریدون/فرشوشتر در سمت بلخ و شمال غربی هندوستان فرمان می رانده و نگارنده به پیروی از هرتسفلد و ادامه تحقیقات وی، او را همان **سپیتاک زرتشت** پسر سپیتمه فرمانروای ولایات جنوب قفقاز میداند، **گرشاسپ** (=بهرام، یعنی در هم شکننده اشرار) بوده است که در شاهنامه به صورت **گرشاسپ** شاه پیشدادی قصیرالسلطنه ظاهر شده است. در شاهنامه در رابطه با ازدواج **زال زر** (در اساس همان ایزد مهر یا زروان ملقب به پیر زرین) با **رودابه** (منسوب به آب = اوکانی، افغانی) دختر **مهراب کابلی** (روحانی بزرگ گوتمه بودا/گائوماته زرتشت) سخن به میان آمده است. نام این زن در منابع ودایی **اهلیا** (پری زیبا) آمده و به عنوان همسر زیبای **گوتمه** یاد شده است. این مطلب در اساس تاریخی خود نشانگر همان موضوع تصاحب کردن **داریوش اول** ، **آتوسا** (دختر کورش) زن زیبای **گائوماته زرتشت /بردیه** بلافاصله بعد از ترور وی می باشد. جالب است که اسامی دشمنان مغلوب و مقتول **زال زر** یعنی **شماساس** (دارندهٔ بوی ساس)، **خزروان**(تصحیف خرزور-ان) و **پلباد** یا **کلباد** (گاومیش باد= دیو باد) به وضوح یادآور **اکوان دیو** شاهنامه است که در شاهنامه به دست **رستم** پهلوان خداگونه سیستانی (ایندره) کشته میشود. ناگفته نماند که رستم نیز همانند اصل خدایگانی شرقی اش ایندره با عمل سزارین از مادر به دنیا می آید. همانطور که مارکوارت دریافته اسامی قید شده در شجره نامه منسوب به نیاکان رستم (پهلوان) یعنی **گرشاسپ** (کشنده راهزنان و اشرار)، **نریمان** (نرمنش)، **کریمان**، **سام** (کناری، سیه یا سهمگین) و **زال** (پیر) و حتی نام پسر رستم یعنی **فرامرز** (کناری= ثریتهٔ اوستا پدر گرساسپ) جملگی مربوط به خود این خدا/پهلوان رعد و باد شرق فلات ایران و سمت هند بوده اند. نام **زال زر** در مقام پدر رستم/گرشاسپ/ایندره با خود ایزد ورزاو شکل آسمان آریائیان هندی یعنی دایائوس (دیو) و همچنین **زروان** سیمرغ شکل ایرانیان (آنزوی سومریان) مطابقت دارد. جالب است که در اساطیر بابلی مربوط به **گیلگامش** (خدا/پهلوان معروف) از گاونر نیرومندی به نام **گوانّا** (گاونر آسمانی، ایزد مجمع الکواکب ثور) صحبت میشود که الههٔ عشق **ایناّنا** (الهه باکره) به سبب طرد پیشنهاداتش از سوی **گیلگامش** برای مقابله با وی اعزام میدارد، ولی **گیلگامش** (رستم/سام تیره رنگ بابلی) وی را به قتل می رساند. علی القاعده نام **گوانّا** با افزوده شدن حرف اضافی "آ" به اول آن به شکل **آگوانّا** و **اکوان** در می آید. در اسطوره سومری **انکی/انا** و همسرش الهه **نین خورساگ** (مادر زمین، پریتهوی هندوان، **خنه ثنیتی** پری اوستا) نام محلی الهه **اینانا** را در سرزمین **ماگان** (بلوچستان کهن) به عنوان نام دختر ایشان **نین سی کی لا** ذکر کرده اند که به سومری به معنی **بانوی پاک** است. در اساطیر سومری خود الهه **نین خورساگ** به عنوان الههٔ مادر گله ها بر رام کردن حیوانات وحشی به ویژه **گور خران** میگرید.

در مورد نام **ماگان** (به سومری-اکدی سرزمین قایقرانان) قابل توجه است که اعراب صبایی یمن خدایی به نام **الماقه** را می پرستیده اند. بهرام مشیری در باب وی می آورد:" اهل صبا به خدایی نادیده معتقد بودند که آن را **الماقه** می گفتند و به خدای ماه تعبیر شده است." اما از آنجایی که مردم صبا در روایات اسلامی همچنین خورشید پرست معرفی شده اند و کلمه **ماقه** در عبری مترادف **لوت** (پوشیده) و عربی به معنی **دور** است لذا می توان **ماگه/ماقه** و **لوت** (اللات)، **صبا** و **صباتو** (ملکه صبای اساطیری) را ایزد و الهه **خورشید** و **ماه** کهن مناطق صحراهای گرم و خشک جنوب ایران و عربستان به شمار آورد.

در باب جغرافیای تاریخی کهن برخی از نواحی افغانستان و نواحی شمالی و جنوبی مجاور آن

نام ولایت **لغمان** در جنوب شرقی افغانستان که ابوریحان بیرونی در خبر پیشگویی کسوفش از آن به عنوان نام کوهستان این ناحیه یاد کرده است، در منابع اسلامی مربوط به لشکرکشی سبکتکین و گزارش هوان چوانگ زائر بودایی معروف چینی به ترتیب به صور **لمقان** و **لمپاکه** قید گردیده است. معنی لفظی آن **سرزمین پشتی** (لمبرکان) است چه آن مطابق با **اُپاریتیای** منابع کهن یونانی است که به همین معنی است.

نام قدیمی قصبه **جلال آباد** بر جای باقی نمانده است، ولی نظر به این که نام سادهٔ این شهر در اساس تصنعی نمی نماید؛ لذا می توان برایش ریشه ای از همین معنی جلال عربی قائل شد. چه خود نام ایالت جلال آباد یعنی **ننگرهار** که در منابع کهن هندی به صورت **ناگراهار** آمده که در هر دو هیئت خود معنی **شهر سترگ و کامل و با شکوه** را می دهد.

نام منطقه **پنجشیر** را که در اصل **پنج هیر** بوده می توان **پنج دره** معنی نمود. چه کلمه هیر علی الاصول با خور (دره و گودی) همریشه است. بر این اساس نام قدیمی تر آنجا یعنی **گنداره** (گندهار) را می توان **سرزمین دارای دره های فراخ** معنی نمود.

پاکتیا (سرزمین پختوها) در سانسکریت معنی گوشتخواران را می دهد. در زبان فارسی نزدیکترین کلمه مشابه آن فاخته است که لابد به معنی پرنده ای برای شکار بوده است. معلوم میشود هندوان بومی که از گوشتخواری پرهیز می نمودند، این نام را به مردم نواحی جنوب شرقی افغانستان داده اند و ایشان را به سبب قرابت و هم خانوادگی زبانی با هندوان، هندوان سفید می نامیدند.

نام شهر **پیشاور (پوروسا-پوره عهد کهن)** در پاکستان را می توان به معنی لفظی **شهر فراخ و پر جمعیت** گرفت در آن سمت نام شهر و ناحیه **کوست** افغانستان به لغت پهلوی به معانی **شهر مرزی** و دارای **جاده و خیابان کوبیده** شده است.

نام شهرافغانی بزرگ مجاور آن یعنی **غزنی** که در منابع عهد اعراب **قوزان** نیز قید شده در اصل به معنی **جایگاه نگهداری گاوان(گنج گاو)** را می داده است.

برخی از محققین به خطا **کی پین** یعنی **کاپیشا** (یعنی دژ شاهی سگپرستان= **بگرام** حالیه در نورستان/کافرستان) را متعلق به **کشمیر** (کیوشه میلوی منابع چینی) دانسته و با آن یکی گرفته اند. در منابع کهن چینی در سمت جنوب پاکستان (از مراکز هندوستان قدیم) از سرزمینی به نام های **تونگ لی، لی وی تو** و **په ی لی وانگ** (سرزمین پیلبانان) نام برده شده و پایتختش **شاکی** قید گردیده است که با شهرهای **سوکور** و **شیکار** همخوانی دارد.

منطقه **ووشان لی(وایوشن-لی، جایگاه باد خیز)** منابع چینی که جایش در سمت جنوب شرقی پارت(خراسان) آورده شده، به وضوح مطابق با منطقهٔ و **واِکرته** وندیداد اوستا (به معنی باد خیز) است که خارپشت در آنجا فراوان و گرامی بوده است و این سرزمین بادخیز با سیستان دارای باد صد وبیست روزه ایران مطابقت دارد. وندیداد در اینجا همچنین در رابطه با گرشاسپ(منظور گندوفارس) از **خنه ئیتی پری**(پری پوشاننده آبها) یاد می کند که به وضوح یادآور نام کهن شهر **زاهدان** یعنی **دزد آب** می باشد.

در منابع کهن اسلامی و یونانی در حوضهٔ سفلای **رود سرخاب** (قندوز) از دو شهر به نامهای **ورواليز** (وروالیچ، ورچان= ورکان، یعنی مکان دژ بلند) و **هواوه** (یعنی خوب آبان) نام برده شده است که به ترتیب با شهر **قندوز**(کان دژ) و شهر مجاورت شرقی آن **خان آباد** مطابقت دارند.

نام شهر **شبورگان** را می توان تلخیص **شاروگان** (جایگاه شاه و رهبر) گرفت. در این صورت این شهر را به درستی با همان شهر باختری کهن **سوروکانه** (شهر شاهی) مطابقت داده اند که در منابع کهن یونانی از آن یاد شده است. پیداست که در نام این شهر **سورو**(شارو به تلفظ یونانیان) با **شبور**(شارو، شاهپور) اساساً یکی است .

نام ولایت **بادغیس** (واتگیسیستان کتب پهلوی)که مسلمین از جمله یاقوت حموی از قدیم آن را بادخیز معنی نموده اند در اساس به معنی **جایگاه درختان بید پرگیس**(بید مجنون) است چه کتاب پهلوی بندهش بادغیس را جای پر دارو و درخت معرفی نموده است.

در باب **تقسیمات پنجگانه** ولایت **یوئه چی ها**(تخاران، کوشانیان، پثن ها) در افغانستان، که به تلفظ چینی در نزد چینی ها بر جای مانده است، تلاشهای اولیه توسط ژوزف مارکوارت در کتاب ایرانشهر در جغرافیای بطلمیوس صورت گرفته است. نگارنده نیز حدود یک دهه بیش از این تلاش ناموفقی انجام داده بود. این ولایات (هی هئوها، یبغوها) عبارتند از **هی یئومی**(سرزمین برف و سرما) در شرق که همان ولایت **وخان** و **پامیر هاست**. نام مرکز این ولایت **کیاپه**(چیآب) قید شده است. **پات توئن** (سرزمین اکثریت قوم= **تخارستان**) یا **هی توئن** (سرزمین وابستگان، رعایا) در غرب که مرکز یا مراکز آن به نامهای **پوک مائو**(بغمان) و **پومائو**(بامیان) ذکر گردیده است. دو ولایت **شوانگ**

می(سرزمین بزرگ) و **کویی شوانگ**(کین توئن، سرزمین پادشاهی به مرکزیت **کویی سانگ**= تاش گورگان و **هوتسائو**=آقچه) که در جهت شمال واقع بوده اند به ترتیب از شرق به غرب عبارت از ولایات **بدخشان** به مرکزیت **چه سی یه مو سوئن**(کیئم، **کشم**= جایگاه رهبر و بزرگ) و **باختر**(باکتریا، بلخ) است. سر انجام ولایت جنوبی تحت دونام **کائوفو** (**کابل** یعنی شهر پادشاهی یا **کاپیسا** همان **کاسپاتیری**ای کهن[کافرستان] لفظاً یعنی سرزمین پلنگان یا سگان وحشی قهوه ای رنگ) و **توم می** (سیاه، قهوه ای و خرمایی) آورده شده است.

در خبر زائر چینی هوآن- چوانگ در اطراف کابل از دو منطقه **فوه-له-شی-سه-تنگ-نه**(فراشیستان، پرچستان) و **بات-لت-سی-سه-تنگ-نه**(بشئیستان) نام برده شده است. رؤسای قبایل آنها برای گذر از معبر هندوکش(کوهستان مرز هند) بدین زائر چینی معروف کمک کرده اند. مارکوارت در کتاب خود ایرانشهر نتوانسته است از روی شکل چینی این نامها این سرزمینهای قبایل **فراشی** و **بشئی** (پشایی) را شناسایی کند، گرچه در این رابطه نام همین قبایل را ذکر نموده است.

نام شهرها/مناطق کهن **ترمذ** و **ختلان**(رستاگ بیگ) در تاجیکستان کنونی را به ترتیب می توان به معنی **شهر گذرگاه بزرگ** و **شهر فرمانروایی مستقل** و **آزاد** گرفت. در آن سمت نام شهرهای آسیای میانی **اسروشنه** و **فرغانه** (**اخسیکث**،یعنی شهر معادن و فلزات) به ترتیب به معنی **جایگاه استخراج سرب** و **جایگاه پر معدن** است؛ چه این مناطق به ترتیب به دارا بودن معادن مربوطه معروف بوده اند: حمدالله مستوفی در کتاب نزهت القلوب **اسروشنه** را جایگاه یکی ازمعادن بزرگ سرب ممالک اسلامی آورده است و جای دیگر به نقل از کتاب صورالاقالیم در باب معادن **فرغانه** می آورد:" بر کوههای فرغانه معادن فیروزهف زیبق، نحاس، سرب، ذهب، نفت، قیر، زفت، نوشادرف زاج و طلا هست و بر او سنگی است که به جای هیمه بکار برند." حتی دورتر از آنجا به سمت شرق برای نام شهرهای **کاشغر** و **ختن** می توان ریشه ای از زبانهای اورال آلتایی و هندوایرنی و سکایی به وجه اشتقاق **کاش**(کنار رودخانه)- **غر**(شهر) و **خو**(خوب)- **تن**(تنیده، بافته) پیدا کرد. نام ایرانی و سکایی **کاشغر** به تلفظ چینی **سوله** (به ترکی یعنی شهر پر آب) و همچنین منسوجات مرغوب پشمی و پنبه ای و ابریشمی معروف شهر **ختن**(که در عهد باستان گویش ایرانی ختنی در آن رواج داشته) در تأیید درستی وجه اشتقاقهای فوق می باشند.

زاولیها همان پَرتو سَر ها (سکائیان-پارتیان، بالتازارها) اسلاف بلوچان بوده اند:

در روایات مسیحی سکائیان-پارتیان تحت نام **بالتازار(پرتو سار، سرور پرتوها)** یکی از سه مغ اساطیری (در واقع سه قوم تحت فرمانروای گندوفار) است که روایات مسیحی خود او را به سبب معروفیت و محبوبیتش که اندکی قبل از میلاد مسیح حکومت نموده ، مسیحی جلوه داده اند. در نام این مغ اساطیری ترکیب نام پرتو(پارتی)- طبق قاعده تبدیل پ، ر و س به ب،ل، ز در پهلوی خوب بر جای مانده است. خود نام **بلوچ** نیز تلخیصی از همین نام **پرتو** بعلاوه پسوند نسبی **چ** است. شاهنامه مرز غربی **زابلستان** (ایالت واقع در جنوب افغانستان) را کنار دریاچه هامون سیستان(سگستان، سرزمین سگبالدار، **تخمورویه** یعنی سگ- عقاب بالدار= سیمرغ توتم **پارتیان**) می دهد. این نشانگر آن است **زابلستان-نیمروز**(سیستان، سیمرغ استان) نواحی فارسی زبان حواشی شمالی بلوچستان را تشکیل می داده و نام زابلستان در واقع از ترجمه فارسی خود همین نام قوم و سرزمین **پرتو سار ها/پرتوسوره ها** (بلوچ و بلوچستان) عاید شده بوده است.

در این باب باید توضیح داد نام **زابلستان** (=**سرزمین پهلوانان**، از ریشهً اوستایی **زاور**= نیرو، زور) ترجمهً فارسی نام **پرتوسور ها** (یعنی پهلوانان نیرومند، پارتیهای اسکیتی تبار) یعنی اسم اسلاف **بلوچان** است. بی تردید اسم **زال** (سیمرغ آشیان) و پسرش **زواره** (طبق قاعده تبدیل حرف ل و ر به همدیگر) از همین ریشه اخذ شده اند و در اصل **زابل/زاول** نام نیای اساطیری زاولیها/زابلیها یعنی **پرتو سوره های پارتی** است که علاوه بر اینها در اساطیر ایرانی تحت نامهای **سیمرغ** (سگبالدار)، **تخمورویه** (سگ بالدار پهلوان) و **تهمورث** (پهلوان سرزمین راه، خراسان، پارت، خونیرث) از وی یاد شده است. به گفته هرودوت، اسکیتان(سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه) از تبعیدیان قبیله خویش در سمت خراسان و ماوراءالنهر سخن می رانده اند و ژوستن که نوشته های تروگ پمپی را خلاصه کرده در باب پارتیان(لابد از دستجات ماساگت/آلان) می گوید که اینان از همان اسکیتان شمال دریای سیاه بوده اند و بدین جهت **پارتی** یعنی **تبعیدی** خوانده شده اند. بر این اساس کلمه **سگستان** (سی ستان= جایگاه سیمرغ، سگبالدار) اشاره به نام خدا/توتم قبیله ای پارتهای پارسی(پنتالیان در شمار قبایل چادرنشین پارسی در خبر هرودوت) داشته است. توتم اصلی **سکاها/کیمریها، بزکوهی** (شکا) بوده است. ظاهراً برداشت تبعیدی از معنی **پارت** حاصل وجه اشتقاق عامیانه سکائی از نام پارت و پارتها بوده است چه کلمه **پارت** (پَرتوَ) در اساس به معنی **سرزمین پهلوانان یا راه و گذرگاه(چخرهً بخش وندیداد اوستا)** است و با نام اوستایی و رسمی آنجا یعنی **خونیرث** و خراسان (هر دو به معنی سرزمین راهها و ارابه های درخشان)

مطابقت دارد . اما زبان و کلاه سکایی فرمانروایان پارتی اشکانی و نامهای ایشان گواههای دیگری بر **سکایی/اسکیتی** بودن قبیله فرمانروایی ایشان است. بنابراین جنگ **زاولیها/زابلیها** با تورانیان اشاره به درگیریهای قومی **ساکاراوکها** (ترکان فرمانروایی، بُزاوخ) و تورانیان **غلزایی** (داهه، خلج) در خود محدوده بلوچستان یا درگیریهای قبلی شان در سرزمین خاستگاهی ایشان یعنی پارت و دهستان بوده است. **رستم زابلی** (پهلوان دشمن شکن) با **گندوفار** (گندآور) فرمانروای معروف **پرتو ساره ها** قابل تطبیق است که بعداً با **رستم/گرشاسپ مازندران** یعنی **آترادات پیشوای آماردان** (آذربرزین/رستم تور گیلی) را - که تار و مار کننده لشکریان مهاجم آشوری به شهر آمل مازندران (کاسپیانه= سرزمین **سگساران**) در پای حصار این شهر بوده است - با وی یکی گرفته اند. لابد نامهای تنفرآمیز و پُرملامت **تور** (که همچنین نام ثانویه ای اسکیتان تحت رهبری مادیای اسکیتی /افراسیاب بوده) ، **داهه** ، **غرچه** (غلزایی) را بر این مردم به سبب یغماگریها و کشتارهای فراوان ایشان بدیشان اطلاق نموده اند.

نام **دریها** به صور **ساسه** و **شوما- ریکا**(=**برگ هئومه** در در زبانهای اسلاو) به معنی **آلاله** یا **شقایق نعمانی** است. این کلمات در نامهای پارسی کهن ایشان یعنی **دربیکان، دروپیکیان، ساسانیان و سکائیان برگ هئومه** بر جای مانده است. به نظر میرسد نام اینان به هنگام مهاجرت به سمت جنوب در نزد مورخان قدیم یونانی به شکل **سکا** (یعنی مردم منسوب به **بزکوهی**) قید گردیده است چه نامهای **دری، دربیک** و **دروپیک** نیز در اوستا و سانسکریت به همین معنی دارنده گیاه درمان هستند.

نام **سکا** (شکه، شکا) چنانکه اشاره شد به گروهای بزرگی از قبایل چادرنشین آریایی استپهای اوراسیا اطلاق شده لفظاً به معنی **بز کوهی** است و **ماساگت** به معنی دارندگان توتم گوزن= سکای بزرگ، بزکوهی بزرگ یا ماهی خوار می باشد. هرودوت ضمن اسطورهٔ پسران **سکایی** هراکلس (تگی ماسادس/تور اسکیتان) یعنی برادران **آگاتیرس** (=دارندگان سنت خالکوبی، که در غرب اسکیتان در حدود ملداوی کنونی ساکن بوده اند)، **گلن** (در شرق اسکیتان در حوالی دریاچه آرال سکنی داشته اند) و **اسکیت** (سکا، منظور نیای اساطیری سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه)، **ماساگتها** (اسلاف آلانها- داهه ها) را تحت نام **گلن** (دارندگان توتم گوزن یا شهر دارای حصار) یاد نموده که این همچنین نام سکایی کهن شهر **غازان**(شهر گوزن یا شهر جنگجویان) بوده است. خود نام **آلان** از کلمه **یلن**(گوزن، مرکب اساطیری ایزد خورشید آلانها) اخذ شده است. این مطلب نشانگر آن است که **اسکیتان** (اسلاف هند و ایرانی اسلوونها) از تیرهٔ **آلانها** بوده اند. **آگاتیرسها** و **گتهای** تراکیه همان مردمی از آریائیان آلانی هستند که در اساطیر اسکیتی تحت نام ملت **آرپوکسائیس** (سگبالدار پهلوان) فرمانروای **تراسپیان**(روسها یا هونها) و **کاتیاریان** (مجارها) به شمار رفته اند. مسلم به نظر میرسد این مردم از دریای بالتیک تا دریای سیاه یعنی کشورهای بالتیک تا سواحل شرقی تراکیه فرمان می رانده اند و نام اروپا از همین نام اسطیری و توتمی ایشان به معنی **گریفون** (سگبالدار) برجای مانده است. نام اما سکائیانی که در مهاجرت بزرگ و دسته جمعی اقوام شمالی در عرض دو قرن پیش از میلاد به سوی افغانستان و بلوچستان صورت گرفته، مرکب از **پارتها** (پرتو سار ها، پهلوها، یعنی ملت الههٔ اژدهاوش زمین= پارت، که اسکیتان پادشاهی ایشان را سکائیان مطرود از میهن می نامیده اند)، **گتها**(دارندگان توتم بز کوهی، سکاها) که مرکب از **داهه ها** (غرچه ها، تورانیان) و **دروپیکیان**(سکائیان برگ هئومه، دربیکان، دریها، ساسانیان) بوده اند و سرانجام رانده و اخراج شدگان ترکستان چین یعنی **یوئه چیهای** کوچک و بزرگ (یأجوج و مأجوج/تخاران و یوئه چژیها) مهاجر و مهاجم تشکیل یافته بودند.

معنی و ریشه نامهای اروپا، روسیه و اوکراین: مطابق دو اسطوره ای که هرودوت در باب منشأ اسکیتان و جغرافیای سرزمین ایشان نقل میکند، تقسیمات سه برادر عبارت بوده اند سرزمین برادر بزرگ **لیپوکسائیس** (یعنی سرزمین پادشاه کناری) که مردمش **آئوخاتیان** (مردم سرزمین مردم پایینی و کناری) بوده اند. نام این سرزمین با **اوکراین** (=سرزمین کناری) مطابقت دارد. چه در اسطوره دوم نام آن برادر و مردمش با **آگاتیرس** (مردم ملداوی) جایگزین شده است. نام برادر میانی **آرپوکسائیس** است یعنی پادشاه مردم **آرپو** (=مردم اوروپا، یعنی مردم سرزمین رسا و گسترده بالایی و شمالی یا به روسی به معنی "سرزمین ارابه") آمده و مردمانش **کاتیار** (جادوگران= مجاران) و **تراسپی** (دارای سه اسب ارابه= روسها) نامیده شده اند. در اسطوره اسکیتی دوم آن با گلن (غازان) معادل گرفته شده است. یعنی این نام گذاریها بر پایه در میانه در نظر گرفته شدن سرزمین اصلی **اسکیتان** (سکائیان پادشاهی) پدید آمده بوده است. نام های پادشاهان اساطیری اسکیتان در این روایتها **کولاکسائیس** (پادشاه عشیره و خانواده) و **اسکیث** (=جام، اسکلاو، اسلاو) قید شده است که لابد نام طبقه مغان ایشان بوده است چه کلمات مغ و گبر هم به همین معنی جام (جم، الجم، عجم) است.

چرا نام لوت بر شهر و کشور اساطیری بر کویر لوت پرکلوت ایران اطلاق شده است

در باب ۱۱سِفر پیدایش تورات فقرات ۲۷ و ۲۸ می خوانیم:" و این است پیدایش **تارح** (ایزد هوا، تارهون/انلیل) این تارح که **ابرام** (**ائیبی ارَمه** به اوستایی یعنی بسیار نجیب و دانا، به عبری یعنی پدر عالی)، **ناحور** (خشن و صحرانشین) و **هارّان** (ساحر/ راه) را آورد و هارّان، **لوط** (سّری، مرموز= آمون خدای شهر ویران شده تبس در مصر) را آورد".
چنانکه پیداست در اینجا سوای مصر و فلسطین و سوریه که در اساس اسطوره توراتی قرار دارند همچنین با تقسیمات اقلیمی **خراسان** (آریانا، یعنی سرزمین مردم نجیب) و شمال و جنوب آن یعنی **توران** (سرزمین دامهای وحشی) و بلوچستان کهن یعنی **یائوتیا**(سرزمین جادوگران) و سرزمین مرموز و بی آب و علف و ویران کویر لوت در غرب آن سر و کار داریم که این معلومات جغرافیایی این مناطق خصوصاً از طریق یهودیان دیرین شهر جی اصفهان و یا یهودیه میمنه می توانست به نویسندگان و مدون کنندگان تورات رسیده باشد. در این باب مطلب از ابوریحان در مورد پاپیروسهای توراتی شهر جی اصفهان وجود دارد که بسیار جالب است: وی با افسوس فراوان از کشف نوشته های کهن پاپیروسی فراوان شهر جی یاد میکند که کسی قادر به خواندن آنها نگردید و از بین رفت. آشوریان - و همچنین یونانیان(بنا به خبر آپیان)- اعراب و یهود ساکن شرق فلات ایران را که به تجارت کالا بین سمنان و بلخ می زیسته اند **آریبی شرق** یعنی **عربهای شرقی** می نامیده اند گرچه همانطوری که ایرانشناسان دریافته اند منظور از کشور **آریبی** در اینجا در اساس کشور **آریائیان آریاورته** (خراسان بزرگ) بوده و آن به معنی **مردم آریایی** یعنی **مردمان نجیب** بوده است. طبیعی است که اخبار و اطلاعات یهود/اعراب شرقی بین اینها به سرزمین یهودیه اصلی می رسیده است. لذا پیداست این شجره نامه اقلیمی توراتی تحت نامهای **لوت** (اللات= خورشید)و **هارّان (راه= خراسان)** در اساس اشاره به نواحی خشک و کویری سیستان و بلوچستان است. خود نام کلوتهای کویر لوت را مرکب از کلمات بلوچی کل و لوت دانسته اند که به معنی شهر لوت است. کلوتهای معروف کویر لوت تپه های کوتاه و بلندی به اشکال مختلف هستند که از جنس خاک رس و گچ می باشند و به شهرهایی با ساختمانهای آسمانخراش متروکه میمانند. مرتفع ترین هرمهای ماسه ای کلوخی طبیعی دنیا در کویر لوت هستند. در اساس تاریخی نام **کویر** کلمات فارسی **خور** و **خوار** (زمین پست) نهفته است زیراکه آشوریان نام ایرانی رشته کوه البرز را **پاتیش خوار**(یعنی کوههای پیش خوار) ذکر کرده اند. گرچه شکل حالیهً آن با همچنین با کلمات ترکی **کُو پِر** (زمین پف کرده) و کلمهً عربی **قفیر** (صحرای بی آب و علف که در فارسی به صورت **گور** مصطلح می باشد) هم به خوبی قابل توجیه است.

موقعیت کویر لوت:
کلمه لوت به معنی برهنه و فاقد هرچیز است(مستوفی ۱۳٤۸). اولین بار محمد بن ابراهیم‘ مورخ سده یازدهم هجری‘ در کتاب خود از کلمه لوط در جمله " از راه بیابان لوط روی به خراسان نهادند...."استفاده کرده است. مستوفی معتقد است که در منطقه لوت هرکس در بیابان بیچاره و درمانده و سرگردان شود به آن لوتی گویند یعنی همه چیز را از دست داده است. حتی این کلمه در زبان ترکی (آذری) نیز با همین معنی بکار می‌رود بطور مثال "نیه لووت الموسان" به معنی "چرا لخت شده‌ای" است. [ریشهً فارسی این کلمه علی القاعده همان **رت** یعنی برهنه کردن است]. برخی نیز گفته‌اند که کلمه لوت از نام قوم لوط پیغمبربرادر زاده ابراهیم گرفته شده است اگرچه مشخصاتی که در قران و تورات از جایگاه این قوم ذکر شده با شرایط لوت منطبق است. جالب اینست که نظایر شرایط لوت ایران (وجود کلوتکها و تپه‌های ماسه‌ای) را در جنوب بحرالمیت نیز وادی قوم لوت گویند(۳). در اطراف شهر راور نیز قبری موجود است که مردم معتقدند متعلق به لوط پیامبر است. باید گفت که کلمه لوت را اعراب بعداز فتح ایران در هنگام عبور از شهرهای خیالی (کلوت‌ها) بر این منطقه گذاشته‌اند. بهرحال آنچه مسلم است لوت به معنی بی چیز و برهنه و منظور نداشتن پوشش گیاهی و آب، دو عنصر لازم برای حیات انسان و حیوان در گذشنه است. بهمین دلیل بسیاری از بومیان منطقه از رفتن به لوت ترس داشتند و هنوز هم دارند. (بر گرفته از وبلاگ کویر- محیط زیست).
حال به سراغ بررس نام شهر سوخته بسیار دیرین سیستان و بلوچستان در گوشهً شرقی کویر لوت میرویم که تورات ولایتشان را به **هارّان** (جادوگر/راه) و پسرش **لوط** (مرموز و سّری، خورشید) مسمی نموده است. ابتدا در مورد نامهای کهن بلوچستان این توضیح را می دهیم که نامهای کهن آنجا یعنی **ماگان** (جایگاه قایقها یا آبهای فراوان) و **مکران**(جایگاه قایقها) و **یائوتیا**(سرزمین آنهایی که در آبها آمد و شد می کنند) جملگی به معنی سرزمین مردم قایقران بوده اند و از همین ریشه اند نامهای **ماگان**(مصر در زبان سومریان) و **مکه** (محل خاص بت جادوگری و پیشگویی یعنی **هبل**). گرچه واژه عندواروپایی **مگ** همچنانکه در نام **مجارستان** دیده میشود به معنی ساحرین است چونکه نام سکایی دیگر **نئورها**

(یعنی ساحران، به ترکی **هنگریها**، یعنی پیشگوها) اخذ شده است. حال این سؤال مطرح میشود که آیا کهن نام شهر سوخته در ایام مسکون بودنش ربطی با نام ولایت آنجا **یعنی ماگان** داشته است یا نه، چه بودند و کماکان هستند ممالک بسیاری که به نام شهر بزرگ آنها خوانده شده اند. فی المثل در سمت شرق آنجا نام بومی اساطیری تصور شده هند یعنی **مهابهاراته** (مها-بها-راته یعنی سرزمین بزرگ منور آرزوشده) از نام شهر معروف آنجا **مه گنگو دارو** (دارای گنج بزرگ) گرفته نشده که ویرانه هایش اکنون در پاکستان موهنجودارو (تپه مرگ) خوانده میشود و شهر پیشرفته اش موجب شگفتی جهانیان است ولی در غرب نام ولایات آشور و بابل با نام دو شهر بزرگ و مرکزی آنها یکی بوده است. در نوشته های هسوآن تسانگ ویرانه های شهری اساطیری که تحت نام ایرانی **سومرو** (جایگاه پرسود، یا جایگاه مرگ) به عنوان **قلّهٔ سوخته** در رابطه با گوتمه بودا یاد شده است با شهرسوخته کنار دریاچه هامون و کویر لوت مطابقت دارد که آثار باستانی مکشوفه از آنجا گواه از عظمت و مرکزیت بی نظیر آن در منطقه دارد.
خود نام شهر **سوخته** را می توان به صورت **سو- خته** یعنی شهر پر سود بازسازی نمود و این بیش از آنکه نشانگر سرسبزی منطقه و رفاه و پیشرفت مردم بومی منطقه بوده است. دین مردم آنجا را می توان با نامهای آریایی **سوریا** یا **هوریا** (خورشید تابان) یا **ایندهو** (درخشان، ریشهٔ نام هند) و نام سامی **الالئت** (درخشان، یعنی همان ریشهٔ نام بت الههٔ خورشید اعراب **اللات، الماقهٔ** مردم صبا) مربوط نمود. پیداست این نام سامی به سادگی می توانست تبدیل به **لوت** و **لوط** گردد. نقش و نگار صلیبهای خورشیدی آثار باستانی مکشوفه از شهر سوخته گواهی بر خورشید پرستی مردم این شهر کهن معدوم می باشد. در اینجا توضیحاتی را از مقالهٔ شهر سوختهٔ دکتر عیسی بهنام نقل می نمائیم:

شهر سوخته (از **دکتر عیسی بهنام**):

تدریجاً پرده ازرازهای زندگی پنج هزارسال پیش مردم فلات ایران برداشته میشود دهانهٔ رود هیلمند در سیستان در حدود ۵۰۰۰ سال پیش یکی از آبادترین منطقه‌های خاورمیانه بوده است.

بتدریج این مطلب روشن میشود که جلگهٔ بین‌النهرین نخستین مهد تمدن بشر نبوده است و کاوش‌های اخیر پرده از بسیاری از رازهای نهفته در سرزمین فلات ایران برداشته است.
«شهرسوخته» بطوریکه از اسم آن معلوم است،شهری است که روسن نیست در نتیجهٔ چه حادثه‌ای سوخته و بصورت ویرانه‌ای درآمده، سپس قرن‌ها گذشت زمان آنرا بفراموشی سپرده. حوادث طبیعی، خصوصاً بادهای موسمی قشری ازشن شورکویر را برروی آن پوشانده و چنان لایهٔ ضخیمی بوجود آورده که در حدود چهل سال پیش وقتی دانشمند انگلیسی «اورل استین» خواست تحقیقی در مورد قدمت این شهر که بصورت تپهٔ مرتفعی درمیان کویر قرار داشت بعمل آورد، پس از کندوکاو مختصری چنین تصور کرد که بزمین بکر رسیده است و کاوش درآن مکان را رها کرده اظهار تعجب کرد ازاینکه اطراف این تپه نمونهٔ سفالی دیده میشود که بسیار قدیمی بنظر میرسد.
چهارده سال پیش «مؤسسهٔ ایتالیائی روابط فرهنگی با شرق میانه» که ریاست آنرا دانشمند معروف و دوست بسیار نزدیك ایران «پروفسور توچی» برعهده دارد تصمیم گرفت تحقیقاتی ازنظر باستان‌شناسی دراین مکان بنماید. این مؤسسه قبلاً در افغانستان و پاکستان کاوش‌های دقیقی بعمل آورده بود و علاقه داشت تحقیقات خود را تا قسمت‌های شرقی فلات ایران ادامه دهد. این کار را به عهدهٔ باستان‌شناس معروف ایتالیایی «دومنیکو فاچنو» واگذار نمودند و «پروفسور توزی» دانشمند دیگر ایتالیایی مأمور کاوش درمحل شد.
باستان‌شناسان ایتالیایی، پس از خاکبرداری، از روی شهر «پمپی» و «فوروم»‌های متعدد روم شهرت فوق‌العاده‌ای ازنظر دقت در روش کاوش پیدا کرده‌اند و در «شهر سوخته» نیز ازهمان روش‌هایی که در «پمپی» که در نتیجهٔ آتش‌فشانی «وزوو» ناگهان زیرپوسته‌ای از خاکستر پنهان شده بود استفاده نمودند. روی «شهرسوخته» را پوسته‌ای بضخامت ۲۰ سانتیمتر پوشانده بود. این پوشش موجب شده بود که در حدود ٤٠٠٠ سال ویرانه‌های این شهر قدیمی زیر خاك دست‌نخورده باقی بماند. ولی مردم محل درعرض این مدت دراز فراموش نکرده بودند که این تپه باقی‌مانده‌ای از تمدن پیرفته‌ای است که در نتیجهٔ آتش‌سوزی ازبین رفته است، وازپدر به پسر آنرا تحت نام «شهرسوخته» میشناختند.
کاوش‌های اخیر نشان داد که بلندی ویرانه‌های این شهر به ۷ متر از کف جلگه میرسد. رود هیلمند، همانطوری که در «شهداد» اتفاق افتاده بود، مسیر خود را عوض کرد، و ناچار ساکنان این ناحیه نیز تغییر مسکن دادند،و حیوانات و پرندگان نیز آن ناحیه را ترك کردند و آنرا به دست باد وشن‌ونك بیابان سپردند، و همین امر موجب شد که ما امروز موفق شده‌ایم به راز زندگی انسان‌های پنج‌هزارسال پیش درزیر این پوشش خاکی دست یابیم، همانطور که تمدن پیشرفتهٔ مصر قرن‌ها در زیر خاك دست نخورده پنهان ماند تا امروز باستان‌شناسان پرده از اسرار آن برداشتند.

پس ازاینکه کاوش‌ها دراین مکان آغاز شد در حدود چند میلیون قطعات شکستهٔ سفال اززیر خاك بیرون آمد. درداخل اطاق‌ها، درخانه‌ها، تعدا بیشماری آثار زندگی از هرنوع بدست آمد. اشیاء مختلفی از جنس پارچه و حصیر و شیشه در زیر پوشش نمك کاملاً سالم باقی مانده بود. برداشتن این پوشش نمك ممکن بود موجب شود که آثار مکشوف در نتیجهٔ تماس با هوای آزاد از بین برود. بنابراین لازم بود تدابیر مخصوصی برای حفظ آنها به عمل آید.
درحدود دومیلیون اشیاء مختلف تحت آزمایش‌های مخصوصی قرار گرفت و برای حفظ آنها اقدامات لازم بعمل آمد. میان این اشیاء تعدادی استخوان‌های ریز نیز وجود داشت و لازم بود مشخص شود این استخوان‌ها مربوط به کدام حیوان یا پرنده یاجان‌داری بوده و کارشان دراین اطاق‌ها چه بوده است. دراین موقع اینطور بنظر رسید که انجام این کار از عهدهٔ باستان‌شناسان به تنهایی برنخواهد آمد. بهمین منظور بود که در حدود ده نفر از متخصصان مختلف ایتالیایی به محل کاوش آمدند و با میکروسکوپ‌ها و بوسیلهٔ تجزیه‌های «رادیو کاربون» مشغول مطالعهٔ زندگی ۵۰۰۰ سال پیش دراین مکان گردیدند.
درهمین اوان بود که متخصصان ژاپونی نیز علاقمند به کاوش‌های «شهرسوخته» شدند و زمین‌شناسان و متخصصان «فیزیك‌هسته‌ای» به همکاری با متخصصان ایتالیایی پرداختند و نمونه‌های بدست آمده رااز طریق روش‌های «پالئوماگنتیك» و «اورانیوم۲۳۸» تحت بررسی قرار دادند.
بررسی‌های دانشمندان مزبور نشان داد که بصورت دقیق شهر سوخته در فاصلهٔ بین ۲۹۰۰ تا ۱۹۰۰ سال پیش از میلاد مورد سکونت بوده است. هزارسال، نسبت به قدمت بشر، چیز فوق‌العاده‌ای نیست، ولی آنچه که بنظر ما فوق‌العاده میآید این است که در عرض مدت هزارسال مردم این ناحیه موفق شده‌اند شهر بزرگ و آبادی بوجود آورند که مردم آن به انواع صنایع دستی پرداخته و حکومت منظمی تشکیل داده بودند و پیرو مذهب واحدی شده روابط تجارتی و فرهنگی گسترده‌ای با نواحی مجاور خود ترتیب داده بودند.
نکتهٔ قابل توجه ازنظر روشن شدن تاریخ سرزمین ایران این است که آثار مکشوف در «شهرسوخته» نشان میدهد که مردم این ناحیه دراوایل استقرارشان، یعنی درحدود ۲۹۰۰ سال پیش ازمیلاد مسیح روابط بسیار نزدیك با مردم ترکمنستان داشته‌اند و در اواخر دوران وجودشان، یعنی پیش از ۱۹۰۰ سال پیش ازمیلاد با مردم ساکن در درهٔ پنجاب رابطهٔ بسیار نزدیك پیدا میکنند. آیا میتوان از مطلب بالا اینطور نتیجه گرفت که اینها مردمی بودند که در حدود ۲۹۰۰ سال پیش از میلاد از سوی شمال به طرف دهانهٔ رود هیرمند که در نتیجهٔ شرایط بخصوصی برای شهرنشینی مناسب بود سرازیر شده‌اند، و سپس هزارسال بعد، در زمانی که مسیر رود هیرمند تغییر یافت این مردم به طرف درهٔ پنجاب مهاجرت کردند و درآنجا امپراطوری بزرگ «موهنجودارو» و «هاراپا» را تشکیل دادند.



ظروف سفالین «شهرسوخته» با ظروف سفالین مکشوف در درهٔ پنجاب شباهت دارند. نقش خورشید که روی یکی ازاین سفال‌ها نشان داده شده در روی ظروف سفالین شهداد نیز دیده می‌شود. شباهت این نقوش با نقوش ظروف گلی بین‌النهرین کمتر است.
باید بخاطر داشته باشیم که تمدن شهداد نیز درهمین حدود اوایل هزارهٔ سوم پیش ازمیلاد در نتیجهٔ تغییر مسیر رودخانه ازبین رفت و درآن زمان مردم شهداد بامردم پنجاب روابط نزدیك داشته‌اند.
برای انجام تحقیقات بیشتر، دانشمندان ایتالیایی با باستان‌شناسان شوروی که در ترکمنستان مشغول کاوش بودند تماس گرفتند. تحققات دقیق باستان‌شناسان شوروی رابطهٔ مردم شهرسوخته با مردم ترکمنستان دراوایل هزارهٔ سوم پیش از میلاد را تأیید نمود.
مردم سیستان دراین مدت با مردم ساکن بین دو رود دجله و فرات روابط تجارتی داشته و این روابط ازراه زمینی و دریایی کناب خلیج فارس انجام میگرفت. مردم بین‌النهرین ازهمین طریق ازسنگ لاجورد افغانستان استفاده مینموده‌اند.
ولی تمدن سیستان را نمیتوان وابسته به تمدن جلگهٔ بین‌النهرین یا مصر دانست زیرا دراین مکان خصوصیاتی وجود داشته است که آنرا کاملاً متمایز مینماید.
وجود تعداد زیاد اشیاء بسیار کوچك که بعضی ازآنها بیش از ۲ میلیمتر در ۲ میلیمتر عرض و طول ندارند موجب شد ك ازیك متخصص «پالئوبوتانیست» نیز کمك خواسته شود. آزمایش‌های میکروسکوپی نشان داد که دراین اجتماع ماهی‌ها و پرندگان و خرچنگ‌ها نیز مورد استفادهٔ غذایی بوده است. درمیان حیوانان استخوان‌های بز و غزال و گوسفند ۹۹ درصد باقی‌مانده‌های حیوانی دراین ناحیه راتشکیل میداده‌اند. بین پرندگانی که دراینجا مورد مصرف اهالی بودند

مرغهای آبی، قرقاول،مرغابی و غاز وجود داشته است که بیشتر آنها میتوانستند اهلی بوده باشند. ضمناً وجود هزاران پیکان سنگی نشان میدهد که شکار پرندگان درمیان ساکنان این ناحیه بسیار رواج داشته است.
دانشمند پالئوبوتانیست «لورنزوکنستانین» مطالعة این آثار را برعهده گرفت و برای این کار به سیستان آمد و باستان‌شناسان پند فیلسوف جهان کهن «اپیکور» یا «ابیقور» را سرلوحه برنامة خود قرار دادند و آن این بود که «ازاشیاءکوچك به حقایق بزرگ یابند».
مجموع سطحی که ازاین نظر باید مورد بررسی قرار گیرد در حدود ۱۰۰ هکتار وسعت دارد. میلیون‌ها آثار بسیار کوچك از استخوان و چوب وصدف و چوب و نظایر آن تحت بررسی دانشمندان ایتالیایی قرار گرفت.
باستان‌شناسان دراین مکان آثار دانه‌های گندم و جو و شاهدانه و تخم خربوزه و حتی انگور نیز پیدا کردند. این امر برای دانشمندان باستان‌شناس مسلم گردید که پرندگان و حیواناتی که آثارشان در شهر سوخته بدست آمده درحال حاضر دیگر دراین مکان زندگی نمیکنند.
اشیاء دیگری که ساخت دست انسان بوده است و ازجنس فیروزه یا سنگ لاجورد است در شهرسوخته بدست آمده است. کاوش کنندگان فکر میکنند که وصعت این شهر به ۷۰ هکتار میرسیده است. درطرف جنوب و مغرب آن مردگان بخاك سپرده شده‌اند. با تخمینی که زده شده احتمال دارد که در حدود ۲۱۰۰۰ قبر دراین ناحیه وجود داشته باشد. با کمك متخصصان «پالئوپاتولوژیست» و «آنتروپولوژیست» بسیاری از مطالب مربوط به زندگی دراین ناحیه با مطالعة اسکلت‌ها روشن شد. به این وسیله توانستند بفهمند صاحبان این قبرها تقریباً ازچه گروه نژادی بوده‌اند. سن مردگان در قبرهایی که شکافته شد نیز تشخیص داده شد و نسبت تعداد مردان به زنان و کودکان معین گردید. پروفسور «توچی» تصمیم دارد از متخصصان دیگری نیز کمك بخواهد که با معاینة استخوان ساق پاها بتوانند گروه خونی این مردگان را مشخص نمایند. مثلاً معلوم شد در زمان معینی یك مرض مسری موجب مرگ تعداد زیادی کودکان و نوجوانان شده وآنها را بخاك سپرده‌اند. استخوان جنینی را درشکم مادرش که حامله بوده و مرده است تشخیص دادند. این نوع تحقیقات در مورد مردگان ممکن است نتایج بسیار جالبی در برداشته و در علم باستان‌شناسی تازگی دارد. بنابر تخمینی که زده‌اند در قبرستانی که مورد تحقیق قرار گرفته ۵۵ درصد از ٦۰ اسکلتی که بیرون آمده کودکان کمتر از نه سال بوده‌اند، یك اسکلت از مرد ۲۰ ساله بوده، یك کودك پنجساله بخاك سپرده شده و دریك گور دونفر قرار داده شده‌اند.



نقوش بالا باحتمال قوی نشانه‌ای از خورشید، یا مفهوم دیگری است که اکنون برما پوشیده است. نقش خورشید بصورت صلیب در بسیاری از نقاط فلات ایران دیده می‌شود و احتمالاً مربوط به پرستش خورشید درآن زمان‌های کهن می‌باشد.

تحقیقات باستان‌شناسان نیز نشان داده است که تعداد زیادی از ساکنان شهرسوخته بکارهایی اشتغال داشته‌اند که مربوط به قوت و غذا نبوده است. صنعت کوزه‌گری، حصیربافی، سنگ تراشی و تهیة جواهرات و زینت‌آلات از سنگ لاجورد یا فیروزه عده‌ای از صنعتگران شهرسوخته را به خود مشغول میساخته است.
تحقیقات باستان‌سناسان درناحیة سیستان راه جدیدی برای بازسازکردن زندگی مردم پیش از تاریخ فلات ایران بازنموده است. برای آنان مهم نیست که اشیاءمختلفی را که ازنظر هنری ارزشی دارد از زیر خاك بیرون آورده در موزه‌ها قرار دهند. آنها میخواهند بوسیلة میکروسکوپ، تجزیه‌های مختلف ازطریق رادیو کاربون، و مطالعة دقیق با روش‌های بسیار جدید روی آثار ناچیز مانند ریزه‌های استخوان‌های پرندگان یا باقی‌مانده حبوبات و چوب و غیره زندگی مردم آن ناحیه را درآن روزهای بسیار کهن معرفی نمایند.
رود هیرمند پیش ازآنکه درمیان شنزارهای سیستان نابود گردد، درجلگه‌های مجاورش وضعی شبیه به درة نیل بوجود آورده بود، به این معنی که در مواقع معینی در نتیجة بالاآمدن سطح آب زمین‌های واقع درکنار آن مشروب میشد و خاك را حاصل خیز میکرد و این امر سبب شده بود که ساکنان این ناحیه بتوانند به کار زراعت بپردازند و در مرحله شهرنشینی موفق به پیشرفت‌هایی گردند.
این نکته قابل توجه است که شهرسوخته تنها نقطه از ناحیة جنوب ایران نبوده است که درهزارة چهارم ازمیلاد به درجة نسبتاً بلندی ازتمدن رسیده بوده است. اینها شاید علاماتی باشند که برای مردم آنروز مفهوم مشخصی داشته‌اند ودرواقع میتوانند بصورت مراحل اولیة «خط» معرفی گردند.
درمجاورت نزدیك یا دوراز شهر سوخته در نقاطی مانند «تپة یحیی» و «تل‌ابلیس» و بم و شهداد کاوش‌هایی انجام گرفته است که حاکی از وجود تمدن پیشرفته‌ای در ناحیة وسیع جنوب ایران و سواحل فارس بوده است. اکنون وقت آن رسیده است که خصوصیات این تمدن بوسیلة باستان‌شناسان جوان ما مشخص و معرفی گردد.

طرح احیاء طبیعت جنوب شرق ایران

ایرانی آب را میدانست آنقدر که
به دو حرف اول الفبایش
معنای زندگی داد
سد و آبراهه
قنات را ساخت
و آبادانی را از آب گرفت
اما دریغ که
ما ماندیم و تاریخ (از وبلاگ الفبای آب، فاطمه زندی گوهرریزی)

و **شاملوی بزرگ** می سراید:

"هر ویرانه نشانی از غیابِ انسانی است
که حضور انسان
آبادانی است."

این جانب جواد مفرد اسطوره شناس یا محقق عرصه تاریخ اساطیری که زمانی دانشجوی پر شور و حال رشته آبیاری و آبادانی بودم، فیل خاطراتم دوباره یاد هندوستان نمود و بر پایه عقل سلیم و علاقه دوران نوجوانی به مادر مسلول وطن چندی قبل احیائ سرسبزی در اطراف کویرهای نمک و لوت را با مهار آبهای فصلی و استفاده از آبهای زیر زمینی را دو باره مطرح نمودم. اما حال در مورد کویر لوت طرح دیگری به نظرم رسیده است که طرح مشابه و فانتزی شکل و بسیار بلند پروازانه تر آن را در سالهای قبل از انقلاب توسط مهندس هومان فرزاد مطرح شده بود. وی فکر میکرد با استفاده از موضوع جزر و مد دریای عمان و خلیج فارس می توان دریاچه های دریای خشکیده موسوم به تتیس را در داخل فلات ایران باز سازی کرد تا آب و هوای ملایم و معتدلی و مرطوبی در فلات ایران به وجود آید. ولی من طرح ماوراء قدرت ملی وی را در معیار کوچکتری مطرح می نمایم که خود طرح بسیار عظیمی است ولی کمتر مالیخولیایی و فراملی و غیرمنطقی بوده و عملی می نماید. من آن را مختص کویر کم بارانتر و خشکتر **لوت** و حوضهٔ باتلاق **جازموریان** می کنم که این دومی لاجرم در این راه رل ایستگاهی هم دارد. برای این کار باید تونل عظیمی را در ارتفاع حدود ۴۰۰ متر از سطح دریاهای آزاد ایجاد کرد و با شیب کمی آب تنگه هرمز را با پمپاژ متعدد و ایجاد حوضچه های فی مابین به حوضهٔ باتلاق جازموریان فرستاد و برای این کار و ادامه راه مجبور هستیم قلب کوهستانهای **بیدوشکی** در جنوب را از زیرکوهها و رودخانه ها حفر کرده و آبهای عظیمی از تنگه هرمز را بدان هدایت کنیم. با این عمل باتلاق **جازموریان** را تبدیل به **دریاچه عظیمی** به نماییم. برای رساندن آبهای ذخیره شدهٔ این دریاچهٔ مصنوعی تنها احتیاج به حفر قلب **کوهستان بارز** تا **کویر لوت** است و با توجه به گودی مرکز کویر لوت نیازی به پمپاژ مجدد نیست و آبها از طریق تونل هم سطح جازموریان بدانجا میرسند . یعنی آبها در طی در دو مرحله از جازموریان به کویر لوت می رسند. برای تغییر اوضاع اقلیمی منطقه چاره بزرگ دیگری نیست باید نیلی از آبهای دریا به جازموریان کویر لوت روانه بسازیم. شاید در هیچ جای دیگر دنیا با توجه به اوضاع جغرافیایی و اقلیمی اجرای چنین طرحی لزوم نداشته باشد ولی ما ناگزیر از اجرای چنین طرحی هستیم، چه حالا که ما با دست و دلبازی فراوان چوب حراج بر مخازن نفتی نسلهای آینده زده ایم لااقل ایشان را در کویرهای خشکیده رهاشان نسازیم. با توجه زمان طولانی که برای اجراء این طرح عظیم لازم است، برنامه ریزی و اجرای این طرح آرمان ملی فوریت پیدا می کند.

طرح آلترناتیو که ساده تر وعملی تر بدون کار فوق العاده و بسیار شاق، خرق دل کوهها در اعماق بسیار زیاد و ارسال خودکار بخار آب است؛ لابد صرفا احتیاج به منبع جوشاننده آب در کنار دریا (با منابع بیکران خورشید و باد) و لوله های ارسالی آن به مقصد سردخانه ای آن در ارتفاعات و مکنده بخار موجود در لوله ها در آنجا دارد و ارسال آنها با لوله ها بزرگ قطر و مجزا به باتلاق جازموریان و کویر لوت است تا در آنجاها این محتوی این لوله ها دوباره تبدیل به آب شیرین گردند. برای ارسال بخار شکل آب می توان حتی انرژی هسته ای را به عاریت گرفت. این است آرمان ملت نه ابر قدرت هسته ای بودن چه هند و پاکستان و کره شمالی از این پروژه ره به جایی نبرده اند. لااقل **انرژی هسته ای تر ملت** را به کار برده و **سینه مسلول مادر وطن** را در **کویر نمک** با سدهای مخزنی و چاهها و کانالها و شوره زداییها و در **کویر لوت** با ایجاد دریاچهٔ مصنوعی بزرگ درمان کنیم. چون ایران فردا نه یک کشور صنعتی والارتبه بلکه یک کشور کشاورزی است و یک مادر بزرگ مسلول نیازگوی جمعیت بالای دویست میلیون و با مخازن نفت و گاز و آبهای ته کشیده نیست. به نظر میرسد در مقیاسی گسترده به توان با **همین روش بخار شکل آب دریا و ارسال توسط لوله های بخار به قله کوهستانها و تبدیل مجدد آنها در اتاقهای سردخانه ای به توان تمامی کوهستانهای سواحل خلیج فارس و دریای عمان را سبزپوش نمود. اگرچه طرح انرژی انسانی و الکتریکی خارق العاده ای لازم دارد ولی از سوی دیگر می دانیم این نیروهای عظیم مردمی و طبیعی در ایران غالباً بدون استفاده بهینه تلف میشوند.**

مباحث مربوط به آباد سازی کویرها بحث تازه ای نیست. به عقیده من به مثابه مثال عامیانه سنگ بزرگ علامت نزدن است. میشود قلب دوتا کوهستان را سوراخ کرد ولی طول سرتاسر قلب فلات ایران را نشانه رفتن از محالات است. بر این اساس است که حسینعلی کردوانی اینگونه طرحها را فانتزی دانسته و رد نموده است. این است نظر حسینعلی کردوانی استاد گرمساری دانشگاه تهران در مصاحبه ای در باب طرح مهندس هومان فرزاد: "مهندس هومان فرزاد اولین طرح را همانطور که گفتید مهندس هومان فرزاد در سال ۱۳۴۵ نوشت و به سازمان پژوهش های علمی کشور ارایه داد اخیرا هم کسی در مطبوعات نوشته بود استاد کردوانی ۲۰-۳۰ سال است می گوید این طرح ها غلط است مهندس هومان فرزاد (که نخستین بار توسط معلم دوران متوسطه مان فرزانه، نام و نظریاتش را شنیدم) گفته بود که باید بین دریای خزر و خلیج فارس دریاچه هایی درست کنیم تا این دو دریا به هم متصل بشوند. ببینید ما سه نقطه پست در ایران داریم یک چاله جازموریان یکی بیابان لوت و یکی هم دشت کویر می گویند اگر آب را از خلیج فارس به داخل این سه نقطه گود پمپاژ کنیم تبخیر آنها موجب بارندگی می شود و آنقدر هم بارندگی می شود که با کشتی می توانیم راه بین این دو دریا را طی کنیم و گفته بودند همانطور که در گذشته اینجا دریا بوده و آب وهوا مربوط بوده حالا هم همانطور خواهد شد یک طرح هم آقای مسعود قمی به آقای مهندس موسوی نخست وزیر داده بود که نزدیک بود آن را اجرا کند چون در طرح خودش نوشته بود که این طرح برای جمهوری اسلامی هزینه ای در بر ندارد من در نامه ای به جناب موسوی نوشتم که بهتر است مسئولان ما فکر تغییرات آب و هوا را از سرشان بیرون کنند نامه اش را هنوز دارم."

نظریاتی از سایت نظر شما چیست؟ در باب طرح اتوپیایی **ایرانرود** یعنی اتصال خزر به خلیج فارس:



مرکز پژوهش‌ها طرح اتصال خزر به خلیج‌فارس را تأیید کرد.

دیدن این خبر باعث شد که این متن را بنویسم! البته من متخصص در این زمینه نیستم. ولی شاید خوانندگان این وبلاگ بتوانند به این ابهامات که برای من مطرح است پاسخی دهند.

طرح ایران رود و اتصال دریای خزر به خلیج فارس و دریای عمان طرح جدیدی نیست.ولی آیا اصلا امکان پذیر است؟ سطح آب در دریای عمان و خلیج فارس هم طراز اقیانوسها، یعنی ارتفاع صفر است و دریای خزر در ارتفاع پایین تری از سطح آبهای جهانی (فکر کنم ۲۰ متر) قرار دارد. دقیقا نمیدانم که ارتقاع فلات مرکزی ایران

چقدر است ولی فکر میکنم که متوسط ارتفاع در مسیر اجرای این طرح حداقل ۳۰۰ یا ۴۰۰ متر باشد. در عین حال در نواحی زاگرس و البرز ارتفاع در برخی از نقاط به بیش از ۱۰۰۰ متر هم میرسد.

خوب حالا با این فرض که آب سر بالا نمی رود (یعنی به اندازه کافی قورباغه ابوعطا خوان در ایران نداریم) برای احداث چنین کانالی دو راه وجود دارد:
۱- همسطح کردن کانال با سطح داریا و یا حداقل در همان ارتفاعات که این مطلب به معنای آن است که به طور متوسط در مسیر هزار و اندی کیلومتری کانالهایی به عمق متوسط چند صد متر حفر شود. حال بگذریم که در کوه های البرز باید شکافی به عمق حداقل هزار متر حفر شود. در کشور افتتاح یک چاه عمیق ۱۰۰ متری، توسط وزیر انجام میشود. حال چگونه میتوان چنین کانالی حفر کرد؟؟؟ اصلا حفر کانال به چنین عمقی خطرناک است و ممکن است مردم به عمق چند صد متری سقوط کنند!!!!
۲- راه دیگر احداث یک کانال در سطح زمین و پمپ کردن آب است که معقول تر به نظر میرد. ولی این سئوال به ذهن میرسد که برای پمپاژ کردن میلیاردها متر مکعب آب به ارتفاع چند صد متر در فلات مرکزی و بیش از هزار متر در نواحی کوهستانی چه میزان انرژی لازم است؟ آن هم برای کانالی که طول آن از هزار کیلومتر بیشتر است. و با استفاده از حوضچه هایی که برای انتقال کشتی ها در نواحی غیر هم سطح استفاده میشود (مشابه آنچه در کانال پاناما و سوئز استفاده میگردد) چه میزان انرژی برای انتقال یک کشتی در این مسیر لازم است؟ سالها طول کشید تا کانالهای پاناما و سوئز حفر شدند. در حالی که طول آنها بسیا کمتر از **ایران رود** پیشنهادی است. آیا با توجه به این نکات این پروژه یک طرح تخیلی نیست؟
نظر کارشناسانه ای در باب این طرح اتوپیایی(ابریشم چی): من دلم می خواست در دانشگاه کامپیوتر بخوانم ولی در دست آخر به شکل کاملا تصادفی رشته معدن را انتخاب کردم و در حال حاضر بر روی یک پروژه بسیار شبیه این پروژه در کشور گینه کار می کنم. باید بگویم این پروژه بر روی کاغذ و حتی در عمل به هیچ وجه غیر ممکن نیست.
البته در صورتی که در ارتفاعات خیلی پست و یا بر روی کوهها به جای کانال از لوله برای انتقال آب استفاده شود. برای مثال در پروژه ای که در کشور شیلی برای انتقال مواد معدنی به صورت مخلوط در آب از محل معدن به بندر انجام شده که کارشناسان شرکت ما نیز از ان بازدید کردند (فناوری چنین کاری فقط در اختیار امریکا می باشد) سالانه بالغ بر ۲۰۰ میلیون تن دوغاب توسط لوله های ۲٤ اینچی از فاصله ۳۰۰ کیلومتری به بندر انتقال می یا بد با توجه به اینکه در پروژه ایران وزن مخصوص آب بسیا کمتر از وزن مخصوص محلول معدنی است با ایستگاه های پمپ کمتر می توان به راحتی کار انتقال آب را انجام داد. شاید برایتان جالب باشد که بدانید برای پروژه گینه در مسیر ۲۰۰ کلیومتری بسیار نا هموار تنها ٥ ایستگاه پمپاژ نیاز است و کلا هزینه ها از تصورات ما بسیار کمتر است. به نظر من سوال اساسی رو بروی این پروژه توجیه اقتصادی آن است که نیاز به بررسی بسیار وسیع دارد و این نکته را نیار باید صد در صد در نظر بگیریم که طراحی چنین پروژه ای در حال حاضر در دنیا تنها از دست چند شرکت انگشت شمار آمریکایی بر می اید که طبعا حاضر به فعالیت در ایران نیستند.

چرا اسم کورش در شاهنامه تحت همین نام ذکر نشده است؟

خیلی هم عجیب نیست که ما ایرانیها و افغانها و تاجیکان (صرف نظر از من عاشق و مریض و معتاد اسطوره ها) نام شاهنامه ای **کورش بزرگ** را نمی شناسیم. اصلاً می دانیم که این **کورش بزرگ، کورش سوم هخامنشی** است یا پدر بزرگش **کورش دوم** خاندان هخامنشی، از سوی دیگرمگر ما نامهای قهرمانان شاهنامه ای **کیخسرو** و گرشاسپ/رستم بزرگ شاهنامه ای و اوستایی را در عرصه تاریخ می شناسیم : اولی متعلق به ویرانگر امپراطوری بزرگ آشوریان یعنی **کیاکسار** مادی خبر هرودوت(در اصل کی آخسارو، یا کی خشثرو) همان **هوخشتره** است و دومی **نخستین شکست دهنده ایرانی آشوریان** که در پای حصار شهر آمل مازندران لشکریان متجاوز ایشان را کشتار کرد و **خشتریتی**(کیکاوس، سومین پادشاه بزرگ ماد/کیانیان) از محاصره نجات داد یعنی همان **آترادات پیشوای** مردان که **کورش سوم** را برای افتخار فرزند وی می خواندند و... کلاً ما ایرانیها یا کشورهای فارسی زبان یک کتاب تاریخ اساطیری به نام شاهنامه داریم و یکی هم تاریخ مدون است که بر پایه منابع یونانی و رومی و اسلامی است که این یکی در مدارس و دانشگاهها تدریس میشود. واین دو به موازات هم موجود هستند ولی غالباً بیگانه از هم. قسمت اول تاریخ اساطیری که با پیشدادیان و کیانیان و نوذریان باشند تا حال بیشتر افسانه تصور شده اند تا تاریخ در حالی که حقیقت این است که آن تاریخ افسانه ای شده کهن ایرانیان است و تنها احتیاج به غور و بر رسی علمی تطبیقی دارد که بیش از آن که کار یک محقق صرفاً تاریخ دان باشد کار یک ریاضی دان است که افکارش با علم تطبیق ریاضی پرورده شده باشد و هر وجه اشتراک لفظ و واقعه و معنی را در این باب نه تنها نادیده نگیرد بلکه به دیدهٔ منت بنگرد. در روستا کلاس سوم و چهارم ابتدایی را می خواندم که برادرم که ۷سال از من بزرگتر است، کتابهای درسیش را خصوصاً کتابهای بزرگ صفحه و خوش رنگ مصور پنجم و ششم ابتدایی را حتی از باجه بام خانه به هم میرساند و خود به دنبال بازیگوشیش میرفت. من هم که بزرگ شده در خانه بسیار فقیرانه از جهت مالی ولی غنی از نظر مهر مادر و خواهر و برادر بزرگ و پدر پیر و آزاداندیش، انساندوست که خدمتکار ارباب روستا بودم ، پدری که جز محبت و صفا و صمیت نمی دانست گرچه عملاً نه عضو ثابت و روزمره خانواده ما بلکه خانواده خان روستا بود، گرچه در جوانی مرتکب جرمهای بزرگی شده بود، در این ایام انسانی بسیار رئوف بود، چنانکه برای نجات کودک خردسالی که در کنار دیوار به زیر تراکتور دنده عقب رو میرفت، دنده های خود را فدا کرد. در میان این جمع من این نعمتهای بارنده از باجهٔ سقف خانه را با عشق بیکران زیر زره بین میگذاشتم: در آخر صفحهٔ کتاب تاریخ پنجم ابتدایی که از تاریخ ایران باستان تا آخر ساسانیان صحبت میکرد. تصویر کم رنگی از رستم اساطیری به خواب رفته و اسبش نقش بسته بود و در آنجا از موضوع به موازات هم قرار گرفتن تاریخ اساطیری ایران و تاریخ مدون ایران (که از کورش و داریوش خبر میداد) گزارش شده بود. موضوعی که در آن زمان بدان پی برده بودم، شباهت تام داستان کودکی **کورش** به نقل از هرودوت بود که شباهت بسیاری به داستان کودکی **فریدون** (یعنی جهانگشا از خاندان **نوذری**= پادشاهی جدید) داشت که در اوستا اسمش **ثراتئونه** (**سومین**[کورش]) یا **قوچ دوشاخ** آمده است که این دومی را همچنین می توان معنی نام شاهنامه ای وی یعنی **فریدون** به شمار آورد. کلمه **سرو** (ثرو) به اوستایی به معنی **شاخ** است. همان **کورشی** که مولانا ابوالکلام آزاد به درستی با **ذوالقرنین** (یعنی قوچ دوشاخ) در **قرآن** یکی دانسته است. ولی وی هم که در راه این تحقیق سنگ تمام گذاشته، هنوز نمی دانسته که نام **کوروش** در زبان پارسی باستان و پهلوی (فارسی میانه) خود به معنی **قوچ** است. پدر بزرگ مادری **کورش دوم** یعنی **آستیاگ اول** (=تاجدار،منظور فرورتیش، فرائورت، سیاوش) و نواده اش **آستیاگ دوم** **(آژدیاک**= ثروتمند) را از قدیم از عهد لااقّل از عهد موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی با **آژی دهاک** (پادشاه ماروش= در اصل منظور مردوک خدای بابلیها و پادشاهان بابلی که با مادها متحد و خویشاوند شده بودند) یکی به شمار آورده اند. داستان کودکی فریدون و کورش در اساس یکسان است: **فرانک** (سگ) مادر **فریدون** همان **سپاکو** (سگ، دایهٔ شیر دهنده کورش) است. این نام از آنجا پیدا شده است که نام **پارس** به زبان سکایی به معنی پلنگ/یوزپلنگ(معروف به سگ بالدار) بوده است. پلنگی که پوستش بدنهٔ درفش کاویانی فریدون/کورش تشکیل بوده است. ولی در اوستا و شاهنامه **آژی دهاک**(ضحاک، آستیاگ دوم) پدر بزرگ **فریدون/کورش سوم** نبوده است. و این درست است زیرا که این **کورش دوم** یعنی **توس نوذری** سپهسالار **کیخسرو /کیاکسار** بوده که نواده دختری **آستیاگ اول**(=تاجدار نخستین، فرائورت/سیاوش) بوده است. طبیعی است تشابه نامها سبب یکی شدن **اخبار** مربوط به **کورش دوم** و نواده اش **کورش سوم** در قرون و اعصار بعد گردیده است. چنانکه در **کورشنامه گزنفون** این دو **کورش بزرگ** تاریخ ایران یکی و یگانه شده و سردار همان **کیاکسار**(کیخسرو، هوخشتره) به شمار آمده است. **کورش سوم** این **آستیاگ دوم** پسر **کی آخسارو** را شکست داده و موجب قتل وی گردید، همانطوریکه در نقش ملی اش **فریدون** همین معامله را با **اژی**

دهاک/ضحاک(خندان= **آشّور، اسحاق**) نمود. سه پسر **فریدون** یعنی **سلم** (سرور بزرگ)، **تور** (وحشی) و **ایرج** (نجیب) به ترتیب به جای **مگابرن ویشتاسپ**(ابتداحاکم ماد سفلی بعد در زمان کورش حاکم گرگان)، **کمبوجیهٔ سوم** و **گئوماته بردیه** (ایرج، آرای آرایان، سپیتاک **زرتشت**، نخست حاکم آذربایجان و اران و ارمنستان و بعد زمان کورش حاکم بلخ و شمال غربی هندوستان) بوده اند که از این میان **مگابرن ویشتاسپ** و برادر کوچکش **سپیتاک زرتشت** (برمایون، داماد و پسرخوانده/برادر خواندهٔ محبوب کورش) پسران **سپیتمه جمشید** (داماد و ولیعهد آستیاگ دوم) پادشاه ولایات جنوب قفقاز بوده است که **کورش سوم** برای زنده باقی نگذاشتن رقیب وی را هم مقتول ساخت ولی با همسر او **آمیتیدا**(دانای منش نیک، دختر آستیاگ) ازدواج کرده و دو پسرش را به حکمرانی گرگان و سمت هندوستان و بلخ بر گماشت و رسماً به پسر خواندگیشان پذیرفت. بنابراین دو پسر خوانده کورش از جانب پدری از خاندان **سپیتمه جمشید** پیشدادی، از سوی دیگر از جهت مادر نسب از خاندان وجیه الملهٔ **کیانی** یعنی پادشاهان ماد (**فرتریان**= پادشاهان پیشین) و از جانب دیگر پسر خواندگان **فریدون/کورش سوم** هخامنشی بوده اند. در پایان اضافه میکنم که نه تنها اسبعادی نداشته و بلکه طبیعی هم بوده است که در نزد ایرانیان نام رسمی **کورش سوم** (سومین قوچ) در مقابل لقب پر طمطراق وی یعنی **فریدون**(جهانگشا) رنگ باخته و فراموش شده باشد. از میان ایرانشناسان کارهای **هرتسفلد** و **آرتورکریستن سن** در باب تاریخ تطبیقی ایران باستان تحسین انگیزترین هستند. **هرتسفلد** بزرگ که نخستین کسی است که **زرتشت بزرگ** را در وجود **سپیتاک بردیه** داماد و پسر خوانده کورش سوم دیده (گرچه در صد کمی از شخصیت تاریخی وی را شناسایی نموده) و در باب خود **کورش سوم** کاملاً به خطا رفته و در عرصهٔ اساطیر ملی شاهنامه و اوستا وی را با **کیخسرو** (در اصل کی خشثرو= هوخشتره) معادل دانسته است. **آتوسا** (ملقب به استر در تورات، در واقع ملقب به ایشتار الههٔ عشق) که در روایت خارس میتیلنی، رئیس تشکیلات دربار اسکندر در ایران همسر **زریادر**(زرین تن= زرتشت) بوده، همان همسر **گئوماته بردیه** / **زرتشت** است که در روایات زرتشتی در رابطه با زرتشت تحت لقب **هووی** (نیک نژاد، شاهدخت) دختر **فرشوشتر**(شهریار جوان، کورش نوذری) ظاهر شده است. داریوش قاتل گئوماته بردیه /زرتشت با همین همسر وی ازدواج نمود و از وی خشایارشا (بهمن اسفندیار) را به دنیا آورد. نام **اسفندیار** (سپنداته= مقدس) گسترش دهنده آیین زرتشتی را هم که کتسیاس طبیب و مورخ یونانی دربار پادشاهان میانی لقب **گئوماته بردیه** آورده هرتسفلد به نادرستی به قاتل و دامادش داریوش اول منتسب می نماید. این موضوعات مربوط به یکی بودن این **آتوسا** و آن **مگابرن ویشتاسپ** و **سپیتاک زرتشت/اسفندیار** پسران **سپیتمه جمشید** که در رابطه با هم ، هم در تاریخ اساطیری و هم در تاریخ مدون حضور دارند، این افراد مشترک تاریخ اساطیری و تاریخ مدون ایران با ردیف شدنشان کنار هم پرده از روی تاریخ اساطیری کهن ایران بر می دارند، این امر را ایرانشناسان هرتل و هرتسفلد به طور ناقص ولی نخستین بار انجام داده اند و اینجانب اثر رد پای ایشان را به طور فعال بیش از **سه دهه** دنبال نموده و جوانی و میان سالی را سر این راه گذاشته ام. اصلاً به سبب پیگیری آن شهر و دیار بیگانه از خویش را رها کرده با پای پیاده و انگشتان آسیب دیده از برف و سرما از مرز گذشته به سوی دیار ظلمات شمالی پرواز نموده ام که تقریبا به هدفی که داشته ام یعنی آشتی دادن و یگانه کردن تاریخ اساطیری ایران و تاریخ مدون ایران رسیده ام. و حال دوازدهمین تألیف خود در این باب، جلد پنجم تاریخ اساطیر تطبیقی ایران در شرف تکوین است.

امیدوارم که توانسته باشم منظورم را برسانم چه به قول دوست ملی گرایی که از تنهٔ انسانگرای ما قهر کرد و رفت "این صحبتها که در عرض بیش از چهار دهه تلنبار شده اند به سنگینی گرز هفتاد منی برای مغز هستند". کاشکی این هنر و وقت برای این هنر می بود که این گفتار ها به زبان خیلی ساده تر بیان میشدند. این مطلب خلاصه بر مبنای در خواستی دوست عزیزم و خوش قلبمان بانو شکوه میرزادگی در فاصله اندک بین کار و خواب شبانگاهی تحریر شد. در باب نامهای اوستایی و شاهنامه ای کورش یعنی ثرائتونه و فریدون باید توضیح داد که اینها در اصل به ترتیب به معانی سومین[کورش] و منسوب به خاندان دوست منش (=هخامنشی) بوده اند. لقب آگرادات کورش نیز که به معنی یاری رسان است در رابطه با همان عنوان شاهنامه ای وی یعنی فریدون است. ولی از همان عهد هخامنشیان عنوان فریدون به معنی به انتهای جهان رسنده و رود جهانی مفهوم میشده است و اساس اسطوره خواب اول آستیاگ که در آن آب فراوانی از شکم دخترش ماندانا (مادر کورش) آسیا را غرق میکند؛ اشاره به همین برداشت دومی است. حتی لقب اوستایی کورش یعنی ثرائتونه را نیز می توان به معنی رود جهانی گرفت. در واقع اسطوره طوفان نوح تورات و شجره نامه مربوطهٔ آن نیز با انقلاب کورش هخامنشی در خاورمیانه پیوستگی یافته است.

مسلم به نظر میرسد فردوسی در شاهنامه اسطوره کشته شدن ایرج(فرد نجیب) به دست سلم (سئورومات) و تور (سکا) یعنی حادثه کشته شدن کورش سوم به دست ماساگتها (آلانهای سئورومات تبار یا داهه) و داهه ها (تورانیان شرق دریای خزر) را و همچنین اسطوره کشته شدن سلم (سپیتمه جمشید سئورومات داماد و ولیعهد استیاگ) به دست منوشچهر(= از نژاد هخامنش= کورش سوم) را از روایات برجای مانده از عهد کورش سوم (فریدون) بازگویی کرده است. گرچه ایرج و منوشچهر جایگزین افراد تاریخی دیگری در رابطه با این افراد نیز گردیده است. از جمله سپیتاک زرتشت (آرای آرایان) و کمبوجیه دوم هم در مقام ایرج قرار گرفته اند و خورشیدچهر/ بهرام/ تیگران پسر کوچک سپیتاک زرتشت و مامی تیارشو فرمانروای مادی معاصر و برادر خشتریتی/ کیکاووس هم در همان عنوان منوشچهر جایگزین گردیده اند. لقب گودرز (=کشواد) متعلق به سپیتمه جمشید یعنی پدر سپیتاک زرتشت (گائوماته بردیه) که بیشتر به معنی دارای سرودهای با ارزش گرفته شده است؛ در اصل به معنی دارای دارای دامهای باارزش بوده است چه جمشید

در اوستا ملقب به هئورمه یعنی دارندهٔ رمه های خوب است. نام **ایرج** از نظر تاریخی در اساس مطابق نام **آروک کو** (شهریار نجیب) است که از سوی پدرش **کورش اول** به گروگان نزد **آشوربانیپال** پادشاه آشور فرستاده شده بود. **آروک کو** همان **چیش پیش دوم** (یا به احتمال کمتر برادر وی) بوده است. این جانشین کورش اول، داماد **فرائورت** (آستیاگ اول، سیاوش) پادشاه ماد و پدر **کورش دوم** (توس) و برادرش **آریارمنه** (گستهم) بوده است.

اساس تاریخی اساطیری که هرودوت در باب منشأ نامهای ماد و پارس بیان می کند

هرودوت در معرفی ملیتهای لشکریان خشایارشا هنگام لشکرکشی به یونان بعد از پار سها از مادها یاد می کند و ضمن معرفی هر دوی این قومهای آریایی اسطوره هایی در باب منشأ ایشان یاد می کند که لازم به بررسی هستند: حسن پیرنیا در تاریخ ایران باستان در این باب مطلب را در باب پارسها به تفصیل آورده است که من برای سادگی توضیحات لازم را در داخل پرانتزها ضمیمه می نمایم:
" بعد هرودوت نژاد پارسها را بنا بر افسانه های یونانی چنین معیّن میکند:" پارسیها را در عهد قدیم یونانیها **کفن** (شادمان= ماد/میتانی) می نامیدند، ولی همسایگان پارسی ها آنها را **آرتیان** (پاکان= آریائیها) می گفتند و پارسی ها نیز خود را چنین می نامیدند. **پرسه** (پارس= پلنگ) پسر زئوس (اهورامزدا) از **دانائه** (سوزان= کیبله= گیبل= آذر) بود. او نزد **کفه** (به یونانی یعنی کیف، شادمان= میتانی/ماد) پسر بعل (اهورا= یعنی سرور، خدای سامیان) و دختر وی **آندرومد** (دختر مادی) را به زنی گرفت (اشاره است به ازدواج **ماندانا** دختر آستیاگ اول/فرائورت با توس/کورش دوم). از این دختر پسری به دنیا آمد **پرسس** نام (پسر مرد پارسی) که در نزد **کفه** (ایالت میتانی نشین کفنه در کنار قسمت علیای فرات) بماند. بعد چون کفه (ماد/میتانی، منظور آستیاگ دوم) اولاد ذکور نداشت، تمام ملت را به اسم پرسس، پرس (پارسی) نامید."
این گفتار هرودوت گواه آن است که پارسی خود را از اعقاب پادشاهان دیرین آریائیان میتانی (=پیشدادیان) و همچنین پادشاهان مادی (کیانیان) به شمار می آوردند. در اینجا پیرنیا بر داشتی و نتیجه گیری کهنه شده زمان خود را کرده و آنرا تعبیر و تفسیر به خویشاوندی دور پارسیها و یونانیها و آشوریها نموده است.
پیرنیا مطلب هرودوت را در باب مادیهای لشکر خشایارشا (بهمن اسفندیار اساطیر ملی) از این قرار آورده است: "مادیها اسلحه شان مانند پارسیها بود و پارسی ها این اسلحه و البسه به پیروی از مادیها برگزیده بودند. فرمانده مادیها تیگران هخامنشی بود؛ **مادیها** را در عهد قدیم همه **آریانی** می نامیدند و فقط پس از آنکه **مد کلخیدی** (ماد/شراب گرجستانی) از آتن نزد آنها رفت، مادیها (=مردم نجیب ایزد شراب و شادی= مهرپرست) را به این اسم خواندند. مد موافق افسانه های یونانی دختر یکی از پادشاهان کلخید و جادوگر بود (اشاره به نام **مادیای اسکیتی/افراسیاب** کشورگشای بزرگ سکایی شمال دریای سیاه است که لفظاً به معنی بزهکار دانای جادوگری است). وقتی یونانیها در جستجوی پشم زرین به کلخید رفتند (اشاره به یونانیان آخایی از اقوام دریایی است که امپراطوری هیتیان را در آسیای صغیر منقرض نمودند)، این ساحره با یاسون (منجی منظور هم اشیل یونانیها و هم کی آخساروی ایرانیان) سرکرده یونانیها مربوط شد و به واسطه سحر او یونانیها بهره مند گردیدند. بعد مد با یاسون به یونان رفته و در آنجا کارهای محیرالعقول انجام داد. سپس چون شوهرش او را ترک کرد، این زن از راه انتقام اطفال خود را سر برید (در اصل اشاره است به موضوع افسانه ای پذیرایی سکاها با گوشت بچه از کی آخسارو/کیخسرو/هوخشتره) است که موجب جنگ پنج ساله بین کشور لیدی پناه داده این سکاها با مادها گردیده بود.) و پس از آن به آتن رفته زن پادشاه آن، اژه گردید و از او پسری آورد مد نام. در اواخر عمر خود مِدِ به کلخید بر گشته به روایتی پسر خود **مِد** را به تخت این مملکت نشاند و پس از آن مادها خود را چنین نامیدند."
در ارتباط نام سرزمین کلخید یعنی ایبری قفقاز (گرجستان) با نام مادها گفتنی است مطابق گفته استرابون در سمت ایبری قفقاز **ماه پرستی** رایج بوده است و نام **ماد** چنانکه از نام شهرستانهای دوره ساسانی پیداست از سوی دیگر با مای و **ماه** مرتبط بوده است. در واقع همانطوریکه برخی از ایران شناسان آورده اند **مشیه** و **مشیانه** (آدم و حوای ایرانیان) در اصل همان **مثیه** (مهر) و **مثیانه** (مهریانه) یعنی ایزدان قبیله ای همزاد **خورشید** و **ماه** ایرانیان، همان سوریا و سورای وداها بوده اند.
در پایان اسامی قبایل پارسی و مادی را که هرودوت آورده و نگارنده برای شناسایی آنها سالها دست پنجه نرم کرده در اینجا قید می نمایم. نخست نام قبایل پارسی:
پاسارگادیان: این نام را می توان مردم ناحیه پشتی و یا مردم ناحیه گنجگاه معنی نمود.به نظر میرسد تخت **جمشید** (جمگ خشئته) در اصل محل **گنگ خشئته** (یعنی گنج شاهی) بوده و از تصحیف این نام عاید شده است. از آنجاییکه این تیره پارسی که قبیله خود هخامنشیان بوده و بر بالاترین مقام را در میان قبایل پارس داشته و مردم ناحیه تخت جمشید یعنی مرکز و خراجگاه هخامنشیان در سرزمین ایشان واقع بوده؛ لذا معنی دوم مناسبتر به نظر میرسد، استرابون به

جای پاسارگادیان نام **هخامنشیان** و **پاتی شوری** (مردم پیش کویر= اهالی ناحیه یزد) را قید نموده است. نام پارس را سوای معنی سکایی پلنگ آن می توان در زبانهای ایرانی به معنی پشتی و کناری نیز گرفت.
مارافی ها و **ماسپی ها** این دو نام را غالباً غیر آریایی تصور کرده اند در حالی که این دونام به معنی آنهایی که نمی ربایند و آنهاییکه کشتار نمی کنند بوده و اشاره به دو قبیله پارس نشین **کردان** و **مردان** است چه استرابون به نقل از اراتستن در کنار **پاتی شوریها** و **هخامنشیها** از سه قبیله **مغ** ، **مرد** (امارد) و **کرد** در فارس نام برده است و در مورد این دو گروه اخیر میگوید که "ایشان دزد و راهزن هستند." لابد حرف نفی ما (مَ) برای زدودن مفهوم لغوی منفی همین اسامی یعنی راهزن و آدمکش است که به مثابه پیشوند با آنها همراه شده است. جالب است کلمه **ماسپی** ترجمه کلمه سومری **لول** یعنی مردم **آرام** است که علی الاصول در تلفظ ایرانی کهن میتوانست تبدیل به **لور** (لُر) گردد بی جهت نیست نام اساطیری **لرها** در شاهنامه **ارمائیل** (آرام خدا= بختیار) قید شده است. بنابراین نام شهر ایلامی **ماسپذان** در اصل به معنی جایگاه مردم آرام (لران) بوده است. **پانتالیان** (یعنی مردم راه) همان پارتیان در خراسان بوده اند که نام قوم و مملکتشان به معنی گذرگاهی بوده است. **دئیروشی ها** (مردم مناطق جنگلی) بی تردید اشاره به مردم **گیلان** (دیلمان= سرزمین جنگلی) و **مازندران** (جایگاه مردم زن سالار= اناریان) است. **گرمانی ها** (مردم دارنده خانه های سنگی) همان مردم **کرمان** (ساگارتیای شرقی) هستند. هرودوت **قبایل چادرنشین پارسی** را مرکب از **دایی ها** (مردم بخشنده و عادل، دادیکان، تاجیکان) و **مردان (آدمکشان)** و **دروپیکیان** (یعنی دربیکان، دریها، سکائیان پارسی برگ هئومه) آورده است که بعدا گروه بزرگ این قبیله اخیر تحت نام **ساسانیان** (=دارندگان برگ هئومه) بعد از حمله به هندوستان و حدود یک قرن اقامت در هند از آنجا به سمت فارس رانده شدند و دولت ساسانیان را در ایران پدید آوردند. قبیله **مردان** اخیر را نظر به واقع شدن نامشان در بین چادرنشینان **دایی ها** (تاجیکان) و **دروپیکیان** (دریها) باید در سمت ماوراءالنهر جستجو کرد. لذا مردم سرزمین **خوارزم** که مکان پرستش ایزد خورشید و جنگ **امری** (مهر یعنی کشنده= مرد) بوده می تواند از این نام مراد بوده باشد.

بررسی نام قبایل مادی که هرودوت نقل نموده است: یعنی **بئوسیان** (مردم سرزمین چشمه ساران، کاشانیها)، **پریتاکانیان** (مردم کنار بستر رود خانه)، **ستروخاتیان** (دارندگان خانه های سنگی= ساگارتیان غربی)، **آری زانتیان** (مادها= قبیله نجبا و اشراف) و **بودیان** (خوشبختان) و **مغان** (قبیله انجمنی یا دارندگان سرودهای باشکوه= گورانها). بی شک از این میان بئوسیان همان **مردم مادی سمت کاشان** (پایتخت کیکاوس/خشتریتی) و **پریتاکانیان** (مردم کنار زاینده رود در استان اصفهان) و **ستروخاتیان** همان کردان میتانی/ساگارتی/کرمانجی (یعنی جایگاه مردم خانه سنگی) و **بودیان** (=لران) همان **لران** شمالی و مغان قبیله روحانی آریائیان ایرانی کهن می باشند که در نقاط مختلف ایران پراکنده بودند. نظر به اینکه پادشاهان ماد (کیانیان) قبیله ای از همان خویشاوندان قبیله **ساگارتیان** (میتانی= ماد در اصل یعنی پرستندگان خورشید چرخ زننده و گردنده) بودند؛ لذا آریزانتیان (نجبا) قبیله فرمانروایان مادی یعنی فرمانروایان آریایی از مادهای حکومتی بوده اند که همان کیانیان هستند. **مغان** همان **مغان سئورمتی** /گورانها بوده اند که گائوماته /زرتشت مقر حکومتیش در نزد اینان قرار داشته است و در همانجا توسط داریوش و شش تن سران پارسی همراه وی ترور شده است. نام مغان را نباید با **مخ های** خبر هرودوت به معنی مردم **دشت گود** (دشت مغان) که همان **کاتوزیان/ کادوسیان/ اوسیجها** (به جای آورندگان سرودهای دعا و تمنا) که به طورغالب از قبایل سکایی آلتایی بوده اند یکی به شمار آورد. در واقع زبان اوستایی زبان همین مردم و **سپیتاک** زرتشت (داماد و پسرخوانده کورش سوم) و پدرش **سپیتمه جمشید** (داماد و ولیعهد آستیاگ) از جمله رهبران قومی همین مردم محسوب بوده اند. زیبایی سپیتمه جمشید و تنومندی و دارای سیمای زرین بودن زرتشت (یعنی دارنده تن زرین) به وضوح بیانگر نژاد اروپایی ایشان است . می دانیم هرودوت قبیله **پادشاهی** درون اتحادیه قبایل **ماد** را به نام **آریزانتیان** (=مادها یعنی نجبا و شریفان) نامیده است. این مردم را آشوریان "ساگارتیانی که مادهای نیرومند باشند" نامیده اند. جالب است در آذربایجان عهد بابک خرمدین هنوز زرتشت را تحت نام **شروین** به درستی از سوی پدر از دیار **زنج** (سرزمین مادر سالاران آمازون/سئورمت) و از سوی مادر از کیانیان ایران باستان (مادها) به شمار می آورده اند. صربها و کرواتها و بوسنیها اعقاب همین سئورومتها (قوم سلمی) هستند که از شمال کوهستان قفقاز به اروپا کوچ نموده و به تدریج در سلک امم اسلاو در آمده اند. ایرانیان این خویشاوندان آریایی

الاصل خویش را فراموش ننموده و در عهد ساسانیان نیز سرزمین اروپا به **سلم** منسوب می نمودند. از میان صربوکرواتها میلان هوستیچ نخستین مورخی است که در قرن میلادی گذشته به تبار آریایی صربوکرواتها پی برده است. **سکائیان پادشاهی** (تورانیان پادشاهی، اسکیتان؛ اسکلاوها) نیز در کنار این خویشاوندان خویش به سرزمین **اسلوونی** (در اصل اسکلاوونی) رسیده است. می دانیم که در اساطیر ملی کهن ایران که در شاهنامه محفظ مانده است این دو قوم تحت نام **سلم** و **تور** برادران بزرگ **ایرج** (ایران) به شمار رفته اند.
راجع به خود نام **کوروش** گفتنی است این نام به صورت کوروشک در پهلوی به معنی نوعی قوچ است. نظر به اینکه کوروشکا به معنی قوچ وحشی و بزکوهی بوده است؛ لذا نام کوروش را با توجه به عنوان قرآنی وی ذوالقرنین (قوچ دوشاخ) به سادگی می توان به معنی قوچ وحشی گرفت. در حماسه آذری کورواوغلو آذریها ، کوراوغلو یعنی تخلص بابک خرمدین از نام کوروش (به معنی پسر کوروش) اخذ شده است و وی ملقب به **قوچ** (=کوروشکا) است. لذا تشابهه نام **قاشقایی** (قاش-شکایی= قوچ وحشی) هم با کوروشکا تصادفی نیست. بر همین اساس هم هست که در کتب پهلوی در نام نیاکان فریدون/کورش سوم عنوان **تور** (قوچ وحشی) را به طور مکرر مشاهده می نمائیم. اسامی این شجره نامه به ترتیب عبارتند از فریتون آسپیان(جهانگشا فرزند مرد کامیاب یا آسیب دیده از خاندان پارسی/کورش سوم فرزند کمبوجیه دوم) پسر پور تور (یعنی پسر قوچ /توس/کورش دوم)، پسر سوک تورا آسپیان (=قوچ سفید منسوب به پلنگ/شیر= پارس)، پسر سیاک تورا آسپیان (قوچ سیاه پارسی)، پسر سپیدتورا آسپیان (قوچ سفید پارسی)، پسر گفر تورا آسپیان (قوچ خاکستری پارسی)، پسر رمک تور آسپیان (قوچ رمه پارسی)، پسر ونفرغشن آسپیان (بسیار دوست منش پارسی= هخامنش)، پسر جم (جام خورشید) پسر ویونگهان (دور درخشنده). در اینجا برای نام **آسپیان** ترکیب آس-سپی- ان یعنی منسوب به **سگ بالدار** (=پلنگ یا شیر) با توجه به معنی سکایی **پارس** یعنی پلنگ یا شیر مناسب می افتد که ما هم همین مفهوم را منظور نمودیم. لقب معروف و رسمی کورش را یونانیها **آگرادات** (=**پیشداد** یا مخلوق آتش) و خود ایرانیها بعداً **فریدون** (آفریدون) یعنی **بسیار بخشنده** یا **دارای کشورهای فراوان** آورده اند. معنی اخیر نشانگر خاستگاه مفهوم نام توراتی **ابراهیم** (پدر امتهای فراوان) است که نزد اعراب به همراه پسر/پسرخوانده اش **اسمعیل** (خدا شنو= ابراهیم خلیل الله، **میثره/گئوماته زرتشت** همپرسهً اهورامزدا) **بانی خانهً کعبه** به شمار رفته است. در این باب تشابهه ساختمان هخامنشی **کعبه زرتشت** (آتشکده ابراهیم) در نقش رستم با کعبه مکه، سیاوش اوستا (حسن عباسی) را بر این باور رهنمون شده است که **کورش سوم** (فریدون) باید بانی خانه کعبه بوده باشد. بسیار محتمل است که کورش در مقابل مالیات آزاد ۲۰۰ خروار کندر اعراب که به طیب خاطر به دولت هخامنشی می پرداخته اند امر به ایجاد بنای کعبه نموده باشد؛ چنانکه برای خویشاوندان یهود ایشان هم تعمیر و باز سازی **معبد اورشلیم** شان را صادر کرده بود.
جالب است که چنانکه پیرنیا در جلد دوم تاریخ ایران باستان اشاره می کند به قول فیلیپ کازمیر حتی در سمت سرزمین دور دست **موناکو** نیز محلی به نام **گئوماته (زرتشت/اسمعیل/بردیه** داماد و پسر خوانده کورش سوم/ابراهیم پدر) ودر رابطه با کبوتری اساطیری آن محل **"گوماتس"** (گئومات= دانای سرود دینی) نامیده میشده است. در عرصه تاریخ ابراهیم بت شکن اساطیری(ابراهیم فرزند آزر= پسرآگرادات)، رهبر دینی بزرگ و اصلاح طلب و انقلابی را جز در وجود خود همین گئوماته زرتشت/بردیه ویرانگر معابد بت پرستی نمی توان سراغ گرفت. کتسیاس و موسی خورنی در رابطه با گئوماته زرتشت از ملکه سمورامت (شامیرام، در اصل یعنی سئورومات یعنی قوم نیاکان پدری زرتشت) از کبوترانی صحبت میدارد که این ملکه اساطیری/تاریخی در لانه ایشان پرورش یافته بود.



شیرِ زرّین بالدار (=شیراس،پارس)
یادمانی از روزگارِ هخامنشیان(سده ی پنجم پیش از میلاد)

پاسارگاد به همان معنی پارس یعنی ناحیه مردم کناری و پشتی یا محل خزانه است

نام **پاسارگاد** معنی ساده ای دارد ولی ایرانشناسان نتوانسته اند این نام ساده را معنی کنند و برایش معنی غیر منطقی پشت کوه ارکادی را مطرح نموده اند. در زبان فارسی کلمه پاسار بر جای نماده است. ولی در زبان ترکی آذری که جانشین زبانهای پهلوی و زبان اوستایی مغان سئورومتی/مادی دشت مغان گردیده است تک و توک لغات ناب پهلوی یافت میشود که در زبان فارسی فراموش شده اند، از این جمله اند کلمات "**پیئ سر**"(پشت گردن) و "**پَ سَر**" سقف و پشت بام. و این کلمه آذری اخیر خود معنی نام **پاسارگاد** را در معنی **منطقه پشتی و کناری** یعنی مترادف "**پارس**" عیان می سازد. ظاهراً کلمه **ماد** در رابطه با همین معنی پارس و پاسارگاد به معنی **سرزمین میانی** گرفته میشده است ولی نظر به نام **آریزانتیان** (قبیله اشراف و نجبا= آریائیان) که هرودوت برای **مادهای حکومتی** آورده، کلمه ماد در اصل نام قبیله بوده و به معنی سانسکریتی آن یعنی **نجبا** یا سنگ کنان گرفته میشده است. ظاهراً نام **پارس** در رابطه با **پاسارگاد** در آغاز اختصاص به ناحیه قبیله حکومتی پارسها داشته و نام فراگیر قبایل پارسی نبوده است. هرودوت نام فراگیر و عمومی قبایل پارسی را **ارتیان** یعنی پاکان و نجبا آورده که به همان معنی آریایی است. مکان نشو و نما و گسترش آریائیان بنا به اوستا "**خونیرث**"(سرزمین ارابه های خوب) و بنا به وداها "**آریاورته**"(سرزمین گردونه خوب) که مترادف با هم نشانگر نام ناحیه **پارت** (پرتو، سرزمین راه و گذرگاهی) یا همان **خراسان**(خو-رث-ان) یعنی سرزمین راهها و ارابه های خوب می باشد. در ریگ ودا در مورد آریاورته آمده که "در آن صد زمستان و صد خزان روی داده است" که لابد این موضوع اشاره به کویرهای لوت و نمک و صحراهای ترکستان و ترکمنستان کنونی در اطراف خراسان بزرگ است. هنوز در کتیبه های بابلی کهن نام این سرزمین مشخص نشده است؛ گرچه در تورات در رابطه با نخستین فرمانروایان و رؤسای قبایل از **هارّان** (سرزمین راه) در کنار لوت (سرزمین بدون پوشش گیاهی) نام برده شده است که باید همان نام بابلی خراسان قدیم بوده باشد. معهذا نام **پارس** در معنی سکایی آن یعنی پلنگ/یوزپلنگ (سگ بالدار) که از سکاها در زبان ترکی به یادگار مانده است به عنوان نام **توتم** و خدای قبیله ای **پارسها** نامی فراگیر بر قبایل پارسی بوده است که هرودوت و کتسیاس هم از آن غافل مانده اند. چه در فلات ایران باستان پرنده ای نیمه شیر-نیمه عقابی به نام سومری **آنزو**(پرنده حکمت و ایزد بادها) پرستش میشده است که نزد آریائیان **سیمرغ** (سئن مرغو) و **ساسه** نامیده شده و از اشکال اهورامزدا به شمار رفته است. بابلی ها مکان سیمرغ را قله **کارنئول**(بزکوهی)ی کوه **زابو**(زاگروس) آورده و ایرانیان بعدا مکان وی را کوههای **البرز** و **اوپائیری سئن**(قله سیمرغ، کوه بابای افغانستان) دانسته اند. در اوستا این **ایزد کهن قبیله ای پارسها** سوای **سیمرغ** تحت نامهای **تخموروپه**(سگبالدار نیرومند) و **تهمورث** (پهلوان سرزمین ارابه) یاد شده است. نگارنده اخیراً برای ریشه نام پاسارگاد معنی باج- ار-گاه (محل جمع آوری باج و خراجها) را بر معنی سرزمین کناری آن مرجح می شمارد. مطلب زیر را که قبلا هم مورد استفاده قرار گرفته به مکمله این مطلب در اینجا قید می نماییم:

زبان دری با ساسانیان به فارس و دیگر نواحی غربی ایران رسیده است

نگارنده قبلاً با استناد به نتیجه گیری **استاد علی مظاهری** در کتاب دو جلدی جادهٔ ابریشم، به نقل از منابع یونانی و چینی و اسلامی ساسانیان را از تبار **سکایان آسیانی (کوشانی)** آورده ام که در اساس باید از سکائیان **ساکوراکه** (به ترکی چاخیر-اک= یعنی دری های پرستنده شراب هوم) باشند. در آغاز در ماوراءالنهر میزسته اند و بعد در اتحادیه قبایلی از **سکاها** و یوئه چی ها شمال غربی هندوستان را فتح نموده و در آنجا حدود دو قرن فرمانروایی نموده اند.اما سرانجام پس از گذشت چهار قرن هندوان موفق شدند ایشان از هندوستان به سمت ایران باز پس برانند. نگارنده با توجه به نتیجه گیری استاد مظاهری موطن بعدی سکائیان آسیانی را همان ایالت فارس معین نموده بودم . ولی متوجه جایگزین شدن زبان دری این سکائیان پارسی به جای زبان بومی پهلوی/پارسی کهن نشده بودم. سادگی و روانی زبان دری و کثرت جمعیت ساسانیان و کسب حکومت فارس و سرانجام فتح تمامی امپراطوری اشکانی بی تردید این روند جایگزینی را تسریع نموده است. با دوستم پویان که در این باب با هم بحث و گفتگو میکردیم، یادآوری نمودند که فردوسی نیز در شاهنامه ساسانیان ایرانیان مهاجر هند و عودت داده شده به سمت ایران معرفی نموده است. به شاهنامه مراجعه کردم، مطلب درست بود جالب است که فردوسی در این باب تنها نام ساسان به عنوان رئیس قبیله ذکر کرده و مطابق رسوم اشرافی کهن اصل و نسب وی را به تباری بزرگان کهن، در این باب به دارا یعنی داریوش سوم هخامنشی می رساند. خود نام ساسان که گاهی نام پدر اردشیر بابکان ذکر شده و گاهی جد پدری وی محسوب است در واقع نام قبیله بزرگ ایشان بوده است که یونانیان عهد سلوکی ایشان را تحت نام **ساکوراکه** به همراه نام تخاران و **آسیان** (عقابان شریف، یا منسوبین به قوم کوشان- ووسون) معرفی نموده اند. فردوسی مدت اسکان ساسانیان در هند را چهار نسل می آورد که در واقع نزدیک به دو قرن(حدوداً ۸ نسل) بوده است. خود نام **ساسان** نیز در زبان سکایی (به شکل کلمهٔ ساس که در نزد مجارها به یادگار مانده است) به معنی منسوب به عقاب می باشد. لابد انتساب **ساسانیان** (یعنی منسوبین به عقاب نیک پی یا شراب هوم) به **دارا** (داریوش، داریه وهوش، داله وهوش لفظاً یعنی عقاب شریف) از همین موضوع ترادف معنی لفظی این اسامی پدید آمده است. احتمال نسب بردن ایشان از داریوش هخامنشی ضعیف است، چه نامهای ساسان و آسیان در واقع نشانگر توتم عقاب قبیله ایشان است نه نیای واقعی. در این رابطه گفتنی است، مسلم می نماید تمثال **خدای ریش دار**(علامت پیر دانا) درون **دایرهٔ بالدار (همای سعادت)** که بالای سر هخامنشیان در پرواز است، خود خدای قبیله ای ثانوی هخامنشیان یعنی **اهورامزدا** منظور بوده است نه فروهر زرتشتیان که اوستا شناسان مطرح نموده اند. به هر حال به نظر میرسد **سیمرغ پرستی** ساسانیان با معنی لفظی نام قبیله آنان یعنی **آسیانی** (عقابان شریف) و **اهورامزدا** مرتبط بوده است. در اینجا این سؤال مطرح میشود آیا نام **دربیکان(دروپیکیان، دری ها، پرستندگان برگ هنومه)** یعنی قبیلهٔ اصلی و بزرگ ساسانیان در سمت بلخ و ماوراء النهر در رابطه با دارا (عقاب) بوده یا نه و در غیر این صورت از آن چه مفهومی اراده شده است؟ نگارنده معتقدم این نام پارسیان سکایی را نظر به نام کهن عهد هخامنشی دیگر **دربیکان/دروپیکیان** یعنی **سکائیان برگ "هومه"(شراب خوب)** باید به معنی مردم دارای **داروی خوب** گرفت. در باب منشأ هندو سکایی ساسانیان، ریچارد فرای نظر تقریبا درست داده است. گرچه وی در توضیح نام ساسان در سکه های هند و پارتی ضمن اشاره به مقام خدایگانی/موبدی **ساسان** (ایزد شراب هوم یا سیمرغ/تهمورث آسمان پیمای، ساسان خدای کتیبهٔ شاپور اول در کعبهٔ زرتشت) در جنوب روسیه و پارت و هند، وی را همچنین شخصی تاریخی پنداشته به تبع آن و معلومات ضد ونقیضی که مورخین عهد اعراب از نسبت بابک و ساسان بدست می دهند، در نسبت خانوادگی او با بابک دچار اشتباه میشود. ریچارد نلسون فرای در تاریخ باستانی ایران به سوال منشأ نام ساسان چنین پاسخ می دهد: احتمالاً «ساسان شاهزاده ی برجسته ای بوده است از دودمان هند و پارتی که به پارس آمد و با امیر محلی به نام پاپک همدست شد و با هم یک شورش بر پا کردند بر علیه حکومت مرکزی پارتی و کامیاب گشتند و شجرهٔ نسبی ساختند که سلطنت را از آن اردشیر نمودار می ساخت...». استاد علی مظاهری در کتاب جلد اول جاده ابریشم خود می آورد: "سگ بالدار توتم سکائیان هندنشین (آسیانی ها) بوده است" از اینجا به خوبی معلوم میشود **تخموروپه** (سگ بالدار نیرومند، پلنگ/یوزپلنگ که پوستش درفش کاویانی بود) یا **تهمورث** (خدا/پهلوان سرزمین ارابه، منظور **خدای سیمرغ شکل قبیله ای** پارسهای سمت پارت / خراسان) همچنین به نام **ساسه** (ساسئو، عقاب/سگ آسمانی= سیمرغ یا برگ هوم) نامیده شده است. لذا فعل **پارس** بی جهت در فارسی به آوای سگان اطلاق نشده است (سگان نزد ایرانیان مقدس به حساب می آمدند).

در اینجا یادآوری می نمائیم که هرودوت در سمت جنوب دریای خزر از **سه قبیله پارسی** زبان **ماسپیان** (یعنی آنانکه سگ را گرامی میدارند، **سگساران**)، **دروسیان** (=مردم جنگلی، گیلانیها) و **مردان**(آماردان= تپوران، یعنی آدمکشان) در کنار نام قبایل **پارسی پانتالی** (=مردم سرزمین راه، پارتیان ، پرتوها، خراسانیان) یاد نموده است. پنج قبیله پارسی

دیگر را **کرمانیها** (ساگارتیها) و **پاسارگادیان**(پارسها) و **داهی ها** (گرگانیان)، **دروپیکیان**(دربیکها، دریهای سمت بلخ) و **مارفیان** (مردم سمت مرغیانه= مرو) ذکر نموده است. هرودوت همچنین قبایل آریایی **اتحادیه مادها** را هم معرفی نموده و نامهای ایشان را **بوسیان** (=مردم بزپرور همدان و ساوه)، **بودینان** (=خوشبختان، لران، بختیاریها)، **مغان** (=مردم انجمنی دانای سرودهای دینی، از سئورومتهای آذربایجان، خصوصاً ساکنین دشت مغان)، **آریزانتیان** (=**مادها**= نجبا، مادهای حکومتی حوالی ری و کاشان و همدان)، **ستروخاتیان** (=دارندگان خانه سنگی، ساگارتیان، کرمانجها/ کرمانشاهیان) و **پارتاکانیان** (=مردم کنار رود زاینده رود، اصفهانیها) آورده است. هرودوت نام مغان را در رابطه با نام دشت مغان به صورت **موخ** ذکر کرده که در زبان سانسکریت مترادف با **سئیریمه** اوستا(قوم سلم) به معنی سرور بزرگ است. پس معلوم میشود در دشت مغان چهار قوم اوستایی **تور** (سکایی)، **سلم** (مغان سئورومتی)، **سائینی**(ارامنه، قوم عقاب) و **ایرانی** (مادی) کنار هم میزیسته اند.

از نامهای **پارسی ماسپیان** با توجه به نام کهن دیگرشان **کاسپیان** مازندران چنین مستفاد میشود که نام **مازندران** همچنین در ترکیب از **مه** (بزرگ)- **سون**(سگ)- **داران** معنی **سرزمین مردم سگ پرست** را می داده است. نام کهن مادی **کاسپی** هم که بر این مردم اطلاق گردیده مترادف با هم به همین معنی **سگپرست-ببریا پلنگ پرست** یا به معنی **گراز خوار** می (سگساران شاهنامه) یاد نموده اند. ولی در عهد پیش باشد. یونانیان به صراحت از کیش سگپرستی کاسپیان/ کادوسیان از اسلام در سمت خوزستان از مردمی به نام **ماسپتان** (ماس-پیت- ان یا ماسپذان) یاد شده که مسلم به نظر میرسد نامشان به معنی جایگاه **مردم ماهیخوار** بوده است. یونانیان به طور عام نام **ایختوفاق** (ماهیخوار) را به مردمان سواحل جنوبی ایران اطلاق نموده اند.

مشکل ملی و سیاسی بزرگ ما آذری ها در ایران و حتی خارج کشور

سخن از مهر من و جور تو نیست
سخن از متلاشی شدن دوستی است

ما در ایرانی به سر می بریم که در آن دین و سنت و سلطنت روحانی فرصتی به دست نمی دهند که دموکراسی و آزادی احزاب سیاسی را تجربه کنیم به ما مجالی نمی دهند به زبان کاملاً متفاوتمان با زبان فارسی در مدارسمان تحصیل کنیم و زبان فارسی صرفا زبان دوم ما باشد. شما که این مشکل بزرگ اخیر را تجربه نکرده اید شاید نتوانید تصور کنید که چه ستمی بر کودکان دبستانی ما روا داشته میشود. در ایران جزء اقلیتهای قومی هم نیستیم. و با جمعیتی بالای ۲۰میلیون از لحاظ کثرت قومی در درجه دوم قرار داریم. تلویزیونهای ایرانی مارش عزا برایمان می نوازند و زنان هنرمند از رقص و آواز ممنوع هستند. در کانالهای تلویزیونی به جای رخ زیبا و عالمان بی طرف، رهبران احزاب آزاد سیاسی دیدار همواره به جمال جماعت قشری مذهب و تنگ نظر روشن میشود و یا با رؤیت کتابهای درسی مان اغلب بر پایه زورچپان مذهب به طور طبیعی به سراغ نوارها و تلویزیونهای باکویی همزبان و هم مذهب و هم سنت و هم قوم خود برمیگردیم که نوای دلنشین سنتی و روح نوازمان را به بهترین وجهی اجرا می کنند. یا به تلویزیونهای نه هم مذهب و بلکه همزبان خود در ترکیه مراجعه می کنیم که کلاس موسیقی شان هر روز بیش از روز پیش مدرنتر میشود. خیلی هم طبیعی است که این رویکرد صورت گیرد. وایشان هم که در آن سوی مرز سراغ وصل با خویشان همزبان خود می جویند. فکر میکنم همین پروسه در کردستان ایران و بلوچستان و ترکمن صحرا و اعراب جنوب ایران هم اتفاق می افتد. آنجا ها که تبعیض مذهبی افراطی از نوع راسیسم هیتلری حاکم است و حرفی از بزرگان اهل سنت در میان نیست و مذهب شیعه حاکم فرهنگ خود را به زور به حلقوم ایشان میریزد. آره این امر در آتیه در یک موقع بحرانی می تواند نتایج شوم برای وحدت ملل ساکن ایران داشته باشد. حال ما به سبب سنت شیعی بودن خود از مرثیه خوانیهای ماه محرم و سفر و رجب و شوال... حرافیهای روزمره پیشوایان مذهبی مان در تلویزیون تحمل کرده و زیاد شاکی نیستیم. اما خودتان را به جای جماعت کثیر کرد اعم از سنی علی الهی و شیطانپرست بگذارید و یا بلوچ سنی مذهب کویرنشین که برای تأمین خود و خانواده اش به تن به بلا داده و به کار قاچاق روی می آورد و یا ترکمنها که ترکمنستانشان مطلوب و سکولارشان در آن سوی مرز است.

چو پرده دار به شمشیر می زند همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند.

حال راه حل مشخصی که شما منظورم مردم ایران دوست، نه خاله خرسان پان ایرانیست (از جمله چرخانندگان تبریز نیوز، در اساس پان امریکن) برای ما غیر فارسی زبانها و یا غیر شیعه های ایران دارید چیست؟ لابد جواب سفسطه آمیزولایت فقیهی اش این است که سر تان روی زمین گذاشته و به سجده روید که خدا عالم است. طبیعی است که جریانات افراطی بزرگ پان ترکیست و پان عربیست و غیره از این مجموعه مشوش بیرون می تراود و حتی در رهبری جنبش قومی قرار میگیرد. به طوری در انجمن نه چندان کوچک آذریها مرا به خاطر ایراندوستی و ضد پان ترکیسم به جمع شان راه نداده و طردم نموده اند. در مقاله عالمانه ولی پان ایرانیستی ختنه گرای زیر درد و بیماری به

شدت حس شده ولی خبری از دارو و درمان نیست. برعکس درمان فرقه دموکرات آذربایجان را که با شور و شوق مردم اصلاحات ارضی نموده و زنان را آزادی داده و مجتمع بزرگ دانشگاه تبریز را ایجاد و برای نخستین بار در تبریز خیابانها را آسفالت و با سکولاریسم نخستین دولت ملی و مردمی محلی را در چهارچوب ایران روی کار آورده بود، به باد ناسزا میگیرد که چرا از دولت شوروی برای این کار کمک میگرفت و لابد خود خوب می دانند که دول محبوب امپریالیستیشان از این دست و دلبازیها برای مردم ایران نداشته اند. ایشان مصدق کبیر ملل ایران را به همین مقصود از سر راه خودشان برداشتند. لابد این ناسیونالیستهای افراطی خواهان سروری ایرانیان فارسی زبان که به حق اصطلاح شوونیسم فارس در موردشان مصداق دارد به اعدامهای هزاران تن مردم فرقه دموکرات آذربایجان توسط سفیر بزرگ غارتگران جهانی محمدرضا شاه به به و چه چه میزنند. حال رهبری فرقه ای که در میان آذریها ظهور کرده محاسن پیشوری را که ندارد هیچ، معایب همه فاشیستهای ملیت گرا یکجا دارد و به صراحت از تجزیه آذربایجان سخن میگوید و کردان آذربایجان غربی را میهمان معرفی می نماید که اگر نخواستند در چهارچوب پان ترکیسم آذربایجان بزرگ بمانند می توانند بروند.
این مطلبی که ذیلاً نقل میشود شمه ای است از بیانات عالمانه تبریز نیوزیهای پان ایرانیست، که در ولوله موخوره شدید آخوندی سر ایران جبهه مخالف خود پان ترکیسم را دامن میزنند. به حق در افشای پایه های پان ترکیسم سنگ تمام گذاشته اند ولی نه در چهارچوب فکری ایران دموکرات و آزاد بلکه ایرانی که در آن سروری و حرف اول را پان ایرانیسم شوونیستی از نوع آریامهری میزند.

استراتژی نوین پان‌ترکیسم: استراتژی "ختنه"- خواب‌هایِ اهریمنی برای برهمزدنِ یگانگیِ ملّیِ ایرانیان! (بر گرفته از کانون پژوهشهای ایرانشناختی، سایت دوستمان جلیل دوستخواه).

این استراتژی هم از سوی محافل رسمی پان‌ترکی در باکو و استانبول / آنکارا، که به طور غیر مستقیم از حمایت گسترده دولت‌های این دو کشور برخوردارند دنبال می‌شود، و هم در سطحی داخلی از سوی محافل کوچك اما فعال پان‌ترکی موجود در ایران که در عرصه رسانه‌ای و تشکیلاتی به فعالیت شدید برای زمینه‌سازی لازم جهت اجرای تدریجی استراتژی « پان‌ترکی» در مناطق آذری زبان ایران مشغولند ...
نویسنده: **دکتر حمید احمدی**
تبریزنیوز - سرویس مقاله: ماهنامه طرح نو- شماره شانزدهم تیرماه ۱۳۸۷
در مورد وظایف و برنامه‌های پان‌ترکیست‌ها در دوران جدید پس از جنگ سرد و استقلال کشورهای آسیای میانه و قفقاز، بحث‌های زیادی در محافل پان‌ترکیستی در داخل ترکیه، در جمهوری آذربایجان و خارج از این مناطق صورت گرفته است. اما هیچ‌کدام از این بحث‌ها به اندازه پیشنهادات صبری بدرالدین برای پان‌ترکیست‌ها جذابیت نداشته است. می‌توان پس از ضیاءگوك آلپ، بدرالدین را مهم‌ترین ایدئولوگ جریان پان‌ترکیستی دانست. او در یکی از مقالات بسیار مهم خود که در برگیرنده استراتژی پان‌ترکیست‌ها برای دستیابی به وحدت ترکیه، قفقاز، مناطقی از ایران، افغانستان و کلیه جمهوری‌های آسیای میانه و بخش‌های شرقی چین است، ضمن نگاهی به گذشته پان‌ترکیسم، می‌گوید که تا سال ۱۹۹۱ (فروپاشی شوروی)، پان‌ترکیسم تنها به عنوان یك ایدئولوژی وجود داشت اما پس از آن، اقدام‌های عملی برای آغاز مرحله نهادی جنبش پان‌ترکیسم آغاز شد.
تشکیل «مجمع خلق‌های ترك» (TPA) با شرکت‌کشورهای ترك زبان ترکیه، قفقاز، کشورهای آسیای میانه و گروه‌های ترك‌زبان سایر کشورها، نخستین گام در این جهت بود. این مجمع جلساتی را هر سال در پایتخت‌های کشورهای مذکور تشکیل داد، در آن مسایل جهان ترك به بحث گذاشته می‌شود. خلاصه استراتژی آینده‌ی پان‌ترکیسم، آن‌گونه که توسط بدرالدین مطرح شده است، به شرح زیر است:از آن جا که کشورهای دارای اقلیت‌های عمده ترك زبان در روسیه، چین، ایران، بلغارستان، یونان و افغانستان، نسبت به هر گونه حرکت در رابطه با وحدت ترك‌های جهان حساس هستند و آن را در مورد تمامیت ارضی خود نوعی اقدام دشمنانه تلقی می‌کنند.
پان‌ترکیست‌ها باید بسیار محتاط عمل کنند، تا دشمنی این کشورها و نیز جهان عرب را برنینگیزند. بدرالدین یك شیوه تدریجی را براساس آن‌چه که او «اصل ختنه»
Principle of circumcision))
می‌خواند توصیه کرده و کاربرد آن را مدنظر قرار می‌دهد. به نظر او در دوران قبل از ختنه، کودك را با اسباب‌بازی و شکلات و شیرینی سرگرم می‌کنند تا موعد مقرر فرا رسد و ضربه ناگهانی در اوج بی‌خبری کودك وارد شود. در این لحظه اجتناب‌ناپذیر، گریه کردن و مقاومت بیهوده است چون در واقع کار از کار گذشته است. ۱ وی یك استراتژی سه مرحله‌ای را برای رسیدن به آن‌چه که ایجاد
فدراسیون ترك‌ها می‌خواند، پیشنهاد می‌کند:
۱. در مرحله نخست پان‌ترکیست‌ها بر ایجاد روابط فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی میان ترك‌ها تاکید می‌کنند.
۲. در مرحله دوم استحکام سیاسی در اولویت قرار خواهد گرفت، اما این استحکام سیاسی به شش کشور مستقل ترك روسیه سابق محدود خواهد بود.
۳. مرحله سوم زمانی است که حرکت این کشورها به رهبری جنبش پان‌ترکیستی، برای آزاد سازی خلق‌های ترك و اتحاد سیاسی آن‌ها از قید استعمار در روسیه (تاتارها، یاقوت‌ها و ...) چین (اویغورها)، ایران (آذربایجانی‌ها)، و غیره، آغاز خواهد شد. بدرالدین به دلیل حساس بودن دنیای غرب، روسیه و کشورهای منطقه به اقدامات ترکیه، تاکید می‌کند در عین این‌که ترکیه یك نقش محوری و رهبری کننده را در جریان پان‌ترکی به عهده دارد اما در مراحل اولیه ادغام و اتحاد ترك‌ها، باید با احتیاط تنها بر جنبه فرهنگی رهبری ترکیه تاکید کرد.

به سوی اجرای استراتژی «ختنه»:

گام‌های عملی ترکیه و پان‌ترکیست‌ها گرچه نمی‌توان سند دقیقی برای اثبات ارتباط گروه‌های پان ترکیستی ترکیه با پیشنهادات استراتژیك بدرالدین به دست داد اما بررسی اقدامات عملی دولت ترکیه در سال‌های دهه ۱۹۹۰و اوایل قرن ۲۱ به خوبی نشان می‌دهد که این گام‌های عملی در واقع چیزی جز گام‌های تدریجی پان‌ترکیسم به سوی فراهم ساختن شرایط برای رسیدن لحظه موعود، یعنی لحظه ختنه (چه در رابطه با جمهوری‌های شش‌گانه آسیای میانه و قفقاز و چه کشورهای دارای گروه‌های ترك‌زبان) نمی‌تواند باشد. در واقع باید گفت که « فرصت‌های طلایی» (از نظر خود پان‌ترکیست‌ها) فراهم شده است. سقوط شوروی بار دیگر پس از گذشت ۷۰ سال از سقوط دولت ترك‌های جوان و فروپاشی عثمانی، دولت ترکیه را به وسواس انداخته و آن‌ها را همانند رهبران ثلاثه ترك‌های جوان به تبدیل پان‌ترکیسم به استراتژی و ایدئولوژی رسمی سیاست خارجی خود واداشته است. ۲ در جریان ده سال گذشته، دولت ترکیه گام‌های زیر را به عنوان گام‌های آغازین مرحله نخست استراتژی نوین‌پان‌ترکیسم برداشته است:

۱. تشکیل مجمع خلق‌های ترك متشکل از ترکیه، جمهوری آذربایجان، پنج جمهوری آسیای میانه و گروه‌های پان‌ترکیست کشورهای غیر ترك دارای گروه‌های ترك زبان. این مجمع هر ساله جلساتی را که به اجلاس « سران ترك» معروف است و تاکنون هشت اجلاس آن در پایتخت‌های مختلف منطقه برپا شده است، تشکیل داده است. در این اجلاس‌های سران و نمایندگان گروه‌های پان‌ترکیست، مسایل فرهنگی، اقتصادی و سیاسی کشورهای ترك تبار مورد بحث و بررسی و چاره‌یابی قرار می‌گیرد. ۳

۲. تلاش برای ترویج فرهنگ، زبان و سیستم سیاسی ترکیه در جمهوری‌های فوق‌الذکر از طریق کمك به نشریات پان‌ترکی، چاپ کتاب‌ها و نشریات ترکی با استفاده از حروف لاتین (به جای حروف عربی ـ فارسی) و ترکی استانبولی، از جمله چاپ کتاب‌های آموزشی در مدارس و حتی چاپ کتاب‌ها و نشریات اسلامی به ترکی استانبولی و حروف لاتین. تاسیس مدارس در سطوح مختلف از ابتدایی تا تاسیس موسسات آموزشی عالی در این جمهوری‌ها و تدریس ترکی استانبولی و تاریخ رسمی مورد نظر پان‌ترکیست‌ها بخش دیگری از اقدامات دولت ترکیه است. دولت ترکیه و موسسات غیر دولتی پان‌ترکیست تاکنون چندین دانشگاه، و صدها دبیرستان و دبستان در سراسری جمهوری‌ها تاسیس کرده و به آن‌ها کمك مالی می‌دهند. ٤

۳. کمك به تاسیس شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی و پخش برنامه‌های هنری، تاریخی، سیاسی مورد نظر ترکیه، چه از طریق کانال‌های رسمی تلویزیون خود ترکیه و چه از طریق کانال‌هایی که برای جمهوری‌های فوق به کمك متخصصان فنی و کارشناسان هنری، ادبی،تاریخی و سیاسی پان‌ترکیست وابسته به ترکیه ساخته می‌شود. ترکیه از طریق این پوشش وسیع ماهواره‌ای به ترویج زبان، فرهنگ، شیوه زندگی و سیستم سیاسی مورد نظر خود در این جمهوری‌ها می‌پردازد. ۵

٤. تاسیس مدارس مذهبی به شیوه مدارس امام خطیب ترکیه در این جمهوری‌ها و چاپ کتب مذهبی، نظیر قرآن و سایر کتاب‌ها به منظور جلوگیری از فعالیت‌های مذهبی جمهوری اسلامی و عربستان سعودی. علاوه بر دولت ترکیه، موسسات غیر دولتی، به ویژه موسسات اخوت اسلامی (طریقت) نیز در این رابطه فعال هستند.٦ یکی از فعال‌ترین این موسسات غیر دولتی، هیات‌های مذهبی وابسته به فتح‌اله گوسن هستند که صدها مدرسه مذهبی در این جمهوری‌ها تاسیس کرده و به ترویج زبان و فرهنگ ترکیه دست می‌زنند. ۷

۵. اعطای بورسیه‌های تحصیلی گسترده، به دانشجویان این جمهوری‌ها و نیز به دانشجویان ترك زبان کشورهای منطقه، برای تحصیل در دانشگاه‌ها و موسسات آموزشی عالی ترکیه. ترکیه هر ساله هزاران بورسیه به این کشورها و گروه‌ها واگذار می‌کند، و در جریان اقامت آن‌ها در ترکیه، علاوه بر آموزش زبان ترکی استانبولی، ایدئولوژی پان‌ترکیسم طی برنامه‌های آموزشی ویژه به آن‌ها ارائه می‌شود تا پس از بازگشت به کشورهای خود، به عنوان فرستادگان و فعالان جریان ترکی و رواج فرهنگ، زبان و ارزش‌های سیاسی و اجتماعی ترکیه به عنوان رهبر نهضت پان‌ترکی عمل کنند. ۸

٦. تلاش برای بازسازی اقتصادهای ویران شده جمهوری‌های شش‌گانه سابق روسیه، از طریق فعالیت‌های شرکت‌های تجاری، اقتصادی، دولتی و غیر دولتی ترکیه در زمینه‌های گوناگون فنی، تولیدی، صنایع تجاری، راهسازی و انواع قالب‌های اقتصادی دولت ترکیه و شرکت‌های وابسته به آن یا شرکت‌های غیر دولتی ترکیه که در طول ده سال پس از فروپاشی شوروی صدها قرارداد گوناگون در این زمینه‌ها با دولت‌های آسیای میانه و جمهوری آذربایجان بسته‌اند. ۹

۷. اعطای وام‌های گوناگون به دولت‌های جمهوری‌های شش‌گانه فوق‌الذکر برای بازسازی اقتصادی و پیشبرد توسعه اقتصادی و فرهنگی این جمهوری‌ها. این وام‌ها گاه از طریق خود ترکیه و شرکت‌های ترك و گاه نیز با وساطت ترکیه، از طریق کشورهای اروپایی، اسرائیل و آمریکا به این جمهوری‌ها واگذار می‌شود.۱۰

۸. اتحاد و ائتلاف با کشورهای غربی و غیر مسلمان به منظور افزایش توانمندی خود برای فعالیت‌های اقتصادی و فرهنگی در آسیای میانه و قفقاز و مهمتر از آن مقابله با نفوذ کشورهای رقیب نظیر ایران که زمینه‌های خوبی برای فعالیت‌های مقابل و خنثی‌کردن تلاش‌های پان‌ترکیستی ترکیه دارند. ترکیه گاه از طریق ائتلاف با آمریکا و اسرائیل (پیمان استراتژیك ۱۹۹٤ ترکیه ـ اسرائیل) و انجام پروژه‌های مشترك اقتصادی و صنعتی در آسیای میانه و قفقاز، به اعمال فشار علیه ایران و سایر کشورهای منطقه پرداخته است. دست پنهان جریان پان‌ترکیستی در ورای مخالفت‌های آمریکا به مشارکت ایران در کنسرسیوم نفتی قفقاز، و عبور لوله‌های انتقال نفت آسیای میانه از ایران را نباید از نظر دور داشت. علاوه بر این، ترکیه و جریان پان‌ترکیستی از قدرت مالی و سیاسی و نظامی این کشورها به ویژه (آمریکا و اسرائیل) به خوبی استفاده کرده و از طریق بستن پروژه‌های مشترك در زمینه‌های فوق،از توان مالی، نفوذ سیاسی، قدرت نظامی و دانش فنی این کشورها در راه اجرای استراتژی پان‌ترکی خود بهره‌برداری کرده ست.۱۱

پان‌ترکیسم و ایران:

همان‌گونه که در بخش‌های پیشین اشاره شد، ایدئولوژی پان‌ترکیسم از همان آغاز همیشه نگاهی نیز به ایران داشته است. نظریه‌پردازان پان‌ترکیسم/ پان‌تورانیسم، که خود اساسا از نوشته‌های شرق‌شناسان اروپایی متحد انگلستان (که در گرما گرم‌بازی بزرگ یعنی رقابت امپریالیستی میان روسیه و انگلستان، بر سر آسیای میانه، ایران، افغانستان و هند، طرح دامن زدن به احساسات قومی ترك گرایانه در محورهای جنوبی روسیه را علیه این امپراتوری ارائه دادند) الهام می‌گرفتند، بخش‌های شمالی ایران، شامل آذربایجان، گیلان و شمال خراسان را بخشی از امپراتوری آرمانی آینده ترك‌ها می‌پنداشتند، و در این رابطه نوشته‌هایی را در

نشریات پان‌ترکی استانبول انتشار می‌دادند.۱۲ در سال‌های دهه ۲۰- ۱۹۱۰ تعداد این‌گونه نوشته‌ها پیرامون آذربایجان ایران افزایش یافت و نویسندگان آن براساس استدلال‌هایی که بیش‌تر از ماهیت احساسات غیر عقلایی شدید نژاد پرستانه و تخیلی برخوردار بود، و نمونه‌های آن در هیچ یك از نوشته‌های معتبر تاریخی غربی (چه در عهد باستان و چه در قرون بعد)، اسلامی و ایرانی به چشم نمی‌خورد. این نوشته‌ها، بر ریشه‌های ترکی ـ و نه ایرانی بودن ـ آذربایجان اصرار می‌ورزیدند و آن را جزیی از توران آینده می‌دانستند. ضیاء گوك آلپ در استراتژی سه مرحله‌ای پان‌ترکیسم، که پیش از این به آن اشاره یافت، آذربایجان ایران و بخش‌های شمال غربی و شمال شرقی ایران را بخشی از «دوغوزستان» موعود بر می‌شمرد که با پیوستن به ترکیه و قفقاز یك دولت بزرگ ترك تشکیل خواهند داد. ۱۳

محافل پان‌ترکیست دولت عثمانی و جمهوری ترك بعدی، چه در اقدامات عملی و چه در نشریات گوناگون خود،آذربایجان ایران را بخشی از منطقه تبلیغاتی و عملیات خود جهت ترویج پان‌ترکیسم در نظر می‌گرفتند. سازمان پرقدرت مخفی تحت نظر انورپاشا (تشکیلات مخصوصه) که اندکی قبل از آغاز جنگ جهانی اول به منظور فراهم ساختن زمینه ترویج پان‌ترکیسم و الحاق مناطق شمال غرب ایران، قفقاز، شمال شرق ایران و افغانستان و آسیای میانه تشکیل شده بود، واحدهای تبلیغی و عملیاتی متعددی را به ایران اعزام کرد. ١٤ که در شهرهای تبریز و تهران مستقر شده بودند. گروه‌های عملیاتی و تبلیغی فوق در طول دوران اشغال آذربایجان از سوی عثمانی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، برای تبلیغ و سازماندهی هسته‌های پان‌ترکی در تبریز تلاش کردند، اما مخالفت شدید ایران دوستان تبریز، به ویژه شیخ محمد خیابانی و احمد کسروی، تلاش‌های آن‌ها را خنثی کرد. سقوط امپراتوری عثمانی و از میان رفتن رهبران ثلاثه پان‌ترك (انور، طلعت و جهان) باعث توقف موضع‌گیری‌های مداخله‌جویان محافل پان‌ترکیستی و جمهوری نوین ترکیه نسبت به ایران نشد. در این رابطه می‌توان اقدامات سازمان «ترك اجاقی» و رهبران روشی بیك اشاره کرد که در کنفرانس ۱۹۲۳ استانبول، آذربایجان ایران را بخشی از جهان ترك دانست و خواستار پیوستن آذربایجانی‌ها به جمهوری ترکیه شد. سازمان ترك «اجاقی» در سال‌های دهه ۱۹۳۰ نیز در راستای تبلیغات گسترده خود پیرامون برتری نژاد ترك بر سایر نژادهای جهان، مطالب عمده‌ای را علیه ایران انتشار داد. این نوع احساسات و ادعاها را می‌توان بیش از همه در نوشته‌های رشید صفوت یکی از مورخین و نظریه‌پردازان سازمان مذکور پیدا کرد. ۱۵ در اوایل سال‌های دهه ۱۹۴۰، گروه‌های پان‌ترکیستی که از سوی سفارت آلمان در استانبول و خارج از ترکیه حمایت می‌شدند، به عملیات خود علیه ایران افزودند در جریان تلاش محرمانه نمایندگان گروه‌های پان‌ترکیست با ماموران اطلاعاتی آلمان نازی در برلین، پان‌ترکیست‌ها در صدد برآمدند که نظر آلمان‌ها را به آذربایجان ایران جلب کنند. براساس اسناد محرمانه آلمان نازی، نوری پاشا برادر انورپاشای معروف، در جریان یك ملاقات با نمایندگان نازی در جبهه شرقی در ۱۹٤۱ (پیش از هجوم آلمان به شوروی) پیشنهاد ایجاد جمهوری‌های ترك در آذربایجان ایران و شمال عراق را که متحدان ترکیه خواهند شد، به نازی‌ها ارائه داد. در طول سال‌های ٤٤ ـ ۱۹٤۱ که فعال‌ترین دوران تحرك‌پان‌ترکیست‌های «ترکیه» بود، فشارهای زیادی برای حمایت ترکیه از راه‌اندازی حرکت‌های پان‌ترکی در ایران صورت گرفت. محافل پان‌ترکیست بخشی از تلاش‌های خود را بر دانشجویان ایرانی مشغول به تحصیل در استانبول و آنکارا و گرایش دادن آن‌ها به فعالیت‌های پان‌ترکیستی متمرکز ساختند. (برخی از فعالان بعدی پان‌ترکیست‌های فرهنگی و سیاسی ایرانی نظیر جواد هیات و حمید نطقی ـ که پس از انقلاب اسلامی نشریه وارلیق را به زبان ترکی و فارسی، اما با محتوی پان‌ترکیسم فرهنگی منتشر کردند، در این سال‌ها به دعوت دوات ترکیه در استانبول به تحصیل مشغول بودند). در همین دوره، یعنی ۱۹٤۲ بود که یکی از اولین کتاب‌های پان‌ترکیستی پیرامون آذربایجان ایران توسط شخصی به نام صنعان آذر (نام مستعار) با استفاده از تبلیغات تاریخی محافل پان‌ترکیستی سال‌های قبل درباره ایران نوشته شد. در همین دوره یکی از نویسندگان پان‌ترکیست ترکیه (صلاح‌الدین ارتورك) در کتاب خود کمك به « برادران ترك در ایران» را برای کسب استقلال خود، به عنوان نخستین، گام به سوی وحدت در « توران بزرگ» پیشنهاد کرد.

بعد از جنگ جهانی نیز مبلغان، روزنامه‌نگاران و نویسندگان پان‌ترکیست ترکیه، نظیر جلال‌الدین یوسل احمد جعفر اوغلو و یوسف آزمون و فاروق سومر مطالبی مشابهی را که بیش‌تر رنگ و بوی احساسی شدید همراه با پرخاشگری داشت و از تخیل‌پردازی‌های ذهنی سرچشمه می‌گرفت تا منابع تاریخی معتبر، درباره آذربایجان ایران می‌نوشتند. نشریات پان‌ترکیستی چون ارتوکن با طرح شعار « همه ترك‌ها یك ارتش هستند» خواستار تقویت نیروهای مسلح ترکیه و آماده سازی آن برای رهاسازی « ترك‌های ایران» شدند. با تاسیس حزب پان‌ترکیستی اقدام ناسیونالیست به رهبری آلپ‌ارسلان تورکش، که خواستار کمك ترکیه به هسته‌های پان‌ترکی جهان برای آماده‌سازی مقدمات تشکیل « توران بزرگ» بود، تبلیغات پان‌ترکی علیه ایران شدت بیشتری پیدا کرد. نشریات حزب مذکور و نشریات بعدی در دهه ۱۹۷۰ (پس از انقلاب اسلامی ایران) نظیر « چاغری» به طرح مطالب نژادپرستانه و چاپ گزارش‌های اغراق گونه درباره جمعیت « ترك‌های ایران»، خواستار رهاسازی آن‌ها از به اصطلاح « ستم فارس‌ها» شدند.

در سال‌های دهه ۱۹۸۰ که موج اسلام‌گرایی ترکیه را نیز در برگفت، تبلیغات ضد ایرانی حزب « اقدام ناسیونالیست» علیه ایران شدت گرفت و پان‌ترکیست‌هایی نظیر فاروق سومر و محرم ارگین به تلاش برای جذب عناصر ایرانی اهل استان آذربایجان و تبدیل ساختن آن‌ها به مهره‌های فعال پان‌ترکیست تلاش کردند. از اوایل دهه ۱۹۸۰ تعدادی از عناصر چپ‌گرای افراطی آذربایجان ایران به ترکیه رفتند و نزد این پان‌ترکیست‌ها به فراگیری آموزه‌های رمانتیك پان‌ترکی مشغول شدند تا بعدها به ترویج آن‌ها در ایران دست بزنند. در سال‌های دهه ۱۹۹۰، به ویژه پس از فروپاشی شوروی و استقلال جمهوری آذربایجان، تعدادی از عناصر با سابقه پان‌ترکیست‌متعلق به فرقه دمکرات آذربایجان، که پس از انقلاب اسلامی وارد ایران شده بودند به محافل سابق الذکر پیوستند تا در لحظه مناسب به کمك عناصر مارکسیست پان‌ترکیست ایران (به ویژه چهره‌های فعال مسئول نشریه وارلیق) آمده و فعالیت‌های سیاسی و سازمانی خود را در ایران آغاز کنند. باز شدن فضای سیاسی ایران در ۱۳۷٦ و جنگ قدرت میان نیروهای چپ و راست (موسوم به اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران) جمهوری اسلامی، فرصت مناسبی دست داد تا عناصر گوناگون پان‌ترکیست ایرانی (حلقه‌های باکو و استانبول) و هسته‌های فعال چپ و راست (در اروپا و آمریکا) با حمایت‌های مالی و سیاسی ترکیه و جمهوری آذربایجان، به انتشار نشریات گوناگون محلی در استان‌های آذربایجان ایران بپردازند و ضمن تبلیغات گسترده پان‌ترکی به سازماندهی هسته‌های فعال در سطوح گوناگون (به ویژه در سطح دانشگاه‌ها) دست بزنند. استقلال منطقه مسلمان‌نشین قفقاز معروف به جمهوری آذربایجان نقطه عطف بسیار مهمی در سیاست‌های پان‌ترکیستی، به ویژه در رابطه با ایران محسوب می‌شود.

به این خاطر از اوایل دهه ۱۹۹۰ به بعد دوره جدید و مهمی از تبلیغات، تلاش‌ها و سازماندهی‌ها در رابطه آذربایجان ایران شروع شد که در آن شعار « آذربایجان واحد» و هدایت تلاش‌های پان‌ترکی جهت دامن زدن به احساسات ترکی و طرح تضاد و کشمکش قومی میان « ترك و فارس» به عهده جمهوری آذربایجان و عناصر افراطی پان‌ترك آن گذاشته شد. بررسی نقش محوری باکو در این زمینه ضروری است. جمهوری آذربایجان: کارگزار پروژه پان‌ترکیسم ضد ایرانی همان‌گونه که در بالا گفته شد، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی این فرصت را فراهم ساخت تا پروژه پان‌ترکیسم ضد ایرانی، یعنی برنامه‌ریزی گام به گام برای رواج ایدئولوژی و جریان پان‌ترکیستی در مناطق ترك زبان ایران و زمینه‌سازی اجرای استراتژی «ختنه» مورد نظر طراحان نوین پان‌ترکیسم به اجرا درآید.

وظیفه این طرح ریزی عملیاتی و اجرای آن به عهده جمهوری آذربایجان گذاشته شده و نخبگان و محافل پان‌ترکیست و به طور غیر مستقیم دولت باکو، به کارگزاران دولت ترکیه جریان پان‌ترکی / پان تورانی آن تبدیل شده‌اند.

در واقع این پدیده چندان بی‌سابقه هم نبوده است. نقش کارگزاری در همان دوره اولیه پان‌ترکیسم، یعنی دوران فعالیت‌های گروه سیاسی، تبلیغاتی و نظامی تشکیلات پان‌ترکی سال‌های دهه ۲۰ ـ ۱۹۱۰ تحت رهبری ترك‌های جوان، نیز به عهده نخبگان باکو گذاشته شده بود و بخش عمده‌ای از جریان پان‌ترکیستی ضد ایرانی از آن منطقه علیه ایران سازماندهی و هدایت می‌شد. به واقع نخبگان ماجراجوی باکو در طول قرن بیستم نقش کارگزاری را برای یك دولت خارجی در ایران بازی می‌کرده‌اند. در سال‌های ۱۹۳۰ ـ ۱۹۱۰ کارگزار دولت عثمانی، در سال‌های ۱۹۹۰ ـ ۱۹۲۰ کارگزار برنامه‌های توسعه‌جویانه مسکو و از ۱۹۹۱ به بعد بار دیگر کارگزار استراتژی نوین پان‌ترکیستی آنکارا. نگاهی کوتاه به سیر تحول این جریان، نکته‌ها را بیش‌تر روشن می‌سازد.

اصولا جریان پان‌ترکیسم در منطقه‌نشین و سرزمین‌های سابق ایران در قفقاز از همان سال‌های آغازین قرن بیستم و همزمان با گسترش این ایدئولوژی در امپراطوری عثمانی، پیدا شد.

برخی از فعالان پان‌ترکیسم نظیر حسین‌زاده و احمد آقا اوغلو از اهالی قفقاز بودند که در سال‌های دهه ۲۰ ـ ۱۹۰۰ در استانبول بسر می‌بردند در زمره برجسته‌ترین شخصیت‌های محافل پان‌ترکی محسوب می‌شدند. بعدها محمد امین رسول‌زاده نیز به آن‌ها پیوست، و همین گروه‌ها بنیانگذار حزب (مساوات) شدند که در واقع از سال‌های ۱۹۱۷ به بعد گرایش‌های پان‌ترکی خود را به شدت آشکار ساخت. این حزب تحت حمایت شدید مالی، نظامی و سیاسی رژیم ترك‌های جوان در عثمانی قرار داشت و از برنامه بلندپرواز پان‌ترکیستی رهبران عثمانی در راه برپایی یك امپراتوری گسترده ترك زبان (توران) پیروی می‌کرد.

در واقع باید بر این نکته انگشت گذاشت که اقدام حزب مساوات در سال ۱۹۱۸ برای گزینش نام « آذربایجان» برای منطقه مسلمان‌نشین قفقاز (اران و آلبانیای تاریخی) یك اقدام حساب شده و سنجیده در راستای برنامه‌های آینده پان‌ترکیستی ترك‌های جوان بود. رهبران حزب مساوات به کارگزاری از سوی رهبران ترك‌های جوان با گزینش این نام برای منطقه اران، آرزو داشتند تا در آینده بحث وحدت مناطق شمال رود ارس را با آذربایجان واقعی در ایران مطرح کنند و با دامن‌زدن به احساسات ترك گرایانه ضد ایرانی، زمینه الحاق آذربایجان ایران به امپراتوری ترك را فراهم سازند. گرچه این نکته تاکنون به طور گسترده در پژوهش‌های ایرانی بررسی نشده است، اما حضور نیروهای نظامی ارتش عثمانی در قفقاز، و حضور عناصر برجسته پان‌ترکیست در آن منطقه را که تحت حمایت نظامی عثمانی قرار داشتند، می‌توان دلیلی بر این مدعا دانست.

در آن روزگار برخی از نخبگان تیزبین ایرانی، نظیر شخ‌محمد خیابانی و احمد کسروی در تبریز به خوبی به این انگیزه‌های پان‌ترکی پی برده، و به آن اعتراض کردند. در پی همین اعتراضات بود، که نیروهای پان‌ترکیست که به همراه ارتش عثمانی آذربایجان را در اشغال داشتند به تبعید شیخ محمد خیابانی از ایران به قفقاز دست زدند. شیخ در راستای مقابله با همین برنامه‌های گسترش‌طلبانه و الحاق‌گرایانه پان‌ترکیستی، نام آذربایجان را به «آزادیستان» تغییر داد تا مانع برنامه‌های فوق شود. در همان زمان، در تهران نیز روشنفکران و نویسندگان ایرانی واکنش‌های شدیدی بر این اقدام پان‌ترکیستی مساواتی / عثمانی نشان دادند که، در نشریات آن دور ایران بازتاب یافت.

گرچه سقوط دولت ترك‌های جوان و نابودی رهبران پان‌ترکیست آن از یك سو، و سقوط رژیم مساواتی به دست کمونیست‌ها از سوی دیگر به این برنامه‌ها و رویاها پایان داد اما اندیشه پان‌ترکیستی در پوشش مارکسیسم ـ لنینیسم در منطقه قفقاز همچنان ادامه یافت، و بار دیگر در جریان جنگ جهانی دوم فرصت نقش آفرینی پیدا کرد. در این مرحله بود که باکو و رهبران آن نقش کارگزاری برای اندیشه‌های گسترش طلبانه شوروی را بازی کردند، و با آفرینش ماجرای جمهوری‌های خود مختار آذربایجان و کردستان ایران درصدد تجزیه و الحاق این مناطق به خاك شوروی برآمدند. نوشته‌هایی که اخیرا براساس اسناد و خاطرات چهره‌های فعال در ماجرای تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان و اعلام حکومت خودمختار در تبریز انتشار یافته است، به خوبی نشان می‌دهد که این ابتکارات، بخشی از برنامه‌های مشترك مسکو/ باکو برای تشکیل یك آذربایجان واحد و الحاق آن به شوروی بوده است. پان‌ترکیست وابسته به رژیم میرجعفر باقراف رهبر حزب کمونیست شوروی شاخه باکو، از همان آغاز اشغال آذربایجان ایران تا خروج نیروهای ارتش سرخ، به مدت ٤ سال از طریق انتشار نشریات به شدت پان‌ترکیستی « وطن‌یولندا»، « شفق» و « آذربایجان» برای رواج پان‌ترکیسم در ایران فعالیت کردند.

حوادث بعدی، پس از خروج شوروی و فرار رهبران اصلی فرقه دمکرات به باکو، نشان داد که این‌گونه تلاش‌ها تاثیر چندانی در ایرانیان آذربایجانی به جای نگذاشته و هیچ خدشه‌ای به وفاداری‌های ایرانی آن‌ها وارد نیاورد. نظریه‌پردازان و مورخان پان‌ترکیست قفقاز، به همراه متحدان اندك ایرانی عضو فرقه دمکرات آذربایجان خود در فاصله سال‌های ۱۹۷۹ ـ ۱۹٤٦، از طریق انتشار کتاب‌ها، نشریات، و برپایی نمایش‌های هنری و تبلیغاتی رادیویی همچنان به تبلیغ اندیشه‌های پان‌ترکیستی واگرایانه علیه ایران ادامه می‌دادند. چهره‌های مارکسیست/ پان‌ترکیست ایرانی که محصول سال‌های اشغال چهار ساله آذربایجان ایران از سوی ارتش سرخ و رژیم پیشه‌وری بودند و برای تحصیل در موسسات آموزشی شوروی به باکو اعزام شده بودند و یا به همراه ارتش سرخ و رهبران فرقه دمکرات به آن سوی ارس گریخته بودند، از سال‌های دهه ۱۹٦۰ به بعد فعالیت پان‌ترکیستی خود جهت برانگیختن اندیشه‌های قوم‌گرایانه در آذربایجان ایران را شروع کردند.

شاعران ایرانی الاصل نظیر بالاش آذر اوغلو، مدینه گلگون و حکیمه بلوری دوشادوش ادبا و شعرای پان‌ترکیست باکو نظیر سلیمان رستم، میرزا ابراهیم اوف و دیگران در راه برانگیختن اندیشه‌های پان‌ترکیستی در ایران و طرح آرمان وحدت آذربایجان

ایران با «جمهوری آذربایجان» تلاش می‌کردند. برخی از عناصر فرقه دمکرات نظیر علی پناهی، رئیس تامینه تبریز که پول‌های فراوانی را از تبریز با خود به باکو به سرقت برده بود و نیز محمد تقی زهتابی از شاخه جوانان فرقه دمکرات که در راستای فراهم‌سازی کادرهای آینده پان‌ترکی برای ایران به باکو اعزام شده بود، تحت تاثیر نوشته‌های تاریخی بی‌سروته و غیر علمی پان‌ترکی محافل استانبول / آنکارا/ باکو به نوشتن آثار رمانتیك و باژگونه تاریخی پیرامون « ستارخان» و « تاریخ باستانی ترك‌های ایران» و سایر بحث‌ها دست زدند، تا از طریق این نوع وارونه‌سازی‌های تاریخی و خلق تاریخی‌تخیلی کهن و باستانی ترکی برای آذربایجان ایران، این منطقه را دارای پیشینه‌ای هماهنگ و مشترك با ترکیه و سایر مناطق نشان داده و با زدودن هر گونه پیوند تاریخی این منطقه با ایران، و تاریخ و تمدن و فرهنگ ایرانی پایه‌های گفتمان وحدت‌ساز پان‌ترکی را فراهم سازند. انقلاب اسلامی ایران در ۱۳۵۷ / ۱۹۷۹ این فرصت را فراهم ساخت تا برخی از این عناصر، به ایران برگشته و با سایر همفکران موجود خود در ایران، فعالیت‌های سیاسی را در راستای هویت‌سازی غیر ایرانی برای آذربایجان ایران شروع کنند.

این محافل به انتشار نشریاتی همچون یولداش (به مدیریت ح.م. صدیق) و وارلیق (به مدیریت جواد هیات، حمید نطقی و حمید محمدزاده) دست زدند. برخی از این افراد نظیر صدیق و زهتابی که دارای گرایشات چپ‌گرایانه پان‌ترکی شدیدتری بودند، به دلیل فعالیت‌های سیاسی و قوم‌گرایانه تحت فشار قرار گرفتند و یا برای مدتی به زندان افتاده (مورد زهتابی در ایران) و از کشور خارج شدند. (مورد صدیق که در سال‌های ۱۳۵۹ به بعد به ترکیه و به جمهوری آذربایجان رفت و با محافل پان‌ترکی آن مناطق آشنا شد.) گرچه این افراد به لحاظ موضع‌گیری سیاسی دارای گرایشات چپ ولیبرال متفاوت بودند، اما در یك هدف اشتراك نظر داشتند و آن خلق هویت ترکی ـ و نه ایرانی ـ برای آذربایجان ایران و طرح ـ مستقیم و غیر مستقیم ـ اندیشه وحدت (بیرلیك) «دو آذربایجان» بود. محافل پان‌ترکیستی باکو همچنان با انتشار نشریات و سازماندهی گردهمایی پان‌ترکی، به ویژه پس از سال‌های ۱۳۶۱، و سرکوب حزب توده به بعد، با حمایت اتحاد جماهیر شوروی به تبلیغات پان‌ترکیستی علیه ایران ادامه می‌دادند. این فعالیت‌ها در طول سال‌های دهه ۱۹۸۰ ادامه پیدا کرد. اما به دلیل نامساعد بودن شرایط منطقه‌ای، جهانی و نیز فضای داخلی در ایران، نمود چندانی پیدا نمی‌کرد.
آن‌چه باعث امیدواری مجدد محافل پان‌ترکی در جمهوری ترکیه. و جمهوری آذربایجان به افق‌های آینده شد، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بود. نخبگان سیاسی در باکو به جای پیش‌گرفتن یك سیاست معقول در قبال همسایگان خود و تلاش برای بازسازی بنیادهای اقتصادی ـ اجتماعی کشور، از همان آغاز مواضع خصمانه‌ای در قبال ایران گرفتند، و با طرح دعاوی کودکانه و مبتنی بر آرمان‌های الحاق‌گرایانه پان‌ترکی، بدبینی ایران را نسبت به مواضع خود برانگیختند. این بدبینی زمانی تشدید شد که جبهه خلق، به رهبری ابوالفضل ایلچی بیك ریاست جمهوری را به دست گرفت و به طور رسمی شعارهای قدیمی دهه‌های تحت‌تسلط شوروی را در رابطه با آذربایجان ایران مطرح ساخت.
این نوع مواضع مبتنی بر دیدگاه‌های خصمانه و بی‌تجربگی سیاسی، و به راه انداختن تبلیغات ضد ایرانی در نشریات و رسانه‌های خبری باکو و نیز سازماندهی گروه‌های پان‌ترکی از میان عناصر ناراضی ایرانی، نه تنها به تیرگی روابط تهران و باکو منجر شد، بلکه اتخاذ مواضع نابهنگام در برابر ارمنستان باعث به راه انداختن جنگ خانمانسوزی در منطقه شد که اشغال سرزمین‌های مسلمان نشین قره‌باغ از سوی ارمنستان را به دنبال آورد. در واقع می‌توان گفت که «چپ‌روی‌های کودکانه» پان‌ترکی جبهه خلق و مواضع نابخردانه و رمانتیك آن، علت اصلی تحولات فوق‌الذکر بوده است. جمهوری آذربایجان از همان آغاز استقلال در ۱۹۹۱، نقش متحد استراتژیك ترکیه در منطقه را به عهده گرفت و با گسترش روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود با استانبول به شریك و همکار استراتژیك ترکیه در تدوین و به مرحله اجرا گذاشتن برنامه‌های پان‌ترکی تبدیل شد. جبهه خلق با هر گونه انکار ارتباطات فرهنگی، مذهبی و تاریخی خود با حوزه تمدنی ایرانی، پان‌ترکیسم را به ایدئولوژی رسمی دولت تبدیل کرد و به انجام اقداماتی نظیر تغییر الفبا به لاتین و اخذ برنامه‌های تلویزیونی ترکیه و پذیرش پوشش رسانه‌ای آن، گام‌های جدی نسبت به تقویت استراتژی پان‌ترکی برداشت.
گرچه شکست سیاست‌های جبهه خلق و فرار ایلچی بیك از شدت موضع‌گیری‌های پان‌ترکی باکو نسبت به ایران کاست، اما تداوم موضع‌خصمانه نشریات پان‌ترکی جمهوری آذربایجان (نظیر، ینی‌مساوات، زرکالو، آزادلیق و ...) علیه ایران، سازماندهی محافل پان‌ترکی و حمایت از آن‌ها در دوران حیدرعلی‌اف و همسویی هرچه بیش‌تر باکو با استانبول در چارچوب استراتژی پان‌ترکیسم، جمهوری آذربایجان را به کارگزار دولت ترکیه تبدیل کرده است. باز شدن فضای سیاسی در ایران از سال ۱۳۷۶ به بعد، فرصت تازه‌ای به جریان منطقه‌ای پان‌ترکیسم داد تا با بهره‌برداری از موقعیت ایجاد شده، تبلیغات پان‌ترکی و سازماندهی جریان‌های طرفدار این ایدئولوژی در ایران را آغاز کند. تشدید بحران سیاسی میان جناح‌های محافظه‌کار و اصلاح‌طلب در ایران، مشغول بودن نیروهای سیاسی در این جنگ قدرت، خلایی ایجاد کرد که برای جریان پان‌ترکی تحت حمایت جمهوری آذربایجان و ترکیه فرصت مناسب محسوب می‌شد.
به همین دلیل بود که از سال ۱۳۷۷ به بعد نشریات محلی با رنگ و بو و موضع‌گیری آشکار پان‌ترکیستی، گفتمان‌های تاریخی، فرهنگی و سیاسی رایج در میان محافل پان‌ترکی باکو و استانبول و آنکارا را به درون ایران کشاندند، و با سازماندهی محافل عمدتا دانشجویی در جهت ترویج اندیشه پان‌ترکیسم در میان آذربایجانی‌های ایران دست زدند. هدف از همه این اقدامات، بسیج قومی ترك زبانان ایران، فراهم ساختن زمینه کشمکش قومی میان ترك و فارس و ایجاد شکاف‌های قومی و سیاسی در ایران و ترویج نوعی هویت ضد ایرانی بوده است. جریان‌های پان‌ترکی در باکو و استانبول که در حال حاضر از حمایت مستقیم و غیر مستقیم دولت‌های جمهوری آذربایجان و ترکیه برخوردارند، به شیوه‌های گوناگون، استراتژی « ختنه» را در ایران دنبال می‌کنند. این استراتژی هم از سوی محافل رسمی پان‌ترکی در باکو و استانبول / آنکارا، که به طور غیر مستقیم از حمایت گسترده دولت‌های این دو کشور برخوردارند دنبال می‌شود، و هم در سطحی داخلی از سوی محافل کوچك اما فعال پان‌ترکی موجود در ایران که در عرصه رسانه‌ای و تشکیلاتی به فعالیت شدید برای زمینه‌سازی لازم جهت اجرای تدریجی استراتژی « پان‌ترکی» در مناطق آذری زبان ایران مشغول بوده و از حمایت جریان‌های پان‌ترکی مستقر در جمهوری آذربایجان و ترکیه برخوردار هستند. انعکاس مداوم دیدگاه‌های چهره‌های پان‌ترکیست‌های ایرانی در مطبوعات باکو و آنکارا، بزرگ‌نمایی این چهره‌ها و محافل کوچك پان‌ترکی ایران

در جایگاه‌های اینترنتی پان‌ترکیست‌های وابسته به جمهوری آذربایجان و ترکیه، و تبلیغ نشریات پان‌ترکی محلی ایران و نشریات پان‌ترکی دانشجویی دانشگاه‌های ایران در کنار نشریات پان‌ترکی مشهوری چون ینی‌مساوات، آزادلیق، ... در این جایگاه‌های اینترنتی، همه از ارتباط سازمانی جریان پان‌ترکیستی آران با تشکیلات جهانی پان‌ترکیستی حکایت می‌کند.
منبع: مجموعه مقاله‌های تاریخی و ادبی فراق ـ به اهتمام مؤسسه فرهنگی آران ـ ارومیه: ۲۸ آذر ماه ۱۳۸۰.

یادداشت‌ها:

۱. درباره این نوع قراردادها بنگرید به: مهدی قاسمی، نقش عوامل موثر سیاسی ـ اقتصادی در توسعه روابط جمهوری اسلامی با آسیای میانه در دهه ۱۹۹۰ (پایان‌نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی ـ دانشگاه آزاد واحد کرج).

۲. در مورد این همکاری‌ها بنگرید به: بولنت [بلند] ارس، « استراتژی اسرائیل در جمهوری آذربایجان و آسیای مرکزی» فصلنامه مطالعات خاورمیانه.

۳. در این باره‌بنگرید به: وارلیق، بهار ۱۳۷۸، ص ۷۰

٤. درباره جواد هیات بنگرید به: نوید آذربایجان، شماره ۲۱۷ (۲۵ اسفند ۱۳۸۰)، ص ۳. جواد هیات و حمید نطقی از همان زمان به بعد با محرم ارگین شخصیت و مورخ برجسته پان‌ترکیست‌ترکیه دوست بوده و بعدها و بارها نیز با یکدیگر ارتباط داشته‌اند. در این باره بنگرید به: وارلیق، شماره ۱۱۳ ـ ۱۱۲ (بهار ۱۳۷۸)، صص ۷۱ ـ ۷۰

٥. حسین محمدزاده، صدیق (ح.م صدیق) که در دوران اولیه پس از انقلاب اسلامی در کلاس‌های درس نشریه افراطی چپ‌گرای «یولداش» را منتشر می‌ساخت بعد از توقیف نشریه به ترکیه (و اتحاد شوروی) رفت و در آن‌جا در محضر شخصیت‌های برجسته پان‌ترکیست و ضد ایرانی نظیر فاروق سومر، محرم‌ارگین حضور یافت. در این مورد بنگرید به نوشته خود صدیق در: دکتر حسین محمدزاده صدیق، یادمان‌های ترکی باستان (تهران ـ ۱۳۸۰، ص ۱۱)

٦. بنگرید به: نادر انتخابی ـ از عثمانی گری تا تورانی‌گری: درباره خاستگاه و نقش تاریخی ناسیونالیسم ترك ـ نگاه نو ـ (مهر ـ آبان ۱۳۷۲) صص ۸٦ ـ ۸٥.

۷. احمدی، پیشین ص ۱۳۳. (نیز بنگرید به: علی آذری، قیام شیخ محمد خیابانی و نیز شرح حال و اقدامات شیخ محمد خیابانی (تهران: ۲٥۳٦)

۸. درباره این تغییر نام از سوی خیابانی بنگرید به: احمد کسروی، تاریخ هیجده، ساله آذربایجان، ص ۳۰ـ ۲۹ و نیز سیروس برادران شکوهی.« سویدای قلب وطن دوستان و عدالت‌خواهان» مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد (سال ۱۳٦۹) شماره ۱.

۹. [پی‌نوشتِ ۹ در اصلِ گفتار، نیامده‌است. ویراستار]

۱۰. در این باره بنگرید به: آذربایجان در موج خیز تاریخ، با مقدمه کاوه بیات (تهران، شیرازه ۱۳۷۹)

۱۱. در این باره بنگرید به کتاب مهم زیر: حمید ملازاده، رازهای سر به مهر: ناگفته‌های بحران آذربایجان و فرقه دمکرات (تبریز: مهدآزادی، ۱۳۷٦).

۱۲. از نمونه نوشته‌هایی که به زبان ترکی در باکو درباره ستارخان به چاپ رسید، بنگرید به: محمد رضا عاقبت، سردار ملی ستارخان، رداکتور جعفر مجیدی (باکو، ۱۹٦۸).

۱۳. برای این نوع تاریخ نویسی‌های مبتنی بر دید ایدەئولوژیك و رمانتیك درباره آذربایجان ایران که بیش‌تر تکرار و نسخه‌برداری از جملات تاریخی مورخان پان‌ترکیست آنکارا ـ باکو است، بنگرید به: محمد تقی ذهتابی، ایران تورکلرینین اسکی تاریخ (تبریز: اختر ۱۳۷۸). برای یك نمونه فارسی از این نوع تاریخ‌نویسی که تقلید و خلاصه شده کتاب زهتابی است بنگرید به: محمد رحمانی فر ـ نگاهی نو به تاریخ دیرین ترك‌های ایران (تبریز، اختر: ۱۳۷۹).

۱٤. بنگرید به زهره وفایی ـ نام‌آوران آذربایجان (تبریز، انتشارات زینب پاشا، ۱۳۸۰) ص ٤٥.

۱٥. بسیاری از نخبگان سیاسی فردگرا و غیر پان‌ترکیست باکو، ابوالفضل ایلچی بیك و جبهه خلق پان‌ترکیست او را عامل اصلی تیرگی روابط تهران ـ باکو و وقوع اشغال قره‌باغ و فجایع جنگ ناگورنو ـ قره‌باغ می‌دانسته. برای نمونه بنگرید به: دیدگاه‌های زرتشت علی‌زاده رئیس حزب سوسیالیست آذربایجان، در میثاق، چاپ تبریز (دوشنبه ۱۹ آذر ۱۳۸۲) ص ۷ ."

در تکمیل این گفتار مقاله تحقیقی سابق خود را در باب قدمت باستانی زبان ترکی آذری را که نه پان ایرانیستها و پان ترکیستها از آن اطلاع کافی دارند، در اینجا مجدداً قید می نمایم:

زبان آذری همان زبان ترکی ارانی بوده است:

در نزد غالب محققین زبان کهن آذربایجان که دنبال رو منطق هستند تا احساس، مسئلهٔ زبان آذری به عنوان زبان مردم آذربایجان جنوب رود ارس بدیهی در نظر گرفته شده است؛ ولی وجود نام آذر در این باب لازمه اش این می بوده است که مردم آذربایجان ایران اساساً بعد از عهد اسکندر،آذری خوانده شوند ویا نیایی اساطیری با نام و نشان آذر(نه آذرپاد) داشته باشند که می دانیم در اصل چنین نبوده است؛ اسطوره ای هم که در اوستا مربوط به نبرد آذر با آژی دهاک (ضحاک، آستیاگ) است اشاره به نبرد **کورش** (آرا،آگرادات یعنی مخلوق آتش) با آستیاگ می باشد. ولی بر عکس این موضوع در مورد مردم آذربایجان شمال رود ارس یعنی **اران** (منسوب به آتش= آذری) یا همان **آلوانیا** و **آگوانی** (هردو به معنی سرزمین آتش) صادق است چه به طور ساده سرزمین آران کشورکورش (آرا، یعنی منسوب به آتش) و زرتشت (آرای آرایان) به شمار می رفته است که از این میان دلایل به نفع **زرتشت** سنگینی می کنند گرچه رود معروف آن جا یعنی کورا نام خود را از کورش دارد معهذا کشور کورش در اوستا نه اران بلکه ورنه (گیلان یعنی سرزمین جنگلی) به شمار می رفته است. در این باب باید افزود که مطابق خبر کتاب پهلوی شهرستانهای ایران، اران و آذربایجان در نام آتور پاتکان (جای نگهداری آتشها) با هم اشتراک داشته اند، بنا بر این نام زبان آذری را می توان نام فارسی همان زبان ترکی مردم آران گرفت چه خود این نام در زبان پر مایهٔ کردی به معنی سرزمین منسوب به آتش (= آذری) می باشد.
پس نزد محققین وجود ریشهٔ کلمهٔ آذر در نام آتروپاتکان (آتورپاتکان، منظور آذربایجان جنوب رود ارس) تنها موجب بیراههٔ فکری در این راه شده است. مسلم به نظر می رسد مردم ترک زبان اران به واسطه کثرت نفوس و فشارهایی که به طور مستمر بر ایشان از سوی مردمان شمال قفقاز وارد می آمده است مجبور به مهاجرت به سوی ماد کوچک (آتروپاتکان) گردیده اند و طبیعی است که از این طریق زبان آذری (ارانی) خویش را نیز به تدریج جایگزین زبان مادی (اوستایی) و پهلوی مردم آذربایجان جنوب ارس می نموده اند و این تأثیر وقتی نقش اساسی به خود گرفت که بر اثر سیادت اعراب زبان پهلوی آذربایجان به حالت درحال احتضار پهلوی معّرب در آمد و گرگرهای اران در زمان رّوادیان خصوصاً ابومنصور روادی تبدیل به بازوی حکومتی گردیدند. بنابر این برای شناسایی اصل زبان آذری باید معانی لفظی اسامی اران (سرزمین آتش) و آذربایجان (سرزمین نگهداری آتش یا سرزمین سردار آتروپات) و حتی اسامی ارمنستان (سرزمین مردمی که توتمشان عقاب است) و همچنین گرجستان (یعنی سرزمین مردم کشاورز) مورد مّداقه قرار گیرند: بنیانگذار ایالت آذربایجان (آتروپاتکان) در تاریخ روشن است، چه می دانیم وی آتروپات سردارعهد داریوش سوم و اسکندر مقدونی بوده است. اما بنیانگذار شهرستان آتورپاتکان (اران ، آلوانی، آگوان) طبق کتاب پهلوی شهرستانهای ایران خود زرتشت (اران گشنسب) به شمار آمده است که در این مقام در نزد ارامنه آرای آرایان (آرا پسر آرا همان سپیتاک زرتشت پسر خواندهٔ کورش) و نزد خود ارانیها، **ده ده قور قود** (پدر مجرّب آتشهای مقدس، یا همان اران یعنی فرد نجیب و یا **توتم/پدر گرگ مقدس=تور، ترک**) نامیده شده است. قابل توجه است در کتاب پهلوی زاتسپرم مکان فرمانروایی اوّلیه هوشنگ پیشدادی یا همان **سپیتاک زرتشت** (زریادر) سرزمین بین دو دریای خزر و سیاه به شمار آمده که آتشهای سه گانه مقدس از آنجا به سایر نقاط امپراطوری ایرانیان حمل شده است.مطابق گفتار صریح خارس میتیلنی (رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران) **زریادر** (دارندهٔ تن زرین) یا همان زرتشت (زرین تن) در عهد ولیعهدی پدرش سیپیتمه جمشید، داماد آستیاگ (اژی دهاک) در همین منطقهٔ اران و ارمنستان و آذربایجان حکومت می کرده است. چنانکه اشاره شد استرابون جغرافی نگار معروف یونانی حتی خود نام **کورش** (ارا) پدر خواندهٔ **آرای آرایان** (زرتشت) را نیز آگرادات یعنی مخلوق آتش آورده است. می دانیم این نام به صورت **آترادات** در اصل تعلق به قهرمان دورهٔ خشثریتی کیکاوس یعنی گرشاسپ/ رستم داشته است. گفتنی است در این رابطه به همراه نام اران، آرا (ایرج، زرتشت یا کورش) نام ایزد آریایی آتشهای مقدس یعنی ائیریامن (ایزد نجیب شفابخش هوم) نیز مطرح می باشد چه مسلم به نظر می رسد این ایزد، خدای آتش آریائیها یعنی همان آذر بوده است؛ چون همانطوریکه می دانیم آن همچنین نامی دینی بر طبقهٔ خدمه و موبدان آتشهای مقدس ایرانیان باستان بوده است. در همین راستای نام این ایزد آریایی، نام اوستایی و شاهنامه ای هوشنگ (هوشیار، یا به تعبیری دیگر دارای خان و مان خوب = ائیریامن) را در دست داریم که از سویی مطابق زرتشت (آذرهوشنگ) و از سوی دیگر مطابق با همان **ائیریامن** یعنی ایزد آتش و هوم شفابخش آریائیها می باشد.
می دانیم که یکی از القاب گئوماته زرتشت پیامبر آتش هم **هامان** یعنی دارای حافظهٔ خوب بوده است. به هر حال نام ائیریامن، این ایزد شفابخش بزرگ، **ایشوم/نینازو** بابلیها در تثلیث معروف ایزدان آریائیان هندی یعنی وارونا (اهورا مزدا، برهما)، میثره (مهر، ایزد خورشید) و ائیریامن (شیوا، آذر، ایزد آتش و شراب هوم) هم حفظ شده است.می دانیم تثلیث معروفتری از این ایزد آریائیان در نزد هندوان به صورت تثلیث **برهما** (اهورامزدا، ناستیه)، **ویشنو**

(میثره/مردوک) و شیوا(آداد، دسره) وجود دارد.در این باب ناگفته نماند در اساطیر اسلامی و کلیمی از **ابراهیم خلیل** فرزند آزر(آذر، آگرادات کورش) یا **تارح** (ایزدباد هیتیان یا همان ویونگهان) همان **گئوماته زرتشت** منظور گردیده است. هرودوت در باب الههٔ آتش آریائیان سکایی می گوید: سکاهای پادشاهی (اسکیتان) در درجهٔ نخست تابیتی (آذر تابنده) را می پرستند و وی را الههٔ بزرگ خویش می شمارند. نظر به اینکه کلمهٔ **ساخ** در نزد کاسیان (اسلاف لران) و سئوک در زبان اوستایی مادی به معنی خورشید و فروزان و روشن می باشند، از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت که خود کلمه سکا علاوه بر توتم بزکوهی ، در معنی آتش خورشیدی نامی بر همین الههٔ آتش سکاها یعنی تابیتی (یعنی آذر تابنده) بوده است. ناگفته نماند این نام از سوی دیگر یادآور نام الههٔ آتش ژرمنهای شمالی یعنی ساگا و الههٔ آتش سامیان یعنی سارآکا (سارامّا) می باشد که نام خود را به سامیان اسکاندیناوی (لاپها) داده است. پس معلوم میشود هر دو گروه ترک و آریایی سکائیان اران ابتدا بیشتر تحت نام سکاها شناخته می شده اند، معهذا نظر به شواهد موجود در اتحادیه قبایل آنجا ترکان آنجا یعنی اوتیان (به ترکی یعنی آذریها) دست بالا و اکثریت را داشته اند و زبان ترکی همینان بوده که به تدریج در اران و آذربایجان جایگزین زبانهای ایرانی مادی و سکایی و پهلوی گردیده و در این نواحی فراگیر شده است.در ارتباط با مکانهای فرمانروایی زرتشت گفتنی است؛ مطابق خبر کتسیاس مکان فرمانروایی **سپیتاک زرتشت** (گئوماته، بردیه) از **اران** و ارمنستان و آذربایجان در دورهٔ پدر خوانده و پدرزنش کورش به **بلخ** و نواحی شمال هندوستان منتقل شد. جالب است که در شاهنامه زرتشت، تحت نام **بیژن** جوان از مردم ارمنستان (آرمانیان) در مقابل تهاجم گرجیها یا خزران (گراز سروران) دفاع می نماید. لذا بی جهت نیست که مغان زرتشتی به خاطر جلوگیری از یکی گرفته شدن زادگاه زرتشت یعنی شهرستان رغهٔ زرتشتی (مراغه) در ماد کوچک (آذربایجان) با مکان فرمانروایی اولیهٔ وی یعنی اران و ارمنستان، آنجا را **ایرانویج** یعنی سرزمین اِران اصلی نامیده اند. از مندرجات اوستا و گفتار کتسیاس و خارس میتیلنی به وضوح چنین بر می آید که محل فرمانروایی اولیهٔ زرتشت شامل **آذربایجان**(ماد کوچک) نیز می شده است؛ چه در این زمان پایین تر در ماد بزرگ (ماد سفلی) هم برادر بزرگتر وی **ویشتاسپ کیانی** (مگابرن) حکومت می نموده است. مطابق گفته کتسیاس، کورش بعد از قتل **سپیتمه**، مکان فرمانروایی پسر بزرگتر وی یعنی **مگابرن** را به گرگان منتقل نمود. از گفتار هرودوت و کتسیاس چنین بر می آید که **ویشتاسپ کیانی**(مگابرن، برادر سپیتاک زرتشت) در حکومت عاجلانهٔ سرتاسری برادر کوچکش بردیه زرتشت (گئوماته، سپنداته) سهیم بوده است. بی شک پیش از این که سپیتاک زرتشت در آذربایجان و اران و ارمنستان حکومت کند این مناطق توسط خود **سپیتمه جمشید** داماد و ولیعهد **آستیاگ** (اژی دهاک) اداره می شده است؛ چه در شاهنامه چهار قبیلهٔ تحت فرمان جمشید **کاتوزیان، نیساریان** ، **نسودیها** و **اهنوخوشی** ها ذکرشده اند که جملگی به ترتیب نشانگر نام قبایل کهن تشکیل دهندهٔ اتحادیهٔ قبایل اران یعنی **کادوسیان/ موخها، ارانیان**(نیزه وران، **گرگرها)**، قره باغیها (تسویاتسی ها) و **کنگرلوها** می باشند. پس زبان مادی کهن آذربایجان یا همان زبان اوستایی که جایگزین زبان بومیان قفقازی و عیلامی الاصل کوتی (کاسپی، کادوسی، یعنی سگپرست) ولّولّوبی یعنی مردم کوهستانی شده بود، به نوبهٔ خود توسط زبان خویشاوندش پهلوی یعنی فارسی میانه جایگزین گشته و این خود که دردورهٔ اعراب تبدیل به نیم زبان مغشوش و در حال سقوط **پهلوی معرب** گردیده بود، توسط **زبان سادهٔ ترکی ارانی** یعنی **آذری** از دور خارج شده است. در این باب باید توضیح داد کلاً زبان پهلوی توسط دو زبان که بیانی ساده داشته اند از میان برداشته شده است که اینها به نوبهٔ خود از جایگزینی زبان عربی در ایران جلوگیری نموده اند یکی زبان سادهٔ دری که زبان دربیکان (دروپیکیان، دربیها) در سمت بلخ بود کهدر سرتاسر ولایات شرق میانی فلات ایران رواج پیدا کرد و دیگری زبان ارانی (آذری) بوده که در شمال غرب فلات ایران جانشین نیم زبان پهلوی معرب گردید.در مورد انتساب زبان **دری** (دربیکی) به دربار ساسانی اشتباهی صورت نگرفته گرچه زبان دری از ترجمه درباری پدید آمده نیامده است چه این زبان پارسیان سکایی دربیکی (سکائیان برگ هئومه) زبان ساسانیان ساکوراکه بوده است، که ابتدا درفاصله دوردستی از دربار مدائن (تیسفون) می زیسته اند و زیر سلطه کوشانیان بوده اند ولی ساسانیان دری تبار از متصرفاتشان درهند به سمت پارس رانده شدند. ولی چنانکه گفته شد زبان پهلوی معرب آذربایجان نه توسط زبان سادهٔ دری که در این جا در حد زبان اداری و مراسلاتی متوقف شد، بلکه توسط زبان ساده **ترکی ارانی** (آذری) جایگزین گردید. می دانیم کتاب اساطیری کهن ارانی **ده ده قورقود** (اوستا و شاهنامهٔ ارانیها) بدین زبان نوشته شده است. بی شک مطابق منابع یونانی و ارمنی ترکان اران زبان خود را **اوتی** یعنی منسوب به **آتش** می نامیده اند که در نزد مسلمین تحت نام ترجمهٔ فارسی آن یعنی **آذری** شناسایی گردیده است. لذا بی جهت نیست که در کتب جغرافی نگاران و سفرنامه نویسان معروف عهد اسلامی یعنی یاقوت حموی و ناصر خسرو از **زبان آذری** به عنوان زبانی که خویشاوندی وقرابتی با زبانهای ایرانی نداشته یاد شده است. ناصر خسرو زبان دری را تنها زبان مراسلاتی ایشان شمرده، نه زبان محاوره ای ایشان که قرابتی با زبانهای ایرانی منجمله پهلوی نداشته است

چه در غیر این صورت لزومی هم نداشت که از لهجهٔ پهلوی آذربایجان به عنوان یک زبان قائم به ذات و مستقل صحبت شود. بر عکس چنانکه از کتب نویسندگان عهد اسلامی پیداست زبان پهلوی معرب آذربایجان را که تا عهد صفویه به حیات ضعیف خود ادامه می داده است به عنوان زبانی پهلوی در زمرهٔ زبان پهلوی سایر ایالات غرب به شمار می آورده اند.نام بازماندهٔ این زبان یعنی تاتی را میتوان به زبان اوستایی/ پهلوی زبان دزدان معنی کرد. دوستم احمد کیانی می گفت که آنان طی مراسم سالیانه ای که دارند به مرغ دزدی از روستاهای همجوار اقدام می کنند. پس بی جهت نیست که در حماسهٔ آذری کور اوغلو (بابک خرمدین) قهرمان و سالار راهزنان جوانمرد معرفی می گردد. به هر حال محققین تاریخ و فرهنگ آذربایجان در اینکه وجه تمایزی بین زبان **پهلوی معرب** در حال احتضار **آذربایجان** و زبان محاوره ای رو به شکوفایی زبان **ترکی ارانی** (آذری) قائل نشده اند، به خطا رفته اند.

در دیار ما چه بسا شاه و شیخ اهریمن صفت که زیر لوای خدای خرد سروری ننموده اند

در تاریخ بشریت، به ویژه ایران بیشتر اهریمن و اهریمن صفتی مسلط بوده است(به سبب پل جغرافیایی ارتباطی بودن آن برای غارتگران و هر دنبلی بودن بارش و زلزله و وجود استبداد داخلی و خارجی) آنهم اغلب تحت ادعای عوامفریبانهٔ اهورامزداپرستی و الله الرحمن و الرحیم پرستی . نمونه این دروغگویان مدعی راستگویی **داریوش اول** پادشاه جاه طلب و اشراف منش هخامنشی است که برای رسیدن به سلطنت پسران **کورش سوم** یعنی کمبوجیه و وه یزداته بردیه و همچنین داماد و پسرخوانده وی یعنی **سپیتاک بردیه** (گائوماته زرتشت، حاکم بلخ و شمال هندوستان) را ترور کرده و برای توجیه کار خویش شایعه پراکنی موفقیت آمیزی کرد؛ مبنی بر اینکه کورش پسر واقعی دیگری به نام بردیه داشته است که توسط برادر و برادر خوانده اش به قتل رسیده بود ولی کسی از آن خبر نداشت! مطابق شایعه وی امّا او عین شکل و قیافه و رفتار و کردار همین **گائوماته زرتشت** (زریادر/زریر) حاکم و نائب السلطنه کمبوجیه را دارا بوده است؛ گرچه از خود متن کتیبه بیستون وی پیداست که این بردیه (وه یزداته بردیه) حاکم نیمه شرقی امپراطوری را هم خود بعد از ترور گائوماته بردیه (نائب السلطنه کمبوجیه و بردیه) به در فارس به قتل رسانده بود. حال بعد از گذشت قرنها که نقد علمی و اخلاقی از تاریخ مطرح گردیده است خردمندانی نظیر احمد کسروی و احمد شاملو پیدا شدند که بردیه را نه تنها از دروغگویی تبرئه کرده بلکه وی را محبوب جهانیان نشان داده؛ در عوض خود داریوش اول جنایت پیشه را دروغگو خوانده اند. بردیه ای که نسب از سئوروماتها (جمشیدیان سرزمین سرما؛ مغان دشت مغان، هم تبار صربوکرواتها) و پادشاهان ماد (کیانیان) می برد و به قول هرودوت محبوبیتی بی نظیر در میان مردم آسیا داشته است. هنوز ملتهای این قهرمان سیاسی و فرهنگی خود را نه تحت نام اصلی وی یعنی سپیتاک پسر سپیتمه بلکه تحت عناوین متفاوت **زرتشت سپیتمان، گائوتمه بودا، گائوتمه مهاویرا، شاهزاده ابراهیم ادهم، ابراهیم بت شکن** فرزند آذر و عناوین اساطیری معروف دیگر می شناسند که هر یک از آنها فرد تاریخی جداگانه ای تصور گردیده اند. محبوبیت جهانی شاهزاده شاعر انقلابی به سبب اصلاحات عمیق اجتماعی بزرگ او به نفع رعایا تحت ستم و بردگان امپراطوری هخامنشی و بخشیدن مالیاتهای گزاف امپراطوری بوده است که از آغاز تاریخ تا قرنها بعد از وی نظیر نداشته است. دروغهای متوالی داریوش مرا هم همچون احمد شاملو متقاعد نموده است که قتل کمبوجیه سوم در هنگام باز گشت از مصر نیز توسط همان گروه تبهکار هفت نفری همراه داریوش صورت گرفته است؛ چه هرودوت خبر از خواب نگران شدید کورش سوم از جاه طلبی های داریوش داده است. با قتل گئوماته فرمانروایی انقلاب بزرگ مردم ایران تحت رهبری مادها و پارسها از محتوی مردمگرایانه خود خارج شده به دست حکومت اشرافی شاخه هخامنشی خاندان داریوش افتاد و شدیداً به قهقرا رفت. همچنانکه در عهد مصدق انگلیس سیاست خارجی ابرقدرت امریکا را متقاعد به استعمار جهانیان کرده، از خصلت انسانگرایانه آن خارج ساخته و ضد بشری نمود.

این مطلب را صرفاً نه بدان سبب میگویم؛ که مثلاً زرتشتیان زرتشت تاریخی واقعی خود (سپیتاک بردیه پسر سپیتمه) و مسیحیان مسیح واقعی خود (یهودای جلیلی انقلابی پسر زیپورایی) و یهودیان موسی و اقعی خود (کا-موسه، رهبر هیکسوسهای رانده شده از مصر) و بودائیان گوتمه بودای واقعی خود (گائوماته بردیه مصلح انقلابی بلخ و شمال هند) را هنوز به خوبی نشناخته اند؛ بلکه دریغ درد از اینکه هنوز در قرن بیست و یکم در دیار ما قلم به دستانی پیر و جوان هستند که وقیحانه به دفاع از همان نوع شاهان و شیخان مستبد و نا آگاه اهریمنی و اهمرمن گرا از تبار داریوش (صرف نظر از نیزه سیاسی پارسی دور رس وی) و کرتیرهای محافظه کار و خودبین و منفعت طلب در مقابل اندیشمندان پوست در کاه شده صلیبها و لب دوخته زندانها بر خاسته اند. اگر چه این استبداد پروری در ذات اقلیم نه چندان مطمئن به ریزشهای نادر جوی نهفته بوده است که مردم را به دعا و نیاز به درگاه خدایان آسمانی می کشانده است. کلاً مردم ما بدین سبب در طی قرون و اعصار به فریب اهریمنی، اهورا مزدا خدای خرد خود را نه در درون خود و جامعه بشری بلکه در هپروت آسمانها جسته اند و معبودان زمینی زمانه شان آریا- امریکا مهرها و اصحاب سنتهای کهن و بی پایه دینی بوده اند (که سنت آن به سبب ناامیدیها از مردم روی زمین همچون طاعونی از گذشته به ارث مانده است) نه مردمگرایانی از تبار گئوماته زرتشتهای بت شکن، مانی ، مزدک ، بابک ، مصدق ، فاطمی، ارانی، حنیف نژاد و جزنی که در راه مردم در جهل اهریمنی مسلط مرکب زمانه سر افرازانه سوختند و از جهان رفتند. فریدون مشیری گرانمایه هم که این قهرمانان ملتهای ما را به درستی گلهای فصلی کمیاب و بسیار خوشبوی کویری دریافته است مأیوسانه از کویر مرگبار فرهنگ تاریخ بشری نالیده است.

مرگ آدمیت(از فریدون مشیری)

گشت آغشته به خون حضرت هابیل
از همان روزی که فرزندان آدم
صدر پیغام آوران حضرت باری تعالی
زهر تلخ دشمنی در خونشان جوشید
آدمیت مرد
گرچه آدم زنده بود
از همان روزی که یوسف را برادرها به چاه انداختند
از همان روزی که باشلاق وخون دیوار چین را ساختند
آدمیت مرد
بعد دنیا هی پر از آدم شدواین اسیاب گشت وگشت
قرنها از مرگ آدم هم گذشت
ای دریغ آدمیت برنگشت
قرنها
روزگار مرگ انسانیت است
سینه دنیا از خوبیها تهی است
صحبت از آزادگی پاکی مروت ابلهی است
صحبت از موسی وعیسی ومحمد نابجاست
من که از پژمردن یک شاخه گل از نگاه ساکت یک کودک بیمار
از فغان یک قناری در قفس از غم یک مرد در زنجیر
حتی قاتلی بردار
اشک در چشمان وبغضم در گلوست
وندرین ایام زهرم در پیاله زهر ماریست ازسبو
هیچ حیوانی به حیوانی نمی دارد روا
آنچه این نامردمان با جان انسان می کنند
فرض کن جنگل بیابان بود از روز نخست
در کویری سوت وکور درمیان مردمی با این مصیبتها صبور
صحبت از مرگ محبت مرگ عشق گفتگو از مرگ انسانیت است (گفتگو از مرگ انسانیت است)

پیشدادیان در اساس همان پادشاهان دیرین آریائیان میتانی در شمال بین النهرین بوده اند

نگارنده قبلاً بر اساس مطابقت نامها و اساطیر برخی از پادشاهان پیشدادی از جمله **کیومرث** با **گیلگامش** بدین نتیجه رسیده بودم که نام و نشان این پادشاهان نخستین ایرانی در اساس از اساطیر بابلی گرفته شده اند؛ ولی امروزصبح در مورخه ۸/۱۰/۲۰۰۸ که تلاش دوباره ای روی نامهای پادشاهان **میتانی** انجام داده و نامهای ایشان را در مقابله با **پیشدادیان** روایات ملی ایران مورد بررسی قرار دادم که از آن موضوع اینهمانی بودن **نام پادشاهان میتانی** با **پیشدادیان** برایم مسلم شد. بنابراین دلیل اینکه نامی از پادشاهان پیشدادی در منابع ودایی در نمیابیم همین موضوع تعلق این پادشاهان اساطیری بدان سوی غرب فلات ایران یعنی جنوب شرقی آسیای صغیر و شمال بین النهرین است. مطابقت یکجا و متوالی هم معانی لفظی پیشدادیان اساطیری با پادشاهان دیرین هزاره دوم پیش از میلاد ابداً و قطعاً نمی تواند امری تصادفی باشد. . بر این پایه نام کردان **گوران** را که به معانی سروددان، آتشپرست و مغ (=انجمنی) است باید متعلق به روحانیون میتانی شمرد. چنانکه قبلا گفته ایم خود نام قرآن را نیز می توان مأخوذ از **گوران** (گاثو رئو آن) سرودهای شگفت گرفت. خاندان **جمشید** (سپیتمه ها، گودرزیان) و **فریدونیان** (نوذریان/هوگویان=هخامنشین شاخه کورش دوم) که در شاهنامه و کتب پهلوی جزو پیشدادیان به شمار رفته اند، در اساس از پیشدادیان اصلی نبوده اند.

Mitanni rulers

(short chronology)

Rulers	Reigned	Comments
Kirta	ca. ۱۵۰۰ BC (short)	
Shuttarna I		Son of Kirta
Parshatatar or Parrattarna		Son of Kirta
Shaushtatar		Contemporary of Idrimi of Alalakh , Sacks Ashur
Artatama I		Treaty with Pharaoh Thutmose IV of Egypt , Contemporary of Pharaoh Amenhotep II of Egypt
Shuttarna II		Daughter marries Pharaoh Amenhotep III of Egypt in his year ۱۰

Artashumara		Son of Shutarna II, brief reign
Tushratta	ca. ۱۳۵۰ BC (short)	Contemporary of Suppiluliuma I of the Hittites and Pharaohs Amenhotep III and Amenhotep IV of Egypt, Amarna letters
Artatama II		Treaty with Suppiluliuma I of the Hittites, ruled same time as Tushratta
Shuttarna III		Contemporary of Suppiluliuma I of the Hittites
Shattiwaza		Mitanni becomes vassal of the Hittite Empire
Shattuara		Mittani becomes vassal of Assyria under Adad-nirari I
Wasashatta		Son of Shattuara

All dates must be taken with caution since they are worked out only by comparison with the chronology of other ancient Near Eastern nations

اسامی پادشاهان معروف **میتانی** با معادل و مترادف **پیشدادی** آنها را به ترتیب تاریخیشان قید می نمائیم:

۱-**پراترنه** (پیشداد) که معادل **فرواک** (پیش آهنگ) از پادشاهان پیشدادی است. در شجره نامه فوق نام نخستین فرمانروا **کیرته** (بنیانگذار، کُرد) و فرزندش **شوترنه** (افزایش دهنده جوان) قید شده است. در کتب پهلوی به جای ایندو فرمانروای میتانی نخستین فرمانروایان با **گیه مرتن** یا **کیومرث** (مرد- شاه قانونگذار) / **گرشاه** (شاه کوهستان) یا همان **ایزد مهر** آریائیان را (که پدر **مهری** و زوجش **مهریانه** ریواس شکل یا همان **یمه** و **یمی** اوستا و وداها به شمار رفته) در رأس نخستین بشر/فرمانروایان ایرانیان باستان قرار داده اند. نام **مشیه**، فرزند **کیومرث/گرشاه** در معنی **بزرگ کننده و افزاینده** و **سیامک** در معنی **جوان شاداب** معادل اصل خود **شوترنه** (جوان/جوانهً افزایش دهنده) هستند.

۲-**شائوشتاتر (پدر شایسته** و **افزایش دهنده** و **شادمانترین)** به وضوح یاد آور نام پدر اساطیری پیشدادی ایرانیان یعنی **هوشنگ** (نیک پیشرفت دهنده) است.

۳--**توشراته** (**سرور توانا** یا دارای **ارابه سترگ**) معادل **تهمورث/تهمورت** (**پهلوان** سرور و **آزاده سرزمین چرخ**= میتانی/ماد) به اوستایی **تخموروپه** (پهلوان پلنگ یا شیر مانند) یا همان **تهماسپ** (تخمه سپه، پهلوان پلنگ مانند) در شاهنامه است که در شاهنامه به صورت دو نام جداگانه از خاندان پادشاهی پیشدادی به شمار آمده اند.

٤- **آرتاتمه** (نیکوکار) معادل **اوزو** (یاور نجیب، زو) پسر **توماسپ** (تهماسپ) از پادشاهان پیشدادی است.

٥- **ارته شماره** (گسترش دهنده عدالت) مطابق **ثریته** اوستا است که به معنی آخرین فرزند خانواده یا به پایان برنده و تمام کننده است، فرمانروایی خیّر به شمار آمده است.

٦-**شتوئره** (زننده، کشنده) معادل **گرشاسپ/کرساسپ** (سرکوب کننده ستمگران و راهزنان) از پادشاهان پیشدادی است.

۷-سرانجام **واشاسته** (همراه خوشیهای فراوان) معادل **اورواخشیه** (شادی بخش) است که در اوستا در مقام برادر مقتول **کرساسپ/گرشاسپ** معرفی شده است.

۸- **شتی وزه** (شادی بخش؛ یاری بخش) معادل جمشید (پادشاه شادی و شراب هوم) و **ائیریاو (یاور نجیب)** از خاندان **منوش** (مرد دانا) از پادشاه پیشدادی اساطیری آریائیان است. از این پادشاه قرار داد صلحی با پادشاه سوبیّ لو لیومه

پادشاه هیتی بر جای مانده است که در رأس خدایان ایشان نام خدای قبیله ای میتانیها یعنی **میثره** (مهر /میثه /موسی) قرار گرفته است.

۹-**شوترنه** دوم در معنی تازه رسته و پدرش **کیرتا** (پهلوان گردنده یا بنیانگذار) معادل **نوذر** (فرمانروای نو) و **ویگرد** پیشدادی (پهلوان دوره گرد) است. بعدها در روایات ملی **نوذر** (در معنی متعلق به خاندان فرمانروایی جدید) را در نقطه مقابل نام فرتریان (حاکمان قبلی، کیانیان مادی) عنوان اساطیری مختص خاندان هخامنشی نموده و او را پسر **منوش چیثره** (منوچهر؛ به معنی از تبار هخامنش) منظور نموده اند.

در پایان گفتنی است از آنجاییکه نام سرزمین **پیشدادیان** در اوستا **خونیرث** یعنی ارابه درخشان یا به طور ساده **چخره** یعنی سرزمین چرخ ذکر شده است، لذا می توان منظور اصلی از این سرزمین را همان سرزمین **میتانیان** در شمال بین النهرین به شمار آورد چه نام پایتخت آنها واشوکانی (شهر کرد نشین سوری حسیکه حالیه) به معنی **جایگاه گردونه** است. در تورات از سرزمینی به نام **مشک** نام برده شده است که به لغت عبری معنی "آن که با نیرو کشیده میشود" را میدهد که آن را همان فریقیه دانسته اند گرچه معنی و ظاهر این نام نشانگر واشوکانی و میتانیان نیز هست. خود کلمه **میثه** یعنی ریشه نام ایزد میثره/مهر در اوستا مترادف با **میر** سامیان(**امیران** قهرمان **خورشیدی** اسطوره ای گرجیان، **عمران** قرآن و **عمرام** تورات= خورشید شکست ناپذیر مردمان) به معانی **شادی** و **خوشی** (=ماد) و **گشتن** و **گردیدن** است و دو مُهر باستانی باز مانده از میتانیان گواه صادقی بر پرستش ایزد قبیله ای خورشید گردنده چرخگون میتانیان می باشند. به نظر میرسد نام مردمی که هردوت در سمت شمال شرق فلات آناتولی به نام **ماریان** (به لغت میتانی جنگجویان) نشان داده است؛ متعلق به خود گروههای پراکنده میتانی بوده است. ظاهرا این مردم اسلاف کردان شکاک (=شیپاکها، به ارمنی ویشپازونرها) بوده اند. خدای میتانی که در کتیبه پیمان صلح متی وزه پادشاه میتانی با سوبّی لولیومه پادشاه هیتیان بعد از میثره و در مقام دوم از ان نام برده شده است همانا وارونا (زروان) می باشد. حال که بعد از گذشت یک هفته با توجه بدین قرابت فرهنگی و تاریخی **میتانیان** و **مادها** (ساگارتیان) و مطابقت نام قومی با معانی و ریشه مشترک نامهای قومی و زبان مشترک ایشان اندیشیدم و ناگزیر بدین نتیجه رسیدم که **میتانیان** با **مادیان ساگارتی** قبایل قوم واحدی بوده اند که در آغاز به اسم **میتانی** (شادمان یا گردنده) و بعداً به اسامی **مادی** (آماتای، نجبای در گشت و گذار، ایلات کوچ نشین)، **ساگارتی** (ستروخاتی= دارندگان خانه های سنگی یا دارندگان تلفظ زمخت)، **کر تی** (خانه سنگی) و **گوران** (چوپان یا دارندگان سرودهای با شکوه) نامیده شده اند. از اینجاست که موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد و انوشیروان در کتاب خود تاریخ ارمنستان از **مادهای سئورومتی مغ** سمت دشت مغان و قراباغ را که تحت فرمانروایی **مانوح** (سپیتمه جمشید) و پسرش **شمشون** (سپیتاک زرتشت) بوده اند عهد خود تحت نام **آماتونی** (مردم در آمد و رفت) نام برده است. احتمال بسیار دارد که متصرفات سیاسی میتانیها در همان اواسط هزاره دوم پیش از میلاد از سمت شرق در قسمت شمال شرقی به قسمتهای شمالی ایران امتداد داشته است. به هر حال محل فدیه پادشاهان پیشدادی اوستا کوههای البرز و سبلان (هوکر) قید شده است. حال که حدود سه ماه از تألیف این مقاله میگذرد نظرم به نام **واشوکانی** پایتخت میتانیان جلب شد که معنی جالب **جایگاه گردونه** (= خونیرث و چخره اوستا) را میدهد. این شهر علی القاعده باید همان شهر کردنشین سوریه **حسیکه** باشد که نوشته ای از پادشاه میتانی شائوشتر (هوشنگ) است که تفویض سلطنت خود به جانشینش **توشراته** پادشاه میتانی (تهمورث واضع خط) در آن ثبت نموده است. این کتیبه سفالین از تل باستانی بیراک در کنار این شهر پیدا شده و در موزه سوریه است.



Cuneiform letter from Tell Birak, It displays the seal of a ruler of Nuzi named Saustatar, who writes that this seal is, from now on, being used by king Tušratta of Mitanni. Museum of Deir es-Zor (Syria),



Kungliga sigill Shaushtatar (sent ١٥:e talet)

مطلب زیر را که در ارتباط با همین موضوع ایزد مهر و چرخ خورشیدی آن است بدین بحث اضافه می نماییم:

زایش ایزد مهر بنا به نقوش دو مُهر میتانیان میثره/میثه پرست

در دو مُهر میتانی در متن زیر تصویر آن دیده میشوند به وضوح زایش **میثه/میثره** به عنوان **ایزد خورشید** را از درون درخت سرو یا کاج مشاهده می نماییم. این اسطوره هم در باب **موسی** دارندهٔ **ید بیضا** (علی القاعده همان میثره/میثه) که در کنار درخت **طوبای**(=خیر و شادی) منور به نور الهی به همپرسگی خدا نائل میشود و هم درباب عیسی در رحم مریم باکرهٔ که هنگام زایمان به درخت **نخلی** یا همان طوری که در اسطوره **آدونیس** فینیقیها آمده به درخت **میرهه** (=درخت فراوان ترشح کننده، مورد) پناه مبرد، دخالت دارد. چنانکه برخی از محققین تاریخ باستان معتقد هستند میتیانیها در درون اتحادیه قبایل هیکسوس (حاکمان خارجی) در مقام فرمانروایی قرار داشته اند و آخرین فرمانروای **هیکسوسی** یا پادشاهان شبان مصر که در اواسط قرن ١٦ پیش از میلاد از مصر به سمت فلسطین باز پس رانده شدند، **کاموسه** (یعنی روح همنشین ایزد میثره/میثه = موسی کلیم الله) نام داشته است. معادل **میثره** در نزد عیلامیهای باستان **ناخونته** ایزد خورشید و روشنایی و تجارت بوده است. بر این اساس میثره با **هرمس** ایزد عهد و پیمان و تجارت تراکیائیها و یونانیها پیوند یافته و تبار اصیل هندواروپایی پیدا می کند.

مطلب جالب زیر را در این باب از سایت در جستجوی سده های فراموش شدهٔ دوستم ا. پریان به عینه نقل می نمایم:

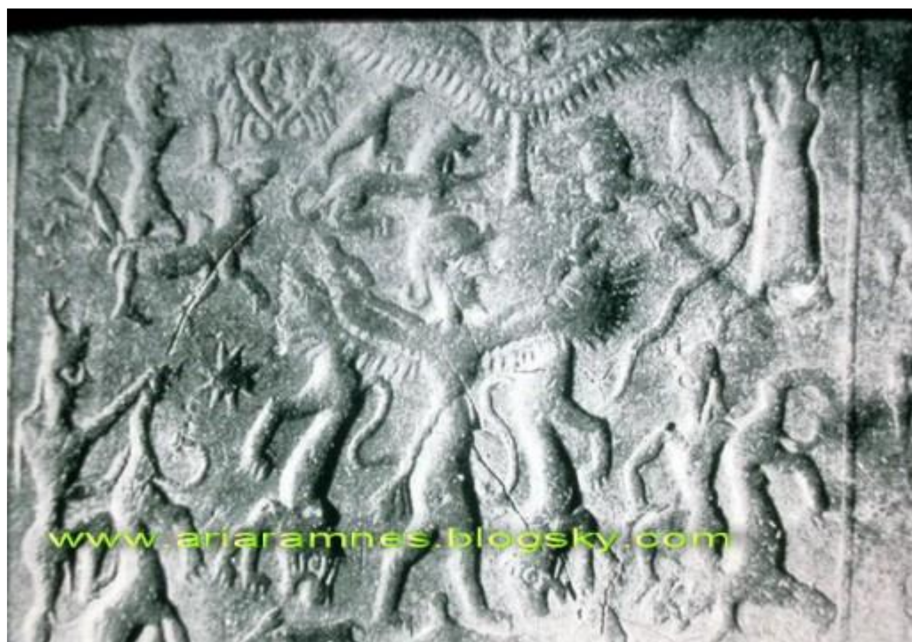
درنیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد پادشاهی «هوریان (Hurrians)» در شمال میان رودان و در میان دو رود دجله و فرات پدیدار گشت. جنگهایی که پادشاهی همسایه آن (یعنی هتیتی ها) با بابلیان و آشوریان نموده بودند و همچنین یورش «کاشی ها (Kassites)» به بابل فرصتی مناسب را بدست میتانی ها گذاشت تا پادشاهی خود را سازماندهی نموده و گسترش دهند.

نام این پادشاهی هوری در نوشته های میخی هتیتی ها، KUR URUmi-it-ta-ni یا همان «میتانی» (پسر میثه/میثره) نوشته شده و با آن شناخته شده است. با گسترش سرزمین های درفرمان در سده ١٤ پ.م، گستره پادشاهی آنها

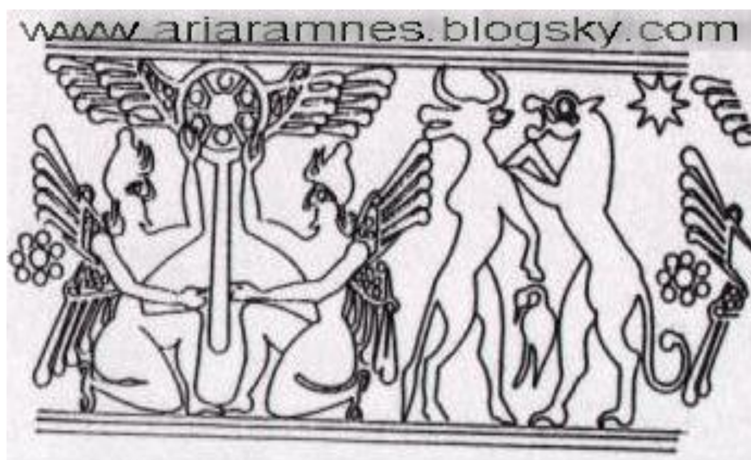
دربرگیرنده سراسر جنوب شرق ترکیه کنونی، شمال سوریه تا شهر «حلب» کنونی و شمال عراق امروزی شد. میتانی ها مردمانی بودند که گمان می رود پادشاهان، درباریان و جنگجویان آنها «هندواروپایی» بودند. نام میتانی نخستین بار در یادواره های جنگهای سوریه (۱۴۸۰ پ.م) نوشته شده و نام خدایان در پرستش آنها آشکارا دارای ریشه «هندوآریایی» و زبان آنها یکی از شاخه های هندواروپایی بوده است.

آنها در روزگار پادشاهی بنام «شوتارنا (Šuttarna)» در نخستین سالهای سده چهاردهم پ.م در اوج نیرو و مرزهای گسترده بودند، چنانچه همسایگان آنها دولتهای آشور، هتیتی ها و حتی مصر دارای دادوستد دوستانه و پیوندها سیاسی با آنها بوده و از آنها حساب می بردند. شوتارنا نامی است که احتمال دارد دارای پیوند با ریشه ایرانی «خَشَّر» به معنی شهر باشد. سرانجام پس از چند درگیری با فراعنه مصر بر سر بدست گرفتن سوریه، دولت میتانی پیمان نامه ای را با مصر به امضا رساند و پس از آن بود که شوتارنا دختر خود را برای ازدواج با «آمنهوتپ سوم (Amenhotep III)» روانه مصر ساخت.

یک مهر بدست آمده از زمان شوتارنا ما را از نمایش دایره بالدار در میان میتانی ها آگاه می سازد. در کنار این مهر به خط میخی نام «شوتارنا پسر کیرتا شاه میتانی» نوشته شده است. دایره بالدار میان بالها به شکل یک چرخ ارابه دیده شده و سبک نمایش این دایره بالدار آشکارا با گونه مصری خود (یعنی بِهدِتی) متفاوت است. درنگاه نخست به این مهر چنین دیده می شود که این دایره بالدار همچون درفشی بر روی یک پایه قرار گرفته و دوشیر به همراه دو شاهین نشسته بر پشت آن شیرها در زیر آن دیده می شود. نمایش دایره بالدار در این مهر آشکار است که نمایش گونه ای شکوه و جلال شاهانه بوده و شاه میتانی این درفش دایره بالدار را همیشه همراه خود داشته است.



درمهری دیگر که از میتانی ها برجای مانده است، دو موجود بالدار که در دو سوی پایه ای که دایره بالدار برآن سوار است، زانو زده اند. دایره بالدار نمایش داده شده در این مهر از گونه دایره بالدار مصری تاثیر پذیرفته است. در اینجا نیز دایره نمایش داده شده به شش بخش تقسیم شده و همچون مهر بالا این دایره به یک چرخ ارابه مانند است.



بطور کلی در هنر نمایش پیکره ها در این دومهر میتانی، هنر پیکره نگاری آناتولی و نمایش موجودات افسانه ای، نمایان است. میتانی ها در روزگار پسان تر بدست پادشاهی هتیتی ها ناتوان و دست نشانده آنها شده و گنجینه های آنها به پادشاهی نوین انتقال یافت. هتیتی ها مردمانی بودند که به زبانی از شاخه های هندو اروپایی سخن می گفتند و از سده ۱۸ پ.م یک پادشاهی مستقل را در مرکز آناتولی و شمال دریای مدیترانه پی ریزی نموده بودند. نام پادشاهی آنها در نوشته های میخی برجا مانده از آنها ^{URU}ha-at-ti نوشته شده است. "

تاریخ میتانی (از گاهشمار تاریخ ایران و جهان)

جغرافیا

میتانی در شمال میان دو رود واقع، از نوزی (کرکوک امروزی) و رود دجله در خاور، تا مرکز سوریه (نوهَشّه) در باختر کشیده شده بود. مرکز آن در دره رود خبور قرار داشت و دارای دو تختگاه بود: تایته (شهر دور، سیرت) و وَشّوکَنّی، که در منابع آشوری آنها را تایدو و اوشّوکَنَه (حسیکه) خوانده اند (واشو-کانی به زبان سنسکریت به معنی خانه ثروت و محل ارابه است). کشاورزی بدون آبیاری مصنوعی در تمام آن ناحیه امکان پذیر بود؛ از گاو، گوسپند و بز نیز استفاده می کردند. آب و هوای آن بسیار شبیه به آشور، و توسط جمعیت های بومی هوریانی و اَموری زبان، مسکون گشته بود.

هوری، میتانی، و هَنیگَلبَت

به نظر می رسد که واژه «میتانی»(=ماد، کشور رفاه و شادی و خوشی) یک واژه بندی بومی باشد که در کتب مقدس (عتیق و جدید) حرّان (راه) نامیده شده است، گرچه این موضوع هنوز مورد بحث است. همچنین ممکن است که میتانی، دربرگیرنده یک جمعیت هوریانی، با یک نظام حکومتی اشرافی هندو-آریایی بوده باشد.

سالنامه های آشوری از مردمانی با عنوان «خوری» (منسوب به ماه یا آتش) یاد می کند که در شمال خاوری سوریه زندگی می کرده اند. یک پاره سنگ نبشته به زبان هیتی، به احتمال از دوران مورسیلی یکم (۱,۶۲۰ - ۱,۵۹۰ ق.م)، از «شاه هوری» یا «هوریان» یاد می کند. نسخه های آشوری-اکّدی آن متن، از هوری با عنوان «هَنیگَلبَت» (جایگاه غنی) یاد می نماید. آشوریان از واژه بندی «میتانی» تنها پس از پایان موجودیت مستقل سیاسی میتانی، استفاده می کنند.

منابع مصری میتانی را «نَهرین» می نامیدند.

مردمان

تعیین نژاد مردم میتانی کار دشواری است. نام حکومت اشرافی میتانی ممکن است خاستگاه هندو-آریایی آن را آشکار کند، به ویژه آنکه خدایان آنها ریشه هندی دارند، با این حال، به احتمال، آنها بیشتر وابسته به کاسی ها بوده اند. زبان معمول آنها، زبان ترکیبی هوریانی، نه هندو-اروپایی است نه سامی. زبان هوریانی خویشاوندی ای با زبان اورارتویی دارد.

تاریخ

در مورد تاریخ میتانی، هیچ گونه منابع بومی یافت نشده است و این تاریخ به طور عمده بر پایه منابع آشوری، هیتی و مصری، و نیز سنگ نبشته های یافته شده از مکان های نزدیک میتانی در سوریه است. گهگاه حتی ممکن نیست که میان پادشاهان و کشورها و شهرهای گوناگون آن، همزمانی ایجاد کرد.

پنداشته می شود که قبایل و دولت-شهرهای در حال جنگ هوریانی، پس از فروپاشی حکومت بابل (۱/۵۹۵ ق.م) به سبب تسخیر آن کشور توسط مورسیلی یکم شاه هیتی و پس از آن تاخت و تاز کاسی ها، تحت یک دودمان یکپارچه شده باشند. تسخیر شهر آلِپو توسط هیتی ها، ناتوانی شاهان آشور میانه، و کشاکش های داخلی میان هیتی ها، خلع قدرتی را در میان دو رود شمالی به وجود آورد. این مشکل، به آرایش پادشاهی میتانی منجر گشت.

پایه گذاری و اوج پادشاهی میتانی

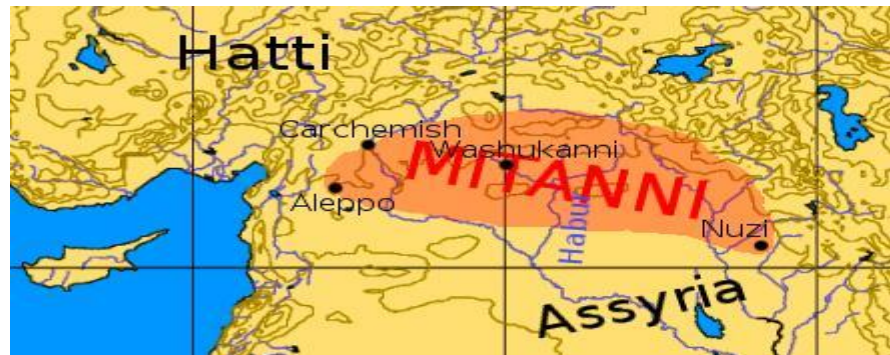
«کرا» را پایه گذار افسانه ای این پادشاهی دانسته اند (۱/۵۰۰ - ۱/٤۹۰ ق.م) و جانشین او «شوتارنا-ی یکم» بود (۱/٤۹۰ - ۱/٤۷۰ ق.م) که از دوران پادشاهی آنها اطلاعی در دست نیست. اما قلمرو میتانی در زمان شاه «باراتارنا» (۱/٤۷۰ - ۱/٤۵۰ ق.م) تا آراپخا در سرزمین آشور کشیده شد. او قلمرو پادشاهی میتانی را در باختر تا آلِپو (حلب) گسترده ساخت. ایالت کیزو-واتنا در باختر نیز وفاداری خود را اعلام نمود و سرانجام، آراپخا و آشور در خاور، خراجگذار میتانی گشتند (۱/٤٦۰ ق.م).

میتانی همچنین، در نبرد مجیدو، به ائتلاف ۳۳۰ شاهزاده و رهبران قبیله ای سوری که علیه مصر شورش کرده بودند، نیروی کمکی فرستاد.

سپس، «پارشاتاتار» شاه میتانی شد (۱/٤۵۰ - ۱/٤٤۰ ق.م) و آنگاه، «شوشتاتار» به تخت نشست (۱/٤٤۰ - ۱/٤۱۰ ق.م). میتانی در دوران پادشاهی شوشتاتار نیرومند تر گشت و هوریان بسیار مایل بودند تا هیتی ها را درون کوهستان های آناتولی نگاه دارند. شهرهای کیزو-واتنا در باختر و ایشو-وا در شمال، متحدان میتانی در برابر هیتی ها بودند.

در پی شوشتاتار، «آرتاتاما» (۱/٤۱۰ - ۱/٤۰۰ ق.م) و «شوتارنا-ی دوّم» (۱/٤۰۰ - ۱/۳۸۵ ق.م) به تخت شاهی آشور نشستند. در آن زمان، میتانی و مصر بر سر کنترل سوریه برخوردهایی با یکدیگر داشتند. میتانی که در جستجوی صلح با مصر می گشت سرانجام با مصر به صلح رسید و ازدواج دختر آرتاتاما با توتمِس چهارم پادشاه مصر (۱/٤۰۰ - ۱/۳۸۸ ق.م) بهای این اتحاد بود. شوتارنا نیز متحد فرعون «آمِنهوتِپ سوّم» (۱/۳۸۸ - ۱/۳۵۲ ق.م) بود و ازدواج سیاسی دخترش «گیلو-خِپّا» با آمنهوتپ سوّم، این اتحاد را استحکام بخشید.

در طول دوران پادشاهی شوتارنا-ی دوّم، پادشاهی میتانی به اوج نیرومندی خود رسید و آشور نیز همچنان خراجگذار میتانی بود. هیتی ها نیز تلاش می کردند تا به مرزهای شمالی میتانی بتازند اما از میتانی ها شکست خوردند.



پادشاهی میتانی در راه زوال

با درگذشت شوتارنا-ی دوّم، میتانی به سبب جنگ میان مدعیان تاج و تخت دستخوش ویرانی شد و در این گیر و دار، تاج و تخت پادشاهی به دست «آرتاشوما» (۱/۳۸۵ - ۱/۳۸۰ ق.م) افتاد و پس از او سرانجام، پادشاهی به فرزند شوتارنا-ی دوّم، به نام «توشراتا» رسید (۱/۳۸۰ - ۱/۳۵۰ ق.م).

میتانی در آن زمان به نسبت ناتوان شده بود و هیتی ها به مرزهای او نزدیک تر می گشتند. همزمان، روابط دیپلماتیک با مصر رو به سردی گام نهاد و آشوریان نیز یوغ میتانی را برانداخته استقلال خود را بازپس گرفتند. «سوپیلولیوما-ی یکم» (۱/۳۵۸ - ۱/۳۲۳ ق.م) به ایالت های خراجگذار میتانی در شمال سوریه تاخت و کسانی را که به هیتی وفادار بودند بر آنها نشاند.

توشراتا بمنظور گرم کردن روابط میتانی با مصر به ازدواج سیاسی متوسل شد و دختر خود تادوخیپا را به مصر فرستاد. زمانی که «آمِنهوتِپ سوّم» پادشاه مصر بیمار گشت، توشراتا پیکره ای از خدابانو «شا-اوشکا» (ایشتار آشوری) را که در درمان بیماری ها پرآوازه بود، به مصر فرستاد. به نظر می رسد آنچه که موجب می شد تا میتانی در جستجوی صلح با مصر باشد، مزاحمتی بود که هیتی ها برای او بوجود آورده بودند.

مصری ها نیز پنداشته بودند که روزگار نیرومندی میانی در حال به سر آمدن است. اخناتون پادشاه تازخ مصر (۱/۳۵۲ - ۱/۳۳٤ ق.م) بمنظور تعیین مرزهایش در سوریه، نمایندگانی را از هیتی و آشور، خراجگذار پیشین میتانی پذیرفت.

نارآرامی و آشوب کنترل میتانی بر ایالت های خراجگذارش را ناتوان ساخت، و آزیرو پادشاه آمورو، فرصت را دریافت و با سوپیلولیوما شاه هیتی، معامله محرمانه ای انجام داد. کیزو-واتنا که از هیتی جدا شده بود، بار دیگر توسط سوپیلولیوما تسخیر شد و شاه هیتی این اقدام را نخستین عملیات جنگی خود در سوریه خواند. سپس به دره باختری فرات تاخت و اَمورو و نوهَشّه در میتانی را تسخیر کرد. او همچنین با شخصی به نام «آرتاتاما-ی دوّم»، یکی از رقیبان توشراتا، معاهده ای به امضا رساند. چیزی از آرتاتاما-ی دوّم دانسته نشده مگر آنکه او عنوان «پادشاه هوری» را داشت، در حالیکه توشراتا، «پادشاه میتانی» خوانده می شد.

سوپیلولیوما غارت سرزمین های کرانه باختری رود فرات را آغاز کرد. توشراتا تهدید کرد چنانچه تنها یک گوسپند یا بزغاله ربوده شود، دست به تاخت و تاز خواهد زد. آنگاه سوپیلولیوما بازگو می کند که چگونه سرزمین ایشووا در فرات بالا در زمان پدربزرگش از هیتی جدا گشت و تلاش ها برای بازپس گیری آن به شکست انجامید. همچنین در زمان پدرش، دیگر شهرها شورش کردند. سوپیلولیوما ادعا می کند که همه آنها را شکست داده است، اما نجات یافتگان به سرزمین ایشووا که بخشی از میتانی بود گریختند. یکی از مفاد بسیاری از معاهدات میان دولت های پادشاهی و میان پادشاهان و ایالت های خراجگذار، بازگرداندن فراریان بوده است، بنابراین احتمال می رود که موضوع پناهندگی فراریان به ناحیه ایشووا، بهانه تاخت و تاز هیتی به آن سرزمین گشته است.

ارتش هیتی از مرزهای آن سرزمین گذر کرد و وارد ایشووا شده، فراریان را به هیتی بازگرداند. شاه هیتی در این باره می گوید:

«سرزمین هایی را که تصرف کردم آزاد نمودم؛ آنان در محل های خود زندگی می کنند. همه مردمانی را که رها ساختم به مردمان خود پیوستند، و هاتی سرزمین های آنان را یکی کرد».

آنگاه ارتش هیتی، از راه چندین ناحیه، به سوی وَشوکانّی پیشروی کرد. شوپیلولیوما ادعا می کند که آن ناحیه را غارت کرده و از آنجا، غنیمت، برده، گاو، گوسفند و اسب به هیتی آورد. او همچنین ادعا می کند که توشراتا پادشاه میتانی گریخت، با این وجود نتوانست پایتخت میتانی را تسخیر کند. با این که این لشکرکشی میتانی را ضعیف کرد، اا موجودیتش به خطر نیفتاد.

در دوّمین لشکرکشی، هیتی ها باز از رود فرات گذشته، شهرهای حلب، موکیش، نیا، آراهاتی، آپینا، و قاتنا را مطیع خویش ساختند. غنیمت بدست آمده از آراهاتی، دربردارنده ارابه رانانی بود که با همه دارایی شان، به هیتی برده شدند. درحالیکه این اقدام، یک کار معمولی برای داخل کردن سربازان دشمن به درون ارتش بود، ممکن است بازگو کننده آن باشد، که هیتی تلاش می کرد تا با بالابردن توان نیروهای ارابه ای خود، با نیرومندترین جنگ افزار میتانی، یعنی ارابه های جنگی، به رویارویی بپردازد.

توشراتا در پی توطئه ای، توسط یکی از فرزندان خود که در تلاش بود تا به پادشاهی برسد، کشته شد. «شاتی‌-وازا» دیگر پسر توشراتا مجبور به فرار شد. در پی این ناآرامی، آشوریان، تحت پادشاهی «آشوروبالیت» (۱/۳٦۵ - ۱/۳۳۰ ق.م)، استقلال خود را از میتانی به دست آوردند، و فرزند «آرتاتاما-ی دوّم» - که مدعی تاج و تخت میتانی بود - با عنوان «شوتارنا-ی سوّم» بر تخت پادشاهی میتانی نشست. او غاصب تاج و تخت پادشاهی میتانی بود و برای تحکیم وضعیت خود به دنبال حمایت آشور می گشت.

شاتی-وازای فراری، که نخست به بابل گریخته بود، به هیتی پناه برد و در انجا با یکی از دختران سوپیلولیوما ازدواج کرد. سپس معاهده ای بین او و شاه هیتی به امضا رسید. آن گاه، «پیاش-شیلی» یکی از پسران سوپیلولیوما، ارتش هیتی را به سوی میتانی رهبری کرد. بپایه منابع هیتی، پیاش-شیلی و شاتی-وازا، از رود فرات گذشتند و به «ایریدو» که در قلمرو هیتی بود رسیدند. ان گاه از کرانه باختری رود فرات، پیک هایی فرستاندند و به نظر می رسد که از اهالی آن شهر انتظار خوش آمد گویی دوستانه داشتند. اما مردم شهر نیز که به پادشاه تازه میتانی وفادار بودند برای نیروهای هیتی پیغام فرستادند که «چرا به اینجا می آیید؟ اگر برای نبرد می آیید، بیایید، اما دیگر به سرزمین شاه بزرگ بازنخواهید گشت». نیروهای هیتی در نبرد پیروز گشتند و مردم ایریدو درخواست صلح کردند.

در هیمن زمان، یک ارتش آشوری، که توسط یک ارابه ران رهبری می شد، به سوی وَشّوکانی پیشروی می کرد. به نظر می رسد که شاتوآرا-ی سوّم در برابر تعدید هیتی، به دنبال کمک آشور بود. اما نیروهای فرستاده شده از آشور، انتظارات او را برآورده نساختند، یا شاید او تغییر عقیده داده باشد. به هر حال، ارتش آشور از ورد به شهر سرباز زد، و در عوض، به محاصره آن پرداخت.

نیروهای هیتی نیز از سوی دیگر به پایتخت پیشروی کرده، آن شهر تسخیر، و شوتارنا-ی سوّم پادشاهی خود را از دست داد. سپس، «شاتی-وازا» بر تخت شاهی میتانی نشست (۱/۳۵۰ - ۱/۳۲۰ ق.م).

«شاتوآر-ی یکم» (۱,۳۲۰ - ۱,۳۰۰ ق.م) شاه میتانی خراجگذار آشور شد، اما بر آشور شورش کرد. آشوریان نیز پایتخت میتانی را تسخیر کردند و پیمان وفاداری میتانی با آشور تجدید گشت. با وجدود توانمندی آشور، واساشاتا شاه بعدی میتانی (۱,۳۰۰ - ۱,۲۸۰ ق.م) نیز علیه آشور شورش کرد (۱,۲۸۰ ق.م) و در برابر آشور از هیتی کمک خواست. اما آن پادشاهی از چندی پیش در کشمکش های داخلی فرو رفته بود. «اَدَد نیراری» شاه آشور با خوشحالی یادآور می شود که هیتی ها از واساشاتا پول دریافت کردند، اما هیچ کمکی به وی ننمودند. آشوریان شورش میتانی را درهم شکستند. آنها شهر سلطنتی تایدو را تسخیر کردند و شهرهای واشَوکانو، اماساکو، کاهات، شورو، نبلو، هورا، و شوهودو را نیز گرفتند. و «هَنیگالبات» پایتخت میتانی را ویران ساخته، خانواده سلطنتی میتانی (همسر، پسران و دختران واساشاتا) و غنیمت ها و اسیران بسیاری را به آشور بردند. از آنجا که در سنگ نبشته اَدَد-نیراری، یادی از واساشاتا نرفته است، پنداشته می شود که وی از چنگ آشوریان گریخته باشد. اسنادی از واساشاتا در بایگانی های هیتی به چشم می خورد. شاید به آنجا گریخته باشد.

با این پیروزی بر میتانی، «اَدَد-نیراری» شاه آشور (۱,۳۰۷ - ۱,۲۷۵ ق.م)، از آن پس، در نامه هایش به پادشاهان هیتی، خود را شاه بزرگ (شَرو رَبو) خواند.

سقوط پادشاهی میتانی

شورش دیگری که میتانی برای رهایی از زیر یوغ آشور به انجام رساند، در دوران پادشاهی «شاتوآرا-ی دوّم» (۱,۲۸۰ - ۱,۲۷۰ ق.م) روی داد. او که پسر یا نوه واساشاتا بود، با کمک هیتی ها و قبایل صحرانشین، علیه «شَلمَنسِر یکم» شاه آشور (۱,۲۷٤ - ۱,۲٤٥ ق.م)،شورش کرد. ارتش او، به خوبی مجهز شده بود. آنها توانستند همه آبشخورها و گذرگاه های کوهستانی را به اشغال خود درآوردند بطوریکه ارتش آشور در پیشروی خود متحمل تلفاتی شد.

با این وجود شلم نصر، شکست خرد کننده ای بر میتانی وارد آورد. او ادعا می کند که ۱٤,٤۰۰ تن از نیروهای دشمن را کشته است، یا از یک چشم کور کرده است. سنگ نبشته او از تسخیر نه نیایشگاه سنگربندی شده یاد می کند؛ ۱۸۰ شهر هوریانی به "تل های ویرانی تبدیل شدند"، و شلم نصر، "... سپاهیان هیتی و صحرانشینان متحد آن را همچون گوسپند، ذبح کرد ..." . شهرهای تایدو و ایریدو، همچون از کوهستان کَشیار تا اِلوهات، و از استحکامات سودو و حَرّونا تا کَرکِمیش بر روی رود فرات، به تصرف آشوریان درآمدند. سنگ نبشته دیگر آشوری از ساختن نیایشگاهی برای اَدَد، در شهر «گَهَت» - که یک شهر میتانی است - یاد می کند.

هَنیگَلبَت، یک ایالت آشوری

با شکست شاتوآرا-ی دوّم، پادشاهی میتانی برای همیشه سقوط کرد و یکی از ایالات آشور شد. بخشی از مردم میتانی از آن شهر اخراج شدند تا در شهرهای تحت سلطه آشور بعنوان کارگر ارزان قیمت، خدمت کنند.

اکنون، «ایلی-ایپادا» صدراعظم آشور، که عضوی از خاندان سلطنتی نیز بود، بر میتانی پادشاهی می کرد، و عنوان «شاه هنیگَلبت» را به خود گرفته بود.

مقبرهٔ هرمی شکل کنونی شوش دانیال متعلق به کوتیک این شوشیناک پادشاه معروف عیلامی است

این مطلب جالب در مقاله تابوت از دایرهٔ المعارف اسلام در مبحث تابوت نقل شده است:" مقارن ورود اسلام به ایران ، تابوت **دانیال نبی** در شوش بسیار مورد احترام بود و اهل کتاب آن را در مجامع خود برده ، گاه با توسل به آن ، طلب باران می کردند. ابوموسی اشعری این تابوت را به همراه استخوانهای دانیال (و به گزارش ابن کثیر، ج ۱، جزء ۲، ص ۳۷ـ ۳۸: پیکر سالم دانیال) در نهر شوش دفن کرد (اصطخری ، ص ۹۲؛ ابن حوقل ، ص ۲۵۵). به گفتهٔ مقدسی (ص ٤۱۷) مردم شوش و شوشتر برای تصاحب این تابوت ، با هم اختلاف داشتند ."
این بدان معنی است که جنگ بر سر **تابوت زرین** یک پادشاه معروف عیلامی بوده است که نامش با **شهر شوش** پیوند داشته است و از میان پادشاهان معروف عیلامی نام **کوتیک این شوشیناک** (کسی که از جانب **شبان/خدای مردم شوش حمایت میشود،** به اکدی **پوزور این شوشیناک** که در طی نیمه دوم سدهٔ بیست و دوم پیش از میلاد حکومت نموده) نزدیکترین نام **به شوش دانیال (داور خدایی مردم شوش)** است . لذا مسلم می نماید که **مقبرهٔ هرمی** شکل شوش دانیال به جای ویرانهٔ زیگورات شده آن بنا شده است. آوازه و شهرت این پادشاه در عهد هخامنشیان به قدری بوده است که **کورش/ فریدون** را با وی سنجیده اند چه طبق اسطوره شاهنامه پدر فریدون/کورش را **تقدیم مار**های ضحاک (مردوک) نمودند و مسلم می نماید که این از معنی لفظی نام پدر **کوتیک این شوشیناک** یعنی **شین پی ایش هوک** (یعنی کسی که **به مار اهدا شده** است) بر خاسته است. می دانیم که کورش در آغاز در همین سرزمین انشان (سرزمین این شوشیناک، شوش) فرمانروایی می نموده است. از اینجاست که در تورات **کورش سوم** را در کتابهای **دانیال نبی** و ارمیا و اشعیا **منجی** و **قوچ مرد خدا** و **شبان خدا** نامیده اند. خود نام **دانیال نبی** تورات هم که در همان اوان فتح بابل توسط کورش در بابل به پیروزی میرسد در اساس اشاره به خود **کورش** (لفظاً یعنی قوچ کوهی) و وزیر و سردار او **گائوبریاس** (سخنور) فاتح اصلی بابل و همچنین **کوتیک این شوشیناک** (یعنی کسی که از جانب شبان/خدا مردم شوش حمایت میشود) می باشد. در کتاب دانیال که پیشگوییهایی است که بعداً به شکل ایماء و اشاره از روی اخبار تاریخی و اساطیری قدیمی ساخته و پرداخته شده اند. ضمن روایات اساطیری که در قدیم نزد یونانیان هم شایع بوده **گبریاس/ دانیال** وزیر جنگ سیاس کورش با گوشهای بریده (=در اصل اشاره به نام مگوش= مغ) از اردوی کورش به درون حصار شهر بابل نزد بابلیها پناه می برد و با این ترفند دروازه دژ را بر روی سپاهیان کورش در خارج حصار باز می نماید.
در تعبیر رؤیاهای پادشاه بابل توسط دانیال از دولتهای بابل و پارس و اشکانی و یونان/روم به ترتیب تحت نام چهار جانور توتمی آنها یعنی شیر (یا ببر= بوری اوستا) ، پلنگ (= پارس)، خرس (=ارشک) و جانور هولناک (گرگ) یا وحش ده شاخ (مملکت ده سوی) نام برده شده است.
خود ایزد بزرگ عیلامی **شوشیناک** (ظاهرا به معنی ایزد اسبان یا ایزد شهر جنگل سدر و سوسنزار) که نامش در نام شوش دانیال ضمیمه است و در مقام خداوندگار قانون و قضاوت نیز قرار داشته به وضوح هم مترادف دانیال تورات و هم به جای اهورا مزدای ایرانیان خدای دانای روز است. در این باب جالب تر این است که در متن‌های حقوقی عیلامی سخن از **راهنمای حقوقی خدایی به نام‌اینشوشینك** (= **دانیال**) می‌رود.



بقعهٔ دانیال نبی در شهر شوش

جشن ایزد آریایی کهن بهرام/ایندره به صورت عید زرتشتی هیرومبا زنده مانده است

نام زرتشتی این جشن یعنی **هیرومبا** (جشن آتش با **هیزم درختان باغ** [نه با علوفه و گون]) را به همراه نام زیارتگاه مربوطه اش یعنی **پیر هریشت** (خر سوار) به سادگی می توان به معنی **مرد گورخر سوار** معنی نمود. از گفتار استرابون در مورد سنت قربانی **خران و گور خران** به ایزد جنگ کرمانیها یعنی **بهرام/ایندره/آداد** به سادگی معلوم میشود که ساکنین حواشی کویر های جنوبی ایران که دارای گورخران کویری فراوان بوده اند؛ در مراسم جشن ایزد جنگ و رعد خویش یعنی **بهرام** (بهرام گور خدا) این ستور را قربانی مینموده اند. مخالفین اسلامی و مسیحی از برای تباه ساختن این **خدا/منجی** ایرانیان و سامیان شمال بین النهرین اسطوره دجّال و خر دجّال را در مقابله با آن پدید آورده و خصوصاً به خواجه نصیرالدین طوسی و هلاکوخان (خواجه نصرالدین و مرکب اساطیرش) اطلاق نموده اند. راجع به لقب **پیر** این فرد اساطیری گفتنی است که یکی از القاب معروف **ایندره/ بهرام** که در وداها بر جای مانده است همانا **پورویه** یعنی **پیر** است. در سمت هندوستان او را نه به صورت **گور خر سوار** بلکه سوار بر ستوران نیرومند محلی خویش یعنی **فیل آیروانه** (روغنمالی شده) و اسب **اوچچه سروس** (اسب اصیل تیز رو= رخش) نشان داده اند. از اینجاست که خود بهرام در نبرد با تیشتر خود به صورت اسب سفید و درخشان ظاهر میگردد. بر این پایه از **بهرام ورجاورند** و **گرشاسپ زابلی** خداگونه، منجیان زرتشتیان همین قدیس پیر **هریشت** منظور هستند. این ایزد **گورخر سوار** با مرکبش در تورات کتاب **عزرای نبی** و روایات اسلامی تحت نام **عزرای نبی** (پیامبر نیرومند از القاب ایندره/بهرام) ظاهر شده و با **بازگشت مردگان** (روز رستاخیز) و فرهنگ جوامع ایرانی زرتشتی و روز جشن تیرگان ایرانی (به نشانی روز آب افشانی برای ارواح) پیوند یافته است. نظیر مقبرهٔ پیر هریشت ولی شکل مفصل تر و صورت اسلامی گرفته ایزد بهرام در آتشکده **نوازک** مزار شریف بلخ (خواجه خیران، خوبر عهد کهن که با خیبر مشتبه شده) به عنوان مرقد **علی** (فرد والامقام) معروف است.

در پورتال جامع گردشگری ایران در باب جشن زرتشتی **هیرومبا** و **پیر هریشت** می خوانیم:
"جشن زرتشتی هیرومبا: هیرومبا جشنی است شبیه آتش افروزی جشن سده که هر سال در روستای «شریف آباد» اردکان برگزار می شود، تاریخ برگزاری جشن با گاه شماری بدون کبیسه، هفته آخر ماه فروردین است.
زرتشتیان شریف آباد برای تهیه هیزم آتش هیرومبا به نیایشگاه «پیرهریشت» می روند، آن ها زمانی حرکت می کنند که پیش از غروب آفتاب به پیرهریشت برسند، آن ها اسباب و اثاثیه خود را با وانت یا الاغ می برند و شب در همان جا اقامت می کنند، سپیده دم روز بعد، مردان و جوانان پس از نیایش به صحرا می روند و بوته های خار را برای آتش هیرومبا جمع آوری می کنند، بانوانی که در پیرهریشت مانده اند، ناشتایی تهیه کرده و آن را به صحرا می فرستند پس از آنکه هیزم آماده شد مردان به پیرهریشت بر می گردند و مراسم چوب زنی انجام می شود، مراسم چوب زنی این گونه برگزار می شود، کسانی را که برای اولین بار در مراسم جمع آوری هیزم شرکت کرده اند یا در آن سال صاحب فرزند شده اند، بر سر دست بلند می کنند و با شادی و سرور به او چوب می زنند، بستگان این شخص باید کله قندی تقدیم کنند تا او رها شود با این کله قند شربت درست می کنند و آن را می نوشند.

به هنگام عصر، **هیزم ها** را با وانت یا الاغ به شریف آباد می برند و میدان کنار آدریان انباشته می سازند، سپس آتش می افروزند و مراسم مذهبی را گرداگرد آتش برگزار می کنند.

بامدادروز بعد، زنان شریف آبادی به محل آتش هیرومبا می آیند، خاکسترها راکنار میزنند، گلوله های سرخ آتش در آتشدان گذاشته به خانه خود می برند، در خانه با چوب سندل، کندر دود کرده و آن را دور خانه می چرخانند، آنگاه خارج می شوند و به سوی آدریان شریف آباد بازمی گردند و آتش را به آتش بند (مسئول نگهبانی از آتش) می سپارند، جشن هیرومبا در گذشته در روستای «مزرعه کلانتر» نیز برگزار می شد.

این مراسم با اندک تفاوت در روستاهای «اله آباد» و «نرسی آباد» به نام «هیبدوگ» و در روستای «خرمشاه» به نام «شاخ شاخ درین» برگزار می شود."

اردویسور آناهیتا همان الهه زیبایی آریائیان سکایی/تائوری یعنی آرخیم پسه/ایفی ژنی است

جالبترین مقاله تحقیقی که در باب نام و نشان الهه ناهید، بعد از آن چه در جلد اول یشتهای پورداود و فرهنگ اعلام اوستایی هاشم رضی دیده ام مقاله ای از استاد پرویز رجبی است. معهذا در هیچ کدام مقابله ای بین نام الهه زیبایی سکایی یعنی **آرخیم پسه** (آراسته بسیار زیبا و با شکوه) که با آفرودیت آسمانی معادل بوده و الهه **اردویسوراناهیتای** اوستایی صورت نگرفته است. در شمال بین النهرین نام این الهه در **سرزمین میتانی** نشین **کوماژن** (به یونانی یعنی زن موجها) به نام همین الهه **اردوی سور اناهیت** (الهه پاک امواج نیرومند) **کوماژن** خوانده شده است چه در کتیبه های آنتیخوس کوماژنی از الهه ای به نام کوماژن نام برده شده است. نام ناهید به صورت **آرخیم پسه** در نزد سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه (قوم افراسیاب تورانی اساطیری) در تک نگاشته هرودوت ضمن شرح لشکرکشی داریوش به سرزمین سکاهای شمال دریای سیاه در باب اقوام سکایی و سرزمین سکاها و آداب و سنن ایشان ثبت شده است. در حالی که در اخبار کهن یونانی جشن الهه **آناهیتا** به صراحت در رابطه با سکاها یاد شده است و پیکرکهای گلی آناهیتا مکشوفه در ماوراء النهر نیز جای تردیدی در **سکایی** بودن اصل اردویسور اناهیتا (ناهید) بر جای نمی گذارد. این مطلب ما را به پیدایی مفهوم اساسی جزء اول نام پر رمز و راز **اردوی سور اناهیتا** رهنمون میگردد: از جز اول اردوی نباید بالاینده بلکه **آرایش** یافته (از ریشه پهلوی آراد- وی) مراد شده باشد و در مجموع این نام باید به معنی آرایش یافته توانا و پاک یعنی ترجمه ای از همان نام سکایی معروف وی یعنی **آرـخی ـایم پسه** یعنی "بسیار زیبا و با شکوه آرایش یافته" است. از جانب دیگر **تاورهای** شمال دریای سیاه این الهه را تحت نام **ایفی ژنی** (به یونانی یعنی **زن نیرومند= آمازون زبان سکایی**) به عنوان الهه باکره می پرستیده اند و اسیران دریایی با کوبیدن به مغزشان برایش قربانی می نموده اند. این موضوع بیانگر آن است که **ایفی ژنی** همانند واریانت ایرانیش **اردوی سور اناهیتا** با **آبها** پیوستگی داشته و الههٔ نیرومند آبها به حساب می آمده است. اگر نامهای **یاکسامات** (تیرهٔ تبرداران) از قبایل **سئورومات** با **تاورها** (تبرداران) و همچنین شاخه ایرانی آنها **تبریان** یا **مازنها**(مز- زنها= پرستندگان الهه بزرگ) یکی بدانیم در این صورت پرستش **اردویسور اناهیتا** با قبیله سئورومتی و مادی مغان در سمت دشت مغان و همچنین قبیله سکایی و سئورومتی اصل تبریان مازندران در ایران هخامنشی رواج پیدا کرده است. در تأیید این نظر گفتنی است که مساکن **تاورها** و **یاکساماتها** در حوالی مصب رود دن یکی بوده و در سمت جنوب دشت مغان چشمهٔ آب گرم معدنی معروف **سرئین** (زیبا) چشمه مقدس **اردویسور اناهیتا** به شمار می آمده است. جالب است که محل فدیه آوری **سپیتمه جمشید** اوستا و شاهنامه نیز کوه **هوکر** یعنی **سبلان** قید شده و رعایای وی از جمله **کاتوزیان** (کادوسیان) و **نیساران** (نیزه وران) همان مردم نواحی سمت **اران** و **گیلان** ذکر شده اند. در رابطه نام **اوکراین** (به لغت اسلاوی یعنی سرزمین مرزی) نگارنده سر انجام بدین نتیجه رسیده است که این نام از همان نام لاتینی سرزمین باستانی **داکیا (سرزمین رعایای کشاورز)** یعنی نواحی غربی اوکراین اخذ شده و به معنی منطقه **اسلاوهای کشاورز** است. اشتقاق نام اوکراین از واژه مرکب **اکو- ریونا** (منطقه تبرداران) در شرق اوکراین حالیه بعید به نظر میرسد گرچه نام یونانی/سرمتی **یاکسامت** که معادل نام سکایی **تائوره**(تبریها) است، گواهی برای درستی این فرضیه به نظر می رسد. در اسطورهٔ سکایی پسران تارگیتای (پدر مردم گیتی) که هرودوت در باب اصل و نسب آریائیان سکایی شمال دریای سیاه نقل نموده از **گاو آهن** (داکیائیها، اسلاوها)، **طناب** (تراکیائیها/مردم بالکان)، **تبر** (تاورها) و **پیاله** (اسکیت، اسکلاو، سکائیان پادشاهی) به عنوان سمبلهای ملل سکایی سمت شمال دریای سیاه یاد شده است. جالب است که کنت کورث نیز به هنگام صحبت سفرای سکائیان آسیای میانه با اسکندر عناصر اسطوره ای سکائیان آسیای میانه و سمت شمال دریای سیاه به ترتیب **گاوآهن** (داکیاییها، اسلاوها)، **تیر** (اوغوزها)، **نیزه** (سئوروماتها) و **جام** (اسکیتان، سکاهای پادشاهی) قید کرده است.

قسمتی از مقاله استاد پرویز رجبی در باب نام و نشان الهه آناهیتا (ناهید) را از پایگاه پژوهشی آریابوم در اینجا می آوریم: "و صفت هایی که امروز از آناهیتا در دست داریم، نمی توانند برای یافتن مبداء آناهیتا تعیین کننده باشند. زیرا در گشت و گذار تاریخی آناهیتا، بسیاری از خصائل خدایان همگن به او داده شده است. پیوند میان «آنائیتیس» یونانی با ایزد بانوی آب و باروری ایران، حاصل همین برخوردهای فرهنگی است.[۲۱]‌| اگر وجود آناهیتا در میان خدایان مادی در غرب ایران، که «گیرشمن»[۲۲]‌| مطرح می کند به اثبات برسد، آنگاه به همان نسبتی که نظر نیبرگ مبنی بر تورانی بودن آناهیتا کم اعتبار می شود، احتمال اصلیت بومی (غیر آریایی) آناهیتا از قوت بیشتری برخوردار می گردد، که در این صورت صفحات غربی و جنوب غربی فلات ایران مورد نظر است. البته کشف پیکرک های گلی آناهیتا در کوی

کریکلان قلعه، زارتپه، و رَخشا در بخارای غربی، تالی برزو، در ٦ کیلومتری جنوب سمرقند [٢٣]↓ جلب توجه می کنند.

در این میان نظر «تارن»[٢٤]↓ جالب توجه است. به نظر او در زمان اردشیر دوم هخامنشی، از آمیزش عناصرالاهه ی آب سیحون با عشتار رب النوع بابلی آب، ایزدبانوی ایرانی آناهیتا به وجود آمده و در سراسر قلمرو هخامنشیان تبلیغ شده بود. همو جشن ویژه ی سکایه (صقایه) را نیز که از آیین های مربوط به آناهیتا است برگرفته از بابل می داند. با اینکه این نظر درباره ی اصلیت آناهیتا قابل تأمل است، بابلی بودن جشن سکایه، همان طوری که از نام این جشن برمی آید، به طور قطع نمی تواند درست باشد. وقتی سردار ایرانی کاپادوکیه موفق به نافرجام گذاشتن هجوم سکاها به ارمنستان و آسیای صغیر شد، دستور داد، تا محلی را خاکریز کرده و در آنجا یک معبد آناهیتا بسازند. در این معبد هر سال جشنی به نام سکایه برگزار می شده است. «استرابون» در کتاب ٥ خود،[٢٥]↓ بی ذکر منبع می نویسد، برخی می گویند، هنگامی که کورش سکاها را شکست داد، روز پیروزیش را به الاهه ی میهنش تخصیص داد؛ هر جا معبد آناهیتا وجود دارد این جشن برگزار می شود. در این جشن مردان لباس سکایی به تن کرده و پس از میگساری با یکدیگر و زنان همراهشان به زد و خورد می پرداختند. این مراسم یادآور خوردن ِشکستی از سکاها بوده است، که در آن به حیله، آن ها را مست کرده و در حال خواب و مستی و رقص از پای درآورده بودند. «ویندیشمن»[٢٦]↓ معتقد است که این آیین بایستی مربوط به زمانی از پیش از کورش بوده باشد. «اشپیگل»[٢٧]↓ در ایرانی بودن آیین سکائیه تردید دارد و با تکیه بر گزارش «بروسوس» که این جشن در بابل نیز گرفته می شده است، احتمال می دهد که نام جشن از واژه ی صائبی شاقا [٢٨]↓(آشامیدن) برگرفته شده باشد.[٢٩]↓"

در پایان به مناسبت اینکه در اینجا نامی از سئوروماتها (قوم سلم برادر ایرانیان) به میان آمد مطلب زیر را که حاوی کنکاشهای اخیر نگارنده است در پی آمد مطلب فوق ضمیمه می نماییم:

معنی نامهای صرب و کروات:

نگارنده طی سه دهه تلاشهای زیادی برای پیدایی ریشه ایرانی نامهای این خویشاوندان نژادی نزدیک ایرانیان که اعقاب سئورومات‌ها هستند به عمل آورده است چون در این راه از سوی هیچ محققی همراهی نشدم؛ به مصداق یک دست صدا ندارد؛ کارهای تفحصی من هم در این راه به کندی پیش رفته است. قبلاً بعد از کنار گذاشتن معانی **موسیاه** و **مادرسالار** برای سئورومات هر دوی نامهای سئورومتی **هئوروات** (خوروات) و **صرب** (سرو) در زبانهای اوستایی و سانسکریت به معانی همه کس و هرکس (آزادگان) گرفته ام. در حالی که نام **صرب(سرَو)** و **سئورو** را در زبان اوستایی به ترتیب می توان به معنی **تیر افکن** و **نیزه دار** گرفت. بنابراین نامهای **صرب** و **کروات** (=**کرُواذ**) به ترتیب معنی لفظی **تیراندازان** و **دارندگان سلاح برنده** (شمشیر) بوده اند: نامهای کهن عمومی **سئورومت** و **سرمت** را علاوه بر تیرهً **نیزه داران(نیساران** شاهنامه جنگجویان سئورومتی سپیتمه جمشید) و **تیراندازان** می توان دارندگان برگستوان و پوشندگان زره و خفتان و همچنین تیره سروران و آزادگان (=صرب) گرفت. از آنجاییکه نام گروه پیشرو **سرمتها** به سمت بالکان در زبان مجاری **یازیگ** (تیرانداز) قید شده است؛ لذا محملترین معانی لفظی اصلی **سرمت** و **سئورومات** همان **تیرانداز و نیزه دار** است. چنانکه می دانیم یونانیان این مردم را همچنین تحت نام **آمازون** (تمام سلاح یا دارندگان سلاحهای نیرومند یا پرستندگان الهه نیرومند) میشناختند و بر این اساس معنی لغوی دیگر **سرمت** یعنی مادرسالار با توجه به پرستش الهه آبها یعنی اردویسور اناهیت نزد آنان کاملا دارای اساس و بنیان است می دانیم که معنی لفظی نام **آمازون** در زبان یونانی (به معنی بی پستان) داستانسراییها کرده و زنان آمازون (هونهای کم ریش) را تیر اندازانی معرفی نموده اند که برای سادگی امر تیر اندازی پستان راست خود را می سوزانده اند. به هر حال ضمن این اساطیر اهمیت فن تیراندازی در نزد قبایل سئورومات و مقام مادرسالاری نزد ایشان بخوبی و درستی قید گردیده است. مسلم به نظر میرسد **بوسنیها** (کناریها) بازماندگان گروه سئورومتی **آنتاها** (کناریها) می باشند. احتمال دارد نامهای **باسیلی**(پادشاهی) و **سیراک** (صربهای خرد یا سروران خرد) متعلق به همین گروه سئورومتی بوده اند که دیرتر از بقیه از سمت شمال کوهستان قفقاز به سمت بالکان رهسپار گردیده اند. طبق شواهد و قرائن تاریخی **سپیتمه جمشید** (پدر سپیتاک زرتشت) داماد و ولیعهد آستیاگ که از عهد **مادیای اسکیتی** (آفراسیاب) و **کی آخسارو**(کی خسرو، هوخشتره) در ولایات جنوب کوهستان قفقاز میرانده متعلق به همین **سئورومتهای آنتایی** (کناری) بوده است چه در شجره نامه **سپیتاک زرتشت** به

صراحت از **جمشید** و **دوراسرو** (صرب دوردست و کناری) و **سپیتمه [جمشید زیبا]** و خود **زرتشت** (زرین تن) نام برده شده است. نام قبیله سئورومتی **مخها** (مغها، دارندگان زبان اوستایی) که در دشت مغان و حوالی آن سکنی گزیده بودند، در زبانهای یونانی و اسلاوی به معنی **دارندگان شمشیر** یعنی مترادف نام **کروات** است. بر این مبناست که میلان هوستیچ مورخ کرواتی با توجه به شواهد تاریخی و اسناد زبانشناسی به درستی کرواتها را از خویشاوندان و تبار ایرانیان شمرده است. به نظر میرسد ایلیریائیها (اسلاف آلبانیائیها) نام سئورومات (شمشیر زنها) را در زبان خویش به **کلاغ پرست** ترجمه نموده اند و از این معنی نامهای **کرواسین** و **صُرب** از ترجمه لاتینی و ژرمنی آن عاید شده است چه این نام را به صورت **سورمات** در زبان مردم آلبانی معنی کلاغپرست را میدهد و چون این معنی با آیین دینی **مهرپرستانه** سئوروماتها پیوند داشته است لذا از سوی خود **سئورومتها** نیز مقبولیت یافته و رواج پیدا کرده است. در میان سئوروماتها در کنار مهر پرستی؛ **ناهید** پرستی نیز رواج گسترده ای داشته است چه از نام دیگر **سئوروماتها** یعنی **آمازون** مفهوم **زن نیرومند** مستفاد میگردد. هرودوت به عوض نام **ناهید** (آنائیتیس) **میثرا** (یعنی الهه گردنده= ماه) را ذکر نموده است. بنابراین این هردو نام متعلق به الهه سئورومتی واحدی بوده اند. جالب است که در اساطیر یونانی/فریقی/فینیقی نام **اهورا میثره** با **آدونیس** (سرور من= اهورا)، **آتون** (ایزد خورشید مصریان) و **آتیس** (ایزد جوان) مطابقت دارد. بنابراین نام **میرا** (= میثرا؛ الهه صلح و دو.ستی) که در مقام مادر **آدونیس** (میرو= میثره) ذکر شده است متعلق به **میثرا/آناهیتا** بوده است. براین پایه از الهه **چشمه ساران صخره ای** که **مادر میثره** به شمار رفته در واقع خود **میثرا/آناهیتا** مراد می باشد. عنوان اسلاوی **میرو اسلاو** یعنی سرور صلح و دوستی در واقع ترجمه نام **اهورا میثره** اوستایی/ سئورومتی است. چنانکه گفته میشود خود نامهای **مسیح** و **ماریا** (مریم= مادر مقدس) هم اساس اسطوره ای خود از همین **میثیه** (میثره، مهر، میر، میرو) و **میره** (میرهه، میثرا) گرفته اند.

معنی نام کرُوات:

مطابق بررسیهای میلان هوستیچ نویسنده کتاب از **هرخوائیتیا** تا **کرواتیا** لغات بسیاری در زبان کرواسی قدیم ریشه ایرانی دارند و از اینجا بدین نتیجه رسیده است که کرواتها در اساس ایرانی تبارند و از **هرخوائتیا** (سرسوتی= سرزمین پُر آب، آراخوزی، رخج) یعنی ناحیه **آواکانا** (=افغان، محل آب) به کرواسی نقل مکان نموده اند. اما تادئوتس سولیمیرسکی از وزرای فرهنگ سابق لهستان در کتاب سرمتها به درستی **کرواتها** را از قبایل **سئورومات** معرفی می نماید که از اقوام آریایی شمال قفقاز بوده اند و به قول هرودوت دو زبانی بودند (لابد ایرانی و اسلاوی). ایرانشناسان به درستی **سئورومتها** را همان قوم **سلم** شاهنامه (سئیریمه اوستا) می دانند که مطابق نویسندگان رومی و کتب اوستا و پهلوی و شاهنامه ایرانیان (مادها و پارسها) خود را از خویشاوندان نزدیک ایشان می شمردند. نام **سئورومات** (تمام پوشیده [از جوش]) یا طبق قاعده تبدیل حروف "س" و "م" به "ه" و "و" **هئوروانیه** (تمام پوشیده [از جوشن]) به جز شاخه **یازیگ** ایشان (صربها) خود و اسب خود را در جنگ تمام جوشن پوش می نموده اند. **یازیگ** (تیرانداز) نام مجاری (نئوری) **صربها** (به سانسکریت سئوروَ ها یعنی تیر اندازان) بوده است. نام **سئورومتی** کهن دیگر ایشان **ایسدون** (ایشو زون= یعنی دارندگان سلاح تیر یا تیراندازان) بوده است. گروه **آنتای** سئورومتها (یعنی کناریها) همان بوسنی ها (= کناری های امروزی) هستند. نام **آمازون** (همه سلاح= تمام پوشیده از سلاح) که آن را به شاخه ای از سئوروماتها اطلاق می نموده اند، مطابق خود نام سئوروماتها (کرواتها) است. مسلم به نظر میرسد هیئت بومی نام کرواتها یعنی **هرُوات** به همان معنی تمام و کامل پوشیده از جوشن است یعنی معادل **هئوروانیه** اوستایی و نام **کروات** از همین هیئت عاید گردیده است. استاد محمد مقدم بدون اطلاع از ریشه ایرانی نام **کروات** بحثی بر سر ریشه ایرانی نام **کراوات** نموده و آن را به وساطت هیئت کوئیرِت بر گرفته از کلمه **کوئیریس** اوستایی به معنی گریوبان، گردنبند و سینه بند یا جوشن و زره گرفته است. **کوئیریس** در یشتهای اوستا و کتاب پهلوی بندهش نام کوهی در ایرانویج (شهرستان مراغه) است که اکنون در محل به هیئت **کیلگزی** تلفظ میگردد. جالب است که هیئت لاتینی نام **سینه بند** (زره و جوشن) یعنی **کوراتیا** نیز به نام **کراوات** شبیه است. بی جهت نیست که کراوات در کرواسی به عنوان سمبل کرواتها پذیرفته شده بوده است.

تحقیقی در باب روایت کْتسیاس درباره ی کورش

مقاله استاد پرویز رجبی در باب روایت کتسیاس در باب کورش حاوی اخباری از نیکلای دمشقی است که در تاریخ ایران باستان تألیف پیرنیا قید نشده است لذا نگارنده در اینجا تفحص در باب این مطالب بکر خبر کتسیاس لازم می بیند. یکی موضوع به قتل رسیدن پدر **کورش** توسط **آستیاگ** است که با مندرجات شاهنامه و کتب پهلوی مطابقت دارد. کتسیاس نام **آترادات** پیشوای آماردان (اناریان، مز زنها= مازنها) - یا همان **گرشاسپ/رستم** شاهنامه قهرمان جنگ مادها و آشوریان در عهد خشثریتی/کیکاوس در زیر حصار شهر آمل را - از برای تعالی نسب کورش سوم در مقام پدر کورش سوم ذکر نموده است. دیگری اسم خواجه سرای **پتی ساکاس** (رهبر سکاها، **مادیای اسکیتی**= افراسیاب) است که توسط **آستیاگ** (تاجدار، در اصل منظور کی آخسارو پدر آستیاگ) مقتول و مصلوب شده است. مطلب سوم جایگاه **ارتمبار** (صاحب **گنج** و **جام** معروف، پدر خوانده کورش) و **انافرنه** (شاه فر باخته) پادشاه **کادوسی ها** در تاریخ اساطیری ایران است که هر دونام متعلق به **سپیتمه جمشید** پادشاه ولایات جنوب قفقاز و ولیعهد آستیاگ است که متعاقب قتل آستیاگ او نیز به امر کورش به قتل رسید. ولی کورش با زن وی آمیتی دا (دختر آستیاگ) ازدواج نمود و دو پسر وی یعنی مگابرن ویشتاسپ و سپیتاک زرتشت (زریادر) را به پسرخواندگی خود پذیرفت. در خبر موسی خورنی نیز بر افکننده خود اژی دهاک (آستیاگ) سه برادر هستند که در شاهنامه **پرمایه** (ثروتمند= مگابرن)، **کیانوش** (شاه – موبد جاودانی، سپیتاک بردیه/زرتشت) و **فریدون** (جهانگیر) نامیده شده اند. می دانیم **مگابرن** و **سپیتاک** به همراه **کمبوجیه سوم** در شاهنامه همچنین تحت نام **سلم** (سرور بزرگ) و ایرج (نجیب/زرتشت) و تور (جنگجوی تندخوی) پسران فریدون (کورش سوم) قید شده است. هرودوت نیز **مگابرن** را برادر تنی کورش انگاشته است. مطابق خبر کتسیاس **مگابرن** (ویشتاسپ) و **سپیتاک** (زریادر) از سمت کورش به ساتراپی ولایات هیرکانی (گرگان) و دربیکان (دریهای سمت بلخ) انتخاب شدند. مطابق خبر خارس میتیلنی ایشان پیشتر در عهد آستیاگ در ماد سفلی و ولایات جنوب قفقاز حکومت می نمودند. طبق اخبار کتسیاس **سپیتاک (امرایوس/آمرگوس)** در مقام شاهزاده و داماد کورش از مقرش بلخ بر شمال هندوستان تسلط و نظارت داشته است. ا ز نام یا بهتر بگوئیم عنوان **ارتمبار** متعلق به سپیتمه (اسپنداس، جمشید) معانی ناخجسته، شوربخت عاید میگردد. چه می دانیم گزنفون نام سپیتمه را **آبرادات** آورده که به همین معنی مخلوق نگونبخت یا مخلوق یاریگر است. به نظر میرسد موضوع باغ(=ور) معروف جمشید از همین عنوان **ارتمبار** وی حادث شده است چه این نام همچنین معنی دارنده "باغ(ور) راست و درست" را می دهد. **سپیتاک بردیه (گئومات، گوتمه)** چنانکه هرودوت اشاره می کند همچنین به مقام دامادی کورش رسید و با **آتوسا** دختر معروف کورش ازدواج نمود. داریوش از موضوع پسرخواندگی سپیتاک بردیه افسانه بردیه راستین و دروغین را برای فریب افکار عمومی پدید آورده است. نام اویبارو که هیئت صحیح آن **هوگائوروه** =بوده است لفظاً به معنی **سخنگوی خوب** (وزیر) است؛ گرچه معنی مهتر نیز از شکل **اویبارو** آن مستفاد میگردد. نام **کادوسی** (سگپرست) که مترادف نام **کاسپی** است در اصل همانا مردم گیلان بوده اند. نگارنده با بومی اصلی مازندران انگاشتن ایشان در وجه اشتقاق نام **مازندران** (مز- زن- در- ان) یعنی **سرزمین مادرسالاران یا پرستندگان الهه آبها و زیبایی ناهید** دچار تردید شده بودم.

این قسمت جاالب مقاله استاد رجبی را به عینه نقل می نمائیم :

کتسیاس از مردم کنیدوس، پزشک یونانی اردشیر دوم هخامنشی بود، که حدود ۴۰۰ پیش از میلاد، ۱۷ سال در دربار ایران زیست. از کتاب او که ۲۳ فصل درباره ی تاریخ ایران تا سال ۳۹۸، یعنی سال بازگشت او به یونان بود، فقط

تلخیصی از فوتیوس و چند قطعه ی دیگر در دست است. گزارش های کتسیاس، که با تکیه بر منابع محلی تهیه شده اند، با نوشته های هرودت اختلاف دارند. از همین روی خاورشناسان میل دارند، که کار کتسیاس را سست و کم ارزش بدانند. در صورتی که حضور ۱۷ ساله ی کتسیاس در دربار ایران، به کار او اهمیتی ویژه می بخشد. شاید خاورشناسان، آگاه و ناخودآگاه بر این باورند، که اگر به کار او اعتبار بدهند، از ارزش کار هرودت، که بسیاری از مورخان یونانی و رومی پس از او بر او تکیه داشته اند، کاسته شود.

من بر خلاف خاورشناسان بر آنم که دست کم و روی هم رفته، باید کم و بیش به گزارش های کتسیاس همان اعتباری را بدهیم که برای نوشته ی هرودت قائلیم. مطلب نادرست و غیرمنطقی در همه ی نوشته های نویسندگان کلاسیک به فراوانی به چشم می خورد. نویسندگان ایرانی و عرب دوره ی اسلامی نیز، بدون استثنا، گاهی در گرداب وهم و خیال غوطه خورده اند. گزینش درست و به دور از تعصب، تنها راه حل این مسأله است. بالاخره جز با استفاده ی درست از این منبع ها کاری از پیش نمی برند.

در گزیده ی فوتیوس از کتسیاس،[٦] به نقل از کتسیاس، که اغلب در تقابل با گزارش های هرودت نوشته و حتی در بسیاری از موارد او را دروغگو و داستان پرداز خوانده، آمده است :

«... در مورد بیشترین بخش نوشته اش، خود او شاهد جریان بوده است و هر آنچه را که شخصا موفق به دیدنش نشده از خود پارس ها شنیده است.»

متاسفانه باقیمانده ی نوشته ی کتسیاس، بسیار ناچیز است و بندهای کوتاه آن بیشتر کلاف های سردرگمی اند، که اینجا و آنجا، در نوشته های نویسندگان پس از او آمده اند. با این همه از آنچه که در دست است، می توان سود خوبی جست.

کتسیاس خویشاوندی کورش را با آستیاگ منکر می شود و نام دختر آستیاگ را آمیتیس می آورد، که به هنگام شکست پدرش از کورش، زن مردی (شوهر نخستش) به نام سپیتامَه بوده است. آستیاگ پس از شکستی که از کورش می خورد، به اکباتان گریخته و پنهان می شود. هنگامی که کورش به اکباتان می رسد، به اُیبَرس (اُیبَر ؟)، یکی از یاران خود دستور می دهد، تا با شکنجه ی آمیتیس، سپیتامه و حتی فرزندان این دو، سپیتَکِس (سپیتَکه ؟) و مِگابِرنِس (بَغَبِرن ؟)، پناهگاه آستیاگ را بیابد. آستیاگ نیز، برای جلوگیری از شکنجه ی فرزندانش، خود را تسلیم می کند. اُیبر او را به زنجیر می کشد، اما کورش نه تنها زنجیر از او برمی گیرد، بلکه او را مثل پدر گرامی می دارد و آمیتیس نیز از حرمت یک مادر برخوردار می شود. بعدها کورش حتی آمیتس را، پس از کشته شدن شوهرش، که به دروغ درباره ی پناهگاه آستیاگ اظهار بی اطلاعی کرده بود، به زنی می گیرد،[۷] اما سپیتامه را به گناه پنهان کردن آستیاگ و همچنین دروغگویی می کشد. به گزارش کتسیاس در جنگ کورش با بلخیان، چون بر اینان معلوم شد، که آستیاگ پدر و آمیتیس مادر و همسر کورش شده است به میل خود تسلیم کورش و آمیتیس شدند. پس از چندی چون آمیتیس خواستار دیدار پدر می شود، آستیاگ به دستور اُیبر و به دست خواجه ای به نام پِتیسکاس [۸] که مامور آوردن آستیاگ بود، در بیابان رها می شود تا کشته شود. آمیتیس چون پس از دیدن خوابی استنباط می کند، که پدرش کشته شده است، مجازات پتیسکاس را از کورش می خواهد. پتیسکاس تحویل آمیتیس می شود، که به دستور او چشم هایش را می کنند و سپس مصلوبش می کنند.[۹] دینون به نقل از کتسیاس می نویسد، که کورش اول دبوس دار و بعد محافظ شاه ماد بوده است و در این مقام در

خوابی دیده است، که او سه بار در حال دست بردن به خورشید است. این خواب را برای او چنین تعبیر می کنند، که او ۳۰ سال فرمانروایی خواهد کرد. به برداشت درست اشپیگل،[۱۰] منظور از خورشید، فرّ شاهی بوده است.

نقل قول مفصلی که نیکلای دمشقی [۱۱] درباره ی کورش از کتسیاس می آورد، نیز از گزارش هرودت فاصله ی زیادی می گیرد. در مجموع به نظر می رسد، که نقل قول نیکولاوس دمشقی رگه هایی از حقیقت های تاریخی را در خود نهفته باشد. در این گزارش گویی حقیقت با تاریخ آمیخته است. یا دست کم در اینجا مرز غبارآلود میان حقیقت و تاریخ است :

کورش در خانواده ی بسیار فقیری از قبیله ی پارسیِ مَرد (اَمَرد) زاده می شود. پدرش مردی به نام اَترَداد (اَرته داد یا آتَرداد ؟) بود، که از فقر به دزدی تن می داد و مادرش که اَرگُسته (پر رنج و کوشش) خوانده می شد، با چراندن بزهای دیگران روزگار می گذراند. کورش از شدت فقر به اکباتان رفته و در برابر دریافت غذا و لباس، برده ی یکی از جاروکشان دربار می شود، اما چون سرپرست جاروکش مرد سختگیری بود و او را شلاق می زند، کورش نزد سرپرست مشعل داران می رود و طرف توجه او قرار می گیرد. او کورش را به شاه نزدیک تر می کند و مشعل داری شاه را به او می دهد. کورش در این کار نیز با موفقیت رو به رو می شود و سرانجام به خدمت اَرتمبار، شراب دار مخصوص شاه، درمی آید و به سبب ظرافت و مهارت، حتی مورد توجه شاه قرار می گیرد. این توجه چنان زیاد است که هنگامی که ارتمبار بیمار می شود، کورش را برای جانشینی خود پیشنهاد می کند.

ارتمبار که فرزندی نداشت کورش را به فرزندی خود نیز برمی دارد و چون از بیماری جان سالم به در نمی برد، کورش به میراث هنگفتی دست می یابد. علاوه بر این شاه هم از سر لطف هدیه های گران بهایی به او اعطاء می کند. به این ترتیب بچه ی چوپان دیروز، به مردی ثروتمند و معتبر تبدیل می شود. در همین زمان آستیاگ دختر زیبایش را به همسری سپیتما درآورده و چون پسری نداشت، حکومت را پس از خود به او وامی گذارد. سپس کورش پدر و مادرش را به ماد می آورد، تا آن ها را شریک خوشبختی خود کند.

در اینجاست که مادر کورش به یاد می آورد، که به هنگام بارداری خواب دیده است، که چنان آب زیادی از او رفته که تبدیل به رودی بزرگ شده و تمام آسیا را تا دریا پوشانده است. کورش به پیشنهاد پدرش به تعبیر خواب مادرش می اندیشد و فرمان می دهد تا بزرگ ترین مُعَبر خواب، از بابل آورده شود. این معبر می گوید، که کورش شاه بزرگی خواهد شد و از کورش می خواهد، تا برای مشوش نکردن روحیه ی آستیاگ، او را در جریان امر نگذارد. سپس مقام کورش بالاتر و بالاتر می رود. او در جایی قرار می گیرد که حتی می تواند پدرش را به ساتراپی پارس برساند و در نتیجه مادرش نیز بانوی اول پارس می شود.

در این هنگام اُنافِرنه، شاه جدید کادوسی ها، که همواره با مادها سر دشمنی داشت، برای حفظ منافع شخصی خود با اندیشه ی خیانت به مردمش، پیکی به دربار آستیاگ فرستاده و از وی می خواهد تا نماینده ی امینی را برای مذاکره درباره ی تسلیم کادوسی ها نزد او بفرستد. آستیاگ برای این منظور کورش را برمی گزیند، با این تاکید که او ظرف ۴۰ روز به اکباتان بازگردد. کورش، که خواب مادرش را همواره در سر داشت، می اندیشد، که فرصت برای شورش

پارس ها و برانداختن فرمانروایی مادها با کمک کادوسی ها، بسیار مناسب است. معبر بابلی نیز، که در نزدیکی او بود، به این فکر دامن می زند. کورش، سرگرم این فکر، با همراهان خود به مرز کادوسی ها می رسد.

در این هنگام با مردی رو به رو می شوند، که در سبدی پِهِن حمل می کرد. به دستور معبر نام و نشان او را جویا می شوند. او مردی است پارسی به نام اُیبرَه، به معنی «خوش خبر». ملیت او به فال نیک گرفته می شود. علاوه بر این چون اُیبَره با خود پهن اسبی حمل می کرد، معبر آن را نشانه ی ثروت و قدرت می داند. کورش او را همراه خود نگه می دارد و همچنان که در راه ماموریت خود است، پس جلب از اعتماد اُیبره، با احتیاط از او درباره ی امکان شورش پارس ها علیه آستیاگ می پرسد. به نظر اویبره، چنین شورشی به پیروزی می رسد؛ باید که با کادوسی ها متحد شد؛ سرزمین کوهستانی پارس برای یک جنگ بسیار مناسب است؛ به ویژه اینکه پدر کورش ساتراپ فارس است. پدر کورش باید، به بهانه ی اینکه آستیاگ برای رویارویی با کادوسی ها به کمک پارس ها نیاز دارد، مردان پارسی را مسلح کند و سپس خود کورش با دریافت مرخصی به پارس برود. اویبره که از خواب مادر کورش آگاهی یافته، به نتیجه ی پیشنهاد خود بسیار اطمینان دارد. در این گفتگوها اویبره همچنین پیشنهاد می کند، که معبر بابلی را بکشند، تا او فرصت خیانت نیافته و آستیاگ را در جریان امر قرار ندهد. کورش با این نظر مخالفت کرده و اویبره را نانجیب می خواند. او نیز از نظر خود عدول نکرده و تصمیم می گیرد که متوصل به حیله شود. معبر بابلی در جریان آیینی دینی، در نتیجه ی یک توطئه، کشته می شود. کورش نخست از اویبره مکدر شده و پس از چندی به رفتار پیشین خود برمی گردد.

کورش پس از قول و قرار با اُنابرِنه، با بازگشت از کادوسیه برای رفتن به پارس منتظر فرصت است. سرانجام به این نتیجه می رسند که او، به این بهانه که برای پدر بیمارش قصد قربانی کردن دارد و باید به پارس برود، از شاه یک مرخصی طولانی بگیرد. آستیاگ، که از مصاحبت کورش بسیار لذت می برد، برای نخستین بار با تقاضای او مخالفت می کند. تقاضای دوم کورش پاسخ بهتری می یابد و شاه با یک مرخصی پنج ماهه موافقت می کند.

کورش همراه اویبره، که اینک با دریافت اسب و خلعت نزد کورش مانده و مشاور او شده، رو به پارس می نهد، اما همین که خبر سفر او می پیچد، همسر معبر مقتول، به یاد خواب مادر کورش می افتد. سپس او برادر شوهرش را در جریان این خواب قرار می دهد و او نیز در دم آن را با آستیاگ در میان می گذارد. آستیاگ پریشان خاطر شده فورا به ۳۰۰ سوار ماموریت می دهد، تا به پارس رفته و زنده یا مرده کورش را به اکباتان بازگردانند. این اقدام آستیاگ به شورشی که در پیش بود دامن می زند. کورش تظاهر به اطاعت از اراده ی شاه کرده و قول می دهد که روز بعد به طرف اکباتان حرکت کنند و پس از اینکه در ضیافتی ماموران را به دام شراب می اندازد، به شهر هیربه فرار می کند.

در اینجا نیروی درخواستی از پدرش، که ۵ هزار پیاده و هزار سواره بودند، به او می پیوندند. هنگامی که ماموران آستیاک به خود می آیند و سراغ کورش را می گیرند، کورش به آن ها تاخته و حدود ۲۵۰ نفر از آنان را می کشد. بقیه متواری شده و آستیاگ را در جریان امر می گذارند. مرحله ی تازه ای در زندگی کورش آغاز می شود.

شاید در این بخش از داستان، به رغم وجود ارقام و اعداد بسیار اغراق آمیز، رگه های به حقیقت نزدیک تری از تاریخ پنهان باشد:

آستیاگ با تجهیز یک میلیون پیاده، ۲۰۰ هزار سوار و ۳ هزار ارابه ی جنگی روی به پارس می آورد ! اما در پارس بیکار ننشسته بودند. آن ها نیز ۳۰۰ هزار پیاده، ۵۰ هزار سوار و ۱۰۰ ارابه ی جنگی فراهم آورده بودند، که البته با نیروی آستیاگ قابل مقایسه نبود. فقط احتیاط می توانست کمبود نیروی پارس ها را جبران کند. اوبیره به فرماندهی کل قوا منصوب می شود. او می کوشد تا استحکامات موجود را مرمت کرده و در حد امکان گذرگاه های باز را، به ویژه در گذرگاه های تنگ مستحکم سازد. مدتی طول نمی کشد که نیروی آستیاگ به شورشیان نزدیک می شود. او از شورشیان برای آخرین بار می خواهد تا دست از نافرمانی بردارند و اعلام می کند، چنانچه به فرمان درآیند، تنها مجازات آن ها زنجیر و زندان خواهد بود. کورش در پاسخ می گوید، بهتر است که آستیاک پارس ها را، که برتر از مادها اند، به حال خود بگذارد و از به بند کشیدن آن ها دست بردارد. همین که به این ترتیب پیشنهاد آستیاگ رد می شود، او فرمان حمله را صادر می کند و در نتیجه جنگ سختی درمی گیرد.

کورش فرماندهی جناح میانی را در دست می گیرد، پدرش جناح راست را و اوبیره جناح چپ را. پارس ها و به ویژه فرماندهانشان در شجاعت معجزه می کنند و حتی آستیاگ، که نشسته بر تخت، چشم به میدان نبرد دارد، شگفت زده می شود و با تهدید از سربازان خود می خواهد که در مقابل پارس ها مقاومت کنند. سرانجام برتری نیروی مادها سبب می شود تا کورش دست از جنگ برداشته و با نیروهای خود به درون شهر بازگردد. کورش و یارانش قبول داشتند، که لحظه ی سرنوشت ساز نزدیک است و آن ها باید یا بمیرند یا که پیروز شوند. روز بعد شعله ی جنگ دوباره زبانه می کشد. در حالیکه پدر کورش مامور حفاظت از شهر می شود، کورش و اوبیره فرماندهی جنگ را به عهده می گیرند. در این هنگام آستیاگ ۱۰۰ هزار نفر را مامور گشودن شهر می کند. شهر به تصرف نیروهای آستیاگ درمی آید و پدر کورش را، که سخت زخمی شده است، به حضور شاه می آورند.

آستیاگ، چون می دانست، که کورش بر خلاف نظر پدر خود، سر به شورش برداشته است، اجازه می دهد، تا پدر کورش، به خواهش خود او، به آرامی بمیرد و حتی دستور می دهد، تا او را به احترام دفن کنند. پارس ها، پس از دست دادن شهر هیبره، ناگزیر از عقب نشینی به پاسارگاد می شوند. آستیاگ به فکر تعقیب آن ها می افتد، اما پیشروی به سختی انجام می پذیرد. اوبیره همه ی گذرگاه های تنگ را در اختیار گرفته بود و مادها ناگزیر از عبور از راه های کوهستانی می شوند. با این همه بی شماری از مادها، با دور زدن مانع ها، آن ها را پشت سر می گذارند و پارس ها به فرماندهی کورش و اوبیره ناگزیر، شبانه کوه های بلند را ترک کرده به کوه پست تری پناه می برند. در اینجا کورش یک بار دیگر به نیروهای خود تذکر می دهد، که به سرنوشت کودکان و همسران خود در صورت شکست بیندیشند و شجاعانه بجنگند. در کوهی که پناه گرفته بودند، کورش محلی را بازمی یابد، که خانه ی پدریش بود و او در گذشته، روزگاری در آنجا به چراندن بز مشغول بوده است. در دم دست به نیایش می برد و دستور می دهد که برای ایزدان قربانی کنند. این نیایش به بار می نشیند : در دم رعد و برق می شود و پرندگان بشارت بر بام می نشینند و به او بشارت می دهند که او دوباره به پاسارگاد باز خواهد گشت. آنان پس از شامی که می خورند، شب را بر بلندی کوه به سر می آورند.

روز بعد آستیاگ ۵۰ هزار نفر را در پای کوه مستقر کرده و به آنان دستور می دهد، تا همه آن هایی را از حمله به کوه امتناع می ورزند و یا به هنگام حمله عقب نشینی می کنند بکشند. این اقدام واقعا بی رحمانه، پارس ها را تا بلندی کوه عقب می راند. در اینجا پارس ها با زنان و مادران خود رو به رو می شوند، که دامن های خود را بالا زده و از آنان می

پرسیدند، که آیا قصد پناه بردن به جایی را دارند که از آنجا چشم به جهان گشوده اند ؟! نیش این استهزا پارس ها را وامی دارد که دست به یک حمله ی نومیدانه ی دیگر بزنند. در نتیجه مادها از کوه رانده شده و دست کم ۵۰ هزار از آنان کشته می شوند.

نیکولای دمشقی در اینجا نقل قول از کتسیاس را به ناگهان ناتمام می گذارد. شاید هم، اگر گزارش خود کتسیاس ناقص نبوده، کتابی که او از کتسیاس در دست داشته، کامل نبوده است. با این همه او می کوشد که داستان ادامه ی کار و جنگ را به نحوی ببندد :

کورش تا شکست نهایی آستیاگ، بعضی از موانع دیگر را از سر راه برمی دارد و سرانجام به تخت فرمانروایی آستیاگ، که برای دستیابی به آن کوشش زیادی شده بود، می رسد. کورش در پرده سرای آستیاگ پس از نشستن بر تخت، دبوس او را به دست می گیرد و اوبیره کلاه شاهی را بر سر او می نهد. سپس پارس ها، با ثروت هنگفتی که زیر نظر اوبیره قرار گرفته بود، به پاسارگاد باز می گردند. با انتشار خبر شکست آستیاگ، دیگر قوم های مطیع او، برای پذیرفتن کورش به فرمانروایی به او روی می آورند. نخست هیرکانی ها و بعد پارت ها، سکاها و بلخی ها و به دنبال این ها بقیه. آستیاگ نیز که اسیر شده بود به نزد کورش آورده می شود.

سنن بر نشستن کوسه و میرنوروزی یادگاری از دوران کاسیان و مهرپرستی هستند

مطابق گفته ابوریحان "در زمان ساسانیان، **آذر** اول بهار بوده است (لابد بدین معنی که فروردین ماه نیز به نام آذر/کانون= آتش نامیده میشده است)، ودر نخستین روز آذر مردی بنام (کوسه) بر خری می نشست و کلاغی به دست می گرفت و بادبزنی بر دست دیگر و خود را باد میزد و زمستان را وداع مینمود؛ و از مردم چیزی دریافت میکرد.این رسم در شیراز رواج داشت." این بیش از هر سنت دیگر نشانگر سنتهای بهرام پرستی و مهرپرستی است که در مراسم ایشان به ترتیب توتمهای خر یا گور خر و کلاغ یا کلاغ سیاه بیش از هر توتم دیگر مورد توجه بوده است. ظاهراً نمی توان نام **کوسه** را در این باب مأخذی برای کلمه لاتینی **کوروِوسه** (مأخذ نام کرواسی و کروات و صرب یعنی اعقاب سرمتها= قوم سلم) یعنی منسوب به **کلاغ** به شمار آورد. اگر این نام را با **نام ایزد قبیله ای کاسیان** (اسلاف لران) یعنی **کاسی** (کوسی، ایزد شراب، جمشید، یمه، وارونا) و همسرش **کاسیتو** (الهه شراب، یمی، وارونی، ماد) ربط دهیم به خطا نرفته ایم. خصوصاً که در کردستان در مراسم بر نشستن کوسه، کوسه زن نیز وی را همراهی میکند. از آنجاییکه **ایزد مهر** نیز با شراب و شادی همراه بوده است، لذا مسلم به نظر میرسد در سنت مهرپرستی غربی این نامها از ترجمه ظاهری نام **سئورومات** در زبان ایلیریایی/آلبانیایی یعنی کلاغپرست عاید شده است. خود معانی این اسامی کهن کرواتها وصربها یعنی ملت منسوب کلاغ در این رابطه نشانگر آن است این سنن جدید مهرپرستان از **مهر پرستی اروپایی** وارد ایران شده است؛ چه در اوستای بازمانده از دوره ساسانی به صراحت از سنتهای مهرپرستی خارجی نشر یافته نزد ایرانیان به عنوان سنت دروغگویان در باب ایزد مهر با اهمیت خاص صحبت شده است. مسلم به نظر میرسد در اصل خود **کوسه** بیش از آنکه نشانگر **مهر ایزد خورشید و جنگ آریائیان باشد نشانگرجمشید(= جام درخشان) ایزد شراب و جهان زیرین** بوده است. مهر ایزد خورشید و جنگ همانند ایزد خورشید و جنگ یک چشم ژرمنهای شرقی و اسکاندیناوی یعنی **اودن** (نشئه) نیز نظیر **مهر** (میثره، ایزد گیاه و شراب و شادی) همواره به همراه دو کلاغش نشان داده می شده است. ژرمنها این سنت را باید از آریائیان **سرمتی** (= یعنی مردم مادرسالار میثره/مهر پرست) به ارث برده باشند. سکاها و اسلاوها این ایزد خورشید را **خویتوسورو** (خورشید جنگاور) و **داژبوگ** (خدای پرجوش و خروش و داغ) می نامیده اند. در خوارزم **مهر** ایزد خورشید را **اُمرو**، کوشانیها در افغانستان او را **میرو** و در غرب ایران **میر** و **امیر** (حضرت امیر خداگونه= اسدالله غالب) میگفته اند. این عنوان اخیر در نام اساطیری **میر نوروزی** بهتر بر جای مانده است. مسلم می نماید موضوع **عید قربان** نیز در اساس بدین **خدای خورشید قربانی کننده گاو نر** بر میگردد اسم چه نام و نشان مادر و پدر **اسماعیل** یعنی **ابراهیم** (یعنی پدر امتهای فراوان، لقب **انکی/ائا/اهورامزدا** خدای زمین و خرد) و **هاجر** (حجر=سنگ) جز این خدای میتانی/ایرانی **زادهٔ صخره** یا **چشمه صخره ای** را نشان نمی دهد. **اسماعیل** (خدای شنوا) در اینجا ایزدی به جز **ایزد مهر** ملقب به **هزار گوش** و **خوش اندام** مراد نمی باشد. در مورد صفت خوش اندام باید گفت که ایزد مهر در تصاویر ایزدی بی ریش و جوان و نیرومند مجسم شده است و از اینجاست که موسی خورنی وی را به جای اهورای **بی ریش** اشتباهاً اهورای **تاس** معرفی نموده است. صفت **کوسه** ایزد **مهر** (جمشید دارای جوانی جاودانی؛ خورشید شکست ناپذیر) گواه ایرانی صادقی در این باب است. گرچه نام **اسماعیل** از سوی دیگر مطابق ایزد بابلی **نینورتا/نبو** (دارای نام اعلان شده) است که با چاه و کشاورزی و نبرد و پهلوانی و دانش مرتبط بوده است. گرچه ایزد جوانی که در رابطه با قربانی گاو مقدس عید قربان است صرفاً همانا ایزد مهر آریائیان میتانی/ ایرانی بوده است.

عباس احمدی ضمن مقاله اساطیری خود در باب پیشگویی سقوط جمهوری اسلامی که در اخبار روز منتشر شده؛ نظری جالبی در باب سنن ایرانی بر نشستن کوسه و میر نوروزی آورده که عیناً نقل میشود: "هردوی این آیین ها (جشن بر نشستن کوسه و میر نوروزی که به درستی غالباً هم منشأ به شمار رفته اند) نسخه ی بهداشتی شده ی آیین مادرسالارنه ی شاه کشی در نظام ظالمانه ی پدرسالاری می باشد. بازیگر اصلی درجشن زمستانی کوسه برنشین، کوسه ی خرسوار است. کوسه ی خرسوارهمان شاه موقت است که برای یک روز نقش شاه واقعی را بازی می کند. در انتهای روز، مردم به این شاه یک روزه حمله می کنند و او را از تخت سلطنت به زیر می کشند. تنها تفاوتی که در این جا دیده می شود این است که به جای آن که شاه را به شهادت برسانند، او را کتک می زنند. کوسه ی خر سوار، به جای آن که در تپه ی جلجتا به صلیب کشیده شود، به صورت آیینی مورد حمله قرار می گیرد و ممکن است که کتک مفصلی بخورد، اما واقعا به قتل نمی رسد. کوسه خرسوار در مراسم کوسه برنشین، نسخه ی زمینی شده ی **خدای خورشیدی (جمشیدی/مهری)** است و به همین علت در فصل زمستان برگزار می شده است.

بازیگر اصلی در جشن بهاری **میرنوروزی**، امیر اسب سوار است که برای مدت کوتاهی نقش شاه را بازی می کند و پس از آن، از تخت سلطنت به زیر کشیده می شود. امیر اسب سوار در مراسم میرنوروزی (خورشید شاه میرا و موقتی) ، نسخه ی زمینی شده ی **خدای درختی** است (چنانکه مهر ایزد/آدونیس فینیقیها بوده) و به همین علت در بهار اجرا می گردیده است."

در همین رابطه سایت سورهٔ مهر مطالبی دارد تحت عنوان شاه بازی دارد که قسمت مربوطه آن نقل میگردد:

در ایران باستان به این شخص میرنوروزی (مراسم نوروز در ارتباط با بارآوری و خورشید است) می‌گفتند که در زمان نوروز حکومت را به دست می‌گرفت و سپس خلع می‌شد. حافظ خطاب به میر محبوس می‌گوید:

سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی
که پیش از چند روزی نیست حکم میر نوروزی

بیضایی در «نمایش در ایران» در مورد میرنوروزی می‌نویسد: «از مقولهٔ این جشنها خصوصاً دو تا هست که باید از آنها یاد کرد. یکی دستهٔ «کوسه» است که پس از اسلام هم ادامهٔ خود را حفظ کرد و در قرنهای پنجم و ششم با تغییر کوچکی در شکل و هنگام برگزاری بدل به دستهٔ (میرنوروزی) یا (پادشاه نوروزی) شد که همچنان تا نیم قرن پیش در شهرهای آباد و امروزه در ولایات دورافتاده جاری بوده و هست. میرنوروزی مرد پست و کریه‌چهره‌ای بود که در روزهای نوروز برای مضحکه و شادی چند روزی بر تخت می‌نشست و به جای پادشاه یا امیر واقعی حکمهای مسخره‌ای صادر می‌کرد، برای مصادرهٔ اموال فلان ثروتمند یا به بند کشیدن فلان زورمند، این بازی ظاهراً برای تفریح و خنده بوده است، ولی در عمق آن می‌توان نمونه‌ای از عکس‌العملهای کینه‌جویانهٔ مردم زیردست را نسبت به زبردستان دید. دستهٔ میرنوروزی با حفظ همین روحیهٔ هجوآلود مایهٔ نمایشی هم داشته است؛ با شبیه‌سازیهای لازم و قرارهای قبلی برای اعمال و اجرا. کسی که به سال ۱۳۰۲ شمسی این ماجرا را در بجنورد دید ـ مرحوم محمد قزوینی ـ آن را چنین یادداشت کرد: «در دهم فروردین دیدم جماعت کثیری سواره و پیاده می‌گذرند که یکی از آنها با لباس فاخر بر اسب رشیدی نشسته و چتری بر سر افراشته بود. جماعتی در جلو و عقب او روان بودند، يك دسته هم پیاده به‌عنوان شاطر و فراش که بعضی چوبی در دست داشتند، در رکاب او یعنی پیشاپیش و جنبین و عقب او روان بودند. چند نفر هم چوبهای بلند در دست داشتند که بر سر هر چوبی سر حیوانی از قبیل گاو یا گوسفند بود، یعنی استخوان جمجمه حیوان، و این رمز آن بود که امیر از جنگی فاتحانه برگشته و سرهای دشمنان را با خود می‌آورد، دنبال این جماعت انبوه کثیری از مردم متفرقه روان بودند و هیاهوی بسیار داشتند. (مقایسه شود با دستهٔ کوسه و دستهٔ کراسوس) تحقیق کردم، گفتند که در نوروز يك نفر امیر می‌شود که تا سیزده عید امیر و حکمفرمای شهر است و بعد از تمام شدن سیزده دورهٔ امارت او به سر می‌آید. ... گویا در يك خانواده این شغل ارثی بود» (مجلهٔ یادگار، سال اول، شمارهٔ ۳ که در این مورد سه شاهد از کتابهای تاریخ جهانگشای جوینی، تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و دیوان حافظ آورده است)."

بهزاد فرهانیه در مقاله خود در سایت آریابوم در این باب می آورد "کارناوال میر نوروزی شباهتی تام به جشن ساکیای بابلیها دارد". چنانکه از نام **ساکیا** مشهود است این جشن بابلی و ایرانی اصل سکایی و سئورومتی داشته است. مطابق سفرنامه ابن فضلان واقعاً سنت شاهکشی در پیش سکائیان خزری بعد از گذشت چهل سال از سلطنت خاقان در مورد وی اجرا میشده است:

"در جشن «**ساکئا**»، شاه مقام خود را به یک محکوم به مرگ تفویض می کرد مرد محکوم به جامه ی شاهانه درمی آمد بر تخت می نشست و فرمان می داد و پادشاه چون دیگر رعایا در بین مردم می ماند. پس از یک روز فرمانروایی (که معمولا با فرامین طنز همراه بود) او را اعدام می کردند و شاه دوباره برتخت می نشست."

نقدی بر نظریات جهانشاه درخشانی در باب بومی فلات ایران بودن آریائیها

مطابق تاریخ ماد تألیف دیاکونوف که حاصل تحقیقات علمی دانشمندان شرق و غرب در قرن میلادی گذشته است: "آریائیها در هزارهٔ دوم پیش از میلاد با اسب و ارابه اسبی در سمت نیمه غربی خاورمیانه ظاهر شدند و اسب حیوان بومی خاورمیانه نبوده است. پیش از ظهور آریائیها در این سمت، در مصر و بین النهرین ارابه ها با خران حمل میشده است."

اما در باب این که سرزمین خاستگاهی آریائیان کجا بوده است؛ می توان به اشاره ریگ ودا سرزمین **آریاورته** (سرزمین دارای مراتع یا گردونه های خوب) متصف به دارنده صد زمستان و صد خزان را مّد نظر گرفت. اوستا نیز این سرزمین را تحت نام خونیرث (دارای ارابه های درخشان) به خوبی می شناسد و از آن همانا سرزمین بزرگ **خراسان** (در اصل یعنی دارای ارابه ها یا راههای خوب=**پارت**) را اراده می کند. ولی این بدان معنی نیست که آریائیان هندو ایرانی تافته جدابافته ای از دیگر مردمان هندو اروپایی بوده اند و از تنه این شجره هندواروپایی جدا نشده اند. نظر به اینکه بومیان دیرین شبه قاره هند و فلات ایران مرکب از تیره های غیر آریائیایی **موهنجوداروپی، عیلامی، سومری (از تبار اورال آلتایی)، لولوبی، کوتی و هوریانی (قفقازی)** بوده اند که زبان و فرهنگ غیر هندواروپایی داشته اند لذا خراسان و ماوراءالنهر را تنها می توان مرکز نشو ونما و تکثیر بعدی آریائیان به شمار آورد و ایشان از سمت شمال دریای سیاه بعد از گذر از شمال کوهستان قفقاز و مصب رود ولگا در شمال دریای خزر بدین ناحیه مردمان غیر هندواروپایی نشین وارد شده اند اما کی؟ باستانشناسان و محققین تاریخ و فرهنگ زمان جدا شدن آریائیان از تنه درخت هندواروپایی را حدود **اواسط هزاره پنجم پیش از میلاد** می دانند. نظر به اینکه مهاجرت سومریان از سمت بین خراسان و کردستان در حدود اواخر هزارهٔ چهارم پیش از میلاد صورت گرفته است؛ لذا می توان سبب مهاجرت سومریان از سمت رود دیاله به جنوب بین النهرین را ورود و تهاجم همین اقوام مهاجر هندوایرانی از سمت ماوراءالنهر شمرد. در این باب حافظه نویسندگان تورات خوب یاری کرده که گفته اند: " و واقع شد که چون از **مشرق کوچ می کردند** هموارپی در سرزمین **شنعار** (خمار آلود، منظور سومر= سرزمین محروسه) یافتند و **در آن سکنی گزیدند."** در خود اساطیر سومری هم گواه صادقی بر این موضوع موجود است. چه ایزدان بزرگ مخاصمین سومریان را تحت نام **آپسو** (آب شیرین، خمارآلود، ایزد شراب، گندهرو وداها) و **تیامات** (الهه آب و شراب، آپسارای وداها) و **کینگو** (شاه) آورده اند و مخاصم قدرتمند سومری آنان **مردوک** (ضحاک ماردوش) قید شده است که مطابق اساطیر سومری وی **تیامات** (الهه باکره آبها= آپی اسکیتان) و **کینگو** (=جمشید) را به قتل رسانده است. **کینگو** (شاه) همان **جمشید** (جام شاه درخشان/خورشید شاه جهان زیرین) خدای کهن آریائیهاست که اساطیر کهن ایرانی قاتل او را **اژی دهاک** (ضحاک ماردوش، مردوک) معرفی می نمایند. بنابراین بر خلاف نظر جهانشاه درخشانی آریائیان بومی اصیل دیرین فلات ایران نبوده اند و چند هزاره بعد از عصر آخرین یخبندان از تنه در خت هندواروپایی کنده شده و روانه ماوراء النهر و خراسان بزرگ شده و موجب مهاجرت سومریان به بین النهرین گشته اند. اینجانب در باب سکونت آریائیان در هزاره سوم پیش از میلاد در سمت جنوب فلات ایران سه سند در دست دارد که سند اول نامهای سانسکریتی کهن هند و بلوچستان در کتیبه های کهن بابلی یعنی **ملوخا** (مه لوکا یعنی سرزمین بزرگ) و **ماگان** (سرزمین جادوگران یا قایقرانان) است و سند دوم و سوم را ضمن مقاله مربوط به شناسایی جزیره **نی دوک کی** بیان نموده ام و آن را که مناسبتی با این بحث اخیر دارد در اینجا بیان می نمایم:

"نی دوک کی" و "تیلمون" اسم باستانی بحرین بوده اند:

"در کتیبه‌های قدیم آشوری مکرر اشاره بر جزیره‌یی شده که نامش «**نی دوك کی**» بوده و بعدها باستان‌شناسان گفته‌اند جزیره مذکور همان «بحرین» است. نخستین کتیبه‌ای که از این جزیره نامی به میان آورده، لوحی است مربوط به شرح کارهای «سارگون کبیر» که در حدود ۲۳۵۰ سال قبل از میلاد مسیح می‌زیسته و می‌نویسد: او یعنی «سارگون کبیر» به دریای سفلی، یعنی خلیج فارس رسیده و جزیره «نی دوك کی» و یك بندر دیگر را متصرف شده و بعد به مملکت سیاه پوستان رفته است(برگرفته از مقالهٔ نظام آموزشی بحرین از سایت دبیرخانهٔ انقلاب فرهنگی) . حال این سؤال مطرح میشود که این نام به چه زبانی بوده و چه مفهومی داشته است: کتیبه سارگون بزرگ همین نام **نی دوک کی** را ضمن اطلاق دریای پایین به خلیج فارس بیان نموده است. نظر به اینکه در زبانهای سومری و اکدی مفهوم مشخصی برای این نام یافت نمیشود لذا می توان به سراغ زبان عربی زبانهای کهن هندوایرانی رفت که در آنها این نام را می توان به ترتیب سرزمین **"غواسان مروارید"** و **"سرزمین فرمانروایی پایینی**(نی- دهیو- کی) یا **سرزمین شیئ زیبا (مروارید)"** معنی نمود؛ لذا نگارنده براین باور است که از این نام واقعا بحرین (بحر-ینع، سرزمین میوه دریا) اراده شده است؛ خصوصا این که مکان آن در سوی سرزمین سیاهپوستان قید شده است. بعید به نظر می رسد از این نام قشم اراده شده باشد که در هیئت **کی شم** به معنی سرزمین فرمانروا می باشد. بر اساس این خبر شهر بندر مهمی که سارگون در نزدیکی آن تصرف نموده بوده است نباید همان شهر **اهورایی** معروف **هرمز (دیلمون** اساطیری= در معنی سرزمین بدون کمبود) واقع در جنوب **میناب** بوده باشد بلکه شهری ساحلی در سواحل جنوبی خلیج فارس بوده است . نام ایرانی کهن **بحرین** یعنی **میشماهیک** را می توان به معنی **سرزمین مرده ماهی (صدف-مروارید)** و یا دارای ماهیان درشت یا **سرزمین ماه** گرفت. مسلم به نظر میرسد اسطوره قرآنی گشت و گذار **موسی** و همراهش **یوشع** در دریای مجمع بحرین

و رسیدن به **خضر** و حدیث زنده شدن ماهی مرده در آبهای نزدیک آن از همین نام پهلوی **میشماهیک** بحرین بیرون تراویده است چه از این نام مفهوم **ماهی مرده** نیز مستفاد میگردد. این نام ایرانی به سادگی معنی **میش بزرگ یا گاومیش بزرگ** را هم میداده است چه مسلم به نظر میرسد نام کهن دیگر **بحرین** یعنی **أوال** (به لغت سانسکریت یعنی منسوب به میش یا گاومیش= سمبل ایزد ماه) با آن مترادف است. تصور شده است یونانیان این جزیره **تیلوس** (جزیره شکاف چشمه و چاه) نامیده ند ولی این نام علی القاعده یادآور همان کلمهً سومری **تیلمو** (بازار لباس=تیلمون) یا جای چاه آب می باشد که نام کهن بابلی **بحرین** (دیلمون) بوده است. اگر بتوان به اسطوره قرآنی فوق اصل و اساسی قائل شد آن صرفاً نشانگر آن می تواند باشد که شایع بوده است **موسی** (بر گرفته از آب) یعنی در اینجا منظور **سارگون اکدی**(حدود سال ۲۳۵۰ پیش از میلاد) پایش به بحرین رسیده بود. مطابق اساطیر کهن بابلی **موسی کودک** برگرفته شده از اب کسی جز همین **سارگون اکدی** منظور نبوده است. بر اساس ریشه هندوایرانی نام **نی دوک کی** این نتیجه نیز عاید میگردد که آریائیان در هزاره سوم پیش از میلاد حتی در جنوب فلات ایران حضور داشته اند. حدود یک قرن بعد از سارگون اکدی در نقوش سنگنوشته آنوبانی نی سلطان لولوبی در ردیف جلو اسیران وی، فرمانروایی با **تیار(تاج)** مخصوص پارسیان عهد هخامنشی به وضوح دیده میشود. جغرافیای منسوب به موسی خورنی/بطلمیوس شرق فلات ایران **اریک** (سرزمین آریائیها) و ناحیه **استان هرمزگان** را تحت نام **دامون** ذکر نموده است که به ظاهر تلخیصی از نام سومری **دیلمون/تیلمون** یعنی ناحیه شهر غنی و بدون کمبود (**=هرمز**) می باشد. مسلم می نماید نام دیلمون در معنی عام و فراگیر آن یعنی سرزمین بهشتی به مازندران ودیلم و جزایر بحرین و سیلان هم به کار میرفته است. ولی سرزمین دیلمونی که سومریان از آنجا چوب و مصنوعات مسی وارد می نموده اند همین استان **هرمزگان** در بین **ملوخا** (هند) و **سومر** در جنوب بین النهرین بوده است. بندر عیلامی **ناگیتو (نقبتو/محفره)** مطابق همان محمره/خرمشهر می باشد. فاصله کنونی آن از دریا نشانگر عقب نشینی زیاد خلیج فارس در جهت شمال غربی است. این قسمت خلیج فارس کهن که در مسیر وزش بادهای غربی بوده است تأثیر فراوان در سر سبزی جنوب ایران داشته و رطوبت فراوانی را نصیب نواحی جنوبی ایران می نموده است. بنابراین سرسبزی و ایجاد سدها و دریاچه های مصنوعی در خوزستان تأثیر بزرگ و قاطع در تغییر مثبت آب و هوای جنوب ایران خواهد داشت. سبب عقب نشینی خلیج فارس در این قسمت بیش از آنکه گل و لای رودخانه ها باشد، بالا رفتن تدریجی ارتفاع سطح فلات ایران بر اثر فشار اقیانوسها می باشد."

قابل توجه دکتر جهانشاه درخشانی سه سلسله تاریخ اساطیری ایران یعنی **پیشدادیان** و **کیانیان** و **نوذریان** به ترتیب پادشاهان **میتانی** شمال بین النهرین در هزاره دوم پیش از میلاد، **مادها** و **پارسیان** هخامنشی هستند و قهرمانان **مهابهاراته** نیز همان **مادها** (کیانیان) و **پارسها** (نوذریان) هستند که به کسوت فرهنگی شبه قاره هند در آمده اند. اصلاً قهرمان اخلاق مردم هند کهن و آسیای شرقی و جنوبشرق آسیا یعنی شاهزاده **گوتمه بودا** کسی به جز داماد و پسرخوانده **کورش سوم** یعنی **گائوماته بردیه** (سپیتاک زرتشت) مراد نبوده است که مطابق اخبار کتسیاس به عنوان شاهزاده اصلاح طلب و انقلابی از سوی **کورش سوم** در بلخ و شمال غربی هندوستان فرمان رانده است. نامهای **گوتمه** و **گائوماته** هر دو به معنی دانا و حافظ سرودهای دینی می باشد یعنی مترادف همان لقب **پاتی زیت** که کتسیاس برای **گائوماته بردیه** ذکر کرده است...... بنابراین عرصه تاریخ اساطیری آریائیان از میتانیان مهرپرست در هزارهً دوم پیش از میلاد فراتر نمی رود. اوستا در بخش وندیداد نام سرزمین میتانی در شمال بین النهرین را به درستی مترادف با آریاورته/خراسان، **سرزمین چخره** (= چرخ، میتانی) نامیده است. مسلماً کلمات **ماد** و **میتانی** (مردم سرزمین چرخ= خونیرث/آریاورته، پرستندگان "ایزد خورشید گردنده = میثره/مهر") منشأ واحدی داشته و نامهای دو گروه بزرگ قوم واحدی بوده اند. در میان آریائیان صحرانشین شمالی ماساگتها و سئورومتها به خصوص پرستنده ایزد خورشید **میثره** بوده اند. از اینجاست که اعقاب بوسنی سئورومتها/سرمتها یعنی **بوگومیلها** (خدا دوستان) نامشان را به ترجمه از نام اسلاوی **ماسالیانی** گرفته اند که متضمن ریشه آریایی اصلی آن یعنی **میثره** یعنی ایزد عهد و پیمان و شادی و خورشید گردنده آریائیان می باشد. جالب است که اسلاوها الهه ماه را میثیاتس می نامیده اند که در زبانهای ایرانی و سکایی به معنی الهه گردنده می باشند و این نشانگر آن است که **خورشید (میثه، میثره، ایوان)** و **ماه (میثیاتس)** برادر خواهر هم به شمار میر فته اند. در نزد ترکان بوگومیل به بکتاش ولی ترجمه شده و بنیانگذار اساطیری نیشابوری فرقه صوفی شیعیی **بکتاشیه** بالکان و آسیای صغیر به شمار رفته است: "شخصی که بر شیر سوار می شد، با پرندگان و حیوانات سخن می گفت، بر دریا راه می رفت، کورها را بینایی و مردگان را زندگانی می بخشید." معلوم میشود **بکتاش ولی** نیز نظیر **شمس تبریزی (پوریای ولی خوارزمی** شرقی) بازمانده ایزد مهر آیین مهرپرستی در غرب بوده است. در اشعار شاه اسماعیل صفوی بکتاش ولی در مقامی مافوق طبیعی و ملکوتی ظاهر گردیده است.

ایران خاستگاه آریایی ها از آغاز(رد نگره ی مهاجرت)

گفت‌وگو با دکتر جهانشاه درخشانی

در باره کتاب آریاییان، مردم کاشی، امرد، پارس و دیگر ایرانیان

از امیرحسین رسائل

تاریخ روز به روز پیش می رود و ثبت می شود و دانش و توانایی بشر نمی تواند حرکت تاریخی را برخلاف روال معمول کند و یا بر سرعت آن بیفزاید. اما در این میان نظریه ای منتشر می شود که تحولی عظیم در گذشته تاریخی یك قوم ایجاد می کند و می گوید نشانه هایی وجود دارد که قدمت حضور قوم آریایی به هزاره سوم پیش از میلاد بازمی گردد. نظریه رایج این زمان را هزاره دوم پیش از میلاد می داند ولی تحقیقات پانزده ساله دکتر جهانشاه درخشانی این باور رایج را نقض می کند. پانزده سال پژوهش برای اینکه باوری غلط از متون علمی و تاریخی زدوده و ثابت شود که آریایی ها اقوام سرزمین های شمالی و مهاجر به فلات ایران نبودند، بلکه خاستگاه این قوم و تمدن از ابتدا خاك همین سرزمین بوده است. دشواری گفت وگو گاهی اوقات به طرف گفت وگو بازنمی گردد که حاصل موضوع گفت وگوست. پژوهشگری بیش از یك دهه با تمرکز بر موضوعی خاص و بدیع در اثبات نظریه خود کوشیده و شما قرار است در زمانی کوتاه به کندوکاو در آن نظریه بپردازید. پایه و اساس اطلاعات شما هم متون و آرا و عقایدی است که رساله جدید آنها را رد کرده است، بنابراین از شما کار چندانی برنمی آید. پس بهتر آن است که راوی صادقی باشید.

دکتر جهانشاه درخشانی متولد ۱۳۲۳ خورشیدی در تهران، معماری و شهرسازی را تا مقطع فوق لیسانس در دانشگاه اشتوتگارت آلمان خوانده است. بیش از بیست سال است که به پژوهش های تاریخی و زبانشناسی در آلمان پرداخته و در این میان مدرك دکترای خود را در رشته تاریخ و با تمرکز بر تاریخ خاور باستان از دانشگاه دولتی ایروان گرفته. درخشانی کتاب ها و مقالاتی در رشته خاورشناسی و به ویژه تاریخ کهن ایرانیان نوشته و منتشر کرده که آخرین این پژوهش ها حدود پنج سال پیش به زبان آلمانی منتشر شد که بازگوکننده همین نظریه مهاجر نبودن اقوام آریایی به فلات ایران است.

*نام و موضوع تحقیق و کتاب شما آنقدر در ایران ناشناخته است که لازم است پیش از هر چیز خودتان درباره آن توضیح بدهید.

نام کتاب مورد بحث "آریاییان، مردم کاشی، امرد، پارس و دیگر ایرانیان" و موضوع آن بررسی تاریخ اقوام ایرانی پیش از دوران تاریخی است، یعنی دورانی که از دیدگاه تاریخ‌شناسان دوران ناشناخته‌ای است و اقوام غیر ایرانی در ایران می‌زیسته‌اند. این کتاب درباره اقوام ایرانی و ایرانی‌زبان و آریایی‌تبار است که در دوران پیش از تاریخ – یعنی از هزاره چهارم تا دوم قبل از میلاد – در این سرزمین می‌زیستند و زندگی آنها را بررسی می‌کند.

*چه شد متوجه خلاء موجود در این بخش تاریخ‌نگاری ایران شدید و اندیشه این پژوهش از کجا شکل گرفت؟
پیشینیه این پژوهش ناچیز و در حد صفر است. چرا که بیشتر تاریخ‌نویسان بر این اعتقاد هستند که ایرانیان در آن دوران در ایران نمی‌زیسته‌اند و از جای دیگر به ایران آمدند، به این جهت اقوامی که از پیش در ایران می‌زیستند کاملاً ناشناخته‌اند. در حالی که در ایران حتی از هزاره ششم قبل از میلاد آثار تمدن به دست آمده است ولی در سطح جهانی درباره پیشینه اقوام ایرانی، تاریخ، خاستگاه و حضورشان در صحنه تاریخ تا به حال کاری صورت نگرفته و درواقع تاریخ ایران از زمانی آغاز می‌شود که اولین بار مورخین آشور در مورد مادها، پارس‌ها و آنگاه از هخامنشی‌ها گزارش کردند. در سطح جهان این نخستین باری است که درباره اقوام ایرانی در فلات ایران و خارج از آن و در دوران قبل از تاریخ، پژوهشی صورت می‌گیرد.

*کتاب شما این فرضیه رایج که آریایی‌ها قوم مهاجر به فلات ایران بوده‌اند را نقض می‌کند. این تفکر که آریایی‌ها مهاجرینی به فلات ایران بوده‌اند از کجا و با چه استدلالی شکل گرفته که شما خلاف آن را مطرح می‌کنید؟

حضور آریایی‌ها در فلات ایران طبق نظر رایج در جهان از اواخر هزاره دوم قبل از میلاد و کمی پیشتر پنداشته می‌شود و همه‌جا همین‌طور مورد قبول بوده است، اما دلایلی که برای این مهاجرت – بدون ذکر مبدأ - عنوان می‌شود پایه و اساس علمی ندارد. مثلاً عنوان می‌شود که در متن‌های آشوری نام قوم ماد و پارس اولین بار در قرن هشتم و نهم قبل از میلاد ذکر می‌شود، پس پنداشته می‌شود که این دو قوم باید کمی زودتر از آن به ایران مهاجرت کرده باشند. این نظریه در این کتاب رد می‌شود. شواهدی هست که حتی همین دو قوم ماد و پارس در دوران بسیار کهن، یعنی از هزاره سوم ق‌م در ایران حضور داشته‌اند. این ایده مهاجرت در آغاز و در حقیقت برگرفته از اندیشه فاشیسم اروپایی است که در اواخر قرن نوزدهم رواج پیدا کرده و مدعیست که خاستگاه آریایی‌ها شمال اروپا بوده است، یعنی نژادی سفیدپوست، زردمو و بور که از آنجا به کشورهای شرقی مثل ایران و هندوستان مهاجرت کرده‌اند. ولی تا به حال هیچ مدرك منسجمی که نشان دهد آریاییان از اروپا به ایران آمده باشند عرضه نشده است و حتی خود اروپاییان هم دیگر به این مسئله اعتقاد ندارند و در منابع جدیدتر خاستگاه‌های دیگری نظیر آسیای میانه، جنوب روسیه و آسیای صغیر یا حتی

بین‌النهرین برای آریایی‌ها در نظر گرفته می‌شود و فقط فلات ایران است که تا کنون در این مورد مطرح نبوده است. اکنون این کتاب که به زودی متن فارسی آن منتشر می‌شود اثبات می‌کند که خاستگاه اصلی آریایی‌ها فلات ایران بوده و تمامی کوچ‌ها از این فلات به جاهای دیگر صورت گرفته است. در این پژوهش حضور آرياييان در این فلات از نظر زبانشناسی از هزاره چهارم، و از نظر باستان‌شناسی تا هزاره‌های نهم ق‌م پیگیری می‌شود.

*در کتاب مطرح کرده‌اید که آریایی‌ها از اروپای کنونی به ایران نیامده‌اند. آیا این قوم از محل دیگری به ایران مهاجرت کرده‌اند یا خاستگاه آنها از ابتدا در ایران بوده است؟

در این مورد باید شواهد مختلفی بررسی شود. چون يك شاهد علمی مثل زبانشناسی یا باستان‌شناسی به تنهایی پاسخگو نیست. در این کتاب از روش خاصی برای انباشت شواهد بهره گرفته شده و از بخش‌های مختلف دانش به ویژه دانش دیرینه‌شناسی از جمله دانش هواشناسی، کان‌شناسی، اسطوره‌شناسی و البته زبانشناسی و متن‌شناسی استفاده شده است. مجموع این شواهد يك ایده و فکر را القا می‌کند که به هر حال این اقوام در پایان دوره یخبندان که حدود ۱۰هزار سال قبل از میلاد بوده، در ایران می‌زیسته‌اند. با توجه به اینکه هر چه به گذشته برگردیم هوا سردتر بوده بنابراین، این خاستگاه می‌بایستی در جنوب ایران بوده باشد که هوا گرم‌تر بوده است و به تدریج با گرم‌تر شدن هوا این مردم به سوی شمال مهاجرت کرده و به مرکز فلات ایران رسیده‌اند و سپس به علت گرمای بسیار زیاد در میانه هزاره پنجم ق‌م به مناطق شمالی تا شمال اروپا مهاجرت کرده‌اند. شواهد علمی و تاریخی بسیاری وجود دارد که این اندیشه درست است. چرا که با تعقیب شواهد زبانشناسی و اسطوره‌شناسی مشخص می‌شود که کهن‌ترین ریشه‌های زبان آریایی که هنوز در زبان‌های ایرانی موجودند، در زبان‌های شمال اروپا یافت می‌شوند. اسطوره‌های ایرانی که شباهت بسیاری با اسطوره‌های هندی دارند، در بخش‌های آغازین بسیار نزديك به اسطوره‌های اروپا هستند. از سویی تمامی اقوامی که به صورت پراکنده در جاهای دیگر حضور داشته‌اند تنها در ایران متمرکز بوده‌اند. به این ترتیب منابع کهن تأیید می‌کنند که برای مردم آریایی خاستگاهی جز فلان ایران نمی‌توان متصور شد ولی در آغاز تمدن پراکندگی آرياييان به سمت شرق و غرب آغاز می‌شود. در فاصله کوتاهی این اقوام تا فلسطین، سوریه و بین‌النهرین پیش می‌روند. از طرف شرق هم تا فلات پامیر و حتی تا نزدیکی سرزمین کره پیش می‌روند. در دوران بعد در راستای غرب به شمال اروپا تا مرز فنلاند و از سوی دیگر تا شمال آفریقا پیش می‌روند. این شواهد از طریق زبانشناسی و «وامواژه‌هایی» که از زبان آریایی در این زبان‌ها باقی مانده قابل پیگیری است که در کتاب مفصلاً در این‌باره صحبت شده است.

*دوره‌های اول و دوم گسترش آریایی‌ها چه‌قدر با هم فاصله دارند و این پراکندگی در چه دوره تاریخی روی داده می‌افتد؟

بزرگترین گسترش در میانه هزاره پنجم ق‌م روی می‌دهد اقوام آریایی همزمان به اروپا، فلسطین و سوریه می‌روند و حتی آثار مهمی در تمدن مصر از خود باقی می‌گذارند. در موج دوم که اوایل هزاره دوم ق‌م بوده گروه تازه‌ای از شمال فلات ایران به یونان و بخشی به سمت شرق و به هندوستان می‌روند.

*آیا در تحقیقات شما مشخص شده دلایل این مهاجرت‌ها چه بوده؟ آیا دلایلی جغرافیایی چون گرم شدن هوا و یا مسایل مربوط به کشاورزی و دامپروری در این جابه‌جایی موثر بوده است؟

خوشبختانه به لحاظ علمی آمار هواشناسی از پایان دوره یخبندان تا دوران تاریخی وجود دارد. با افزایش شدید دمای هوا مردم آریایی برای دستیابی به منابع آبی و جبران کمبود آن در مناطق زیست خود کوچ‌های بزرگی به سوی مناطق آبخیز و جاهایی که رودهای بزرگی داشتند می‌کردند مانند مناطق اطراف دجله، فرات، نیل و سند. بنابراین با سنجش و انطباق شواهد هواشناسی و زبانشناسی و گزارش‌های تاریخی مشخصاً گرم شدن هوا و میل به دستیابی به آب باعث مهاجرت‌های بزرگ شده است.

*پایه‌های پژوهش شما بسیار گسترده است. آیا از ابتدا قصد داشتید چنین پژوهش گسترده‌ای انجام دهید و از تمامی این منابع استفاده کنید؟ دیگر اینکه اثر شما چه تفاوتی با دیگر پژوهش‌های تاریخی دارد؟

برداشت‌هایی که از يك بخش از دانش برای نوشتن تاریخ صورت می‌گیرد معمولاً ناکام می‌مانند. به همین علت بسیاری از برداشت‌ها و دریافت‌های باستانشناسان که تنها از یافته‌های باستانشناسی برای نگارش تاریخ استفاده می‌کنند با آنچه که زبانشناسان برای همین منظور انجام می‌دهند، متفاوت است. به همین دلیل در چند دهه اخیر بحث‌های طولانی و بیشتر بی‌نتیجه میان این دو گروه انجام گرفته است. از آنجا که این روش اغلب ناکام بوده است من برای بازنویسی تاریخ کهن ایران از انباشت شواهد و تلفیق شاخه‌های گوناگون دانش، به ویژه دانش دیرینه‌شناسی، استفاده کرده‌ام. هواشناسی

تاریخی یکی از آنهاست، از این طریق می‌توان توضیح داد چگونه در یك دوران تاریخی ناگهان به کوچ‌های بزرگ برمی‌خوریم اما این کافی نیست. همراه با این کوچ‌ها آثار زبانی و واموا‌ژهای آریایی در زبان‌های دیگر فراوان می‌شوند که تأییدی بر برداشت یادشده است. در همان زمان آثار باستانشناسی اقوام ایرانی هم در سرزمین‌های دور و نزدیك یافت می‌شود. حتی تصاویری که اقوام آریایی را نشان می‌دهند در کشورهای میزبان مانند مصر یا بین‌النهرین دیده می‌شوند. مجموع این پدیده‌ها تئوری آغازگاه این مهاجرت‌ها از ایران و نیز روابط فرهنگی و قومی میان آریاییان و اقوام بیگانه را تقویت می‌کند. از این‌روست که بسیاری از رویدادهایی که در اسطوره‌های ایران وجود دارد در اسطوره‌های اقوام خویشاوند – آریایی‌های اروپایی – و اقوام غیرخویشاوند – مثل مصر – عیناً یافت می‌شود.
*آیا تطبیق این شواهد در اکثر موارد موجب تایید تئوری شما بوده یا در مواردی فرضیه شما نقض شده است؟

در این پژوهش به دنبال توافق‌ها بودم. اسطوره‌هایی مثلاً در سومر هست که هیچ ارتباطی با ایران ندارند. اما در میان همان اسطوره‌های سومری که شامل زندگی، جنگ‌ها و افسانه خدایان و روابط آنان با انسان‌هاست بسیاری نشانه‌ها هم از نظر زبانشناسی و هم از نظر نام خدایان و ویژگی‌های آنان با خدایان پیش از زرتشت و یکتاپرستی در ایران کاملاً یکسان هستند که آشکار می‌کند ارتباط فرهنگی کهن میان ایرانیان و اقوام بین‌النهرین و حتی مصر وجود داشته است. اگر این شواهد در مورد یك خدا بود می‌توانستیم آن را اتفاقی بدانیم اما با انباشت آنها چنین نتیجه‌گیری ممکن نیست.
*پیش از قوم آریایی هم اقوامی در ایران بوده‌اند و آیا این موضوع را در تقابل با قوم آریایی بررسی کرده‌اید؟

بله در واقع نتایج پژوهش من ثابت می‌کند اگر پیش از کوچ آریایی‌ها به فلات ایران ساکنانی در اینجا وجود داشتند که به زبان غیرآریایی صحبت می‌کردند، باید نشانه‌هایی از آنها در فرهنگ کوچندگان آریایی باقی می‌ماند. بایستی تعدادی واموا‌ژهای غیرآریایی و بومی ایرانی در زبان‌های کهن ایرانی مثل زبان اوستایی یا زبان پارسی‌باستان می‌داشتیم. کوچندگان آریایی به یونان حدود ٤٠ درصد واژه‌های غیرآریایی را به زبان خود وارد کردند، ٢٥درصد واژه‌هایی که در زبان سانسکریت وجود دارد غیرآریایی است اما در اوستایی کهن و فارسی باستان چنین پدیده‌ای وجود ندارد و این بهترین نشانه برای آن است که در فلات ایران بومی غیرآریایی ساکن نبوده است. بخش خوزستان که جزء فلات ایران نیست و در دشت قرار دارد در دوران تاریخی و اواخر هزاره چهارم ق‌م زیستگاه ایلامیان می‌شود، که زبان آنها آریایی نیست. در زبان ایلامی هم واژگان فراوانی از زبان آریایی وجود دارد که از همجواری این دو قوم پدید آمده است.

*پس زیستگاه قوم آریایی پیش از آنکه به ایران بیایند، کجا بوده است؟

ابتدا لازم است فکر کنیم آیا آریایی‌ها حتماً باید از جای دیگری به ایران آمده باشند؟ چنین لزومی وجود ندارد. آنچه مسلم است در پایان عصر یخبندان هوا در فلات ایران بسیار سردتر از امروز بود و فلات ایران جای مناسبی برای زندگی انبوه آریایی‌ها نبود. اما در جنوب ایران یا کف خلیج فارس که در آن زمان خشك بود رودی از پیوستن دجله، فرات و کارون می‌گذشت که در تنگه هرمز به دریای عمان می‌ریخت و آثار این رود بزرگ در کف خلیج‌فارس مشهود است. با توجه به آنکه شمال آن منطقه سرد و جنوب آن یعنی صحرای عربستان گرم بود، این منطقه برای سکونت اقوام آریایی بسیار مناسب بود و در اسطوره‌های ایرانی، اروپایی و حتی تورات از این خاستگاه و رود بزرگ نشانه‌هایی هست. پس از آنکه هوا گرم می‌شود آب دریای آزاد بالا می‌آید و خلیج‌فارس در طول چندهزار سال پر از آب می‌شود و قومی که در کف خلیج‌فارس می‌زیستند به سمت شمال و غرب، به میانرودان و فلسطین و سوریه و بخشی به داخل فلات ایران می‌روند و در اطراف دو دریاچه بزرگ که اکنون تبدیل به کویر شده‌اند شهرهای اولیه را بنا می‌کنند. این دریاها در اثر جاری شدن آب‌های فراوان از ذوب شدن یخ به داخل فلات ایران سرازیر می‌شوند و ٢ دریاچه بزرگ در داخل ایران تشکیل می‌شود که اکنون به صورت کویر درآمده‌اند. شهرهای بزرگ قدیم ایران مثل تپه‌سیلك، شهر سوخته در سیستان، تپه یحیی، شهداد و تپه‌حصار دور این دریای بزرگ قرار داشتند. در آن زمان این مناطق پر آب و جنگل بوده و نقشه این دریاچه‌ها در کتاب عرضه می‌شود.

*آیا به جز نشانه‌های زبانشناسی و اسطوره‌شناسی در منطقه خلیج‌فارس شیء یا ساخته دست بشری کشف شده که نشانگر سکونت انسان باشد؟

متأسفانه هنوز در کف خلیج‌فارس کاوش‌های باستانشناسی صورت نگرفته است. ولی تا این حد می‌دانیم که دره بزرگی که از پیوستن دجله، فرات و کارون به وجود آمده بود در خلیج فارس موجود است و نشانه جاری بودن چنین رود عظیمی است که از تنگه هرمز به دریای عمان می‌ریخته است.

*حال به بخشی بپردازیم که آریایی‌ها در فلات ایران ساکن شده‌اند و روابط فرهنگی با همسایگان خود برقرار می‌کنند. چه رابطه‌ای بین آریایی‌های کهن و همجوارانشان وجود داشت؟

بیشترین روابطی که در این کتاب بررسی شده مربوط به روابط بومیان ایران با سرزمین‌های غربی یعنی میانرودان، سوریه، فلسطین و مصر است. تماس با سرزمین‌های شرقی مثل چین و کره در این کتاب به علت در دسترس نبودن منابع لازم خیلی کم بررسی شده است. شاید هم ارتباط به اندازه تماس با غرب نبوده است. در جوار ایران در سمت غرب کشوری به نام سومر وجود داشت. سومریان از خاستگاه نامعلومی به آنجا مهاجرت کرده بودند و با آریایی‌هایی که از قبل در میانرودان ساکن بودند تقابل پیدا می‌کنند. این ادعا از این راه اثبات می‌شود که تمام نام‌های جغرافیایی که در متن‌های کهن سومر ثبت شده ریشه غیرسومری و طبق بررسی من دارای ریشه آریایی هستند. مثل رود دجله، فرات، شهر «آریه» و غیره. به جز آن واژه‌های نهادهای طبیعی که در زبان سومری وارد شده مثل آب، دریا، گاو، مزرعه، کوه و غیره ریشه آریایی دارند و حتی نام بیشتر خدایان سومری هم‌ریشه غیرسومری دارند که این استدلال مورد قبول زبانشناسان است. در ادامه درمی‌یابیم همین روابط که در ابتدا بیشتر تجاری بوده و بعد تبدیل به جنگ یا کوچ یا ارتباط فرهنگی شده حتی در زبان مصری هم وجود دارد. واموا‌ژه‌هایی هم از زبان آریایی به زبان سومری، زبان اکدی و زبان مصری رفته. نام فرآورده‌های ایرانی مثل مس، قلع، برنز، آهن، طلا، اسب و ارابه از زبان آریایی به زبان‌های بیگانه راه یافته است. نام خدایانی مانند آشور، «ای‌ننه»، «ایشتر»، «ایرته»، «مه»، «سلم»، «ناهیتی»، یهوه و آمون از ریشه آریایی به زبان‌های سومری، اکدی و مصری رفته است.

* این ریشه‌ها پیش از آنکه خطی وجود داشته باشند چگونه در زبان آریایی شناسایی شده‌اند؟

از آغاز اختراع خط که اواخر هزاره چهارم ق.م است، متن‌های درباری و یا در مدارس و معابد وجود دارد که در آنها به نام‌های جغرافیایی سومر اشاره می‌شود، نام دجله، فرات و بعضی شهرها در آنها آمده است. از همین متن‌ها مشخص می‌شود که آنها با اقوام غیرسومری و با سرزمین‌های شرقی برخوردهای نظامی، بازرگانی و حتی جنگ‌های بزرگ داشته‌اند. در این متون نام اقوام و پادشاهانی از اقوام بیگانه ذکر شده که همه ریشه آریایی دارند. انبوهی از شواهد آریایی در کهن‌ترین متون سومری وجود دارد. در متون سومری به دجله، «دیگنه» گفته می‌شد که همان «دجله» عربی یا «تیگره» فارسی باستان است که در زبان هخامنشی ثبت شده و ریشه آن «تیگر» به معنی تند است که در زبان یونانی هم «تیگریس» همان دجله است. زبانشناسان واژه «دیگنه» را به هیچ‌وجه سومری نمی‌دانند، پس در نظر سومرشناسان این رود تاکنون بدون ریشه مشخص بوده است اما در زبان آریایی معنی دارد. «تیگره» در زبان آریایی به معنی تند است. واژه‌های تیغ و تیز هم از همین ریشه‌اند. در زبان انگلیسی هم «TIGER» به معنی حیوان تندپا یا ببر از همین ریشه است. بنابراین برای اینگونه تعبیرها در زبان‌های آریایی و زبان‌های خویشاوندی آن معنی و ریشه داریم، در حالی‌که در زبان سومری ریشه و معنی برای آن وجود ندارد. خدای آشور در زبان آشوری معنی ندارد، اما در زبان آریایی«اسوره» به معنی «سرور» است که «اهوره» یا اهورامزدا هم از آن برخاسته است. «ایشتر» - خدای عشق- در زبان اکدی ریشه ندارد ولی از «استر» به معنی ستاره برخاسته و در واقع سیاره ناهید است. مه یا خدای ماه در زبان سومری ریشه ندارد اما در زبان ایرانی ایزد ماه بود است. «ناهیتی» در زبان ایلامی ریشه‌ای ندارد اما در زبان آریایی ناهید و آناهیتا وجود دارد. از کنار هم گذاشتن این اطلاعات متوجه می‌شویم که این نام‌ها در زبان های بومی ریشه ندارد، اما در زبان آریایی ریشه گسترده برای آنها وجود دارد، که حتی به زبان‌های اروپایی و لاتین هم رسوخ کرده است.

* به اسامی خدایان اشاره کردید. آیا آریایی‌ها پیش از زرتشت به لحاظ مذهبی قوم چند خدایی بوده‌اند؟

آریایی‌ها ایزدان گوناگون با نقش‌های مختلف داشتند. گروهی از خدایان به نام اهوره یا اسوره به معنی سرور بودند. «ایندره» خدای جنگ بود. اما برخلاف سایر تمدن‌ها که خدایان را بر اساس بت‌سازی و بت‌پرستی ستایش می‌کردند در فرهنگ آریایی چنین رسمی وجود نداشت. در آثار کشف شده در ایران به هیچ‌وجه بتکده یا بتخانه پیدا نشده است. خدایان در ایران از آغاز غیرقابل رویت و دستیابی بودند و بعدها در اثر تحولی که زرتشت به وجود آورد تمام خدایان از بین رفتند و فقط اهورمزدا به‌عنوان یکتا خدای جهان باقی ماند که آغاز یکتاپرستی در تمدن جهان بود.

* معمولاً در تمدن‌ها یا خدایان بیشتری وجود داشته یا پادشاهان نقش پررنگ‌تری پیدا می‌کردند. آریایی‌ها از نظر حکومتی چه وضعیتی داشتند؟

با توجه به اینکه در متون غیرایرانی مثل سومری، اکدی و مصری به پادشاهان این سرزمین‌ها اشاره می‌شود نشان می‌دهد که این سرزمین‌ها مستقل بوده‌اند و حکومت مرکزی در فلات ایران وجود نداشته است. در شرق ایران کشور به نام «پرشی» بوده است که پارس‌ها از آن برخاستند. در غرب ایران کشوری به نام «مده» بوده که همان مادها هستند و در هزاره سوم ق.م و مستقل بوده‌اند. کشورهای دیگری مانند «توکریش»، «امرد» و غیره در جاهای دیگر بودند و حکومت مرکزی وجود نداشت. اما ظاهراً در جنگ‌ها متحد می‌شدند. در متون سومری و اکد آمده که بعضی اقوام آریایی

متحداً با هم حمله می‌کنند. در یکی از جنگ‌ها ۱۷ قوم ایرانی به دولت «اکد» در دوران «نرامسین» پادشاه اکد حمله می‌کنند. در تاخت و تازهای اقوام آریایی به مصر چند قوم در کنار هم ظاهر می‌شوند و شاید بعدها در شاهنشاهی هخامنشی برای اولین بار این اتفاق افتاده که حکومت متحد مرکزی شکل گرفته است.

یعنی با وجود حکومت‌های مستقل این اقوام در زمان تهدید قوم آریایی اتحاد نظامی تشکیل می‌داده‌اند؟

همین‌طور است. به هر حال همزبانی در میان اقوام اتحاد به وجود می‌آورد و در مرزها به اتحاد قومی آریایی‌ها برخورد می‌کنیم. اما در زمانی که آریایی‌هایی در بخش غربی در فلسطین حضور داشتند و به مصر حمله می‌کردند بعضی اقوام آریایی از داخل فلات ایران به آنها كمك می‌كردند.

* شما نشانه‌های قوم و تاریخ آریایی را در زبان‌ها و تمدن‌های دیگر مورد بررسی قرار داده‌اید. آیا متن یا زبان شناخته شده مکتوبی از آن دوره در دست هست؟

کهن‌ترین نشانه‌ای که از زبان آریایی در ایران وجود دارد زبان اوستایی است. که قدمت آن تا اوایل هزاره دوم ق.م می‌رسد. ولی نگارش نمونه امروز آن حتی به دوران بعد از اسلام می‌رسد. گویش این زبان آن را به هزاره دوم ق.م یا پیش از آن مربوط می‌کند. بر اساس این شواهد زبانشناختی به تنهایی نمی‌توان به تاریخ ایران پی برد. بلکه یافتن بازتاب تمدن ایرانی در متون غیرایرانی مورد توجه من بوده است. به این علت که در فرهنگ میانرودان و مصر بسیاری رویدادهای تاریخی و غیرتاریخی در آن زمان ثبت می‌شد. این سنت در ایران وجود نداشت. در آنجا همه برخوردها با اقوام غیربومی، دادوستدها حتی خرید و فروش گوسفند، جنگ‌ها، مهاجرت‌ها و برخوردها را ثبت می‌کردند. به این لحاظ فرهنگ مصر، سومر و اکد بسیار غنی است. من برای بازیافت ردپای آریایی‌ها در این منطقه بیشتر به این متون مراجعه کردم که حدود ١٤ هزار متن خاور نزدیك برای این منظور مورد استفاده قرار گرفته است.

* آیا از برخورد فرهنگ‌های ایرانی و غیرایرانی آن دوران نشانه‌ای در فرهنگ‌های امروزی باقی مانده است؟

بله. در زبان کشورهای خاور نزدیك مثل مصر، سوریه و فلسطین و بین‌النهرین نام و واژه‌ها یا نام‌های جغرافیایی آریایی وجود داشت. با ظهور اسلام و گسترش زبان عربی بسیاری از این کشورها زبان خود را به کل از دست دادند و زبان عربی را پذیرفتند. اما در همین زبان عربی امروز هم هنوز بازتاب فرهنگ قدیم وجود دارد. مانند نام فلسطین که در متون مصری قدیم«پرست» و بعد «فلست» آمده که به فلسطین تبدیل شده است. پرست از پارس می‌آید، اقوام پارس، بومی فلسطین بودند که به نام پارس در متون مصری نقش بسته و تغییر شکل یافته است. سوریه هم به همین ترتیب، مصر هم یك واژه کاملاً غیرعربی است و مصری‌های قدیم به کشور خود «کیمت» می‌گفتند اما ایرانی‌ها به مصر، «موذرایه» می‌گفتند که به «میصرایه» و «میصر» و مصر تبدیل شده است

* در واژه‌های کوه‌ها و رودهای اروپایی همچنین ریشه‌یابی را انجام داده‌اید؟

بله. اقوام آریایی با رفتن به اروپا نام‌های خود را هم به آنجاها برده‌اند. قومی به نام «دانو» که ایرانی‌الاصل بوده‌اند که در متون هندی، اوستا و اساطیر یونانی و مدارك مصری هم نام آنها ثبت شده، از شرق ایران به اطراف دریای سیاه مهاجرت می‌کنند و رودهای آنجا را مثل«دن»، دانوب و «دنیستر» به نام خود می‌نامند.
هنوز هم نام اقوام ایرانی بر بسیاری رودها و حتی شهرهای اروپایی پابرجا و باقی است.

* کدام اقوام کهن ایرانی در کتاب شما مورد بررسی و شناسایی قرار گرفته‌اند؟

تمام اقوامی که در ایران می‌زیستند نام ایرانی داشتند و در متون غیرایرانی مثل میانرودان و مصری به آنها اشاره شده ولی بازتاب آنها در متون ایرانی اوستا و متون هندی مثل ریگ ودا هم دیده می‌شود. در اینجا به اقوام بسیاری برخورد می‌کنیم که به تعدادی از آنها اشاره می‌کنم. قومی به نام «ارتی» بوده که در حوالی کرمان امروزی می‌زیستند. قوم «کاشی» که در سراسر فلات ایران پراکنده شده بودند و حتی تا قفقاز و میانرودان پیش‌رفته بودند. قومی به نام پارس یا فارس در شرق ایران در کشوری به نام «پرشی» که همان پارس است می‌زیستند و بعدها به سمت پارس یا فارس امروزی می‌آیند. قومی به نام ماد در غرب ایران در حوالی زاگرس می‌زیستند که از هزاره سوم ق م قابل تعقیب هستند. قوم‌هایی به نام «تپور»، «هخا» که نیاکان هخامنشیان از میان آنها برخاستند، «سکاها» که از هزاره دوم قابل تعقیب و در تاریخ مستند هستند، «دانو» که در مدارك مصری هم ثبت شده‌اند در فلسطین و یونان هم بودند و در کناره دریای

سیاه نام‌های خود را روی رودها نهادند. همچنین قوم «کوچی» و «ارمنی» که ارمنیان امروز هستند که از هزاره سوم ق م در منطقه ارمنستان امروز ساکن بودند.

* به چه دلیل این اقوام که همه از نژاد آریایی بوده‌اند در محل‌های متفاوتی درون فلات ایران پراکنده شده بودند؟ آیا فقط مسائل جغرافیایی مطرح بوده یا عوامل دیگری مانند مذهب هم در آن دخیل بوده است؟

اجازه دهید که به جای نژاد، فرهنگ یا تمدن آریایی به کار ببریم. اما مثل هر جای دیگری اقوام براساس خویشاوندی‌های قومی، خویشاوندی‌های جهان‌بینی و یا خویشاوندی‌های خانوادگی تشکیل می‌شود که البته تعدادی از آنها از بین رفته‌اند و آنهایی که نام بردم که البته تعدادی از اقوام ایرانی هستند در متون غیرایرانی ثبت شده‌اند و تمدن و تشکل بزرگتری داشتند. حتی سپاه داشتند. به‌عنوان مثال وقتی قوم کاشی در تپه سیلك كاشان مستقر می‌شوند- که نام کاشان هم از آنها گرفته شده- این قوم در جاهای مختلفی ساکن بوده‌اند و از خود آثار به جای گذاشته‌اند. نام‌های شهرهایی مانند کاشمر، کاشغر، کشمیر، کاشان، قزوین و قفقاز برگرفته از نام قوم کاشی است. همین قوم در میانرودان در اوایل هزاره دوم ظاهر می‌شوند و از قرن ۱۷ قم به مدت ۵۰۰ سال در بابل حکومت می‌کند بعد در فلسطین ظاهر می‌شوند و پیش از آن در مصر ظاهر شده‌اند.

این قوم‌ها که با نام‌های مختلف در جاهای مختلف جهان آن زمان ظاهر شدند دو وجه مشترك اصلی داشتند؛ یکی اینکه دارای زبان‌ها و نام‌های آریایی بودند و دیگر اینکه آرایش و لباس همسان داشتند. همه موهای بلند تا شانه، پیشانی‌بند، ریش بلند و نوك تیز و عبایی که معمولاً بلند بوده است. این لباس که شناسنامه قومی آریایی‌های ایران بوده تا جایی که قابل پیگیری است یکسان بوده است. در این کتاب ۳۶۰ تصویر از این اقوام در کشورهای مختلف دنیا به ویژه کشورهایی مثل مصر، میانرودان و حتی در ایران نقش بسته که همبستگی قومی آنها به این ترتیب دنبال می‌شود.

* اشاره کردید که درست نیست واژه نژاد را در این مورد به کار برد اما در تصاویر کتاب شکل جمجمه اقوام آریایی را با مصری مقایسه کرده‌اید. پس باید از نظر نژادی هم تفاوتی داشته باشند؟

اگر خیلی به عقب برگردیم مسلماً تطابقی بین نژاد و فرهنگ آریایی پیدا می‌کنیم، اما به مرور، اقوام و نژادهای دیگری هم جذب این فرهنگ شده‌اند. امروزه کسی که زبان و جهان‌بینی آریایی داشته باشد را آریایی می‌شناسیم، حتی اگر سیاه پوست باشد. برای مثال در آمریکا و اروپا افراد زیادی زرد پوست یا سیاه‌پوست هستند که به زبان انگلیسی یا فرانسه صحبت می‌کنند. پس فرهنگ هند و اروپایی دارند ولی نژادشان آن نیست. در دوران قدیم این مورد کمتر پیش می‌آمد. معمولاً اقوام و نژادها قابل‌انطباق و قابل پیگیری از نظر ساخت جمجمه و ساختار صورت و اندام بوده‌اند. پس امروزه به جای نژاد آریایی، فرهنگ یا تمدن آریایی به کار می‌بریم.

* دامنه گسترش قوم آریایی در طول تاریخ چگونه بوده است و پراکندگی آنها در چه دوران‌ها و زمان‌هایی اتفاق افتاده و دلایل آن چه بود است؟

پیگیری دامنه گسترش اقوام آریایی از دو راه قابل بررسی است. یکی از راه زبانشناسی و آثاری که در زبان‌های بیگانه گذاشته‌اند و دیگری از راه پیگیری متون و گزارش‌هایی که در آنها سخن از اقوام آریایی به میان آمده است. از نظر زبانشناسی، زبان آریایی از شرق تا زبان کره‌ای تاثیر گذاشته و حدود ۲۰۰ واژه آریایی در زبان کره‌ای وجود دارد. جالب است بدانید که نژاد کره‌ای کاملاً با نژاد چینی و ژاپنی متفاوت است. در کره‌ای‌ها افراد قد بلند و حتی چشم آبی دیده می‌شود که در چین و ژاپن چنین مواردی وجود ندارد. از این نکات ثابت می‌شود که اقوام آریایی تا آنجا جلو رفته بودند و روی فرهنگ کره تاثیر گذاشتند. در غرب در شمال اروپا و در منطقه فنلاند و مجارستان که زبان غیرهند و اروپایی دارد، تعداد زیادی واژه ایرانی کهن وجود دارد. همچنین در زبان مصری و «نوبی» که مربوط به جنوب مصر است و سودان امروز است، نشانه‌هایی از زبان آریایی یافت می‌شود. که مربوط به هزاره چهارم و پنجم قبل از میلاد است. پس حداقل در هزاره پنجم نمی‌توان از خاستگاه آریایی‌ها سخن گفت. چون خیلی پراکنده بودند، اما هر چه به دوران‌های کهن‌تر بازگردیم این دامنه محدودتر می‌شود و در پایان دوران یخبندان یعنی هزاره دهم و یازدهم قبل از میلاد این اقوام فقط در ایران متمرکز بوده‌اند. یکی از دلایلی که می‌توان به‌عنوان دلیل اصلی برای تمرکز اقوام آریایی در خاستگاه اصلی یعنی ایران آورد این است که این اقوام مانند امردها، پارس‌ها، مادها، کاشی‌ها، دانوها و غیره در جهان باستان پراکنده بوده‌اند و تنها جایی که متمرکز بوده‌اند فلات ایران بوده است. از این نشانه می‌توان ثابت کرد که مرکز این حرکت‌ها، این فلات بوده است.

* بر اساس نشانه‌ها و مدارکی که پژوهش شما بر آن استوار است اقتصاد قوم آریایی چگونه بوده است؟

مسلماً آریایی‌ها با این پراکندگی زیاد از یك نوع اقتصاد بهره نمی‌بردند. همه گونه شیوه کار و زندگی آن زمان شامل اقتصاد شهرنشینی، فلزکاری و سفالگری، ساخت ارابه، پرورش اسب و همچنین کشاورزی، صادرات و بازرگانی در آن رواج داشت. یکی از مهمترین تولیدات ایرانی‌ها مس به صورت شمش بوده که به ویژه در «اریسمان» اخیراً کشف شده است و به صورت شمش به جاهای دوردست برده می‌شد. خوشبختانه آثار نگارگری از این موضوع در دست هست که اقوام آریایی در حال بردن شمش مس برای فراعنه مصر نمایش داده شده‌اند. غیر از مس به‌عنوان اقلام صادراتی فلزات و آلیاژها مانند قلع، برنز و آهن بوده که از طریق زبانشناسی ثابت می‌شود ریشه نام آریایی این فلزات به زبان‌های دیگر راه یافته است. همچنین از دیگر اقلام صادرات می‌توان به ارابه، اسب، سنگ‌های قیمتی، لاجورد، عقیق، فلزات گرانبها مثل طلا و نقره و نیز گیاهان دارویی، عطر و گیاهان خوشبو اشاره کرد.

* مردم آریایی از نظر علم و دانش مثلاً در نجوم و پزشکی یا حتی علوم قدیم چه پیشرفت‌هایی و چه توانایی‌هایی داشتند؟

در متون کهن غیرایرانی به صادرات گیاهان دارویی اشاره شده که نشان می‌دهند فرهنگ دارویی و پزشکی در ایران وجود داشته، ولی از علوم دیگر مثل نجوم اطلاعاتی مستقیمی در دست نیست و چیز زیادی نمی‌دانیم. اما در اوستا و آثار دیگر زرتشتی به اطلاعات نجومی بسیار دقیق برخورد می‌کنیم که نشانگر فرهنگ و تمدن نجومی بسیار قوی است. در متن‌های کهن ایرانی به موضوعات ستارگان و مسائل پیچیده نجومی مثل رقص محور زمین که هر ۲۵٦۰۰ سال یك‌بار صورت می‌گیرد اشاره شده است. در این مورد اطلاعات دیگری هم هست که به صورت گذرا در کتاب به آن اشاره شده ولی تمرکز بر آن خارج از مسیر کتاب من بوده است. در کتاب آمده که چگونه فرهنگ ایرانی پیش از هخامنشی بر فرهنگ یونان تاثیر گذاشته و چگونه بخش مهمی از اندیشه فلسفه در زمان هخامنشی از ایران به یونان راه یافته، چگونه ایده دموکراسی ابتدا در ایران نقش بسته و پس از ٦۰ سال به یونان رفته است. این موارد بسیار شایان توجه‌اند و نشان می‌دهند بسیاری از پدیده‌هایی که در دنیا به نام یونانی معروف شده‌اند، خاستگاه ایرانی داشته‌اند.

* درباره مدرك شکل‌گیری ایده دموکراسی در ایران باستان توضیح بیشتری بدهید.

در بخش آخر کتاب آمده است هنگامی که کمبوجیه در سفر جنگی خود به مصر کشته می‌شود یا خودکشی می‌کند، در ایران جلسه‌ای از والاتباران ایرانی با حضور داریوش بزرگ تشکیل می‌شود و در این جلسه شیوه حکومتی و چگونگی شکل دادن به آینده حکومت ایران بررسی می‌شود. یکی از ایده‌ها رواج تفکر مردمسالاری بود در برابر خودکامگی کمبوجیه، که پس از کوروش که مردمی فکر می‌کرد و بنیانگذار این شیوه بود حکومت می‌کرد. البته داریوش مخالفت می‌کند و خودکامگی شاهنشاهی را بر پا می‌کند. این ایده مردمسالاری که هرودوت هم به آن اشاره می‌کند٦۰ سال پیش از برقراری اولین دموکراسی در یونان بوده است . در همان زمان یونان آریستوکراسی- به معنی اداره مملکت توسط اشراف‌زادگان بدون انتخاب شدن - مرسوم بوده است. این ایده که به آرای مردم مراجعه شود از ایران برخاسته و پس از آنکه هخامنشیان تا یونان می‌روند ایده‌های زرتشت و ایده مردمسالاری به یونان راه پیدا می‌کند که مفصل در کتاب شرح داده شده است.

* در تاریخ مدون اقوام مختلف چگونه از قوم آریایی یاد شده است؟
تاریخ مدونی که اکنون در دسترس هست مربوط به دورانی است که یونانی‌ها شروع به تاریخ نگاری کردند، مثل هرودوت. ولی در متون غیرخویشاوند مثل مصری و سومری هم از همان آغاز اختراع خط به اقوام ایرانی اشاره می‌شود.

* آیا خاطره‌ای هم از خاستگاه کهن آریایی‌ها درفرهنگ‌ها و ملت‌های دیگر باقی مانده است؟

این مسئله جالبی است. تاریخ کهن پیش از اختراع خط معمولاً در اسطوره‌ها باقی می‌ماند و آنها را انتقال می‌داد. خوشبختانه از این خاستگاه کهن که ایران بوده در اسطوره‌های اروپای شمالی، یونان و تورات و اوستا مشترکاً به جایی اشاره می‌شود که از پیوستن سه رود، رود بزرگ به وجود می‌آید و جنوب این رود هوا بسیار گرم و در شمال آن هوا بسیار سرد بوده است و همان‌طور که گفتم کف خلیج‌فارس بوده است. جنوب آن یعنی صحرای عربستان گرم و شمال آن فلات مرتفع ایران سرد بوده و مشخصاً در اوستا به نام «داییتیا» خوانده می‌شود که بعداً این نام به شمال یا «آمودریا» منتقل می‌شود که همان جیحون در آسیای میانه است. به سخن دیگر نام این رود بعداً با جابجایی اقوام تغییر مکان می‌دهند.
* آیا در دوران آریایی‌ها اقوام غیرآریایی هم در ایران زندگی می‌کردند؟

همان‌طور که گفتم تنها قومی که زبان آریایی نداشت ایلامی‌ها در منطقه خوزستان بودند. که نام شهرهای آنها هم آریایی بوده و پیش از مهاجرت ایلامیان به خوزستان آنجا هم آریایی‌نشین بود ولی بعدها بسیاری واموازه آریایی به زبان ایلامی راه یافت و این واژه‌ها در کتاب بررسی می‌شوند.

*تصور من بر این است که نکته‌ای که برای خوانندگان کتاب شما بسیار جالب خواهد بود. منابع و روش‌های پژوهشی شماست و اینکه در محافل علمی چه برخوردی با آن شد. کتاب شما ابتدا به زبان آلمانی منتشر شد و خواننده فارسی‌زبان ترجمه آن را خواهد خواند. کدام جرقه ذهنی ۱۵ سال پیش شما را به فکر تالیف این کتاب انداخت؟

سئوال بسیار خوبی است. در سرزمین‌های کهن دیگر مثل مصر، اکد و غیره مورخین امروز تاریخ‌های سنتی این کشورها را بررسی کرده و شناسانه تاریخی برای آنها ساخته‌اند. مثلاً گیل گمش که یکی از پیکرهای اسطوره‌ای سومر است در ۵۰ یا ٦۰ سال پیش فقط يك اسطوره بود ولی اکنون هسته تاریخی پیدا کرده است. این کار درباره تاریخ سنتی ایران صورت نگرفته است. در ایران دو نوع تاریخ داریم؛ تاریخ سنتی که در تاریخ طبری، تاریخ حمزه اصفهانی، تاریخ یعقوبی، مجمع التواریخ و شاهنامه و غیره منعکس شده، و دیگری در تاریخ مدون که در مدارس تدریس می‌شود. بین این دو تاریخ چندان تشابهی وجود ندارد. از پیشدادیان و کیانیان نامی در تاریخ مدون نیست و از کوروش و داریوش و غیره در تاریخ سنتی نامی نیامده است. این تناقص بایستی بررسی علمی می‌شد. آیا در ایران پیش از هخامنشی تاریخی بوده که در تاریخ سنتی، منعکس شده است؟ آیا می‌توان نمادهای پیشدادی یا شاهان کیانی را تعقیب کرد و در سرزمین‌های دیگر آثاری از آنها یافت؟ این کار فقط با ارجاع به متون غیرایرانی میسر بود. خوشبختانه هم در متون سومری و هم در متون اکدی و مصری تشابهات بسیار چشمگیری میان تاریخ سنتی ایران و متون آنجا پیدا شد.

نه فقط نام‌های پادشاهان و دودمان آنها، بلکه برخی از رویدادهای بسیار مهم از تاریخ سنتی ایران در متون غیرایرانی آمده است. این موضوع مرا تشویق کرد و به این نتیجه رسیدیم که بخش بزرگی از تاریخ سنتی ایران يك هسته تاریخی دارد. اما باید به روش علمی بررسی شود تا نام پادشاهان و اعمال آنها بر تاریخ منطبق شود. بخش مهمی از کتاب شاهان و رویدادهای شبه تاریخی را در فرهنگ‌های غیرایرانی دنبال کرده است.

*پژوهش شما چند سال طول کشید تا آماده انتشار به زبان فارسی شود؟

۱٤ سال است که این کار شروع شده و ٤ تا ٥ سال اول تنها صرف گردآوری منابع و خواندن و تعبیر آنها بود. چرا که بدون آنها نتیجه‌گیری ممکن نبود. با چاپ کتاب آلمانی من مطمئن شدم که با دسترسی به منابع دست‌اول و دست‌نخورده به ایده تازه‌ای دست یافتم. تعبیر اطلاعات دست‌دوم آسیب‌پذیر است چرا که اگر منبع نقض شود تئوری بعدی هم نقض می‌شود. اما ارجاع به متون دست‌اول که از دوران قدیم به جای مانده‌اند، موجه است.

*پس هیچ متن و منبع و مرجعی در زبان فارسی جدید برای تحقیق شما وجود نداشته است و از چه متونی بیشتر استفاده می‌کردید؟

کاملاً درست است. از متون دست‌دوم امروزی نه در ایران و نه خارج از آن هیچ استفاده‌ای نشده.چرا که این ایده تازه است و مسلم است برای يك ایده تازه منابع جدیدی وجود ندارد. بسیار به اوستا و «ریگ‌ودای» هندی مراجعه کردم و در واقع متنی از دنیای کهن نیست که در این کار مورد توجه قرار نگرفته باشد.

*پس منابع خود را بیشتر در کتابخانه‌ها و آرشیوهای کشورهای دیگر پیدا می‌کردید؟

تقریباً ۹۵ درصد منابع از آرشیوها و منابع خارجی استفاده شده که بعضاً کتاب نیست و به صورت میکروفیلم بوده. در ایران هم کتابخانه‌هایی هست که متون کهن را دارند ولی حدود ٥ درصد منابع پژوهش در ایران بوده است. که البته تهیه آن بسیار مشکل و هزینه‌بر بود. دستیار هم در این مورد عملی نیست زیرا کار یکپارچه‌ای است و باید ایده و ارتباطات آن در مغز يك نفر به وجود بیاید تا بتواند آن را روی کاغذ بیاورد. این کار بسیار گسترده است. تمام فرهنگ‌های قدیم از هندوستان تا مصر مورد توجه قرار گرفته و ارتباطاتی که به فرض يك قوم در مدارك هندی و همان قوم در مدارك ایران و مصر و یونان آمده باید در مغز يك نفر نقش ببندد. اگر کسی روی هندوستان کار کند و دیگری روی مصر کار کند این ارتباط به وجود نمی‌آید.
*اشاره کردید که در پژوهش به انواع منابع زبانشناسی، هواشناسی و غیره پرداخته‌اید، ایده این نوع پژوهش از کجا شکل گرفت؟

همان‌طور که گفتم به نظر من فقط از طریق انباشت شواهد می‌توان به نتیجه قطعی رسید. اگر چند منبع مستقل از هم یك موضوع را بررسی و تایید کند آن موضوع اثبات شده است. اگر تنها از یك راه اقدام کنیم به نتیجه قطعی نمی‌رسیم. اگر یك کوزه مشابه هم در ایران و هم در مصر کشف شود نمی‌توان نتیجه گرفت از کجا به کجا رفته، اما اگر کوزه در زبان مصری نام ایرانی داشته باشد می‌توان نتیجه گرفت که از ایران به مصر رفته است. موضوعات دیگر هم به همین ترتیب هستند. فقط انباشت شواهد است که به نتیجه قطعی منتهی می‌شود. به همین دلیل این راه را انتخاب کردم. با اینکه بسیار مشکل بود، می‌بایست شاخه‌های بسیاری از دانش دیرینه‌شناسی را بررسی می‌کردم.

*با توجه به اینکه ٥ سال از انتشار کتاب به زبان آلمانی می‌گذرد بازتاب آن در مجامع علمی و دانشگاهی جهان چگونه بوده است؟

در کنار این کتاب که به زبان آلمانی در سال ١٩٩٨ چاپ شد، چند مقاله دیگر هم از من در مجلات علمی کشورهای مختلف چاپ شد که در مجموع این ایده را پشتیبانی می‌کرد. همان‌طور که می‌دانید ایده‌های تازه با مقاومت سرسختانه دانش امروز مواجه می‌شوند.

ولی با توجه به آنکه در این کتاب به مدارك دست اول استناد شده و هیچ سلیقه‌ای در آن به کار نرفته، بسیار سریع در محافل معتبر دنیا تایید شد. دانشگاه وین که مرکز بزرگ ایرانشناسی و زبانشناسی دارد و سپس هاروارد، هایدلبرگ، ایروان و چندین موسسه پژوهشی دیگر این کتاب را کتباً از طریق نامه و یا مقاله در مجلات علمی تایید کردند، که بسیار دلگرم‌کننده بود. در کنار آن کنفرانس‌های متعددی برگزار شد و از من دعوت کردند که این ایده را مطرح کنم که بحث‌های بسیاری صورت گرفت و تا به حال هیچ مخالفت علمی از طرف هیچ سازمان یا شخصی با این کتاب انجام نشده است. یا تایید کامل شده و یا سکوت که به معنی آن است که حرفی برای رد این ایده نبوده است.

*در پژوهش‌های اخیر که توسط افراد دیگر صورت گرفته آیا به عنوان منبع به این ایده اشاره شده است؟

پیش از کشف اریسمان که کارگاه انبوه تولید مس در ایران بود من از طریق زبانشناسی این موضوع را ثابت کردم که مس خاور نزدیك از ایران تامین شده، به این دلیل که این فلز با نام ایرانی در زبان‌های دیگر وارد شده و بعد اریسمان کشف شد و همین ایده تایید شد و گفته شد که بایستی تاریخ جهان را از نو نوشت چرا که اثبات شد خاستگاه مس ایران بوده است. همچنین در کتاب‌های دیگر اروپایی هم به پژوهش من اشاره شده حتی در دایره‌المعارف مصر که در آلمان چاپ شد به این کتاب اشاره شده است. در بعضی پژوهش‌های مصر و بین‌النهرین به عنوان یك مدرك معتبر اشاره شده و می‌توان گفت این کتاب در مدت‌کوتاهی جای خود را در محافل علمی باز کرده است.

*به افتراق تاریخ سنتی و مدرن ایران اشاره کردید که به نوعی ذهن جامعه ایرانی را به خود مشغول کرده است. به نظر شما این پژوهش باید چه مسیری را طی کند تا به کتاب‌های درسی راه پیدا کند و قرائت جدیدی از تاریخ ایران به دست دهد؟

ایده‌های این کتاب در ایران نیز مورد استناد قرار گرفته است. برای نمونه دکتر رجبی در کتاب هزارهای گمشده به این پژوهش اشاره کرده است. ولی اینکه این موضوع به کتاب‌های درسی راه یابد طول خواهد کشید و به بازتاب نگارش فارسی کتاب در محافل علمی بستگی دارد. اگر انتقاد و بحث صورت بگیرد به زودی به این هدف خواهیم رسید که تاریخ ایران را بازنویسی کنیم و نقاط تاریك آن را روشن کنیم. ولی از آنجا که این بحث نه فقط به ایران، بلکه به بین‌النهرین، مصر، سوریه و فلسطین ارتباط دارد، با توجه به اینکه این گونه پژوهشکده‌های خاورشناسی در ایران وجود ندارد، کار کمی مشکل خواهد بود. ولی مراکز خاورشناسی در اروپا هست و بحث‌های آنها غیر مستقیم در ایران تاثیر خواهد گذاشت.

*شما کتاب آلمانی را هم با توجه استاندارد چاپ، کاغذ و صحافی انتشار اروپا در ایران چاپ کردید و علاقه داشتید حتماً روی کتاب «چاپ در ایران» درج شود. توضیح دهید چرا می‌خواستید این طور باشد؟

تقریباً همه پژوهش‌های ایرانشناسی در خارج از ایران صورت می‌گیرد: در اروپا، آمریکا و حتی ژاپن و کتاب‌های چاپ شده به زبان‌های جهانی انگلیسی و آلمانی در همان‌جا چاپ می‌شد. نگاه ما ایرانی‌ها هم برای دریافت تاریخی به غرب بود و حتی برای اندیشه‌هایی که در ایران شکل می‌گرفت میل به تایید غرب داشتیم. این طرز فکر همیشه درست نیست. نباید ما ایرانیان نشانه خانه خود را همواره از بیگانه بپرسیم. من فکر کردم با چاپ این کتاب در آلمان، با وجود

نویسنده ایرانی، اثر به عنوان کار اروپایی عرضه خواهد شد. من می‌خواستم این روند تغییر یابد. خوشبختانه هم به این موضوع توجه کرده‌اند و کارهای بعدی من هم در ایران چاپ خواهد شد و کوشش خواهیم کرد کانون و مرکز ثقل ایران‌شناسی به تدریج به این منطقه منتقل شود.

*آیا ترجمه انگلیسی این کتاب نیز انتشار خواهد یافت؟

متن انگلیسی کتاب در دست تهیه است و در اواخر سال بعدی میلادی در ایران منتشر خواهد شد. اما مرکز پخش در اروپا خواهد بود.

*گام‌های بعدی پژوهشی شما چه خواهد بود؟
دو جلد کتابی که اکنون چاپ می‌شود، حضور اقوام ایرانی در فلات ایرانی از آغاز تمدن را اثبات می‌کند. در بخشی از کتاب به طور خلاصه تاریخ این اقوام را معرفی می‌کند. ولی در نظر دارم در آثار بعدی تاریخ هر قوم را به طور مفصل بررسی کنم. معرفی خاستگاه و زیستگاه، تمدن و فرهنگ، شهرسازی، صنایع دستی، کشاورزی و کوچ و بازرگانی با کشورهای دیگر بررسی خواهد شد. یعنی از آغاز تمدن در هزاره ششم قبل از میلاد، به زبان، جهان‌بینی، باورها، صنایع و تولیدات آنها، بازرگانی، شیوه شهرسازی، معماری، لباس، حضور در سرزمین‌های بیگانه و تاخت‌وتازها به صورت توصیفی در جلدهای بعدی خواهد آمد، به طوری که در نهایت تاریخ مدونی از اقوام ایرانی از آغاز تمدن تا دوران ماد خواهیم داشت که تا به حال روی آن کار نشده است.
*کتاب شما برای چه سطح علمی خواننده با چه درك و سواد و پیش‌نیازهایی قابل فهم و درك است؟
نگارش آلمانی مختص دانشگاهیان و پژوهشگران بوده است. اما در نگارش فارسی کوشش شده با زبان ساده و روان ایده را منتقل کنم و نسخه پیش از چاپ حتی برای خواننده غیرمتخصص کاملاً قابل فهم بوده است."

در پایان برای رفع شبهه از گفتار فوق باید اضافه نمایم که **هخائیان** و **پرسیتهای** ادعایی دکتر جهانشاه درخشانی همان **آخائیان** و **پلیتستها** از اقوام دریایی خبر منابع کهن مصری در قرون سیزده و دوازده پیش از میلاد بوده اند. اولی همان قومی است که امپراطوری هیتیان را منهدم نموده و حماسه های ایلیاد و آرگوناوتها را از خود بر جای گذاشت و قوم دوم همانطوری که خود اشاره می نماید همان فلسطینیان هستند. معهذا ملی گرایی مفرط و متمایل به نژاد پرستی جهانشاه درخشانی ایشان را هم ملبس به جامهٔ هخامنشیان و پارسیان نموده است. در مورد ایزد عیلامی **ناهیتی** (ایزد روز و خورشید) و الهه **ایشتار** (باکره)/ **اینانا** (باکره)؛ ایزد ملی آشوریان یعنی **آشور** (خندان، ضحاک تازی) نیز سبب خطایش کمبود تحقیق و مطالعه در باب اساطیر بین النهرین است. احتمال فراوان دارد که اساس داستان **منیژه** و **بیژن** شاهنامه ریشه در نامهای الهه **منزیت** و همسرش **شیموت** (قاصد نیرومند خدایان) داشته باشد؛ چه بی تردید فرهنگهای ملل بومی کهن ایران نیز رد پای خود را در فرهنگ گذاشته اند. اگر از نام **ایرته** مورد نظر **آراتتا** مراد بوده باشد آن در زبان سومری به معنی **سرزمین دوردست** بوده است. در مورد نام پارسی مصر یعنی **مودرایا** باید گفته شود که آن به معنی سرزمین **دریای مواج** (نیل، قلزم) است ولی نام **مصر** در درجه اول ترجمهٔ سامی اسم سرزمین **سرزمین رود پرآب (نیل)** یا **شهر ممفیس (قلزم=آب فراوان)** است که در تورات در رابطه با ویرانی شهر **فیو** (تبس آمون) پایتخت مصر توسط آشوریان به نام اساطیری شهر **لوط** (= سرّی، آمون) خوانده شده است. گرچه به نظر میرسد که نام **میثره** (میثه، موسی) خدای میتانیان هیکسوسی مصر نیز در پیدایی و به رسمیت افتادن نام **مصر** سهیم و دخیل بوده است.
در مورد الهه منزیت و همسرش شیموت قابل تذکراست: نام **منیژه** (به سانسکریت یعنی زاده خیال) شباهتی به نام الهه معروف عیلامی منزیت داشته و نام همسرش **شیموت** یعنی قاصد نیرومند خدایان شباهتی به **بیژن** (دانای دور دست یا دوردرخشنده) دارد که از سوی کیخسرو دارنده جام جهانبین (در اینجا در اصل منظور**خومبان** خدای بزرگ عیلامیها یا پسر او هوتران) به مأموریت دفع گرازان به سرزمین **آرمانیان** (حلوانیان یا ارمنستان) میرود. اسم دیگر **منزیت** یعنی **نین علی** به معنی الهه شهر است. به نظر میرسد خود شیموت مطابق ایزد مهر و بیژن ایرانیان بوده است و هوتران (هودهای کاسیان، آداد بابلی، ایندره، بهرام ایزد رعد ایرانیان) گاهی با پدرش با **خومبان** (خدای درخشان آسمان) یکی گرفته میشده است. نام خومبان را در این رابطه میتوان با هامان ویسه تورانی شاهنامه مقابله نمود. جالب است که در اوستا از **تورانیان دانو** (سکائیان کنار شط) در سمت عیلام خبر داده شده است که با **خشتاویهای** دلیر ایرانی (بختیاریها) در نبرد بوده اند. در تاریخ ماد تألیف دیاکونوف، صفحه ۱٤۵ نیز ما در یک کتیبه عیلامی شاهد یک سوار نیزه بدستی از قرن هفتم-ششم قبل از میلاد هستیم که کلاه مخصوص سکایی (تورانی) بر سر دارد.

معنی لفظی نام گشنسپ

نگارنده به تدریج در یافته است که جز **سب** یا **سپ** را که همانند پسوندی در بسیاری از اسامی ایرانی کهن دیده میشود ایرانشناسان به خطا همواره به معنی اسب گرفته اند. در نام **کرساسپ** سردار قهرمان اوستا این کلمه به یکی از معنایش اوستاییش به معنی در هم شکننده است چه خود نام/لقب **کرساسپ** مترادف با **رستم (رو ستهم)** به معنی در هم شکننده راهزنان است و در خود اوستا این معنی جداگانه به صورت صفت کرساسپ به کار رفته است. کلمه **سپ/سب** همچنین به معنی **سگ** است این مفهوم در نام **کاسپیان** (سگپرستان) یعنی ساکنین بومی کهن گیلان به وضوح دیده میشود. در نام **گشنسب** نیز این کلمه به همین معنی **سگ** است اما نه یک سگ معمولی بلکه **سگ پر یال** که مسلم به نظر میرسد از آن همانا **شیر** مراد بوده است. بنابراین اسم اساطیری متعلق به دختر **کرساسپ/رستم** (هر دو به معنی در هم شکننده ستمگران) یعنی **بانو گشنسپ** به همین معنی **شیر** با **شکوه** و **درخشان** است. خود نام **شیر** یا **شر** را می توان از زبانهای سامی کهن مأخوذ دانست که در آنها **شارو** به معنی شاه بوده و این عنوان در عهد ساسانیان در فلات ایران خصوصا در سمت افغانستان بسیار مرسوم بوده است. می دانیم در سنت روایات شفاهی منطقه نیز شیر شاه حیوانات جنگل به شمار میرفته است. بنابراین هندو ایرانیان باستان از خود برای **شیر** دو نام **گشنسپ** و **سینگ** را بکار می برده اند و کلمه **سینگ** نیز برای ایرانیان نامی اشنا بوده است چه ایزد بابلی جهان آخرت و زیرین **نین گیرسو** نیمه شیر نیمه عقاب را در ایران تحت نام **نریوسنگهه** (شیر نر) نامیده بوده اند و در اساس با زروان/آنزو (سیمرغ) یکی بوده است. ولی چون این معنی نئیریوسنگ برای مغان ماد چندان اشنا نبوده لذا از آن مفهوم مرد پیام را اراده کرده اند؛ بی شک نام شاه ساسانی نرسی (نریوسنگ) به همین معنی شیر نر بوده است چه ساسانیان که از سکائیان دری رانده شده از هند بوده اند بی شک با نام سانسکریتی **سنگهه** (**سینگ** یعنی شیر) آشنا بوده اند. پیداست هیئت هندی سینگ یاداور کلمهٔ کهن ایرانی کینگ یعنی شاه می باشد. چون با توجه به تبدیل حرف "ر" به "ل" در زبانهای هندواروپایی که در موارد بسیاری مشاهده میشود نام اروپایی شیر یعنی لئو و مشتقات آن با کلمات اوستایی و سانسکریتی رئو (با شکوه) و رای (شاه) همریشه می باشند. بر اساس برای خود نام شیر در زبانهای ایرانی می توان ریشه ای مرکب از **شی** (جایگاه) و **رئو** (با شکوه) قائل شد. اما در کنار نام شیر نامهای سگسانان بزرگ **ببر**(بوراه، تیگر، درنده) و **پلنگ/پارس** نیز می توان در زبانهای ایرانی به ترتیب به معنی راه راه و پررنگ و خال معنی نمود. نام اوستایی دیگر پلنگ و ببر **تخمو اوروپه** جانور نیرومند دم دراز است. اما سندی که مرا متقاعد به مفهوم شیر نام گشنسب رهنمون گردید همانا روایات پهلوی مربوط به بنای **آتشکده آذرگشنسب** در مابین دریاچه اورمیه و کوه سهند توسط **کیخسرو** (کی آخسارو، هوخشثره) است که مطابق آنها دلیل آن بوده که در آنجا آتش مقدس پیروزی افراسیاب (مادیای اسکیتی) بر یال اسب او نشست. در اینجا بی تردید روایت کهنی در رابطه با کیخسرو ملقب به نامهای **هرمس** (= شیر درنده)، **آرامو** (شیر بزرگ= مه گشنسپ) وجود داشته که در عهد ساسانیان به سبب اینکه زبان اوستایی متروک شده بوده، منظور از آن را به جای خود کیخسرو ، اسب وی تصور نموده اند. جالب در روایت عهد تسلط اعراب در کنار نام **آذرگشنسپ** از **آتش ماگشنسپ** نیز نام برده شده است که یکی مربوط به **شیز** (تخت سلیمان) و دیگری منسوب به شیچیکان (محل نگهداری اوستا رغه زرتشتی، کنار **مه رغه/مراغه**) بوده است. نگارنده متولد همین مکان است که اکنون **چیکان** نامیده میشود. به روزگار کودکی ویرانه آتشکده در کنار همین روستا شناسایی کرده بودم. دقیقاً جایی که پورداود جای آن را در همین قسمت اراضی شهرستان مراغه حدس زده بود و دکتر جمشید جی مودی را سرمای زمستان در گذار تحقیقاتیش به دنبال زادگاه زرتشت، مانع شده بود. مطمئن هستم اگر استاد پور داود تلفظ محلی نام **چیکان** را شنیده بود؛ روی آن انگشت می گذاشت. به هر حال زمانی پورداود جهان فانی را ترک گفت این جانب نوجوان گوسفند چران روستا به دنبال جواب این سؤال بود که اسم این آتشکده مخروبه با شکوه و پر از آجرهای رنگی لعابدار چه بوده است و حروف آن دو مهر بزرگ که از پی بنای روستا بیرون آمد متعلق به چه خط و زبانی بوده است. بخت یاری کرد و در این راه چند سال بعد که پایم به دانشگاه تبریز و کتابخانه مرکزی آن رسید فرزند خلف راه وی شدیم. از این بحث بگذریم. از مطلب فوق برای پرچم ملی شیر نشان ایران توجیه و دلیل قانع کننده ای پیدا می کنیم؛ چه مطابق هرودوت و اوستا نخستین متحد کننده ولایات فلات ایران کسی غیر از این کیخسرو ملقب به **شیر** فرمانروای بزرگ و بی نظیر اوستا و شاهنامه نبوده است که سوای شکست غارتگران **سکایی**(تورانی) **آشوریان** (دیوان برده گیر و غارتگر آن سوی اربیل) در **نینوا** (دژ بهمن) را برای همیشه از روی زمین محو کرد. لذا کیخسرو شیر وش و آتشکدهٔ آذرگشنسپ وی دلیل بسیار قانع کننده ای برای قبول وجود شیر پر یال و زرین و خورشیدی درفش ایران به جای لانه هیروتی حالیه است. گرچه به نظر نگارنده شمشیر دست شیر را نمیشود توجیه منطقی نمود؛ مگر اینکه تصور کنیم نیشهای قدرتمند این شیر نظیر از آن این جانب

دیگر نا کار آمد شده است. فردوسی در شاهنامه از زبان هجیر دستگیر شده در اردوی سهراب در معرفی سرداران ایرانی پرچم شیر نشان را متعلق به **گودرز کشوادگان** ذکر نموده است. در اساس از دقت تاریخی و اساطیری کافی بر خوردار است چه شیر سمبل نیروی پادشاهان اورارتویی و ارمنی بوده و سپیتمه گودرز/جمشید فرمانروای ارمنستان ،اران و آذربایجان بوده است. گرچه فردوسی به وضوح به نشان شیر در اردوی کیکاوس کیانی (خشتریتی پدر بزرگ کی آخسارو) اشاره نموده، ولی از لقب شیر کیخسرو ملقب به لقب اوستایی دلیر غافل مانده است. کسروی در کتاب کاروند خود به نقل از ابن عبری داستانی در باب غیاث الدین کیخسرو پسر علاء الدین کیقباد از سلاجقه آسیای صغیر دارد که در آن سبب انتخاب سکه و پرچم شیرنشان توسط این پادشاه خبر می دهد. مسلم به نظر این خاندان علاقه وافری به خاندان کیانیان ایران باستان داشته اند و به پیروی از سنن به یاد مانده از ایشان اقدام به این عمل نموده اند. به هر حال **گودرز کشوادگان** (هوم/سپیتمه جمشید/ پدر سپیتاک زرتشت/ داماد و ولیعهد آستیاگ) از تبار سئورومتها بوده که از جانب مادیای اسکیتی به حکومت در همین مناطق جنوب قفقاز حکومت می کرده است ولی در همین منطقه در تبانی با کی آخسارو، مادیای اسکیتی جهانگیر بزرگ سکایی را غافلگیر نموده و به قتل می رساند. به پاداش این خدمت به مقام دامادی و ولیعهدی آستیاگ پسر کی آخسارو بر گزیده میشود. مقر گودرز/سپیتمه جمشید همین رغه آذربایجان (مراغه= رغه بزرگ) بوده است. بی جهت هم نیست که اینجا زادگاه سپیتاک زرتشت پسر سپیتمه به شمار رفته است . سپیتمه (پدر سپیتاک زرتشت/بردیه داماد و پسرخوانده کورش سوم) در شاهنامه تحت دو نام هوم و گودرز دستگیر کننده افراسیاب (مادیای اسکیتی) در همین منطقه معرفی شده است. در شاهنامه سوای بانو گشنسپ از پنج تن مرد گشنسب نام در مراحل زمانی متفاوت نام برده شده است. موسی خورنی **سپیتمه** را تحت نام **آرا** و **سپیتاک زرتشت** را تحت نام **آرای آرایان** معرفی نموده است. این اسامی در زبانهای ایرانی به معنی نجیب و دلیر و در زبانهای سامی به معنی **شیر** یعنی همان لقب پادشاهان **ختلی /افغانی** و **اورارتویی/ارمنی** بوده است. جالب است که در شاهنامه **بانو گشنسب** دختر **رستم** (در هم شکننده راهزنان) و مادر **بیژن** (بسیار دانا و درخشان) یعنی همان **سپیتاک زرتشت** پسر **سپیتمه گودرز/ گیو** به شمار رفته است چنانکه اشاره شد در شاهنامه فردوسی گودرز کشوادگان به ظن یا از روی اخبار اساطیری کهن صاحب درفش شیر نشان معرفی شده است.

تفسیر روایات ارمنی بدیعی که در باره میثره/مهر در سرزمینهای جنوب قفقاز بر جای مانده است

نگارنده قبلا طی مقالاتی از یکی بودن **میترا** با **عمران** (جاودانی، بیمرگ) پسر **بکیل** (خدای ایل) یا **بای بورا بیگ** (خان گرگ خدا) در اسطوره آذری کهن ده ده قورقود و همچنین با **امیران** (بیمرگ) گرجیها پسر **داردژلان** (مرزبان) و **دالی** زرین گیس (سیمرغ= نیمه عقاب/نیمه شیر) و **بیژن** (ویون= دور درخشنده، **ایوان خواب آلود** اسلاوها) پسر **گیو** (=گائو، سرود دان) و **بانو گشنسب** (شیر درخشان) شاهنامه سخن گفته ام. وجه اشتراک اینان در بند و چاه و غار گرفتار آمدن این جاودانان در سمت سرزمین ارمنستان (آرمانیان شاهنامه) و گرجستان (سرزمین گرازان شاهنامه) است. گرچه در این روایات **میثره (=هرمس)** با **سپیتاک زرتشت** (سپید زرین تن) پسر **سپیتمه** (سرور سفید و درخشان) از **سئورومتهای** میترا پرست که ابتدا در ولایات جنوب قفقاز حاکم بوده، در هم آمیخته است. دورتر در فینیقیه (لبنان امروزی) آیین میثره/مهر تحت نام **آدونیس** (سرور من) پسر **میرا** (الهه زمین و جهان زیرین، میری زیر کاسیان) به صورت آیین رسمی فینیقیها در آمده بوده و یکی از پایه های اساسی اساطیر خدایگانی مربوط به عیسی مسیح (در اصل میثه/میثره منجی) گردیده است. دورتر از انجا نامهای این ایزد خورشید و چراگاهها به صور **میثره** و **میثه** از عهد میتانیان هیکسوسی میثره پرست در مصر با **آتون/آمون رع** ایزد خورشید مصریان مطابقت داده شده و منشأ نامهای معمایی **مصر** و **موسی** (موسه) گردیده است. از اینجاست داستان پرورش موسی و حتی کورش سوم (فریدون جشن مهرگان) که در رابطه با چوپانی به نام **میثر دات** (مخلوق میترا) است با از آن **امیران** و **آدونیس** مشابهت پیدا کرده است. نام ایزد محبوب منطقه فریقیه یعنی **آتیس** (جوان خوشگل) فرزند الهه **آگدیس تیس** (صخره یا نشئه) نیز به صورت لقبی مهمی بر میثره دیده میشود. گرچه نام معشوق **آتیس** یعنی **کیبله** (پرگیس، بلقیس) در اسطوره گرجی امیران با مادر زرین گیس وی مطابقت دارد که حیاتش به داشتن آنها وابستگی داشته است.. در بابل و اشور و عیلام، میثره/مهر را با ایزدان خورشیدی بسیار محبوب این ملتها یعنی **آشور** (خندان)، **شمس** (خورشید) و **مردوک** (گوساله رب النوع آفتاب) و **شیموت** (قاصد نیرومند خدایان=جبرئیل، همسر منزیت= ناهید) برابر میگرفته اند. **ناهید** (اردوی سور اناهیت) در نزد آریائیان صحراگرد شمالی سکاها **آرخیم پسه** (الهه زیبایی و ماه) و **ایفی ژنی** (بانوی نیرومند آبها، آرتمیس) نامیده میشده است. احتمالا هیئت سئورومتی آن همان شکل اوستاییش اردویسوراناهیتا بوده است چه **مغان دشت مغان** (مخها= دارندگان شمشیر) در آذربایجان که همان دارندگان زبان اوستایی بوده اند اصل سئورومتی داشته اند. چنانکه از شواهد تاریخی و باستانشناسی بر می آید آیین میترایی از همین جنگجویان **سئورومتی** همجوار روم در بالکان به روم رسیده بود. در اساطیر ایرانی **گیه مرتن** (موجود درخشان= **دایائوس** وداها، **زئوس** یونانیان) و **گاو نخستین** (الهه گاو شکل زمین= پریتهوی وداها) به جای **تارگیتای** (پدر مردم گیتی، **پاپای**) و دختر **نیمه مار و نیمه زن** شکل الهه رود بوریستن (**آپی**، الههٔ آبها و زمین)در اساطیر آریائیان اسکیتی بوده و فرزندان ایشان **مشیه** و **مشیانه** در اصل همان **مثیه** (میثره= ایزد خورشید گردان) و **مثیانه** (الهه ماه گردان، میثیاتس اسلاوها) می باشند. اسکیتان این دو ایزد را **خویتو سورو** (خورشید جنگاور) و **آرخیم پسه** (نگهبان درخشان و زیبا) می نامیده اند. نظر به نام **پریتهوی** وداها به نظر میرسد الهه **پارتی** عیلامیها نیز الهه زمین به شمار میر فته است. از آنجاییکه **پارتیان** الهه اژدهاوشی را بر پرچم ملی خود نقش می نموده اند؛ لذا می توان پارت/پارتی را نام الهه مارشکل زمین در نزد پارتیان به شمار آورد. منابع یونانی نام پارتیانی را که در قرن اول پیش از میلاد به همراه سکائیان دربیکی به سمت هند یورش بردند **پرتو سور** (پهلوان نیرومند) نامیده اند. می دانی الهه زمین آریائیان پارتی (پریتهوه) به شکل مار تجسم شده است. بعید نیست که نام الهه اوستایی **اشی** (راستی) با نام همین الهه مارشکل زمین (اژی) یکی میشده است. چه بی جهت به نظر نمی رسد که در اوستا بخش وندیداد از **مار سرخ** سرزمین اصلی و خاستگاهی آریائیان یعنی **ایریاویج** (آریانا= خراسان/پارت) سخن رفته و ضمناً مردم آنجا و دیگر ولایات آریایی پرستندگان **اشه** محسوب شده است. پیداست نام اشی از سوی دیگر مشابهه ریشه نامهای **ارشک** و **اشک** (یعنی درستکار یا مرد سکایی کناری و تبعیدی=**پارتی** یا دلیر) می باشد. شاخه ای از **پارتیان** از دیرباز در ارمنستان شمال غربی در کنار **هایاساها** (ارمنها= قوم عقاب) می زیسته اند و در منابع هیتی تحت نام **آزی ها** (اژدها نژادان/ماریان) خوانده شده اند. در واقع اشکانیان ارمنستان از همین شاخه بومی پارتیان قفقاز برخاسته بوده اند. در جوار اینها در آغاز عهد هخامنشیان سکایانی میزیسته اند که به نام خدای جنگ محلی **خالیبیان** نامیده شده اند. دلایلی وجود دارد که در میان این سکائیان عنصر نیرومندی از ترکان وجود داشته اند، چه بعدها منابع کهن گرجی از ایشان تحت نام **بون ترکان** (ترکان دلیر و جنگجو) اسم برده اند. در اسطوره اذری **روشن/کوراوغلو** (زاده صخره= میثره) از اسبان **قیر آت** (اسب سیاه) و **دورآت** (اسب روشن) وی یاد شده است که بی تردید اشاره به **ناستیاها** یعنی ایزدان اسب تمثال شب و روز می باشند. مسلم به نظر میرسد سکاها ایزد مهر را نظیر

کاسیان (ملت جام خورشید) بیشتر تحت نام **سکا** (ساخ) می نامیده اند که هم به معنی بزکوهی و گوزن (سمبل مرکب خورشید) و نیز به معنی دوست (= ایزد خورشید مهر) است. جالب است ایزد خورشید یک چشم ژرمنها **اودن** (خوشی= مثیه) با الهه ای **جام می داری** به نام **ساگا** و دو **کلاغ** سیاه پرهوش و اسبی براق و اسمان پیمایی همراه شده است که یادآور **میثره** (ساخ= ایزد خورشید) و **میثرا** (ساخا= ایزد ماه) و اسب خورشیدی ایزد مهر می باشند. به نظر می رسد در اسطوره گرجی امیران از **کوروشا** (سگبالدار در بند جاودانه گرفتار امده همراه امیران) بیش از آنکه بردیه یا کمبوجیه سوم (ارتاوازد ارامنه) فرزند **کورش سوم** (آرتاشس) مراد باشد **نرگال سگ تمثال** بابلی یعنی ایزد ویرانگری و خورشید **جهان زیرین پارسیان (جمشید؛** خدای قبیله ای و سر سبزی پارسیان، ارت، اشا) منظور گردیده است.

در اینجا مطالبی را به اختصار از مقاله جان اندرو بویل تحت عنوان صخرهٔ **کلاغ (یا زاغ):** یک غار مهری در فولکلور ارمنی کتاب دین مهر در جهان باستان که مجموعه گزارشهای دومین کنگره بین المللی مهر شناسی، به ترجمه مرتضی ثاقب فر است، بیان می کنیم که حاوی نکات بدیعی است . بعد از بیان قسمتهای اساسی این مقاله شرح و توضیح مطالب مربوط بدان را در پایان ضمیمه می نماییم:

" این که میثره (میتره، مهر) در ارمنستان پیش از پذیرش مسیحیت مورد پرستش قرار داشته، واقعیتی کاملاً تأیید شده است. ارمنیان کافر دستگاه ایزدان ایرانی را دربست پذیرفته بودند و پرستشگاهی در باگایاریچ، واقع در ارمنستان بالا (پکریچ امروزی در ایالت ارزروم ترکیه) به مهر اختصاص داشت که در حدود ۳۰۰ میلادی توسط تیرداد سوم و گرگوری روشنگر ویران شد. این نکته که خاطره ای از این خدایان کفار تا امروز در میان ارمنیان باقی مانده است نخستین بار توسط ماردیروس آنانیکیان مطرح شد. او در کتاب خود به نام اسطوره های ارمنی، در بخشی که به مهر مربوط میشود، می نویسد:

در منطقه ساسون (تارائونتیس قدیم) یک پهلوان افسانه ای به نام مهر وجود دارد که در بارهٔ او قصه های عامیانه فراوانی می گویند که حتی در افسانه های مربوط به آخرت شناسی نیز وارد شده است. می گویند او هنوز با اسب خود در غاری به نام زیمپ زیمپس دربند است که ممکن است در شب معراج مسیح (علی القاعده خود مثیه/میثره) وارد شده باشد. او در آنجا چرخ تقدیر را تغییر می دهد و سپس در پایان جهان ، روز قیامت ظهور خواهد کرد.

اشاره آنانیکیان در اینجا در این جا به قسمتی از یک حماسهٔ مردمی مشهور به دیوید ساسونی یا بی باکهای ساسونی است. م.دیکران- چیتونی، فولکلورشناس ارمنی، در کنگرهٔ بین المللی یازدهم خاورشناسی که در ۱۹۴۸ در پاریش برگزار شد، فشرده ای از برداشت خود از این حماسه را بیان کرد که مبتنی بر چهار حکایت مختلف که از منطقه وان- اسپارکرت گردآوره بود. در سخنرانی فشردهٔ او، داستان **مهرجوان** چنین بیان شده است:

مهر جوان (نظیر واریانت گرجیش امیران) به صورت پهلوانی غول پیکر به دنیا می آید. از تمام دشمنان پدر نامدارش انتقام میگیرد. اما بی آنکه پدر را بشناسد، با او می جنگد و با این کار به نفرین پدر دچار میشود. زن عموی جوانش، که عاشق او شده و او امتناع کرده است، او را به نا درستی به عمل نامشروع متهم می سازد. مهر چاره ای جز این نمی بیند که بر سر قبر پدر و مادرش برود و از ایشان بخشایش بخواهد و راه نجات را بپرسد. پدر و مادرش با دیدن او زنده میشوند و راه **وان** را که در آنجا غاری در درون صخره ای سخت تراشیده شده است، به او نشان می دهند. مهر به آنجا می رود و با کره اسب خود کورکیک جلالین (کره اسب درخشان) که **کلاغ سیاهی** آن را هدایت می کند، وارد **غارسنگی** میشود. آنگاه تخته سنگ به هم می آید و مهر و اسبش (نظیر امیران و سگ بالدارش کوروشای در بند زنجیر گرفتار آمده در چرخی ابدی در حضور کلاغ حافظ بند) در درون غار زندانی میشوند. هر سال در شب معراج درهای آسمان گشوده میشوند تا مائده ای الهی بر زمین فرو افتد؛ مهر از غار بیرون می آید و بخشی از خوراک ایزدی را بر میدارد و به درون غار باز می گردد، در غار بسته میشود؛ مهر آن خوراک را می خورد که برای تمام سال او کافی است. مهر هنوز در داخل غارسنگی وان توسپه است. شبانه روز دو شمع در دو سوی او می سوزد. چهری فلگ که چرخ کیهان است در برابر چشمان او قرار دارد. وقتی این چرخ از حرکت بیایستد، مهر سوار بر اسب از گور سنگی خود خارج خواهد شد، و آن گاه جهان قدیم به پایان می رسد و سلطنت مهر، که به معنای فرمانروایی عدالت برای همگان است، آغاز میشود....

تفصیل داستان بر سر قبر والدین رفتن مهر از این قرار است. مهر تبعید شده، با رسیدن بر سرگور پدر به خواب رفت و رؤیایی دید که صدایی به او می گوید: مهر، مهر، ای مهر. پدرت داود (=عزیز، در اصل دایائوس) تو را نفرین کرده، تو مرگ را نخواهی دید و وارثی نخواهی داشت. تا صخره کلاغ سیاه برو و درون شو و تا روز رستاخیز در آنجا بمان. او بیدار میشود و خود را بر روی گور پدر می اندازد و خطاب به پدر می گوید: پدر بر خیز؛ پدر بر خیز؛ از خواب

شیرینت بر خیز، آنان امروز مرا از سرای ساسون (=تختگاه خورشید، تخت جمشید) بیرون کرده اند. آنان درهای آن جا را به روی من بسته اند.... امروز برف آمده، و پای پسرت مهر یخ زده است... آنان امروز مرا از سرای ساسون محروم کرده اند. بیرون بیا و **مصر** (سرزمین میثره/مهر) را به من بده. تا آن جا بروم و ساکن. من یتیمی سرگردانم، از دری به در دیگر آواره ام. پدرش از درون گور پاسخ میدهد. پسرم، چه کار می توانم بکنم؛ پسرم از دست من چه بر می آید؟ قدرت بازویم رفته است، موی ریشم ریخته است. رنگ رخسارم پریده است. نور چشمانم گریخته است. مار و کژدم در من لانه کرده اند. پسرم، مصر به ملک مصر تعلق دارد. به صخره کلاغ برو، به صخره کلاغ برو! نان تو پخته و خوراک تو آماده شده. پسرم، از روزی که تو به دنیا آمدی صخره کلاغ در سر تو نوشته شده است. به صخره کلاغ در تپه توسپان برو. برو ای قابیل بی مرگ، پهلوی من هنوز درد می کند. من تو را نفرین کردم؛ در آنجا مرگی در روی زمین برایت وجود ندارد. برو در دشت **وان** (=درخشان) وارد غار سنگی شو. اما مهر که قصد نداشت وارد غار سنگی شود، و پدرش نیز دیگر به لابه های او پاسخ نداد، به سوی گور مادر رفت. بر خیز مادر، برخیز، از خواب شیرینت برخیز. منم پسرت، که از سینه ات شیر خورده ام. هفت ماه بر روی قلب مهربانت از من پرستاری کردی. سراسر جهان را بارها گشتم و مردمان بسیار را دیدم. اما در این جهان کسی را به شیرینی مادرم ندیدم. بیرون بیا **ری** (تهران) را به من بده. من آنجا را از آن خود خواهم کرد. امروز آنان مرا از سرای ساسون محروم کرده اند؛ من در به در سر گردانم؛ من یتیمی تنهایم. بگو مادر، به من بگو چه کنم؟ مادرش پاسخ میدهد: پسرم من چه می توانم بکنم؟ از دست من چه کاری ساخته است؟ موهای سرم ریخته، رنگ از رخسارم گریخته. نور از دیدگانم رفته، ظرافت دستهایم ناپدید شده. **مارها** و کژدم ها در من لانه کرده اند. پسرم ری(تهران) مال شاه ایران است. صخره **کلاغ** در سرنوشت توست. به صخره کلاغ برو، به صخره کلاغ برو. جای تو ویران شده، لباسهایت پاره شده. به اندازه کافی در جهان آواره بوده ای. پس تا وقتی که پای اسب تو در زمین خشک فرو نرفته آزادی که در جهان بگردی. اما هنگامی که پای اسبت به زمین خشک رسید. باید در غار سنگی اقامت کنی. دیگر جایی در روی زمین برایت وجود ندارد. به غارسنگی وان در تپه توسپان برو. مهر دوباره با مادرش سخن میگوید و مادر باز همان پاسخها را می دهد. سر انجام سوار اسبش کولت جلالین (اسب درخشان آسمانی) میشود و از **ساسون** (تختگاه خورشید) رهسپار یافتن غار سنگی میگردد. شاهزاده ای در استان پاس در کمین او نشسته است و اسب مهر را با کمند میگیرد، اما مهر با ضربه شمشیری اسب را رها میکند و به سواری ادامه میدهد. اکنون با کمال نومیدی، خود خداوند را مورد خطاب قرار میدهد و می گوید: " ای خدا، یا به جنگ مهر بیا، یا روحش را از این جهان ببر." خداوند هفت فرشتهً سوار فرستاد؛ آنان برای پیکار با مهر از اسبهایشان فرود آمدند. از ظهر تا شب، در سراسر روز با هم جنگیدند. اما مهر هر چه بیشتر از شمشیر تابان خود استفاده میکرد، نمی توانست آسیبی به فرشتگان برساند. چون فرشتگان با پرتاب تیرهای بسیار مهر را به ستوه آوردند، مهر به کلی در کار خود در مانده شد. سر را به سوی آسمان بلند کرد و به نیایش پرداخت: "خداوندا نفرین پدرم دامنم را گرفته است. رگ پایین تنه ام پیچ خورده و بیرون زده است. در این جهان وارثی ندارم تا روز واپسین داوری ، مرگ به سراغم نمی آید. خداوندا، به درگاهت التماس میکنم. بر مهر رحمت آوری و در را به روی مهر بگشایی. پس چنین کن و اورا به صخره وان هدایت فرما شاید که روح او تا روز رستاخیز آرام گیرد." آنگاه چشمانش را به سوی زمین برگرداند و دید اسپش وارد دشت **توسپان**(اسب نیرمند) شده است.... سراسر دشت را نگریست- چه دید؟ **کلاغ** سیاهی در هوا قارقار میکرد. تیری به سوی کلاغ افکند و او را زخمی کرد. کلاغ به پرواز آمد و دور شد و مهر با اسبش در پی او تاخت. به تخته سنگ بزرگی رسید که بدان تخته سنگ می گفتند. تخته سنگ همانند غاری دهان گشوده بود. او نگریست و کلاغ را دید که وارد غار شد. مهر اسبش را روی زمین به عقب چرخاند. وقتی چرخید، پاهای اسبش بر روی زمین نماندند، بلکه تا زانو در زمین فرو رفتند.

سر انجام، مهر اسبش را سوی غار به عقب کشید و در برابر غار ایستاد و به گریستن پرداخت. به فرمان خداوند تخته سنگ از هم باز شد و مهر با اسبش به درون رفت....وقتی وارد شد، از اسب فرود آمد و آن را بست. در غار بسته شد و مهر و اسبش در درون ماندند. صدایی از بالای سنگ گفت: ای مهر، تا وقتی که دانهً جو به درشتی لمبر آدمی شودف تو و اسبت در غار خواهید ماند. تا وقتی زمین چنان سخت و استوار شود که به تواند پاهای اسب تو را تاب بیاورد. هنگامی که چنین روزی برسد، مهر و اسبش دوباره از غار بیرون خواهند آمد. مهر سرتاسر گیتی را در خواهد نوردید. همه جا را ویران خواهد کرد و آنگاه خواهد مرد."

سالی یکبار، در نیمه شب عید معراج **مسیح (مسیه، مه دی**= داور بزرگوار لقب میثه/میثره) تخته سنگ معجزه آسا باز میشود و مهر و اسبش بیرون می آیند، اما زمین نرم تر از آن است که بتواند وزن آنان را تحمل کند و او دوباره به درون سنگ بر میگردد و در غار به رویش بسته میشود. در دو ساعتی که او در بیرون غار سپری می کند، خوراک ایزدی از

آسمان فرو می افتد و مهر و اسبش آن قدر از آن می خورند که سیر شده و تا یکسال گرسنه نگردند. هر کس در آن شب بیدار بماند و همهٔ این چیزها را ببیند، آرزوی قلبی اش کسب این موهبتهای آسمانی است. در غار مهر پیشاپیش گشوده است و هر کس جرئت وارد شدن به غار را داشته باشد می تواند هر قدر بخواهد طلا بردارد و بیرون آید. در آنجا انبوه طلا و نقره بر هم انباشته شده اند. چه بسیار مردمانی که کوشیده و آنها را بدست آورده اند! اما حرص و آز آنان را واداشته که بگویند: بگذار بیشتر بر داریم. اما دیگر خیلی دیر شده بوده است. در به روی انان بسته شده و آنان در غار محبوس مانده اند. مهر و اسبش تا امروز هنوز سالم و سر حالند (ما خود ندیده ایم، از دیگران شنیده ایم) شب و روز در هر سوی ایشان **شمعی** می سوزد. تا امروز مهر در کنار اسبش نشسته است. او چنان غول پیکری است که هنگام دم پهنای سینه اش به هفت ارش (بیش از سه متر) میرسد. میگویند موهای تنش چنان رشد کرده که سرتاسر بدنش را پوشانده است. در جلو اسبش همیشه یونجه تازه ریخته شده است. این یونجه ها در زمستان و تابستان همیشه سبز و تازه اند...

یک روز **یکشنبه سرخ** که سومین یکشنبه پس از **عید پاک** (تقریبا همان عید نوروز بابلی/ایرانی، جشن منسوب فروهرها) است، مردی به دخترش گفت که **شمعی** به کلیسا ببرد و آن را با آتش مقدس محراب (مهراب) روشن کند. دختر با مشاهدهٔ دود شمع هایی که از درون غار سنگی بیرون می زد، با خود اندیشید جایی که شمع میسوزد باید قاعدتاً کلیسا باشد. پس به درون غار رفت و در غار در پشت او بسته شد. آنگاه چشمش به مهر و اسب او افتاد که داشتند از مائده ای که از آسمان افتاده بود، می خوردند؛ دختر نیز با آنان مشغول خوردن شد و هر سه سیر شدند. یکسال گذشت تا احساس گرسنگی کردند. آنگاه در غار باز شد و دختر شمع روشن را بر داشت و به خانه باز گشت. پدرش پرسید : دختر یکسال گذشت، کجا بودی؟ دختر پاسخ داد که منظورت چیست؟ من که همین آلان رفتم، شمعی روشن کردم، نایستادم و فوراً بر گشتم. پدرش پرسید: آنجایی که تو رفتی چه کسی بود؟ - مرد خیلی گنده ای با اسبش. دم در چه دیدی؟ - یک درخت گردوی بزرگ، چیز دیگری نبود. "عجب آنجا چه خوردی؟" دختر گفت چیزی مثل یک قرص نان، نذری که از آسمان افتاده بود. من از آن خوردم، مرد و اسبش نیز، بعد دیدیم دیگر گرسنه نیستیم.

جان آندره بویل بعد از این قسمت داستان ملاقات مهر با چوپانی را می آورد که نظیر اسطوره آذری **کواوغلو** در آن چوپان ضمن صحبت خبر از پدید آمدن تفنگ سلاح جدید می دهد. این اسطوره با مراقبه و تأمل مهر بر **چخری فلک** (چرخ فلک) به پایان می رسد: "**مهر** در آنجا در درون غار سنگی شهر و دریاچه وان است. آنجا را درگاه مهر نیز میگویند. با خط میخی بر در سنگی غار چیزی حک شده است. **چرخ فلک** در درون این غار در حال چرخش است. آن نشانه ای است از خورشید که اوج میگیرد و روز و شب می چرخد که مانند اسبی چموش بالا و پایین میپرد. این چرخ گردنده کره خاکی است و مهر همیشه به تماشای آن مشغول است. اگر روزی این چرخ بایستد و دیگر نچرخد، آنگاه درگاه مهر باز خواهد شد. در آن روز مهر آزاد خواهد شد و بیرون خواهد آمد و گیتی را ویران خواهد کرد. اما چه روزی ما این خواهیم دید؟ وقتی که دنیا به اخر رسیده باشد."

چنانکه از اساطیر ارمنی فوق پیداست که **منجی** موعود و جاودانی درون غار یا چاه کنار دریاچه از مهرپرستی به زرتشتیان و شیعیان و مسیحیان رسیده است. لابد گردی **هندوانهٔ شب یلدا** و به تشابهه **چرخ فلک** همین اسطورهای مهر است و **قاچ** و **قاچ کردن** آن **تقسیم سال به فصول و ماه ها** است که در شب **یلدا** اتفاق می افتد. بر این اساس معنی لفظی نام **یلدا در اساس ایرانیش** به معنی **تقسیم سال و سده (به معنی ۳۰بعلاوه۱۰)** است و از کلمهٔ اوستایی **یاردا** یعنی **تقسیم سال** اخذ شده است. چه حرف اوستایی **ر** غالباً در پهلوی به حرف **ل** تبدیل میشده است. در زبان اوستایی و پارسی باستان حرف ل وجود نداشته است و حرف "ل" زبانهای دیگر را "ر" تلفظ می نموده اند. مهعهذا ملل سامی **یلدا** را در زبان خویش به معنی **تولد** گرفته و آن را به معنی **میلاد ایزد خورشید** (مسیح، مشیه، مثیه/میثره) یا همان **خورشید شکست ناپذیر** گرفته اند که مناسبت تامی با طولانی شب سال **یلدا** و کوتاهترین روز متعاقب آن (تجسم طفولیت خورشید) داشته است. در اساطیر اسلاو نیز نظیر **مهر** به خواب رفته، ایزد خورشید تحت نام **ایوان خواب آلود** با اسب آسمان پیمای خورشیدی وی همراه است. همانطوری که شب یلدا به ایزد خورشید آریائیان تعلق داشته است **جشن نوروز** (زگموگ بابلی) نیز در اساس به بومیان کهن فلات ایران و بین النهرین اختصاص داشته و به ایزد خورشید و جنگ بین النهرینی ها یعنی **مردوک/ آشور** منتسب بوده است که ایرانیان نام ایشان را با **جمشید** (جام خورشیدی درخشان= کاسی) جایگزین نموده و بنیاد جشن نوروز را به وی نسبت داده اند. راجع به **چرخ خورشیدی** میترایی که در آثار میتانیان میثره پرست هم دیده میشود گفتنی است. مطابق گفته ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه پادشاهان ایران در جشن **مهرگان** تاجی به شکل **خورشید** که بر آن دایره ای مثل **چرخ** نصب بود بر سر میگذاشتند. نزد ملل سامی واسلامی عید متعلق به **مهر گاوکش و بانی چشمه و منسوب به صخره** به صورت منحصر به فرد آن تحت نام **عید قربان** محفوظ مانده است

که در آن به جای **هندوانه** شب یلدا **گاو** یا گوسفندی را قربانی نموده و گوشت آن را **تقسیم** می نمایند . نام **اسماعیل** (یعنی خدای شنوا) فرزند **هاجر** (=صخره، **آگدیس تیس** فریقیها) که **عید قربان** و **پیدایی چشمه** سنگی به وی به اختصاص دارد همان ایزد **مهر** است که در اوستا ملقب به دارنده **هزارگوش** (یعنی بسیار شنوا) است.



مهر با کره‌ی جهان در دست راستش در جنگل سرو می‌تازد از نقشی در نوینهایم، آلمان
Ibid., fig. 27

مهر سوار اسب با تیر و کمان، از نقشی در اوستر بورکن، آلمان
Vermaseren, *Mithras*, fig. 26

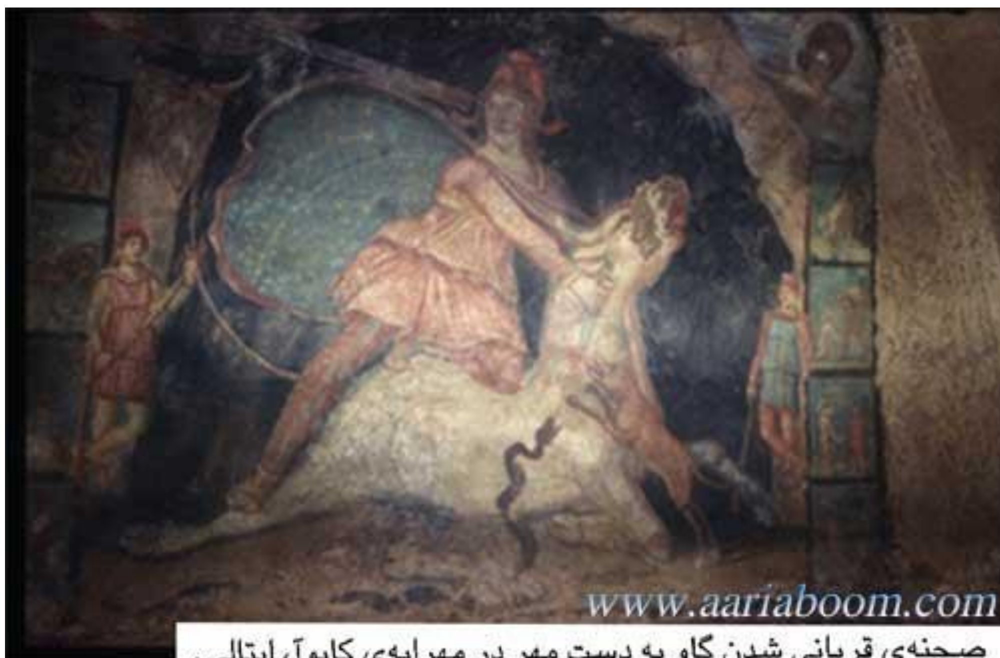
پیداست توضیحات زیر تصاویر اشتباهی به جای یکدیگر قرار داده اند.



مهر با تیر وکمان: با تیری که به صخره میخورد آب زندگی روان می‌شود، از نقشی در بزیگهایم، آلمان

Vermaseren, *Mithras*, fig. 25

این تصویر بیانگر تعلق اصل القاب **مسیح** (مسح کننده) و **یحیی معمدان** (جاودانی غسل تعمید دهنده) فرزند **زکریا** (ساگاریا= منطقه صخره ای) به **میثره (میثه، موسی)** است چه سوای این سند، مطابق گفته ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه هم، **بیژن** (ویون =بسیار درخشان، میثره) **کیخسرو** را در چشمه ای غسل تعمید می دهد.



صحنه‌ی قربانی شدن گاو به دست مهر در مهرابه‌ی کاپوآ، ایتالی.
M. J. Vermaseren, *Mithriaca I, The Mithraeum at S. Maria Capua Vetere*, Leiden 1971, pl. III:reproduced in Toynbee, *op. cit.*, p. 252

بگماز (شام خداوند) با نوشابه و نوشخواره، از نقشی در هدرنهایم، آلمان
Vermaseren, *Mithras*, fig. 35



آیا مراد از جسم کروی دست برخی از تصاویر ایزد بزرگ آریائیان کهن، مهر انار است یا هندوانه؟

ترانه گنوسی مروارید خبر از سفر شاهزاده ای از اشکانیان میثره/مهرپرست می دهد که برای کسب **مروارید** درشت و درخشان و گرانبها به سوی **مصر** (سرزمین ایزد خورشید میثره) عازم میگردد. ظاهراً در باب اینکه خود کلمه **اشک** یا **ارشک** از لقب **ارشن** (دلیر) یا **رشن** (عادل) یعنی عنوان خاندان پادشاهی پارتی **اشکانی** مناسبتی با ایزد خورشید و عهد و پیمان اشکانیان یعنی **میثره** دارد یا نه سندی موجود نیست. ولی در این باب کلمات فارسی **ارز** (نام اصیل ایرانی برای انار= نورانی) و **ارزش** هردو از ریشه **ارج** و یادآور میوه ایزد خورشید میثره می باشند بسیار قابل توجه است که علی القاعده می تواند ریشه نام اشک یا ارشک به شمار آید. این امر هم که امپراتوری اشکانیان **آریانا** (سرزمین نیک نژادان) خوانده شده، گواه صادقی بر درستی این نظر است. لذا ما در اینجا باید کنجکاو این باشیم که این **جسم کروی** در برخی از تصاویر در دست ایزد خورشید مهر دیده میشود، چه چیزی مراد بوده است. اگر هم خود **خورشید** منظورباشد (همچنانکه از ترانه گنوسی مروارید بر می آید)، تصاویر مهر سمبل زمینی خورشید را جسمی کروی نسبتاً کوچک و بدون فروغ و اشعه نوری نشان میدهند که سنتهای موجود شب **یلدای** حالیه آن را بیش از آنکه **انار** (**ارز**) بنمایند، **هندوانه** (تربوزه= میوه کروی آبدار) نمایان میسازند. ولی بعید به نظر میرسد که جای تمثیل عامیانه هندوانه بعداً به زیر بغل حمل شده؛ در گذشته های دور جای سنتیش دست ایزد مهر بوده باشد؛ چه اندازه ای که میوه گرمسیری مقدس **انار** (به عربی یعنی میوه نورانی) یا **ارز** (به فارسی یعنی میوه باارزش و مقدس) دارد، برای حمل در کف دست مناسبتر می نماید. می دانیم که **انار** در قرآن و سنن اوستایی از میوه های بهشتی به شمار آمده است. به هر حال شب **یلدا** (به اوستایی یاردا یعنی تقسیم سال که **قاچ قاچ** کردن هندوانه یلدا معرف آن است)، **چله** (شب چهلم زمستان)، **سده** (سی + ده یا سردترین روز سال به سومری) نامهای مختلف این جشن کهن ایرانی بوده است که تحت نام **سده** به هوشنگ شاه پیشدادی (متی وزه از پادشاهان مهر پرست آریائیان میتانی نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد در شمال بین النهرین) منسوب گردیده است.

سلامتی در شب انار و هندوانه

ارایه کننده: سحر میرشاهی | در تاریخ : December ۲۲, ۲۰۰۶

"...هر يك از خوراكی‌های شب یلدا، خواص درمانی و طبیعی مخصوص دارند، چنانچه جعفر شهری در کتاب «طهران قدیم» در رابطه با خواص مواد غذایی که در این شب خورده می‌شود، آورده است: «مردم معتقد بودند با خوردنی‌های سفره شب یلدا، مثل خوراكی‌های پای سفره هفت‌سین طبیعت گرم خود را می‌توانند سرد کنند و طبیعت سرد خود را گرم کنند. به این صورت که اگر از گرمی مزاج رنج می‌برند، هندوانه و انار و اگر از سردی ناراحت می‌شوند، توت و کشمش و خرما و مثل آن بخورند».

البته در علم چیزی به نام سردی و گرمی تایید نشده است اما فواید خوراكی‌های شب یلدا به قدری زیاد است که خوردن هر يك، خواص درمانی خاص خود را دارد. در واقع این میوه‌ها و خوراكی‌ها هر يك بار معنایی نمادین با خود دارد. هندوانه که قاچ‌های مدور می‌خورد، چون **خورشید**، یادآور گرمای تابستان و فرونشاندن عطش است یا **انار**، صندوقچه دانه‌های **مروارید سرخ**، نماد زایش و سلامتی است.

هندوانه‌های به شرط چاقو

در سراسر ایران، جایی را نمی‌یابید که خوردن هندوانه در شب یلدا، جزء آداب و رسوم آن نباشد زیرا عده‌ای اعتقاد دارند که اگر مقداری هندوانه در شب چله بخورند، در سراسر چله بزرگ و كوچك، یعنی زمستانی که در پیش دارند، سرما و بیماری بر آنها غلبه نخواهد کرد.

در حقیقت مصرف هندوانه، به دلیل سرشاربودن از انواع ویتامین‌ها و املاح معدنی، نیاز بدن به این مواد مغذی را تامین کرده و مایعات هدررفته را جبران می‌کند. وجود مقادیر بالایی از آنتی‌اکسیدان‌های مختلف در این میوه، آن را ارزشمند ساخته است.

ویتامین‌های «آ» و «ث» و «لیکوپن» از مهمترین ضداکسیدکننده‌های هندوانه به شمار می‌آیند. این ترکیبات با غیرفعال‌کردن رادیکال‌های آزاد از اکسیداسیون کلسترول و تنگ‌شدن دیواره عروق و در نهایت از بروز بیماری‌های قلبی و سکته جلوگیری می‌کنند.به علاوه مطالعات نشان می‌دهد که مصرف منظم این میوه، از بروز حملات آسم، سرطان کولون و حتی آرتروز می‌کاهد؛ حتی هندوانه را درمان بیماریهای کلیه، نقرس و بواسیر هم می‌دانند.

تخم هندوانه نیز حاوی ۳۰درصد روغن است که از نظر خواص شیمیایی مانند بادام است و مغز تخم هندوانه هم انگل‌های روده و معده را از بین می‌برد. در نسخ قدیمی به خواص پوست سفید داخل آن اشاره شده است که برای زخم گلو و دهان بسیار مفید است.
هندوانه از دیدگاه طب قدیم سرد و تر است و در گذشته از آن به عنوان تب‌بر نیز استفاده می‌کرده‌اند. این میوه عطش را کم می‌کند و پوست را مرطوب نگه می‌دارد. از نظر کالریکی، میوه مناسبی در رژیم غذایی کاهش وزن به شمار می‌آید.
جالب است بدانید مردم تالش به جز خوردن هندوانه در شب یلدا، با پوست آن فال هم می‌گیرند. برای این کار پوست هندوانه‌های شب یلدا را می‌برند، آن را چهار قسمت کرده، چهار تکه را در دست گرفته و نیت می‌کنند. پس از آن پوسته‌ها را از جلو به پشت سر می‌اندازند.
طبق رسم تالشی‌ها، اگر دو قطعه سبز و دو قطعه سفید بیفتد، خوب است. یك قطعه سبز و سه قطعه سفید، باطل است و هر چهار قطعه سبز یعنی این‌که «شما خیلی خوش‌شانس‌اید».
ترش یا شیرین
بسیاری از مردم معتقدند که انار، درمان‌کننده بسیاری از بیماری‌ها و دردهاست. این اعتقاد درستی است، چرا که انار، بسیاری از بیماری‌ها را درمان می‌کند.نکته جالب این‌که خواص درمانی و حیاتی در انار شیرین به مراتب بیشتر و کامل‌تر است زیرا انار شیرین، اناری است که کاملاً رسیده و ترکیبات شیمیایی آن، کامل شده است و به شکل طبیعی به تکامل مواد مغذی موجود رسیده است.
در انار ترش که مواد قندی آن کمتر است، مواد اسیدی مانند اسید مالیك و اسیدسیتریك وجود دارد که در بعضی از افراد ایجاد ناراحتی خواهد کرد.انار برای سلامتی پوست بسیار مفید است و نکته بسیار مهم این است که با مصرف انار، سموم بدن دفع می‌شود.
پاکسازی سموم از بدن، در ایجاد شادمانی و نشاط در افراد بسیار تاثیرگذار است و کبد که وظیفه پاکسازی سموم از بدن را دارد با مصرف انار تقویت می‌شود.مصرف انار باعث رفع لك‌های پوستی می‌شود و برای رفع خستگی و آرامش اعصاب بسیار کارآمد است.
انار در حقیقت یك میوه نیست، بلکه یك پزشك و درمان‌کننده بیماری‌های کبد، مسمومیت‌های خون، خستگی جسمی و عصبی و بالاخره رفع کننده بیماری‌های عفونی و انگل‌های دستگاه گوارش است.
در شیراز و بخش‌های جنوبی کشور، رسم است که انار شب یلدا را با گلپر می‌خورند، گلپر علاوه بر خواص بی‌شمار باعث افزایش قوای بدنی می‌شود و ترکیب انار و گلپر از سرماخوردگی پیشگیری می‌کند.

آیا خانه کعبه را آریائیان باستان بنا نموده اند؟

دو تن از محققین ایرانی معاصر **حسن عباسی** (سیاوش اوستا) و **رضا مرادی غیاث آبادی** هردو بر این باورند که در عمارت خانه و یا بازسازی اساسی **کعبه** ایرانیان عهد باستان نقش اساسی داشته اند. گرچه اغراق آمیز و بعید به نظر میرسد؛ چون عربستان بیشتر در **تیر رس بابلیها و یهود** بوده است تا ایرانیان، گرچه خود ایرانیان پیش از اسلام خصوصاً **مانویان-مهرپرستان قریش** و **زرتشتیان بنی تمیم** بر این مناطق مسلط و یا تأثیر گذار بوده اند. ایشان برداشت متفاوتی از جنبه دینی پرستشگاه کعبه دارند. حسن عباسی در قیاس **خانه کعبه** با **کعبه زرتشت** (آتشکده ابراهیم) در نقش رستم، **خانه کعبه** را همان خانه **کیوان** (ستاره زحل/پیر فلک =زروان) میداند ولی به خطا اصل آنرا صرفاً یک **آتشکده** تصور می کند. ولی غیاث آبادی آنجا **خانه خورشیدی** و متعلق به ایزد خورشید **مهر** معرفی می نماید. نگارنده نظر سومی در این باب دارد که با نظر غیاث آبادی همانندیهای دارد: قبلاً بر این باور بودم همانطوری که **کورش** (فریدون= کشورگشا، ابراهیم) دستور باز سازی معبد اورشلیم را صادر نموده، چنین خدمتی را -در مقابل ۲۰۰ خروار کندر خراج آزادانه اعراب برای هخامنشیان- برای ایشان هم انجام داده است ولی سندی بر این امر وجود ندارد. در واقع معابد مکعبی کعبه زرتشت (کعبه اهورامزدا) و کعبه مکه (خانه هبل= ائا بل) به تقلید از معابد بابلی ائا خدای خرد و زمین و آبهای ژرف ایجاد شده اند. در صورت اساس ایرانی ساخت کعبه از آنجایی که کورش خود **مهر/ مردوک پرست** بوده است لذا نتیجه این میشد که مرمت خانه کعبه بدست رعایای ایرانی و یا بابلی کورش از برای ایزد خورشید **شمس** (معادل مهر/مردوک) یا **اللات** ساخته شده باشد. اما **بت کعبه** به نام **هُبل** (**ائا** بل،ایزد خرد و تجارت، بخت و تقدیر، در مقام پدر **مردوک/ضحاک ماردوش/مهر**) خوانده است که با نام ایزد و الهه خورشید خود اعراب یعنی **شمس** یا الهه خورشید **اللات** متفاوت بوده و نشانگر تبار خارجی آن است. نظر **حسن عباسی (متخلص به سیاوش اوستا)** در این باب در مورد آتشکده بودن کعبه نارسایی و اشکال اساسی دارد. چه همانطوریکه می دانیم **مردوک** به عنوان گوساله رب النوع خورشید با **مهر** آریائیان (میثره، میثه) و **آشّور** (خدای ملی آشوریان) مطابقت پیدا می کند. آشوری ها **خدای دانش** را **نین ایگی آزاک** می نامیده اند و **نین** نزد خود کلدانیان **ایزد زحل** (پیر فلک، کیوان، زروان/وارونا) محسوب میشد ولی خدای دانای **تقدیر بابلی های همجوار عربستان** خود **نابو- نینورتا (اسماعیل)** بوده است. **منات** (الهه **قربانی، ماه** و **تقدیر، هاجر**) را می توان همزاد مؤنث **منا** (قربانی، اسماعیل) بشمار آورد که برایش مراسم قربانی به جای آورده میشود. جالب است که کرتیر در کتیبه خود در **کعبه زرتشت،** این بنا را خانهٔ بنیادین نامیده است. کتاب پهلوی دینکرد آنجا را **دژ نبشت** (دژ نوشته های دینی) نامیده است یعنی به مثابه خانه کعبه بوده که شعرای عرب اشعار خود را به دیوار آن می آویخته اند. جالب است اگر نام بت صاحب خانه کعبه یعنی **هُبل** را مرکب از **حُب** و **بعل (اِل)** یعنی خدای مهر و دوستی بگیریم آن وقت با خود **ایزد مهر(مالک السلام** یزیدیان، **الله الرحمن و الرحیم)** خانه کعبه روبرو میگردیم. این موضوع با اسطوره **هابیل** (در مقام تموز/ قابل تطابق با هُبل و ایزدمهر) و **قابیل (مردوک/گیبیل/ قائن** =ایزد آتش آهنگری به زنجیر جاودانه کشنده برادر) و **کلاغ** آیینی میترایی آن قویاً مستدل میگردد. **بت هُبل** از عقیق سرخ و به شکل انسان تراشیده شده بود. ایرانشناس بزرگ دانمارکی آرتور کریستن سن در رابطه با نام درنگیانا/زرنج (زنگبار)، عربستان را در حد یک فرضیه جزء متصرفات اشکانیان میثره گمان می کند.

در منابع کهن اعراب و یهود اشاره ای به عمارت کعبه توسط **ذوالقرنین** یا **سلمان فارسی اساطیری کهن** و یا **سلیمان** اعراب که جملگی القاب کورش سوم بوه اند، نشده است. گرچه از چاهی قدیمی به نام **سلمان** در سمت مکه سخن رفته است. اما روایات پهلوی **پشوتن** (=تن به سزا ارزانی) یا همان **جاماسپ** (مغکش) یعنی **داریوش اول** (=هوشمند) را در رابطه با **خانهٔ کعبه** قرار داده و او را **ویرانگر این بتکده** در روز رستاخیز **سوشیانت** معرفی می نمایند. مسلم به نظر می رسد که در این گفته حقیقتی تاریخی نهفته است ولی نه آنچنانکه روایات پهلوی متأخر وانمود می کنند. چه **داریوش** در کتیبه بیستون می نویساند که **گائوماتای مغ** (سپنداته/سپیتاک زرتشت/بردیه، داماد و پسر خوانده کورش) **معابد بت پرستی** را ویران نموده بود ولی من امر به **بازسازی** آنها دادم. این نشانگر آن است که از **ابراهیم خلیل الله بت شکن** کسی جز همین **گائوماته بردیه** ویرانگر معابد **بت پرستی** (همان گوتمه بودا/گوتمه مهاویرا) که زمان **کورش** سوم (فرشوشتر= شهریار جوان) در **بلخ** و **شمال هندوستان** حکومت می نموده، مراد نبوده است. پس باید **گائوماته زرتشت** (سپنداته/ اسفندیار/ بردیه/زریادر) را **ویرانگر بتخانه کعبه** و**داریوش اول** (ابراهیم سازنده خانه کعبه؛ اسفندیار جعلی قاتل اسفندیار اصلی و تصاحب کننده و زن و دختر کوچک وی) را **بازسازی کننده عمارت جدید کعبه** به شمار آورد که آن را برای خدایی معادل با معبودش **اهورامزدا** در نزد اعراب یعنی **هبل** (ائا/انکی ایزد بخت و تقدیر و تجارت، گاهی

در مقام همان **مردوک/ مهر/ شیخو-ایمیریای** کاسیان) بنا و باز سازی نموده است. ایزد میتانی **میثه/میثره** (خورشید و عهد وپیمان و تقدیر) در خانهً کعبه خصوصا تحت نام **منا** (=قربانی/**اسماعیل**) پرستش شده و برایش اکنون نیز در مراسم حج؛ توسط حاجیان در پای کوه **منا** مناسک قربانی به جای آورده میشود. جالب است که از سوی دیگر نام **سرزمین کهن میتانیان** در نواحی سمت جنوب دریاچه اورمیه در نزد آشوریان **ماننا** و **مهرانو** نامیده شده اند که هردو به زبانهای کهن ایرانی به معنی **سرزمین "ایزد مهر"(میثره/میثه)** است که خود میتانیها نیز نام خودشان را از همین ایزد قبیله ای شان گرفته بودند. همین سرزمین در اوستا **ائیرینه وئجه/ایرانویج** یعنی **ایران اصلی** نام گرفته است.

آتشکده ابراهیم یا **کعبه زرتشت** نیز که شباهت فراوانی به کعبه مکه دارد در ارتباط با **میثره (مهر)** یا **اهورامزدا** از عهد کورش به بعد و به احتمال زیاد در عهد خود داریوش اول بنا شده است. در واقع قبیله بزرگ عرب **بنی تمیم** که زرتشتی به شمار میرفتند در واقع پرستنده آئین مهر پرستی تا زرتشتیگری نوع رسمی دربار ساسانی چه این به وضوح از گفتار و تعالیم **ابوعبدالله سلام** (قاضی شریح پدر، سلمان فارسی) و پسرش **عبدالله سلام** (**عبدالله بن "سبا= شراب"** (مؤسس شیعه گری) پیداست که ضمن حمایت علی ابن ابی طالب از تقدیس جشن مهرگان و شراب سخن رانده اند. می دانیم **معابد میترایی** دوره هخامنشی به شکل **مکعب** (کعبه ای شکل) بوده اند و **معابد میترایی** دوره اشکانی از نوع **چارتاقی**. اسطوره **هاجر** و **حجرالاسود** و **اسماعیل** (خدای شنوا) پسر **هاجر** (صخره) و **ابراهیم** (خدای زمینیانف شاهنشاه) به وضوح به ارتباط **خانه کعبه** با منشأ **مهر پرستانه** آن اشاره می نماید چه **اسماعیل** (=خدای شنوا) ی خانهً کعبه همان **مهر** (= الله بی فرزند و الرحمان و الرحیم، **مثیه/مشیه**) فرزند **صخره** (الهه زمین) و **گیه مرتن** (پدر مردم جهان) دارنده لقب اوستایی **هزارگوش** (یعنی بسیار شنوا) است. معنی مادی و میتانی **کرشی** (زاده صخره= **مهر ایزد/اسماعیل/نینورتا** فرزند الهه نین خورساگ= سرزمین صخره ای) که برای نام **قریش** بیشتر مناسب می افتد ما را برآن می دارد که **قریش** را بدین معنی از آریائیان **میتانی** اسب پرور و **مهرپرست** درون اتحادیه **هیکسوسها** (شبانان اسب، پادشاهان شبان) مأخوذ بشماریم؛ هیکسوسهایی که در حدود سال ۱۵۵۰ پیش از میلاد از مصر سفلی رانده شده و در فرار از تعقیب مصریان با اسبان تیزرو شان بدین ناحیه رسیده اند. در ارتباط نام **قریش** (به عربی یعنی مردم **تجارت پیشه**) با **کورش** (به پهلوی یعنی **قوچ وحشی، بزکوهی**) محققین ره به بیراهه برده اند. اما کلمه بابلی **قوروس** (جوان) می توانست بیانگر نام خدای جوان خانهً **کعبه** یعنی **اساف/تموز** یا پسرخواندهً **هبل** (منظور نابو، اسماعیل) باشد. از سوی دیگر کلمه عبری **قرش** به معنی بیگانه و خارجی نام **قریش** را به وضوح با **میتانیان** مهرپرست درون **هیکسوسها** (فرمانروایان بیگانه مصر) مرتبط می سازد؛ هیکسوسهایی که **میتانیان** در رأس رهبری آن قرار داشته اند؛ چه نامهای **موسی عمران** و **اسماعیل** تورات و قرآن در واقع اشاره به **میثه امُری** یعنی ایزد خورشید بی مرگ مهر در درون **اتحادیه قبایل هیکسوس** می باشند که مطابق اساطیر از **صخره زاده شده** و بعداً هم با عصای خداوندیش **چشمه آب افشان** در صخره پدید آورده است. یعنی همان چشمه اساطیری که در روایات اساطیری توراتی و قرآنی به تجلیات عربی و عبری **میثره/مهر** (میثه) یعنی **موسی** و **اسماعیل** نسبت داده شده است. مراسم **سنگ اندازی به سوی شیطان در مناسک حج** از اسطوره بابلی نبرد **نینورتا/نابو/اسماعیل** با **آساگ** (به بابلی یعنی شیطانی که بازو میزند) گرفته شده است که در این نبرد آنها از سنگها به عنوان دشمنان **آساگ** (= به زبانهای ایرانی یعنی ضد سنگ) نام برده شده است. نظر به نام عبری مدینه یعنی **یثرب** (شهر پدرعالی= مسکن ابراهیم/انکی)، معلوم میگردد که **مکه** به عبری به معنی **"شهر پسر به بند کشیده شده"** (=مسکن اسماعیل/ منا) گرفته میشده است. به نظر میرسد فراریان هیکسوسی یهودی و میتانی در کنار هم بعد از فرار از مصر بدین نواحی رسیده و رحل اقامت افکنده اند. **یحیی** (جاودانی) بن **زکریای** (ساگاریا= صخره ای) انجیلها به عنوان حامی و پشتوانهً **عیسی مسیح** (یهودای جلیلی فرزند زیپورایی) در اساس همان ایزد میثرهً زاده صخره منظور است که وی را به عمد با عیسی مسیح تاریخی/اساطیری مربوط ساخته اند.

کعبه زرتشت یا آتشکده ابراهیم در نقش رستم:

هنوز از محققان معروف ایرانشناسی کسی این سؤال را به درستی و وضوح مطرح و حل نکرده است که این معبد که در مقابل دخمه های صلیبی شکل پادشاهان بزرگ هخامنشی بنا شده است، به کدام خدای ایرانی اختصاص داشته است؟ نظر به صلیب خورشیدی و نقش میانجی ایزد خورشید مهر در جهان آخرت و شباهت نسبی این بنا به چارتاقیهای میترایی دوره اشکانی، باید آن را **معبد میترایی** نوع هخامنشی به حساب بیاوریم. ریچارد فرای در میراث باستانی ایران از این مکان تحت عنوان پارسی **آیدانه** (زیارتگاه) یاد کرده و می افزاید که بابلیها و عیلامی ها **پرستشگاه** را **خانه خدا**

میگفته اند. بطلمیوس نام **شهر تجاری مکه** را به صورت **مکورابه** آورده است که می توان آن را **مکان فرشته مقرب** (=جبرئیل/مردوک/مهر) و یا **شهر کاروانها** معنی نمود. مفهوم دومی با معنی لفظی عربی **قریش** یعنی **قبیله کسبه و تجار** همخوانی دارد. ظاهرا نامهای شهر خانهً **کعبه** یعنی **مکه** و **بکه** به ترتیب همچنین معانی **شهر بزرگ مرکزی** و **شهر منسوب به بغ** (مهر/ مردوک پسر هبل=ائا/انکی) را به دست می داده اند. گرچه معنی لفظی عربی و عجمی مشخص **مکه** و **بکه** (بائو-کا سومری) یعنی **جایگاه خدا** است. نام سومری و اکدی **بلوچستان** و سواحل جنوبی خلیج فارس و **مصر** یعنی ماگان نه از همین ریشه بلکه به معنی سرزمین بلم رانان است.

این معبد میترایی نقش رستم که در عهد فرمانروایان محلی پارس در عهد یونانیان یعنی **فراتاکاراها** نیز به همراه درفش کاویانی فریدونی(کورش میثره پرست) تصویر گردیده است؛ بعید است که آن به اهورامزدا اختصاص داشته باشد؛ چه اصولاً اهورامزا فاقد معبد بوده است. محمدجواد مشکور از **میثره پرستی** فراتاکاراها خبر می دهد. ولی ریچارد فرای خدای بالدار ایشان **اهورامزدا** میداند. نگارنده تصویری از این ایزد را مشاهده ننموده است. در صورت بی ریش یعنی جوان نشان داده شدن می توان حکم به مهر/سروش بودن وی داد. حتی سومین فرشته جهان آخرت زرتشتیان یعنی **رشن** (فرشته عدالت) ملقب به رزیشته با نظم ترین یکی از تجلیات خود این بزرگترین خدای خورشید و عهدو پیمان و شادی و سرور آریائیان یعنی **ایزد مهر** بوده است. بنابراین اگر اصل الله اکبر الرحمن و الرحیم قرآن را همان ایزد مهر/میثره آریائیان منظور بداریم به خطا نرفته ایم. به هر حال از نام و نشان چهار آتشکده بزرگ ایران باستان یعنی **آذرگشنسب** (آتش شیرنر نزدیک مراغه) ، **آذربرزین مهر** (قدمگاه نیشابور)، **آذرفرنبغ** کاریان (پرستشگاه جایگاه باشکوه و سنگی، تخت قراچه شیراز) و **نوازک بلخ (مزار شریف)** چنین بر می آید که اینها در اصل در رابطه با پرستش بهرام و مهر بوده اند تا اهورامزداپرستی. مسلم می نماید در اصل از ایزد بالدار اوستایی **سروش** (بسیار شنوا) ملقب به بزرگتر یعنی **الله اکبر** و مسلح به گرز و راهنمای ارواح در جهان زیرین جز خود همان ایزد مهر (میثره) ملقب **هزار گوش** (یعنی سیار شنوا) مراد نمی باشد که بزرگترین وجه در تثلیث فرشتگان مهر، سروش و رشن در روز بازپسین است. بنابراین سبب و انگیزه احداث این پرستشگاه/آیدانه مهری در مقابل دخمه های پادشاهان بزرگ هخامنشی از همین نقشهای وی در جهان بازپسین معلوم میشود. گفتنی است در ایران باستان پیش از ساسانیان، اهورامزداپرستی به عمق نرفته بوده و حرف اول را همچنان پرستش ایزد خورشید میثره/مهر می زده است. وجود سه جشن آیینی خورشیدی یلدا (یاردا= تقسیم سال، میلاد) و نوروز مردوکی/مهری/جمشیدی (= منسوب به جام خورشید) و جشن پاییزی(سهم وتقدیری) **مهرگان** گواه صادقی بر این نظر است. کلمه جشن را هم اوستاشناسان کج سلیقه از یسن یعنی پرستش گرفته و کلمه سانسکریتی **جیشنو** (یعنی فتح و شادی) را در این باب ندیده اند. اصلا اهورامزدا و برهما (هردو به معنی خالق دانا) به عنوان ایزدان خرد بر گرفته از آیین و رسوم خدای بابلی **ائا/انکی** یعنی خدای خرد و زمین و آبهای ژرف بوده اند که برادرهمزاد ویرانگری به عنوان خدای طوفان و طاعون و رعد و خشکسالی به نام **آداد** (به زبانهای آریایی یعنی بیدادگر= **شیوا/اهر من)** داشته است.

در دایره المعارف انترنتی ویکیپدیای فارسی این نقش جالب زیرین از آتشکده ابراهیم/کعبه زرتشت ثبت شده است.



بر گردیم به موضوع خود بنای خانه کعبه مکه.

استدلال بسیار عالمانه رضا مرادی**غیاث آبادی** برای **خانه خورشیدی** (چارتاقی مهری) بودن **کعبه مکه** از این قرار است: ".....روایت‌های تاریخی پیرامون زمان و علل ساخت کعبه و نیز بانیان سازندهٔ آن، بسیار فراوان و متفاوت است. ارزقی در «اخبار مکه» و ابن رسته اصفهانی در «اعلاق‌النفیسه» و خربوطلی در «تاریخ الکعبه» فهرستی بلندبالا از این روایت‌ها را آورده‌اند. روایت‌هایی که به موجب آنها، حتی حضرت آدم نیز به عنوان نخستین سازنده کعبه معرفی شده است (ابن رسته، ص ۳۵؛ خربوطلی، ص ۱۱ تا ١٤). از هیچیک از این روایت‌ها و گزارش‌های پرشمار دیگری که در زمینه سرآغاز ساخت کعبه موجود است، نمی‌توان چندان به واقعیت نزدیک شد. اما از مجموع آنها می‌توان اینها را دانست که: ۱- زمان ساخت کعبه و برگزاری آیین‌های آن به روزگارانی باز می‌گردد که دست تاریخ از آن کوتاه است. ۲- کعبه نه تنها برای ساکنان شبه‌جزیره، که برای تمامی مردمان خاورمیانهٔ باستان مقدس بوده است. ۳- ملاحظاتی در پیوند با خورشید و خانهٔ خورشید در کعبه به کار گرفته شده است.

شواهدی در دست است که نشان می‌دهد برای ساخت یا بازسازی کعبه در دوره‌ای خاص، برخی ملاحظات خورشیدی به کار گرفته شده و کعبه با خورشید در پیوند بوده است. کعبه در ۲۱ درجه و ۲۵ دقیقه عرض شمالی و در فاصله ۲ درجه در جنوب مدار رأس‌السرطان جای دارد. از آنجا که در پیرامون مدار رأس‌السرطان، از دریای سرخ تا اقیانوس هند، چندان شهر باستانی مهمی وجود نداشته است؛ چنین به نظر می‌رسد که شهر مکه، یکی از معدود گزینه‌های قابل انتخاب برای جوامع باستانی بوده است که برای ساخت خانه خدا، در جستجوی مکانی بر روی مدار رأس‌السرطان بوده‌اند. یعنی مداری که خورشید در بالاترین نقطه اوج خود (در ظهر انقلاب تابستانی) درست به بالای سر و قبهٔ آسمان می‌رسد. احتمالاً آنان در این مکان، بنای مکعبی بدون سقفی می‌سازند تا در ظهر نخستین روز تابستان، پرتوهای خورشید نیمروزی با کمترین میزان انحراف از قبه آسمان به درون بنا بتابد. این رویداد جز در نواحی پیرامون مدار رأس السرطان (۲۳,۵ درجه شمالی) در جای دیگری اتفاق نمی‌افتد.

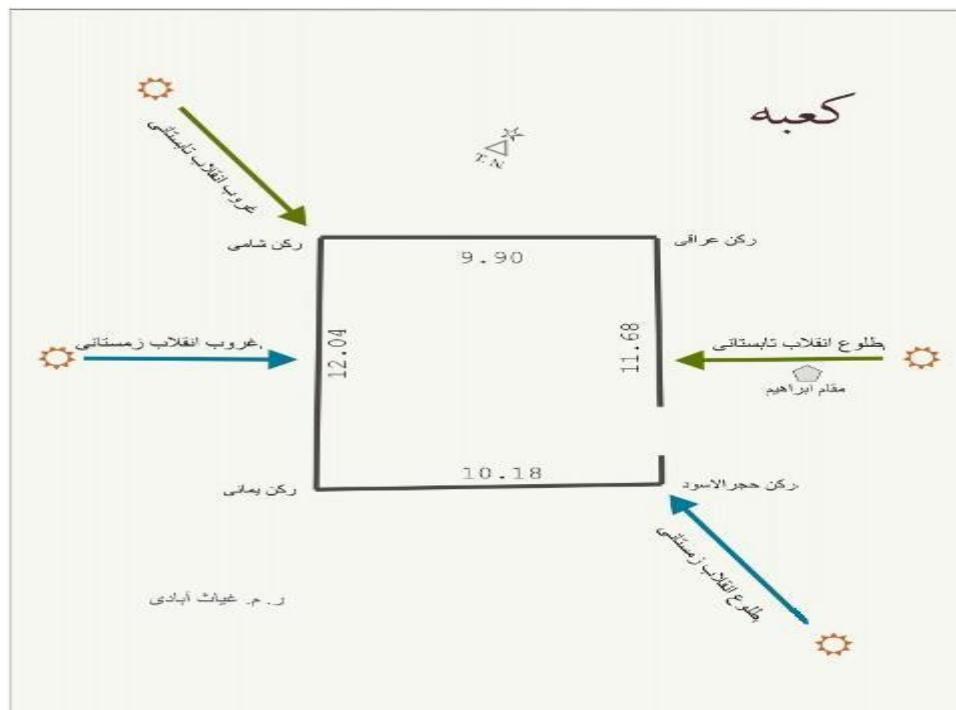
از نگاه اخترشناسی باستانی، آسمان از طبقاتی ساخته شده که «فلک» نامیده می‌شده‌اند. نخستین فلک متعلق به ماه، دومین فلک متعلق به تیر/ عطارد، سومین فلک متعلق به ناهید/ زهره، چهارمین فلک متعلق به خورشید، پنجمین بهرام/ مریخ، ششمین مشتری/ اورمزد، و هفتمین فلک از آنِ کیوان/ زحل بوده است. اصطلاح مشهور «هفت آسمان» نیز از همین باور کهن برگرفته شده است. البته فلک هشتمی هم بوده که متعلق به ستارگان ثابت/ ثوابت دانسته می شده است. این طبقات و افلاک بر مبنای مدت زمان یک دور کامل چرخش اجرام آسمانی بر دور زمین و رسیدن به نقطه مفروض آغازین در فلک ثوابت معین می‌شده است. ماه با زمان تقریبی ۲۹,۵ روز و کیوان/ زحل با زمان تقریبی ۲۹,۵ سال، به ترتیب نزدیک‌ترین و دورترین فلک غیرثوابت شناخته می‌شده‌اند.

فلک خورشید یا مداری که خورشید در آسمان بر گرد زمین می‌چرخیده است، فلک خورشید یا آسمان چهارم یا فلک چهارم نامیده می‌شده است. پیشینیان معتقد بوده‌اند که خورشید در این فلک خانه‌ای دارد که «بیت المعمور» نامیده می‌شود (از جمله بنگرید به: منتهی الارب و فرهنگ آنندراج).

به این ترتیب، بیت‌المعمور خانه خورشید است در آسمان و در فلک چهارم. اما در روی زمین نیز، خانه کعبه به عنوان نماینده زمینی بیت‌المعمور کیهانی شناخته می‌شده است. ابن رسته اصفهانی روایت جالبی را در این زمینه نقل کرده که بی‌گمان شکل اسلامی شدهٔ یک باور کهن است:

"از ابن عباس روایت شده که کعبه در مقابل بیت‌المعمور و درست در زیر آن قرار دارد. بنحوی که اگر از بیت‌المعمور چیزی فرو افتد، فقط بر روی کعبه می‌افتد" (ابن رسته، ص ۳۵). این روایت را ابن رسته به نقل از کعب و جعفر بن محمد (ع) نیز آورده است که "بیت‌الحرام در زیر بیت‌المعمور است" (همان، همان صفحه). همو (ص ٣٦) نقل می‌کند که جبرئیل از برای حضرت آدم دو نقطه برای اعتراف (عرفات) قرار داد که یکی از آنها برای وقت «غروب» و دیگری برای «بامداد» بود. با اینکه کعبه در ابتدا بدون سقف بوده، اما بعدها سقفی دوپوش نیز برای آن ساخته می‌شود که دارای **چهار روزنه مربع شکل** و زیر یکدیگر در هر یک از بام‌ها بوده است تا نور را به داخل کعبه هدایت کند:

"کعبه در زمان ابراهیم (ع) بدون سقف بوده و سپس قریش در جاهلیت آن سقف را بنا نهادند (همو، ص ٤١). در سقف خانه کعبه چهار روزنه قرار دارد. . . روی هر یک مرمری یمنی قرار دارد که از آن نور به داخل کعبه می‌تابد" (همو، ص ٤٣ و ٤٤). بجز شواهد روایی و مکتوب، پلان کعبه نیز وجود برخی ملاحظات خورشیدی در بنا را تأیید می‌کند. چنانکه در نقشه دیده می‌شود، کعبه به‌رغم نام و شهرت خود، یک چهارضلعی غیر منتظم است و ساختمانی متشکل از یک مکعب کامل نیست و قاعده‌ای مربع ندارد. هیچکدام از هر چهار ضلع قاعده بنا با یکدیگر هم‌اندازه نیستند و هیچکدام از زوایای آن که به «رکن» مشهور است، ۹۰ درجه نیستند.



طرح از ر. م. غیاث آبادی.
اندازه اضلاع و زاویه‌ها بر اساس داده‌های احیایی (ص ۱۷۲) به نقل از:
Topographic Tactical Charts, UK, ۱۹۷۷.

خورشید در آغاز تابستان (انقلاب تابستانی) از روبروی ضلع شمال شرقی بنا (در میان دو رکن عراقی و حجرالاسود) طلوع می‌کند و پرتوهای آن به این دیوار می‌تابد. در ورودی کعبه نیز در همین دیوار قرار دارد و سکوی مشهور به «مقام ابراهیم» نیز در روبروی همین در و دیوار واقع است.

خورشید در ۲٤ روز پیش و پس از انقلاب تابستانی و به هنگام نیمروز، درست به بالای کعبه می‌رسد و چهار ستون نورانی از دو مجموعه روزنه‌های چهارگانه که در زیر و روی هم در سقف‌های دوگانه ساخته شده‌اند، می‌گذرد و بر کف کعبه می‌تابد. خورشید در هنگام غروب انقلاب تابستانی تقریباً به محاذات رکن شامی می‌رسد.

در هنگام غروب انقلاب زمستانی، خورشید به محاذات ضلع جنوب‌غربی کعبه (در میان دو رکن شامی و یمانی) می‌رسد، در حالیکه نقطه طلوع آن، تقریباً در روبروی رکن حجرالاسود بوده است.

کعبه در طول زمان بارها و بارها بر اثر حوادث انسانی و به خصوص سوانح طبیعی، ویران شده و مجدداً برجای پیشین خود بازسازی شده است. **ایرانیانِ پیش از اسلام**، علاوه بر اینکه هر ساله به **طواف کعبه** می‌رفته‌اند (مسعودی، ج ۱، ص ۲٥٤)، هدایا و پوشش‌هایی را نیز برای کعبه می‌فرستاده‌اند و بازسازی و مرمت آنرا به عهده می‌گرفته‌اند. به ویژه که شمار فراوانی از ایرانیان، ساکن شبه‌جزیره بوده‌اند و به قول محمد بن احمد مَقْدِسی در «احسن التقاسیم» شمار بازرگانان، صنعتکاران و کشتی‌سازان ایرانی در کرانه‌های دریای سرخ به اندازه‌ای فراوان بوده که زبان غالب در آنجا، زبان فارسی بوده است.

ارزقی در «اخبار مکه» از گروه **هیربدانی** یاد می‌کند که مقیم شهر مکه بوده‌اند. یکی از آنان به نام «مهر» در آنجا خواندن و نوشتن آموزش می‌داده و کوچه‌ای در مکه به نام او کوچهٔ «**مهر**» نامیده می‌شده است (ارزقی، ص ٤۹٥ و ٥۳٦).

جلیل اخوان زنجانی در «رصد و تاریخ گذاری در ایران» (ص ۱۷۸) این گمان را پیش کشیده است که واژه «تازی» دلالت بر اعراب نمی‌کند و منظور از تازیان یا تاجیان/ تاجیکان، ایرانیان ساکن شبه‌جزیره بوده است.(اینجانب نگارنده مقاله باید به عنوان جمله معترضه اضافه نمایم **تازی** یعنی منسوب به اژدهای نیرومند= مردوک/ماردوش).

در بارۀ ساخت کعبه به دست ایرانیان، روایت‌های جالبی از ابوالفرج اصفهانی در «الاغانی» در دست است: او آورده است که ابن مسجع (موسیقیدان بزرگ ایرانی که در شبه‌جزیره به بردگی گرفته شده بود و کسی بود که نغمه‌های موسیقی ایرانی را بر نغمه‌ها و الحان عربی توافق و تطبیق داد) آوازی را به عربی در نزد خواجه خود خواند. خواجه پرسید که این آواز را از که آموختی؟ و ابن مسجع گفته بود که از «ایرانیانی که مشغول ساختن کعبه هستند» (سامی، ص ٤٩٤).

منابع:

ابن رسته اصفهانی، الاعلاق النفیسه، ترجمه دکتر حسین قره چانلو، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، ١٣٨٠.

احیایی، ماشاالله علی، مسئله آموز صد مدرس- بحثی در باره قبله مدینۀ منوره، در: تحقیقات اسلامی، شماره ١ و ٢، ویژه تاریخ علم، ١٣٧٢، صفحه ١٦٥ تا ١٧٨.

ارزقی، ابوالولید محمد بن عبدالله بن احمد، اخبار مکه، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، ١٣٦٨.

الخربوطلی، د. علی حسنی، تاریخ الکعبه، للنشر دار الجیل، بیروت، ٢٠٠٤.

زنجانی، جلیل اخوان، رصد و تاریخ‌گذاری در ایران، انتشارات بهمن برنا، ١٣٨٤.

سامی، علی، نقش ایران در تمدن اسلامی، انتشارات نوید شیراز، ١٣٦٥.

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، دو جلد، ١٣٥٦.

المقدسی، شمس‌الدین محمد بن احمد، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، حواشی محمد امین الضنّاوی، دارالکتب العلمیه، بیروت، ٢٠٠٣.

آتشکدهٔ معروف "نرکان باستانی" همان آتشکده فراهان بوده که به فردجان حمل شده بود

در باب محل آتشکده **فردجان** رضا مرادی غیاث آبادی متوجه روستای کوچکی در شهرستان فراهان به نام به **پردغان** (پرذغان) شده است که نظر به **زاغه های فراوان آن** باید به معنی **دارای زاغه های فراوان** باشد و چنین روستای کوچک و دور افتاده ای با گذرگاههای صعب العبور بعید است که مرکز کهن ولایت **فراهان کهن** و مقر اصلی آتشکده معروف آن بوده باشد گرچه بنای زیر زمینی سترگ این روستا در کنار نام فریبنده اش معمایی بزرگ به نظر میرسد و شبه انگیز است. معهذا ستون آجری وخاکی تنومند مکشوفه از روستای پردغان را نمی توان در آتشکده های قدیمی تر دید که ساختمانهایی نه چندان با عظمتی بوده اند که سقفی طاق دار داشته اند؛ گرچه در مورد آتشکده اصلی آن یعنی خود آتش کاریان فراهان موضوع فرق میکرده است و در آن از درهای زرین با شکوه به یغما رفته اش سخن رفته است.
در صفحهٔ ۹۱ جلد دوم کتاب تاریخ مردم ایران تألیف مرحوم عبدالحسین زرین کوب آمده است :
"درپایان دو قرنی که منجر به آغاز ظهور سلاله های محلی در ایران گشت ، از گذشتهٔ باستانی فرمانروایان قدیم ایرانشهر جز معدودی آتشگاههای خلوت و ابنیهٔ مخروبه چیزی قابلی باقی نماند و اگرهم ماند بیشتر به طبقات روحانی متعلق بود .
از آنجمله در رستاق فراهان ، قلعه ای بنام فردجان { پردغان در ۱۲کیلومتری شمال خنجین و ۲۶کیلومتری شمالشرق کمیجان } بود ، که آتشگاه قدیم آن در نزد مجوس . حرمت فوق العاده داشت و تا اواخر قرن سوم ،که حاکم قم در سنهٔ ۲۸۲ ه.ق. آن قلعه را با منجنیق منهدم کرد ، آتش آن باقی بود ."
این مطلب لااقل معمای سبب ویرانی **دژ فردجان** را حل می نماید. اما نگارنده بر این باور است که این آتش برای محافظت آن بعد از حمله اعراب در زمان حجاج بن یوسف از فرمیهن (فراهان) بدین دژ مستحکم و دورافتاده نقل شده بوده است، تا از نابودی این اتش مقدس مردم ری اعراب جلوگیری شود؛ چه در مجموع به نظر نگارنده خود نیز **شهرک فراهان** (فراخوَن= بسیار درخشان) یعنی **فرمیهن** (یعنی جایگاه دینی درخشان) یا **دلف اباد** (آبادی مرکزی) با امام زاده معجزه گرش به غیر از همان **فردجان** (**پر زاغه** یعنی محل پر **از غار**) بوده است که جایش به درستی با روستای **پرداغان** فراهان مطابقت داده شده است. اما محل قدیمی آتشکده کهن و با شکوه **این منطقه** یعنی معبد **نرکان** ساخته اسرحدون پادشاه آشوری در ناحیهٔ **تربیس**= تفرش به احتمال زیاد همان زیارتگاه نسبتاً با شکوه **فرمیهن** است که نام مقدس کهن خود را به یادگار نگهداشته است. چون معمولاً تسلل قدسیت محل با تغییر تدریجی ادیان قطع نشده و طبق سنت و عادت رنگ عوض کرده، و نزد نسلهای بعدی ادامه پیدا می کند. از سوی دیگر اطلاق نام **فراهان** (جایگاه فراوانی= دولت آباد) از قدیم روی این منطقه مرکزیت سیاسی و دینی **فرمیهن** (فراهان/دولت آباد) را تضمین می نماید.
موضوع مهم دیگر اهمیت قرار گرفتن این آتشکده در منطقه ری مسمغان نشین است که معروفتر از آن را در این حوالی سراغ نداریم. لذا ممکن است نام و نشان این آتشکده این مؤبدان که در منطقه ای **در** سمت ری یا **خوار** قرار داشته به واسطه مشابهت نام و نشانش با آتشکده معروف مغان مهرپرست کاریان فارس یعنی آتشکده **فرنبغ کاریان** موبدان فارس(در واقع معبد جنگجویان ایزد مهر در شیراز، **تخت قراچه** کنونی) مشتبه شده باشد؛ چه از سویی **مسمغان** (رهبر بزرگ مغان) در عهد ساسانیان در نواحی **ری** سکونت داشته است و از سوی دیگر آتشکده مجلل **فردجان** سمت **قم** که در های مطلا داشته است که اعراب آنها را کنده و برده اند بسیار با اهمیت بوده است. فردوسی در یک بیت شعر معروف خود از **فرنبغ** شیراز (تخت قراچه) به صورت **خّراد** یاد کرده که به نظر میرسد با توجه به اصل نام فردجان یعنی **پر- زاغان** (پر زاغه) کاملاً متمایز از آن باشد، چه در خرده اوستا از این آتشکده آنجا به صورت **خورداد** یادگردیده است: " چو آذرگشسپ و چو خراد و مهر فروزان به کردار گردان سپهر". در نیایش آتش بهرام در خرده اوستا بند ۱۹و پازند مربوطهٔ آن از همین **آتشکده فرنبغ کاریان(آتش ایزد مهر/بهرام جنگجویان)** تحت نام اتش مینویی **آذر خورداد** (آتش داده خورشید) نام برده شده است. این نام اخیر این آتشکده به همراه نام سه آتشکده کهن معروف دیگر یعنی **آذرگشنسب** (=آتش شیر نر، ویرانه **معبد کایین کعبه**= کعبه شاهی در بین سهند و مراغه) و **آذربرزین مهر (قدمگاه** نیشابور) و **نوازک** (=بغ نیکو، همان **معبد مزار شریف** که مقبره علی ابن ابی طالب به شمار میرود) نشانگر آن است که آتشکده های معروف کهن ایران در اساس به **ایزد خورشید مهر یا بهرام** اختصاص داشته اند. نام **نرکان** هم که اسرحدون به آتشکده کاریان **تربیس** (تفرش) اطلاق نموده صرفاً به معنی **آتشکده ایزد دلیر** (مهر) است.



بنابر این معابدی که به شکل آتشدان خورشیدی کروی بر روی ستونی مقابل کی آخسارو (کیخسرو، هوخشتره) و گائوماته بردیه دیده میشوند نظر به تصویر مشابه بابلی آنها از نبوپلسر در پرستشگاه شمس باید مهرابه های خورشیدی کیانیان (پادشاهان ماد) بوده باشند.

آتشکده پَردَغان (از رضا مرادی غیاث آبادی)

ابن فقیه همدانی در «مختصرالبلدان» (اوایل سده چهارم هجری) و حسن قمی در «تاریخ قم» (از اواخر سده چهارم هجری) آورده‌اند که در روستای «فردجان» آتشکده‌ای بزرگ و کهن با باروهای بلند و قلعه مانند وجود داشته که در زمان حاکمیت حجاج بن یوسف و خلافت عبدالملک بن مروان (اواخر سده یکم هجری) به این روستا یورش آوردند و پس از تسخیر آبادی، درهای زرین آتشکده را کندند و برای کعبه به مکه فرستادند. در این منابع همچنین آمده است که آتشکده فردجان بار دیگر در سال ۲۸۸ هجری قمری به فرمان امیر قم به نام «بیرون ترکی» با منجنیق و عراده ویران و تباه شد و دیگر هیچگاه رونق نگرفت (نقل به مضمون از: ابن فقیه، ص ٧٥؛ قمی، فصل هفتم).

نام فردجان در تعدادی دیگر از متون جغرافیای تاریخی سده‌های میانه آمده است. یاقوت حَمَوی در «معجم البلدان» (اوایل سده هفتم هجری) اشاره‌ای کوتاه به قلعه فردجان در فراهان کرده و ابن خلدون نیز قلعه فردجان را پناهگاه علاءالدوله کاکویه (حاکم غزنوی اصفهان که بعدها اعلان استقلال کرد) به هنگام حمله سپاه مسعود غزنوی می‌داند (ابن خلدون، ص ٥٤٣).

در تمامی منابع، جز توصیفی کلی از محل روستا، قلعه و آتشکده در محال فراهان، هیچگونه نشانی دقیقی از محل آن داده نشده است. به ویژه که بسیاری از نام‌ها در گذر زمان دچار تطور و تعریب شده و شکل اصلی آنها از دست رفته است.

نام «فردجان» در متون گوناگون به شکل‌های متفاوتی نوشته و ثبت شده که از آن جمله است: «فوردجان»، «فردغان»، «فردکان» و حتی «مزدجان». شاید ضبط مزجان ناشی از اشتباه کاتب بوده باشد، اما پیوند و وابستگی این آتشکده به مزدک بامدادان در گزارش‌های ابن فقیه از متوکلی باز شناخته شده است. در این گزارش که مفهوم آن چندان روشن و آشکار نیست، به پیشنهاد مزدک به قباد برای برافروختن سه آتشکده بزرگ بجای شمار فراوانی آتشکده‌های بی‌حاصل اشاره شده است و اینکه آتش آذرگشسپ آذربایجان پس از جان باختن مزدک ناپدید شد و مردم آن آتش را در آتشکده فردجان یافتند (ابن فقیه، ص ٧٧).

جای این روستا و آتشکده و قلعه برای همیشه فراموش شده بود تا اینکه در تابستان سال ١٣٧٣ یکی از هم‌ولایتی‌های پژوهشگر بنام آقای علی محمودی فراهانی خبر داد که به احتمال بازمانده‌های این آتشکده و قلعه در کوهستان‌های شمال فراهان با همت هم‌ولایتی دیگری یعنی استاد محمد رضا محطاط شناسایی شده است. از آنجا که فراهان یکی از معدود مناطقی است که می‌توان نمونه‌های متنوعی از اقوام، ادیان و زبان‌ها را در آن مشاهده و بررسی کرد، آقای محطاط به هنگام پژوهش‌های میدانی خود در باره زبان تاتی با روستای «پَردَغان» و آثار نهفتهٔ تازه پیدا شده در آن آشنا می‌شود.

روستای «پردغان» که با همین تلفظ در میان مردم محلی متداول و تلفظ «فردجان» معرب شده آن است، در کوهستان‌های شمال فراهان جای دارد. برای رسیدن به آنجا ابتدا می‌باید در جاده پَرمَن /فرمهین (در ٤٠ کیلومتری شمال اراک) به سوی کمیجان رفت و پس از رسیدن به روستای «خِنِجین» که در میانه‌های این راه واقع است، به راهی فرعی و صعب‌العبور پیچید که به سوی شمال شرقی می‌رود. این راه کوهستانی و ناهموار پس از دوازده کیلومتر به روستای پردغان می‌رسد.

این روستا اکنون جمعیت اندکی در حدود پنجاه خانوار دارد که ترک زبانند و به باغداری، کشاورزی و گله‌داری می‌پردازند. کمترین امکانات رفاهی، بهداشتی و آموزشی در این روستای دورافتاده وجود ندارد. روستا در وضعیت بن‌بست قرار دارد و از راهی که بدان می‌رود، نمی‌توان به جای دیگری رفت. از کنار روستا، رودی پرآب و بسیار خنک و زلال می‌گذرد که در ادامه به رود قره‌چای می‌ریزد. در بالاتر از این منطقه، رود دیگری به نام «مزدقان/ مزدکان» جاری است که با نام روستا و نام مزدک قابل مقایسه و تطبیق است. چشم‌انداز و طبیعت روستا بسیار زیبا و به دلیل وجود کوهستان‌های بلند و دره‌های عمیق، باشکوه و تماشایی است. نگارنده در دامنه کوهستان‌های پردغان، گیاه مقدس «هوم» (در اوستایی: «هَـئـومَـه») را نیز به هر دو شکل سبز و زرین دیده است.

چنانکه گفته شد، مردمان پردغان گله‌دار هستند و همهٔ آنان آغل‌ها و زاغه‌هایی برای نگهداری حیوانات دارند. زاغه‌ها، محلی برای نگهداری حیوانات در فصل سرد زمستان است که در زیر زمین کنده می‌شوند و راهی شیبدار و تند برای رفت‌وآمد دارند. زاغه‌ها بنا به طبیعت خود تاریک هستند.

یکی از زاغه‌داران روستا که مشغول کندن اطراف زاغه در زیر زمین بوده تا زاغه خود را وسیع‌تر کند، به آثاری از آجر و دیوار برخورد می‌کند. مرد روستایی، بدون آسیب رساندن به بازمانده بنای ناشناخته، زاغه را از سمت‌های دیگر گشاد می‌کند و در نتیجه چند متر از طول و بلندای این سازه آجری از زیر خاک بیرون می‌آید.



بخشی از بازماندهٔ احتمالی آتشکده پردغان، فراهان
عکس از غیاث آبادی، تیرماه ۱۳۸٤

سازه‌ای که اکنون هویدا شده، ظاهراً بخشی از یک ستون آجری بزرگ است. پلان این ستون به مانند چهار ستون استوانه‌ای بزرگ است که از پهلو به یکدیگر چسبیده و یک ستون منفرد خاجی شکل را به وجود آورده‌اند. از بخش بیرون آمده ستون که کمتر از نیمی از آن است، می‌توان تخمین زد که طول هر ضلع آن حدود سه متر و محیطی در حدود دوازده متر به خط مستقیم داشته است. چنین ستون عظیمی بی‌تردید می‌تواند از آن بنایی بسیار بزرگ باشد. بازمانده‌های این بنای بزرگ در زیر روستای پردغان قرار دارد و خانه‌های مردم بر روی آوار آن ساخته شده است.

ممکن است که این بنای بزرگ همان قلعه یا آتشکده فردجان باشد که در متون تاریخی از آن یاد شده است. اما به صرف گزارش‌های متون تاریخی نمی‌توان در بارهٔ کاربری واقعی این بنا اظهارنظر کرد و نیاز به کاوش و پژوهش‌های میدانی دارد.

نگارنده تاکنون چند بار از این محوطه بازدید کرده و امیدوار بوده تا در این سال‌هایی که از شناسایی یک بنای بزرگ در روستای پردغان می‌گذرد، گمانه‌ها و کاوش‌هایی برای دستیابی به بخش‌های وسیع‌تر بنا و آزادسازی قسمت‌هایی از آن انجام شود؛ اما تاکنون این کار آغاز نشده است.

منابع:

ابن خلدون، العبر- تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، جلد سوم، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷٥.

ابن فقیه همدانی، مختصرالبلدان، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤۹.

زمانی نیا، مصطفی، کهن دیار فراهان- از سپیده دم تاریخ تا هزیمت خوارزمشاه، انتشارات کتاب سیامک، ۱۳۸۲. (این کتاب منبعی مفید برای آشنایی با گذشته فراهان و پیگیری مزدکیان و خرمدینان فراهان است.)

قمی، حسن، تاریخ قم، تصحیح سید جلال‌الدین طهرانی، چاپ دوم، انتشارات توس، ۱۳٦۱.

در باب شناخت فراهان
(بر گرفته از وبلاگ **vasheghan.ir**)

فراهان شامل ناحیه ی وسیعی است بین شهرستانهای اراك و تفرش و آشتیان. این ناحیه ی بسیار کهن از دوران مادها تا کنون یادگارهائی در خود نگه داشته است که حین تحقیق با آن اسامی آشنا خواهیم شد .

قدیمی ترین سندی که در آن از فراهان نام رفته است تاریخ قم است مربوط به سال ۳۷۸ هجری قمری یعنی بیش از هزار سال پیش که در آن زمان روستای فراهان جزء شهرستان قم بوده ، توضیح آنکه در تقسیمات کشوری دوره هخامنشی ایران به چند استان و هر استان به چند رستاك یا تسوج تقسیم میشده که روستاك یا روستاق که معرب آن است شامل چند ده یا دیه بوده است .

حمدالله مستوفی در نزهت القلوب ص ۷۵ در قسمت عراق حجم، فراهان را ولایت آورده است چنین میگوید. «فراهان ولایتی است و در دیه ها معتبر بود، دیه ساروق را دارلملك آنجا و طهمورث ساخت، اکنون دولت آباد و ماستر معظم قرای آنجاست» اکثر قریب باتفاق مسالك و ممالك از فراهان نام برده اند .

زنده یاد استاد دهگان در گزارشنامه ص ۲۸۲-۱۸۱ چنین آورده است. «... و اما واژه فراهان بطورقطع مرکب از دو عضو است که خوشبختانه هر دو عضو زنده و در اسماء امکنه متداول میباشند. «فره» به فتح اول و ثانی به معنی شکوه است عضو دوم یعنی «آن» یکمن علامت جمع باشد » تا اینجا وجه تسمیه از استاد دهگان اما نظر و اعتقاد اینجانب راجع به فراهان، واژه فراهان بدون شك مرکب است به دو صورت .فر+هان و یا فراه + آن .

فر یا خره خلاصه و جوهر آتش است، در اوستا موسوم به» خوارنگهه » که در پهلوی خره و در فارسی فره میگوئیم و آن عبارت است از فروغ یا بزرگی و شکوه که از طرف اهورا مزدا به پیامبرش بخشیده می شود .

میدانیم که فراهان از لحاظ زبان شناسی و ریشه یابی با تعداد زیادی از واژه های مادی و فرس هخامنشی و اوستایی هم ریشه و هم خانواده است. از جمله، فروردین فرورتیش و... فرورتی در سنگ نوشته های بهستان (بیستون) آمده که مربوط به هخامنشیان است .

و در تاریخ ماد دیاکونوف، نام دومین پادشاه ماد فرورتیش (دیندار) ذکر شده، این واژه در اوستا به صورت فروشی و در پهلوی فر و هر آمده و امروزه این واژه به غلط فروهر تلفظ میشود .

در فرهنگ ایران باستان استاد پور داود ص ۵۳ میخوانیم فروهر مرکب شده از فر+ور که (فر (به معنی پیش و «ور» دارای چندین معنی است. ور= برگزیدن، گردیدن، باورکردن، بارور نمودن، آبستن کردن، پوشانده، پنهان کردن، و سینه و در اوستا «ور» به معنی باغ آمده است مثلاً در واژه «ور جمشید» به معنی باغ جمشید کیانی آمده و دروازه ورچه یعنی باغ کوچك .

همانطور که اشاره شده فره در اوستا، خره یا خوره (یا واو معدوله) میباشد و مشتقات آن عبارتند از: خرهمند، خرهناك و مانند آن که همگی در فرهنگها به معنی شوکت و شکوه و شان میباشد .

پس با این ترتیب فراهان = محل شکوه و جلال، اما به اعتقاد اینجانب فراهان = فر + آن که به مرور زمان فراهان گردیده است .

فراه (فراخ، باشکوه و ثروتمند) در زبان پهلوی بمعنی شهر است و نمونه آن امروزه در افغانستان شهر فر داریم «آن» یا «ان »علامت جمع است که معنی فراهان میشود شهرهایی شهرکها و همانطور که خواهیم دید، تعداد کثیری شهرکهای کهن در منطقه فراهان وجود داشته که همگی به تلی از خاك بدل شده اند .

بهر صورت فراهان را میتوان محل فر و شکوه و جلال و یا محل شهرها و شهرکها معنی کرد .فرمئین FARMAIN =فرمهین

نام شهریست در فراهان که مرکز بخش نیز میباشد .

پیشنه تاریخی این شهر بدوران باستان میرسد، تپه های قدیمی و نامهای روستاهای پیرامون آن همگی نشانه قدمت و دیرپایی این منطقه است، هم اکنون شهرك زیر زمینی ویران شده دولف آباد که بمرور زمان زلف آباد شده است در کنار آن میباشد. مردم منطقه ی فراهان بآنجا فرمئین گویند. این واژه بدون شك از دوران باستان تا کنون پایدار مانده، کاوشهای باستانشناسی و تحقیقات مردمشناسی و زبانشناسی کمك بزرگی برای شناختن منطقه خواهد بود .

واژه فرمئین یا فرمهین از دو بخش ترکیب یافته است .فر+مئین یا فر+ مهین .

در مورد واژه فر در نامهای مختلف از جمله، فراهان، بحث و بررسی شده است واژه فر، در دوران ساسانی به خره XORRAیا خوره XORRA یا XVARRA بدل شده است که بمعنی ، نور، فروغ، موهبت ایزدی- بخش، حصه قسمت بوده است .

همان واژه است که به کور یا کوره بمعنی قریه و دیه آمده است. معنی ایالت یا استان و گاهی معنی شهر را هم داشته است مانند: حوره، اردشیر- یا خوره، استخر .

خوره اردشیر- شهری بوده است در فارس که گویند اردشیر ساسانی آنرا ساخته است .

آن شهر امروز فیروز آباد نام دارد .

که اکنون گرانمایه دهقان پیر همی خواندش خره، اردشیر «فردوسی»

بنابراین فره همان فر میباشد بمعنی، شان و شوکت و جلال و شکوه و شاهد آن :

سری بی تن و پهن گشته بگرز نه شان رنگ ماند و نه فرو نه برز «ابوشکوربلخی »

بقاش باد و بکام و مراد دل برساد مباد خانة او خالی از سعادت و فر«فرخی »

ز فرماه فروردین جهان چون خلد رضوان شد هم حالش دگرگون شد، همه اسمش دگرسان شد «امیر معزی »

هزار بار نکوتر نبرد این یمین ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو«ابن یمین »

بنابراین فر یا فره یا خره یا خوره همگی بمعنی، شوکت و شکوه و جلال، فروغ و نور میباشند و مردم نورانی را فرمند یا فرهومند یا فرهمند گویند .بخش دوم نام مورد بررسی مهین یا مئین میباشد .

اگر بگوش پیرمردان منطقه ی فراهان بدقت گوش دهیم این نام را فرمئین گویند نه فرمهین .

واژه مئین یا مهین ، چندین هزار ساله است، ریشه و بن استواری دارد، بی نام و نشان نیست و باید گفت از وارگان دساتبری دوران صفویه نبوده، این واژه کهنتر از تاریخ نوشته ی ایران است و پیش از مادها و هخامنشیان واژه مئین یا میهن وجود داشته است در نامة دینی ایرانیان باستان و سنگ نبشته ها فراوان بکار رفته است .

در زبان اوستایی واژه مئث MAETHA بمعنی، جای، خانه، جای زیست آمده است (١) از همین بن و ریشه واژه مئثن MAETHNAبمعنی، میهن، خانه جای زیست، باشگاه می باشد .

گفتنی است که حرف ث که در زبان انگلیسی TH که واژه اوستائی مئثن دیده می شود در فارسی امروزی گاهی به «هـ» تبدیل می شود مانند مئثر که در فارسی مهر شده است و چئیثر که در فارسی چهر گردیده همین حرف ث یا TH انگلیسی گاهی به ت تغییر می کند چنانکه ثوخش در فارسی تخشا= کوشا شده است .

بنابراین مئیثن اوستایی در فارسی، مئین یا مهن یا میهن یا مهین گردیده است. که در این صورت تلفظ و گویش آهالی فراهان در مورد این واژه درست است .

از سویی دیگر میدانیم واژه مه MAH که در فرهنگهای فارسی بمعنی بزرگ آمده است. در نخست مز MAZ اوستایی و مس سانسکریت MAS و در زبان پهلوی مه گردیده و فارسی دری مهتر، مهتری، مست، مهی از همان بن و ریشه است .از همین واژه مه در زبان پهلوی (۱ MEHAN (، بمعنی میهن آمده که با واژه اوستایی MAETHANA نزدیکی دارد و بمعنی میهن، خانه و اقامتگاه است .

در برهان قاطع: میهن، بمعنی حامی و آرام و بنگاه و خانمان و زاد و بوم و قبیله آمده است .

روانشاد دکتر معین، در فرهنگ فارسی، واژه میهن را از بن اوستایی MAETHANA آورده و پهلوی آن MEHAN نوشته شده، که بمعنی محل اقامت، جای باش (باشگاه) وطن (عربی است) زاد و بوم، دوره و خانمان می باشد .

بدل گفت اگر جنگجویی کنم به پیکار او سر خردیی کنم

بگویند مر دوده و میـــهنم که بی سر ببینند خسته تنم «عنصری»

اگر دورم ز میهن و جای خویش مرا یار ایزد به هر کار بیش «فردوسی »

در نوشته ها و قباله ها نام مورد بررسی فرمهین نوشته شده است .

میهن نیز بن و ریشه اوستایی دارد MAHIN .صفت نسبی است و ترکیب یافته است از مه = مز= مس بمعنی بزرگ +ین ، که نشانه نسبت است و بمعنی بزرگترین.

حاسدم گوید چرا در پیشگاه مهتران ما ذلیلیم و حقیر و تو، امینی و مهین «منوچهری »

بنابراین معنی واژه مورد بحث میشود، جایگاه، خانمان یا میهن و سرزمین با شکوه و فر .

بررسی نامهای تاریخی کهن قزوین، نهاوند، آشتیان ، تفرش، اراک ، قم و فراهان

در صفحه ۵۰۲حواشی فصل دوم تاریخ ماد تألیف دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز ضمن ذکر مناطق سمت این حوالی از شش شهر **گیزین کسی**، **بیت ایشتار**، **کاپسی**، **تادی روتا** (با علامت سؤال یعنی قرائت نامطمئن)، **نیشای** و **نیروتا کتا** (-تاکتا) نام برده شده است که به ترتیب مطابق **قزوین**، **کنگاور**، **ملایر**، **کنگاور (یا تفرش)**، **نهاوند** و **تاکستان** قزوین می باشند. نام **کاپسی** در ترکیب **کپ** (خم، قرابه) و **سی** (گسترده یا شی=جا) که در کتیبه های مربوط به لشکرکشیها و سالنامه آشوری به کرّات یاد شده با شهر **ملایر** (دارای انگور) مطابق است . نامهای **ور** (دژ) **ورشه** (دژ شاهی، آبادی سلطان= سلطان آباد) که در عهد تسلط اعراب و بعد از آن در این منطقه از آن نام برده شده است، قابل تطبیق با **قصبه حصار** می باشد که اکنون شهر **اراک** گفته میشود که پیشتر**عراق** (لابد منظور **ارک** یعنی دژ) نامیده می شده است. کسروی در کتاب کاروند خود به درستی حدس زده است که این اماکن این مناطق خصوصا **آشتیان** جایگاه دینی والایی داشته و مکان معابد کهنی بوده اند. ولی در این باب نظریهٔ تبدیل شدن **اشتیجان/هشتیجان** (جایگاه پایینی یا مرکزی) به **اشتجان** (آشتیان) منطقی تر و مستندتر می نماید. نام **تادی روتا** (دارای نهر نیرومند) نه متعلق به **تفرش** (=دارای چشمه های آبگرم همان **تربیس** باستانی) بلکه متعلق **تویسرکان (روذراور=دارای** نهر باشکوه) یا **ابهر** (دارای آب جاری) می باشد. در کتیبه های آشوریان در این ناحیه از شهری به نام **بیت تازاکی** نیز یاد شده که همان بیت **تفس کایی** (یعنی محل گرم یعنی همان **تفرش**= تپه یا چشمه گرم و توانا) است. سرانجام از بین عناوین شهرهای یاد شده، اگر نام **قم (ساگ بیت=خانهٔ ساقه ها)** را تلخیصی از صورت فارسی کلمه **زعفران** یعنی **کرکُم** به شماریم به خطا نرفته ایم چه مطابق اخبار ملوک الفرس ثعالبی این منطقه در قدیم به داشتن زعفران معروف بوده است. جزء **کر** در این نام می توانست به سادگی به معنی **کار** (آبادی) گرفته شده و در اثر کثرت و سادگی تلفظ از این نام جدا گردد. **فراهان** (فرمیهن یعنی "جایگاه با شکوه و فر") هم جای مجلل ترین معبد/ آتشکده ایرانیان باستان یعنی **نارکان** (یعنی پرستشگاه آتش درخشان) یکی از چهار آتشکده معروف عهد ساسانیان بوده است که بعد از به غارت رفتن آن توسط اعراب آتش مقدس آن به دژ روستای **پردغان** (فردجان) حمل شده بود. مسلم به نظر می رسد که شهر **تفرش** همان **تربیس** باستانی (دارای چشمه و تری فراوان) باشد که اسرحدون پادشاه آشوری آن معبد را به نام **نرکان** (همان آتشکده کاریان فراهان) را در حوالی آن بنا نموده بود.

کسروی در کاروند خود نام **آشتیان** از از کلمه اوستایی یشت (پرستش) گرفته و آنجا را معبد قربانگاهی مهمی در گذشته یاد کرده است. در تاریخ قم هم از معابد دینی پرتعداد آشتیان سخن به میان آمده است . اما نظر به مجاورت نه چندان نزدیک به هم شهرهای یاد شده در سالنامه های آشوری یاد شده مسلم به نظر می رسد که از **بیت ایشتار** همان معبد معروف **ناهید** در **کنگاور** مراد بوده باشد چه خود نام **آشتیان** (جایگاه پایینی یا جایگاه مرکزی) گواه صادقی در این باب است که موضوع را به نفع معبد ناهید **کنگاور** (=کنگ دژ) فیصله می دهد: در تاریخ قم آورده شده است: ابرشتجان (مرکز بزرگ= اراک) اردوان اصغر بن بلاش آن را بنا کرده است و بعضی دیگر گویند که نام ابرشتجان پیش از این استجان بوده است.اهل این دیه قومی را از پیغمبر بکشتند و حق سبحانه و تعالی بر ایشان خشم گرفت و این دیه را به زمین فرو برد و بعد از آن این دیه که امروز قائم است به عوض آن بر بالای آن بنا کردند و گفتند ابرشتجان یعنی بالاتر آشتجان (آشتیان بالا) و بدین دیه اشراف و بزرگان عجم ساکن بوده اند و از آتشکده ها آتشی است که به خوزان است و گویند که به ابرشتجان شانزده آتشکده بوده است و رئیس این دیه یزدانفاذار بوده و او کسی است که باروی قم را کشیده است و بعضی دیگر گویند که سجاران و ابرشتجان را فیران بن ویسان (پیران ویسه وزیر افراسیاب) بنا کرده است و این هر دو دیه قدیمی ترین بناهای ناحیت کبودان است.(سیفی،۱۳٦۱-ص۷۲)"

در مقاله تحقیقی زیر به خطا شهر **"ور"** یا **"ورشه"** با **"آشتیان"** یکی دانسته اند، در حالی که **ورشه** (دژ شاهی) همان سلطان آباد یا حصار یا **ارک (ارگ)** است که اکنون اراک گوئیم و قبلاً **عراق** عجم هم نامیده می شده است. از اینجا مطلب بسیار مهم دیگری معلوم میشود آن این که نام کشور **عراق** نه از ترجمه نام اکدی **ادیکلات** (دجله) بلکه از ترجمه نام سرزمین **سومر** (یعنی سرزمین محروسه= ور) عاید شده است؛ چون اوستا سرزمین **سومر** را **ورنه** (به سانسکریت یعنی سرزمین محروسه) قید کرده و آنجا مسقط الرأس **فریدون** (کورش سوم) به شمار آورده است. در واقع **کورش سوم** در شهر **بابل** این دیار تاجگذاری کرده بود. بنابراین در اوستا از **دیوان مازنی** (غنی و پرثروت= نینوا پایتخت آشور) و **سرزمین ورنه** در اصل کشورهای آشور و اکد/سومر منظور بوده اند که بنابر اوستا فرمانروایان **پیشدادی** (آریائیان

میتانی شمال بین النهرین) با آنها در زد و خورد بوده اند. اما بعداً چون بعد از محو امپراتوری آشور توسط **کی آخسارو** (کیخسرو) خاطره شیرین شکست دادن ایرانیان مادی و آماردی به اشوریان که توسط **آترادات پیشوای آماردان** (رستم هفتخوان مازندران) و **خشتریته** سومین پادشاه ماد (کیکاوس) در پای حصار شهر آمل مازندران صورت گرفته بوده و این در خاطره جاودانه به یادگار مانده بود، این نامهای کهن را به خود مازندران و گیلان اطلاق نموده اند.

آشتیان(شهرستان)

جلد: ۱، از دایره المعارف اسلامی،
نویسنده :هادی عالم زاده، شماره مقاله:۲۲٤

آشتیان، کوچکترین شهرستان استان مرکزی ایران، واقع در مرکز جغرافیایی استان میان مدارات˚۳٤ و َ۲۲، و˚۳٤ و َ۳٤ شمالی و نصف‌النهارات˚٤۹ و َ٤۸ و˚۵۰ و َ۱٦ شرقی) نقشة عملیات مشترک، قم) با ۱۹۲۰ کمـ ۲ وسعت و ۲۰۷۱۸ نفر جمعیت (سرشماری عمومی نفوس و مسکن، نتایج مقدماتی کل کشور، ٤). این شهرستان از شمال و غرب به شهرستان تفرش، از شرق به شهرستان قم و از جنوب به شهرستان اراک (مرکز استان) و محلات محدود است)شناسنامة شهرها، ۷) نام پیشین آن وَرشه یا وَرَّه بوده است. دربارة وجه تسمیة آن نکـ آشتیان، شهر .
سیمای طبیعی: حد شمالی شهرستان آشتیان از دامنة جنوبی مرتفع‌ترین کوه این ناحیه، کوه کلاهه (به زبان محلی کوه‌کله) آغاز و در جنوب به زمینهای هموارِ مجاورِ کویر میقان (در شمال خاوری اراک) منتهی می‌شود. کوه کلاهه با ارتفاع ۳۰۸٤ متر، این شهرستان را از تفرش، و کوههای شمال شرقی، زیرگان، با ۲۶٤۰ متر بلندی آن را از بخش دستجرد (از شهرستان قم) جدا می‌سازد (نقشة عملیات مشترک .(بر اثر بالا آمدن کوه کلاهه و فرو نشستن بخش جنوبی آن، تندان پرشیبی نزدیک به قائم و نیز کوههایی که از متفرعات کوه کلاهه به شمار می‌آید، پدید آمده است. این کوهها هریک نامی دارد: میراب (فیلکوه)، وریانان، دَسْتِزما، توتستان (پونستان) و دیدگاه .کوه دیدگاه در پی آتشفشانی زیردریایی شکل یافته و قلة ۲۲۰۰ متری آن را توفها و گدازه‌های آتشفشانی پوشانده است (از این توفها به جای سنگ پا استفاده می‌شود). در این کوهها و دامنه‌های جنوبی آنها، آثاری از آهکهای نومولیت‌دار، توفهای سبز، توفهای بازالتی، جوش سنگها، سنگواره‌های اسکوتلا، لایه‌های ماسه‌سنگ از دوره‌های اولیگوسِن و بوردیگالین و نیز نشانه‌هایی از کنارة دریایی از دوران سوم دیده می‌شود. در دامنة این مرتفعات، دره‌ها و مسیلهای بسیاری پدید آمده که هریک را به نامی می‌خوانند. سیلابهای این دره‌ها و مسیلها همه به سوی جنوب روان می‌گردد و به کویر میقان می‌ریزد و در مسیر خود آبرفتهایی از آهکرس (مارن)، رس خالص، شن و انواع دیگر تشکیل می‌دهد که در همه‌جا یکسان نیست (قریب، ۹-۱۰، ۱۳-۱۵). ارتفاع مناطق شمالی شهرستان از سطح دریا تقریباً ۲۰۰۰ متر است؛ این ارتفاع از شمال به سوی جنوب کاهش می‌یابد. آب و هوای آن خشک و سرد است. بارندگی معمولاً از اواخر آبان و اوایل آذر آغاز می‌گردد و تا اواسط بهار ادامه می‌یابد؛ میزان بارندگی سالانه در نواحی کوهستانی از ۲۰۰ تا ۲۵۰ میلی‌متر در سال تغییر می‌کند. این میزان در نواحی کویری تا ۱۰۰ میلی‌متر پائین می‌آید (آمارنامه، د؛ قریب، ۹، ۱۵). فصل سرما در بخش شمالی از اول تا آذر آغاز می‌گردد و تا اواسط فروردین و گاه تا پایان آن ادامه می‌یابد. گاهی زمستانها در این بخش از شهرستان به قدری سرد و طولانی می‌شود که در اوایل بهار برای بیرون آوردن کشتزارهای گندم و جو از زیر برف ناگزیرند بر آنها خاکستر بیفشانند و گاه سرما و یخبندان شدید موجب یخزدگی و فساد ریشة گندم و جو می‌گردد (قریب، ۱۵).

بیشتر نواحی شهرستان به علت واقع شدن میان کوهها (در شمال) و کویر میقان (در جنوب) تقریباً پیوسته در معرض وزش باد است. جهت بادها روزها از کویر به سوی کوه و شبها از کوه به سوی کویر است. علاوه بر بادهای شبانه روزی، گاهی نیز بادهایی از جنوب غربی به شمال شرقی می‌وزد که غالباً همراه با باران است (قریب، ۱٦؛ فووریه، ۳۹۰) .
پیشینة تاریخی: ناحیه‌ای که امروز شهرستان آشتیان به شمار می‌آید، تقریباً همان سرزمینی است که در متون کهن «وَرَه» (وَرَّه) نامیده شده است. البلدان یعقوبی (کهنترین مأخذ در این باب، حدود ۲۸۰ق/۸۹۳م) در ذیل «قم و مضافات آن» نوشته است: «... و سپس به کوههای آن می‌رسد، که از آنهاست کوهی معروف به روستای سرداب و کوهی معروف به مَلاحه و آن را دوازده روستاست: ... و روستای فراهان و روستای وَرَه و روستای طبرس ...» (ص ٤۹، ۵۰). مؤلف تاریخ قم از کتاب اصفهان نقل کرده است که» :تکویر قم بر چهار رستاق است از جمله رساتیق اصفهان ... رستاقهای چهارگانة اصفهانی[کذا[، رستاق کمیدان، رستاق اناربار، رستاق ورَّه ...» (قمی، ۵۷) وی می‌افزاید» :عدد دیههای این رساتیق چهارگانه به قم بر وجهی که مثبت است در کتاب ریوع و در دیوان فارسی و در دستورات قدیمه سیصد و چهل و سه دیه‌اند و بیست و سه طسوج ... :رستاق ورَّه پنج طسوج]و[هفتاد و نه قریه» است (صص ۵۷، ۵۸). در فصل سوم از باب دوم، پس از بحث مفصل در باب خراج قم، به ذکر اسامی «ضَیْعتها و دیههای» رساتیق، »مجرد از مال و خراج» آنها پرداخته و ۳٦ موضع و دیه رستاق وره را برشمرده است (صص۱۲۲ ، ۱۳۵، .(۱۳۸ مؤلف تاریخ اراک کوشیده تا نام آبادیهای ناحیة آشتیان امروز را با نام ۳۵ موضع و دیه مذکور در تاریخ قم تطبیق دهد.

وی ۲۳ آبادی موجود را همان «مواضع و دیههای» رستاق وره دانسته که از آن میان اشتجان است (دهگان، ۱٤۲، ۱٤۳؛ نیز نک آشتیان، شهر) .
این ناحیه در گذشته‌های دور جزء سرزمین کوهستانی پهناوری بوده است که یونانیان آن را مِدیا (لسترنج، ۲۰۰؛ افضل‌الملک، افضل‌التواریخ، ۲۹۹) و جغرافی‌نویسان اسلامی، الجبال (ابن‌حوقل، ۳۰٤)، ناحیت جبال (حدودالعالم، ۱۳۹)، اقلیم‌الجبال (مقدسی، ۳۸٤)، قهستان عراق (بکران، ٥٦)، جبال و عراق (یاقوت، ۹۹/۲). کوهستان (اصطخری، ۱٦۱) و ولایت عراق عجم (مستوفی، ٥۱) نامیده‌اند. یاقوت به کار بردن نام «عراق» را برای سرزمین جبال غلط و اصطلاحی نو می‌داند و می‌نویسد وجه تسمیة آن معلوم نیست و آنگاه به حدس، وجهی برای این نامگذاری بیان می‌کند (۹۹/۲) .

با توجه به روایات مربوط به آتشکده‌های واقع در رستاق وره و فراهان و جز آن) ابن‌فقیه، ۷٥، ۷۷؛ قمی، ۸۸-۹۰؛ دهگان، تاریخ اراک، ۱۱، ۱٤)، می‌توان حدس زد که این ناحیه در دورة پیش از اسلام از اهمیتی مذهبی برخوردار بوده است و با آنکه این ناحیه و نواحی مجاور آن: قم، کاشان، اصفهان، قزوین، زنجان و ری در سالهای ۲۱ تا ۲٤ق/٦٤۲ تا ٦٤٥م به تصرف مسلمانان درآمد (ابن‌اثیر، ۱۸/۳-۲٤؛ بلاذری، ۳۰۸)، آتشکدة قریة فردجان «تا آنگاه که بیرون]ابن‌فقیه: برون[ترکی امیر قم بدین دیه رسید ... و آن را در سنة ثمان و ثمانین و مأتین]۲۸۸ق/۹۰۱؛ ابن‌فقیه: ۲۸۲ق/۸۹٥م [گرفت ... و آتشکده را زیر و زبر گردانید و آتش را بنشاند» به جای بوده است (قمی، ۸۹؛ ابن‌فقیه، ۷۷).
اجمالاً این قدر می‌دانیم که فتح وره، طبرس و فراهان در ۲۳ و ۲٤ق/٦٤٤ و٦٤٥ م، در روزگار خلافت عمربن‌خطاب انجام گرفته. ولی تعیین تاریخ دقیق و نیز نام سرداری که نخستین‌بار به این سرزمین گام نهاد، مشکل است، زیرا متون در این نکته که آیا این ناحیه با فتح قم، اصفهان یا همدان به صرف مسلمانان درآمده، خموش‌اند. قم را ابوموسی عبدالله‌بن‌قیس اشعری در ۲۳ق/٦٤٤م گشود. اصفهان در همین سال توسط عبدالله‌بن بُدَیْل‌بن وَرْقاء خُزاعی فتح شد و همدان در ۲۳ یا ۲٤ق/٦٤٤ یا ٦٤٥م به دست جریربن‌عبدالله بَجْلی گشوده شد (بلاذری، ۳۰٦، ۳۰۸؛ ابن‌اثیر، ۱۸/۳-۲٤ .(تاریخ قم اندکی دقیق‌تر در این‌باره سخن گفته: «ملک]مالک[بن‌عامر اشعری با پسرعمّ خود ابی‌موسی اشعری از کوفه به ناحیت بصره و اهواز و اصفهان آمده بود و او با ابوموسی اشعری آن نواحی را فتح کرد. بعد از ابوموسی او را به ناحیت جبل فرستاد و ملک]مالک[بعضی از ناحیت جبل آنچ فرا پیش ساوه بود فتح کرد» (صص ۲٦۰، ۲٦۱).
باتوجه به برخی قراین نظیر رواج تاریخ هلاک شدن یزدگرد به عنوان مبدأ تقویم تا اواخر سدة۲ ق/اوایل سدة ۹م (که بنا بر گفتة بیرونی «بیشترین گبرکان و مغان تاریخ از هلاک شدن یزدگرد دارند»)، به جای ماندن آتشکده‌هایی فروزان تا اواخر سدة ۳ق/اواخر سدة ۹م، بقایای دخمه‌ها و قبور سفالین، تداوم برخی سنتهای زردشتی (قمی، ۲۸، ۸۹؛ بیرونی، ۲۳۸؛ اعتمادالسلطنه، مرآه، ٥٤٦؛ سیفی، ۱٥، ۱۸، ۸۹؛ قریب، ۲٤)، می‌توان احتمال داد که پذیرش و گسترش اسلام در این سرزمین به کندی صورت گرفته باشد، ولی به نظر می‌رسد که از همان آغازِ گسترش اسلام در ناحیة وره، احتمالاً به علت مجاورت و ارتباط با قم، تشیع بدان‌جا راه یافته باشد، زیرا آشتیان پیوسته از سرزمینهای شیعه‌نشین به شمار می‌آمده است (راوندی، ۳۹٥؛ مستوفی، ۷٥، ۷٦). در ۱۸۹ق/۸۰٥م، به فرمان هارون‌الرشید، وره و رستاقهای مجاور، همراه با قم از اصفهان جدا گردید (قمی، .(۳۱-۲۸ یعقوبی نیز قم و مضافات آن (مشتمل بر دوازده رستاق و از آن میان وره) را جدا از اصفهان و دیگر بلاد آورده است (صص ٤۹، ٥۱). ابن‌فقیه (د ۲۹۰ق/۹۰۳م) در گفتگو از بخشهای قم که جدا از اصفهان بدان پرداخته، سختی از وره به میان نیاورده، ولی نام برخی از رساتیق مجاور آشتیان چون فراهان را جزء ۲٤ رستاق همدان ذکر کرده است (صص٦٦ ، .(۱۰۰-۹۸از زمان تألیف تاریخ قم (۳۷۸ق/۹۸۸م) تا روزگار قاجار۱۳٤٤-۱۱۹۳) ق/۱۷۷۹-۱۹۲٥م) دیگر به ندرت نامی از وره یا آشتیان در کتب تاریخی و جغرافیایی به میان آمده (سیفی، ۱۹-۳۲) ولی در برخی از متون از رساتیق مجاور وره خاصه تفرش (طبرش، طبرس)، فراهان و ساروق سخن رفته است. در راحه‌الصدور (تألیف٥۹۹ ق/۱۲۰۳م) از قم، کاشان، آبه، طبرش، فراهان و مصلحگاه به عنوان نجای باطنیان» و رافضیان نام برده شده است (ص ۳۹٥). یاقوت از ساروق واقع در ولایت فراهان یاد کرده و آن را از توابع همدان دانسته است (۱۷۰/۳). مستوفی پس از گفت‌وگو در باب تفرش دربارة فراهان نوشته: «ولایتی است و درو دیههای معتبر بُوَد و دیه ساروق دارالملک‌آنجاست»؛ سپس راجع به نمکزار فراهان می‌افزاید: «در آن ولایت بحیره‌ای است که آن را مغول ناوور خوانند» (ص ۷٥). از این سخن می‌توان احتمال داد که مغولان به این نواحی نیز راه یافته و بر اثر اقامت ممتد در پیرامون این نمکزار آن را به این نام خوانده‌اند. امین‌احمد رازی پس از توصیف تفرش، بی‌آنکه بگوید جزء کدام ولایت است، دربارة فراهان نوشته: «ولایتی آبادان است و در زمان سابق از مثوبات]مضافات [قم بوده، الحال سر خود است» (٤۸۸/۲، ٤۹۰). از این عبارات نمی‌توان چیزی در باب وره دریافت. در کتاب خلاصه‌البلدان که باب چهارم آن «در ذکر احوال دارالمؤمنین قم» است) و این باب هم بیشتر گزیده و تلخیص شدة تاریخ قم است)، ذکری از اشتجان یا آشتیان در میان نیست و ذیل «رستاق وره و اروندجرد» نیز نام هیچ‌یک از دیه‌های وره نیامده است) حسینی قمی، ۲۰۲-۲۱۱). پیش از آنکه سلطان‌آباد (عراق یا اراک فعلی) در روزگار فتحعلی‌شاه قاجار توسط یوسف‌خان‌گرجی در ۱۲٤۰ق/۱۸۲٥م بنا و آباد گردد، ناحیة تفرش »در تحت حکومت قم بود و از کوهستان آن ولایت محسوب می‌شد» (سیفی، ۳۳-۳٥، به نقل از میرزازین‌العابدین

شیرازی، مقدمهٔ دیوان سرخوش؛ معین، ذیل اراک). در سالهای۱۳۱۷-۱۳۱۳ ق/۱۸۹۳-۱۸۹۹م آشتیان، تفرش، گرکان، فراهان و سلطان‌آباد از اعمال حکومت عراق به شمار می‌آمده است (افضل‌الملک، ۲۹۸). نیامدن نام وره، آشتیان و دیگر بهبهان این شهرستان در این مدت‌دراز در متون تاریخی و جغرافیایی، می‌تواند حاکی از عدم اهمیت این ناحیه باشد. در سالهای حدود ۱۳۱۱ش سلطان‌آباد و حومه، فراهان، کشزاز، سربند، آشتیان و گَرکان و تفرش، رودبار، بُزچَلّو و وَفس، شَراه و مشک‌آباد و لاخور از تقسیمات حکومتی عراق (اراک) بوده است (کیهان، ۳۸۶/۲). در ۱۳۱۶ش که ایران به ۱۰ استان تقسیم گردید. سلطان‌آبادِ عراق با شمول بر ٤ بخش سربند، طَرخوران (مشتمل بر دهستانهای آشتیان، تفرش، رودبار)، فَرمَهین و کُمیجان، شهرستان اراک را تشکیل داد (فرهنگ جغرافیایی ایران، ١٥). چندی نیز بخش آشتیان با بخشهای حومه، خلجستان و فراهان جزء شهرستان تفرش، از استان مرکزی (به مرکزیت تهران) گردید (معین،۵/۳۹۳ ؛ سیفی، ٤٥-٤٦). در ۸ اسفند ١٣٥٦ش با تصویب هیأت وزیران، اراک مرکز استان مرکزی گشت و بخشهای آشتیان و خلجستان مشتمل بر دهستانهای آشتیان، دستگرد، راهجرد و قاهان به شهرستان آشتیان بدل گردید. سرانجام با تصویب شورای انقلاب جمهوری اسلامی ایران، در ۲۲ دی ۱۳٥۸ش بخش خلجستان به مرکزیت دستجرد غربی بجز دهستان راهجرد غربی از شهرستان آشتیان جدا شد و به شهرستان قم الحاق گردید و دهستان راهجرد غربی نیز به بخش مرکزی شهرستان آشتیان پیوست (سیفی، ٤٦، ٤٧، ٧٦)".

در پایان مقاله در ارتباط با آتشکده نرکان فراهان، مکان آتشکده کاریان فارس و معبد آذرنوش را هم به اختصار مورد بررسی قرار می دهیم:

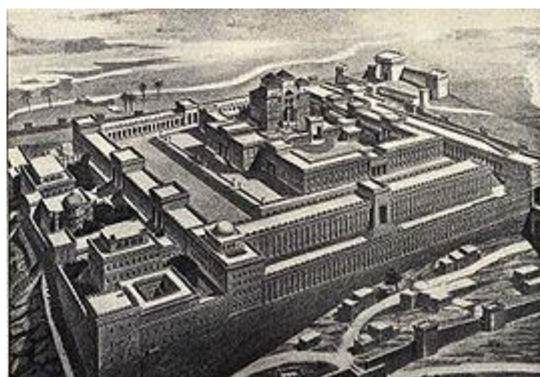
آتشکده معروف **کاریان** (=باشکوه یا سنگی) در سمت پارس -که به ظاهر به نظر میرسد همان آتشکده آذرفرنبغ یا آذر خورداد (آتش فره ایزدی) است که در فراهان قرار داشته است یا در همان شهر فیروز آباد یا اردشیر خره یا اردشیر خوره در صد و بیست کیلومتری جنوب شیراز واقع بوده باشد؛ در واقع همان معبد **تخت طاووس (سرسوتی-ناهید)** یا **مسجد "سلیمان (کورش)"** یک فرسخی شهر ویران شده استخر فارس است که مسعودی از سر ستونها و نقش و نگار حیرت آور آن یاد نموده است. این آتشکده زیارتگاه بزرگ الهه **آبها ناهید** برای مردمان جنوب ایران بوده است. نام دیگر این آتشکده باید همان **بارنوای (فرنه آوه= آب مبارک)** خبر دیگر مسعودی باشد که به گفته وی در دومین روز پس از به قدرت رسیدن شاهنشاه اردشیر بابکان این آتشکده ساخته شد . در کتاب پهلوی بندهش اسم آتشکده **کاریان فارس** (=پرستشگاه نیرومند و باشکوه فارس) **فروبا (پرآب= سیوند)** قید شده که شکلی از همان **بارنوای** خبر مسعودی است که ابن بلخی ان را به صورت **پرواب** (فروآب خبر استخری و مؤلف حدود العالم) نام رود و دیهی در جوار استخر قید نموده است. نام خود شهر **کاریان** یا **جیویم** (جویم= جایگاه سنگی و نیرومند) لذا لابد نام های این شهر اشاره به نهر آنجا بوده نه آتشکده ای که احتمالاً در آن وجود داشته است.

محل معبد **آذرنوش** (آتش جاودانی= خورشید یا بهرام) که در شاهنامه به ایهام به عنوان محل به قتل زرتشت و مغان همراه او در سمت بلخ -در حقیقت در واقعه مغ کشان داریوش اول (جاماسپ= مغکش)- به شمار رفته است در دژ **سیکایه آوائوتی** سمت نیسایه (نهاوند) قرار داشته است؛ البته اگر خبر فردوسی در باب مکان به قتل رسیدن هیربد بزرگ عهد گشتاسپ کیانی (مگابرن پسر سپیتمه) یعنی برادرش سپیتاک بردیه (داماد و پسرخوانده کورش سوم) اساس تاریخی داشته باشد چون فردوسی از سوی دیگر محل **آذر نوش** را در روایت خود در سمت بلخ و آتشکده **نوازک** بلخ= مزار شریف نشان میدهد. در صورت اساسی و درست دانستن محل خبر واقعه تاریخی آن را باید در همان **سیکایه آوائوتی** (روستای سکاوند/اسحاق بخش **هرسین[**=جایگاه دژ] کرمانشاهان) یعنی مکان به قتل رسیدن وی توسط داریوش جستجو کرد. نظر به شواهد موجود از جمله سه روستای حوالی **سکاوند** یعنی **شمس آباد، سرخه** و **برآفتاب** از این مکان به عنوان پرستشگاه ایزد خورشید مهر استفاده می شده است.

کورش سوم در مقام منجی موعود زرتشتیان و قوم یهود و شیعیان

در کتب پهلوی در شمار جاودانیهای زرتشتیان به ظاهر از **کورش سوم** (فریدون) اسمی دیده نمیشود. اما از پسر خوانده و دامادش **گائوماته بردیه** (سپیتاک زرتشت) تحت سه نام **اشم یخمی هوشت** (مرد بسیار پارسا و خوب و روشن) و **هئوئیشت** (نیکوترین) پسر **گئورو** (دارای سرودهای باشکوه) و **زرتشت** (زرین اندام) یاد شده است. پیداست نام دومی از القاب معروف **سپیتاک زرتشت** (گئوماته بردیه) پسر **سپیتمه جمشید** ملقب به **گودرز**(= دارای سرودهای با ارزش) اخذ شده است. نظر به مطابقت کلمه اوستایی **گائو** (سرود) با **گئو** (گاو) معلوم میشود چرا نام **گودرز** را همچنین به معنی دارای **گاوان باارزش** گرفته اند چون در وندیداد یکی از القاب معروف **سپیتمه جمشید** (داماد و ولیعهد آستیاگ/ازی دهاک مادی) پدر سپیتاک زرتشت، **هئو رمه** یعنی دارنده رمه های خوب است. گرچه اطلاع زیادی از این سه نقش اساطیری داماد و پسرخوانده معروف **کورش سوم** به دست داده نشده است ولی اطلاعاتی که از معنی و مفهوم این اسامی در این باب پدید می آیند برای شناسایی فرد تاریخی معروف زیر لوای این اسامی کفایت می نماید. بنابراین در رابطه با **کورش سوم/فریدون** فرمانروای اساطیری آریائیان این سؤال پیش می آید که چرا نامی از خود **کورش سوم** یعنی **فریدون** شاهنامه که ایرانیان باستان وی را پدر می نامیده اند، در بین یاران جاودانی **سئوشیانت** (موعود سودرسان) موجود نیست؟ بررسی بیشتر در این باب خود **سئوشیانت** (سودرسان) موعود آخر را نقش اساطیری **کورش سوم /فریدون یا مزدک بامدادان** نشان میدهد. چه نام شاهنامه ای **آفریدون (فریدون)** در لغت اوستایی به معنی **آفرین شده، تحسین** و **حمد شده** است و از همین معانی القاب اوست که جنبه تاریخی **نوح** (تسلی دهنده) نجات یافته از طوفان بین النهرینی تورات (منظور سقوط امپراطوری برده داران بابل توسط کورش سوم) و **احمد** موعود مردمان سامی خاورمیانه زاده شده اند. می دانیم در اوستا آخرین **سئوشیانت** نامش **استوت ارته** آمده است که به معنی **مظهر و پیکر قانون مقدس** و نیز به معنی **ستوده پاک (=محمد)** است. پیداست نامهای **فریدون** و **احمد** و **محمد** با همین معنی دوم آن ارتباط داشته و از منشأ آن اخذ شده اند. ناگفته نماند نام اوستایی **کورش سوم** یعنی **ثراتئونه** به معنی **سومین** است که در این باب تبدیل به سومین **سئوشیانت** گردیده است. نامهای دو **سئوشیانت** دیگر یعنی **اوخشیت ارته** (پرورانندە درخشان قانون مقدس) یا **هوشیدر بامی** (بیمرگ درخشان، زرتشت) و **هوشیدر ماه** (سرور درخشان بزرگ بیمرگ، مانی) نیز بسیار جالب هستند چه از اینان اولی لقب خدای معبود پادشاهان **کوشانی** نیمه شرقی فلات ایران یعنی خود ایزد **مهر (میهیره= خورشید)** مراد گردیده است . می دانیم که **کوشانیان** خود را **ثابت در قانون** (حامی قانون **گوتمه بودا** یعنی همان **گائوماته بردیه/زرتشت** یا **بودای پنجم موعود**) می خواندند. مسیحیت جنبه خدایی **عیسی مسیح** را به طور غالب از آیینهای دینی منسوب به وی اخذ نموده است. حتی نامهای **موسی** (موسه/میثه) و **مصر (میثره)** را **میتانیان مهرپرست** درون اتحادیه قبایل **هیکسوس** در سمت مصر و فلسطین از خود به یادگار گذاشته اند. در مورد دومی یعنی سئوشیانت اول گفتنی است از گفته های کتسیاس طبیب و مورخ یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشیان معلوم میگردد که **سپیتاک زرتشت** (گائوماته بردیه) در عهد **کورش** کبیر به عنوان شاهزاده و نماینده کورش نزدیک به سه دهه از مرکز حکومتی خود **بلخ** بر امور سیاسی و فرهنگی شمال هند نظارت داشته است و تعالیم فرهنگی و اقتصادی و اخلاقی را هم در آن سمت انجام داده است. مسلم می نماید از این جاست که **دریاچه هامون** یا خلیج فارس(**کانس اویه** در اوستا به معنی چاه آب) محل **سئوشیانتها** به شمار رفته است و نیز از همین رو است مکان **مهدی موعود** شیعیان چاه پنداشته شده است. نام مادر مهدی موعود یعنی **نرگس** (نر کئس= به اوستایی یعنی فرد دلیر) هم با مفهوم نام مادر **سئوشیانت** سوم یعنی **ویسپ تئورو وئیری** (به همه شکست دهنده) مربوط است. اما از موعود میانی و دوم **هوشیدر ماه** (سرور درخشان ماه) یا **اوخشیت نمنگهه** (پرورانندە نماز) که گفتیم بی شک خود **مانی بنیانگذار نمازهای پنجگانه** پرستنده **مهر** میانجی (مثیه/مسیح) در ایران باستان منظور شده است که پیامبری منجی و جاودانی به شمار میرفته است و نام اوستایی اصلی این **سئوشیانت** همان **اوخشیت نمنگهه** (پرورنده نماز، مانی) است. در واقع هم **بردیه** پسر **کورش سوم** و هم **گائوماته بردیه (زرتشت**= زرین تن یا همان **گوتمه بودا** یعنی **سرود دان منور) مهر پرست** بوده اند و اساساً آتشکده های کهن ایران باستان **مهرابه** های ایزد خورشید بوده اند. مسلم به نظر میرسد **اهورامزدا/برهما** پرستی (در اساس پرستش خدای بابلی خرد و زمین یعنی **انکی/ائا**) نه از سوی **گائوماته زرتشت** (بردیه) بلکه از سوی قاتلش **داریوش اول** (همان **جاماسپ** روایات ملی، داماد زرتشت) به پیروی از سنن دینی بابلیها در ایران ترویج پیدا کرده و جایگزین مهرپرستی گردیده است. در اسطورهٔ گرجی معروف **امیران** (مهر) و اساطیر ارمنی مربوط **مهر** و همچنین **ارتاوازدا** (دانا و نیک

کردار= گائوماته بردیه) از **کورش سوم**، **ایزد مهر** و **گائوماته بردیه** به ترتیب تحت عناوین **کوروشا**(به مثابه سگ بالدار=پارس یعنی پلنگ)، **امیران** (امری، یعنی جنگاور بی مرگ) و **ارتاوازد** (دانا و نیک کردار در مقام پسر خوانده **ارتاشس** یعنی پادشاه نیک کردار، کورش سوم) به عنوان **جاودانان** در بند یاد گردیده است. در انجیلها سه سئوشیانت ایرانی به صورت **زکریا** (واعظ، حافظ سرودها سپیتمه جمشید و پسرش گائوماته زرتشت)، **یحیی معمدان** (ایزد مهرجاودانی غسل تعمید دهنده و خود گائوماته زرتشت) و **عیسی مسیح** در آمده اند که از این میان فقط سومی که همان **یهودای جلیلی فرزند زیپورایی** روحانی و معلم انقلابی یهود بوده است تازگی داشته و به جای **سئوشیانت** ایرانی **کورش سوم** یعنی **آفریدون** (آفریتی-یانه= استوت ارته یعنی ستوده پاک= محمد/احمد) نشسته است. در این رابطه نام **مهدی** را نیز نظیر نام **مسیح** می توان از ریشه اوستایی **مثیه** (متهیه، موعود و معهود) یعنی ریشه نام **میثره** (ایزد مهر و عهد و پیمان) مأخوذ دانست. بر این اساس نام **حسن** عسکری به جای **حصن** (دژ صخره ای) نشسته است که **ایزد مهر**(متهیه/مشیه/مسیح) زاده آن به شمار می رفت. مسلم به نظر میرسد سنگ سیاه آسمانی کعبه نیز به نشانهً آن به دیوار کعبه تعبیه شده است؛ چون در تورات و روایات قرآنی مادر **اسماعیل** (خدای شنوا)ی کعبه یا همان **ایزد مهر** ملقب به **دارنده هزارگوش شنوا**، **هاجر** (=حجر یعنی سنگ) نامیده شده است. اما با توجه به اینکه بنای زیگوراتی شکل **معبد اورشلیم** جایگاه **اسحق** (=خندان) به شمار آمده لذا این معبد به خدای ملی آشوریان یعنی **آشّور** (=خندان، ضحاک) یا همان خدای بابلی **مردوک** (اژی دهاک ماردوش= مردوک دارای سمبل مار سّمی) -که خود اینان نیز ایزدان خورشیدی به شمار می رفتند- اختصاص داشته است. از **سلیمان** (مرد صلح) بن **داود** (=عزیز، کمبوجیه دوم یعنی مرد کامیاب و آرام) بانی آن همان **کورش سوم** مراد می باشد که دستور بازسازی معبد اورشلیم را صادر کرده بود. تورات بانی اولیه و اصلی این بنا را جای دیگر**دیوان** (منظور آشوریان-بابلیان) ذکر نموده است.



معبد زیگوراتی شکل اورشلیم که بر اساس روایات توراتی چنین نمایی داشته است

بقعه صاحب الامر واقع در کنار مهران رود، در داخل شهر تبریز خانقاه مهرپرستان بوده است

نام **مهران** رود **(میثان/میدان رود)** و اسطوره **قربانی مهرپرستانه گاو** در کنار نام بقعه **"صاحب الامر (منجی موعود= عنوان ایزد مهر/میثه/مسیح/مهدی)"** گواه صادقی بر این نظر می باشند. گرچه منابع تاریخی مربوطه حافظه شان از عهد اوزون حسن آق قویونلو و شاه طهماسب صفوی فراتر نمی روند. در ذیل مقاله تحقیقی عبدالعلی کارنگ را در این باب از دایره المعارف شهر تبریز در ذیل نقل می نمائیم. در این باب ابتدا ما مطالبی را در کنه اسطوره این بقعه اضافه می نمائیم که ایشان به واساطه عدم آشنایی کافی از اساطیر مربوط به ایزد مهر آنها را ناگفته گذاشته است: شباهت اساسی **داستان گاو قربانی** آن را با سنن قربانی گاو توسط خدا/سئوشیانت منجی یعنی **میر (امیر، مهر؛ اسماعیل تورات و قرآن)** در نزد کردان یزیدی (ایزد دوستان در اساس **مهرپرستان**) بسیار جالب و آشکار است. یزیدیان در مراسم **قباخ** (گاو قربانی خدا) **گاوی فراری** را طی مراسمی بین مقبره **شیخ شمس** (خورشید) و **شیخ عدی** (ایزد چشمه ساران) که هر دو وجوهی از خود **ایزد مهر** (میر) هستند، برای این ایزد گاوی قربانی می نمایند. فرقه صوفیان علوی **بکتاش ولی** (ایزد یاور ومیانجی) و **بوگومیلهای** بوسنی (ایزد دوستان) باز ماندگان **مهرپرستی** قدیم در دوسوی غرب و شرق امپراطوری بزرگ عثمانی بوده اند. نام **بکتاش ولی** در خود ایران به صورت **پوریای ولی** (فرزند و نائب) قهرمان اساطیری زورخانه ها بر جای مانده است. نظر به سنن اوستایی و ودایی نام مؤبدانی که **ائیریامن** (دوست=مهر) نامیده می شده اند و نامشان به خورشید و شراب هوم نیز اطلاق میگردیده است، مؤبدان معابدخورشیدی و شراب هوم بوده اند؛ احتمالاً آتشی هم در محراب به نشانه خورشید می افروخته اند که به تدریج به **ایزد آتش** (آذر) تعلق گرفته است که مؤبدانش **آثرون** (آتربان= نگهبان آتش) خوانده می شدند. در این رابطه گفتنی است در عهد باستان هردو بزرگ جنگ آریایی ها یعنی ایزد خورشید **مهر** و ایزد رعد **ورثرغنه** را تحت نام **بهرام** (رامش دهنده نیک) آورده اند. از این میان آن بهرامی که آتشکده ها به وی اختصاص داشته همان **ایزد مهر یا ایزد بهرام است** چه از جمله **آتشکده بهرام مزار شریف** در جوار بلخ و آتشکده شیراز که به نامهای **نوازک** و **فرنبغ** (دوستدار خدا) نامیده میشده اند بعدا در عهد مسلمین مقبره **علی ولی الله** (در واقع **الِ [خدای] یاور الله**) تصور شده است. و این همان لقب **ایزد مهر** (در مقام حضرت میر/امیر المؤمنان) از جمله ملقب به **اوخشیت ارته** (=پرورنده قانون مقدس) است که با سماجت سنتهای کهن ایرانی وارد اذان نماز شیعیان گردیده است. حتی عنوان **اسدالله غالب** نیز که لقب علی بن ابی طالب به شمار آمده اساساً متعلق به ایزد **مهر** (**هرمس**= شیر) بوده است. **ایزد مهر** همچنین به همراه **آلب ارسلان سلجوقی** تاریخی در نقش **امیرارسلان نامدار** قهرمان اسطوره عامیانه **امیر ارسلان** (شیر نامور مهر/شمس پسر ملک شاه) و ملکه **فرخ لقا** (ماه/قمر) دختر **پطرس** (سنگ) گردیده است که به وضوح یاد آور **مشیه** (مثیه/مهر/خورشید) و همزاد مزدوجش **مشیانه** (مثیانه/مهریانه/ماه) زادگان صخره است که مطابق کتب پهلوی ابتدا به شکل دو ساقه **ریواس بهم آمیخته** رسته بوده اند. می دانیم **ایزد مهر** در نقش **سوشیانت اول** در اوستا مسمی به **اوخشیت ارته** (پرورنده قانون مقدس) و **هوشیدر** (خورشید درخشان) است. مطابق نوشته نادر میرزا در کتاب تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز در زمان **اوزون حسن** در جوار همان مکان **بقعه صاحب الامر** یک **خانقاه** (در اصل **خونگاه** یعنی **مهرابهً** "ایزد و منجی درخشان= مهر")

قرار داشت که به امر اوزون حسن به عمارت و آبادانی آنها پرداخته شده بود. مقالهً تحقیقی عبدالعلی کارنگ در بارهً بقعهً صاحب الامر از این قرار است:

بقعهً صاحب الامر

بقعه یا مقام صاحب الامر در جانب شرقی میدان صاحب آباد قرار گرفته است.

یک گنبد و دو منارهء بلند دارد. نخست مسجد سلطنتی شاه طهماسب صفوی بود[۱].در سال ۱۰۴۵ قمری به وسیلهء سپاهیان سلطان مراد چهارم تخریب شد[۲]. پس از عقب نشینی عثمانیان دو باره آباد گردید[۳]. در زلزلهء شدید سال ۱۱۹۳ ه. ق ، باز فرو ریخت. در سال ۱۲۰۸ به وسیلهء جعفر قلی خان دنبلی ملقب به باتمانقلیچ پسر احمد خان تجدید بنا یافت[٤].در ۱۲٦٥ ه.ق ، حادثه ای در این مسجد روی داد که عوام الناس را که به علت بنای نخستین این مسجد از طرف پادشاه شیعهء صفوی بدان علاقمند بودند بیشتر علاقمند ساخت. نادر میرزا در این خصوص می نویسد:

قصابی در وسط میدان صاحب الامر می خواست گاوی ذبح کند،گاو از زیر دست وی در رفت و به مقام صاحب الامر گریخت، قصاب ریسمانی برد و در گردن گاو انداخت تا او را بیرون بکشد، گاو زور داد و قصاب به زمین خورد و در حال قالب تهی کرد. در این حال حال بانگ صلوات مردم بلند شد و این امر معجزتی تلقی گردید. بازار را تا یکماه آذین بستند، تبریزشهر صاحب الامر به شمار آمد و مردم خود را از پرداخت مالیات و توجه به حکم حاکم معاف دانستند.گاو را به منزل آقا میر فتاح بردند، مردم دسته دسته با نذر و نیاز به زیارت گاو رفتند و به شرف سم بوسیش نائل گردیدند. در ظرف یک ماه موئی بر بدن گاو باقی نماند و همه به تبرّک رفت.

مسجد نیزمورد عنایت خاص قرار گرفت، کور و گنگ و لنگ غرفه ها و شاه نشین های آن را پر کرد.هر روز معجزه و آوازه ای تازه بر سر زبانها افتاد، بزرگان پرده و فرش و ظرف می فرستادند، کنسولگری انگلیس هم چهل چراغی فرستاد که هم اکنون زیر گنبد مسجد آویزان است.

حشمت الدوله حاکم شهر از بیم عوام درمانده بود، قضا را گاو مرد و غوغا اندکی فرو نشست، اما از برکت وجود عوام نان غوغائیان مدتها تو روغن بود[٥].

در ۱۲٦٦ ه. ق ، میرزا علی اکبر خان مترجم کنسولگری روس که مردی ثروتمند بود به آئینه بندی قسمتی از بقعه و دهلیز و تعمیرات آن اقدام کرد و صحن و مدرسهء کنونی را احداث و موقوفاتی برای آنها تعیین نمود. نام این صحن و مدرسه که در سال ۱۳٤٥ ه. ق ، بدون توجه به اهمیت و حیثیت تاریخی آن در نتیجهء امتداد یافتن خیابان دارائی تخریب شد در بدو تأسیس اکبریه بود[٦].ملی بعد ها صحن مقام صاحب الامر خواندهشد[۷]. یکبار نیز در سال ۱۳۲٦ شمسی از محل عطایای شاهانه تعمیراتی در قسمتهای مختلف آن مدرسه به عمل آمد اما افسوس کع عدم توجه شهرداری این بنا را نیز مانند چند بنای جالب این شهر از بین برد، ناگفته نماند که در مدخل دهلیز و اندرون بقعه دو طاق مرمری از زمان شاه طهماسب صفوی باقی و پا برجاست.

بلندی طاق مرمری مدخل دهلیز یا کفشکن که از بیرون نظر هر بیننده ای را به خود جلب می کند ۳/٥ متر است. این طاق از سه قطعه سنگ ترکیب یافته است، دو پایه و یک طاق بزرگ یکپارچه به عرض ۲۲۰ و بلندی ۱۷٥ سانتی متر. بلندی پایه ها ۱۷٥ و عرض آنها ۳۲ سانتی متر است. سطح بیرونی طاق و پایه ها را گل و بوته و اسلیمی و ختائی برجستهء دل انگیزی پوشانده است و فقط در بالای طاق، عبارت« بسم الله الرحمن الرحیم» در وسط ترنج بیضی شکل منکسری به خط ثلث نقر گردیده است.

سنگنبشتهء مرمرینی که در جانب شمالی این طاق بر روی دیوار نصب شده ٤٠ سانتیمتر و بلندی ١٢٠ سانتیمتر عرض دارد و مطالب ذیل به طور برجسته در آن حک شده است:« چون همگی توجه عاطر خیر تأثیر همایون ما به حصول مطالب و رفاهیت کافهء رعایا و بر دفع ورفع بدع و نامشروعات متعلق و مصروف است لهذا شمه ای از عنایت نیرٌ شاهانه بر ساحت حال رعایای دارالسلطنهء تبریز پرتو انداخته، تمغای کیالٌی برنج و زغال بازار را منع فرمودیم و بر حکام و کلانتران و متصدیان و مستأجران و مستوفی و مقطعی وجوه آنجا ابواب باز یافت و اخذ تمغاوات مذکوره را مسدود٨».

بلندی طاق مرمری مدخل بقعه ٣ متر و عرض آن ١٨٠ سانتیمتر است. این طاق نیز سه پارچه است، دو پایه و یک طاق، بلندی پایه ها ١٥٠ و عرض آنها ٣٠ سانتیمتر است که قسمت اصلی طاق برروی آنها استوار شده و در بالای آن عبارات« قال الله تبارک و تعالی: و ان المساجد لله، فلا تدعوا مع الله احداً، و لمّا قام عبدالله یدعوه کادوا یکونوا علیه لبداً ٩ . کتبیه علاالدین».

این کتیبه همچنانکه از رقم آن نیز معلوم می شود به خط علاءالدین تبریزی خطاط معروف زمان شاه طهماسب صفوی است١٠.

قسمتی از سنگهای مرمری که در بنای اصلی به کار رفته بود پله و سنگ فرش آستانه و دهلیز بقعه را تشکیل می دهد. در وسط بقعه صندوق چوبی مشبکی گذاشته اند که معمولاً روی قبر گذاشته می شود ولی زیر آنقبری وجود ندارد و فقط وسیله ای است برای اغوای عوام و جلب آنان به زیارت بقعه.

دیوار های داخلی بقعه یا به عبارت بهتر مسجد، تزئینات متعددی دارد که از آن جمله است کتیبه های برنزی برجسته ای متضمن عبارات « یا مفتح الابواب، یا من مفتح هوالابواب و به ثقتی و فتوحی، یا کافی المهمات، الهم صل علی النبی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة البتول والحسن و الحسین و علی و محمد الباقر» در دست راست و عبارات « یا رفیع الدرجات، یا قاضی الحاجات، جعفرالصادق و موسی الکاظم و علی و التقی و علی و الحسن و المهدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین، فی ١٢٠١ من الحجرة» در دست چپ.

سالها قبل از وقوع معجزهء پناهنده شدن گاو، در بین عوام الناس شایع بوده که کسی حضرت امام عصر(ع) را به روًیا و یا به عیان در محراب آن مسجد دیده است١١ ، از همان زمان بر جلو محراب نرده ای کشیده وپرده ای انداخته اند که چشم کسی بدان نیفتد و پای احدی بدان نرسد.بالای طاق محراب هم آئینه بندی شده، اکنون عوام به خصوص زنانبه قصد قربت از دور و نزدیک به زیارت بقعه می آیند و از نرده و پردهء محراب حاجت می طلبند و بر این و آن بوسه می زنند١٢.

مسجدی نیز در جانب شمالی دهلیز بقعه واقع شده است که آن مسجد صاحب الامر یا مسجد شیخان یا مسجد ثقةالاسلام گویند. این مسجد در سالیان پیش رونقی داشت اما اکنون متروک است و جز چند صباحی از ماههای محرم دایر نیست. تکمیل بنای مزبور در سال ١٢٦٥ ه. ق ، اتفاق افتاده و امامت آن با مرحوم میرزا محمد شفیع ثقة الاسلام پیشوای شیخیه(جد مرحوم ثقة الاسلام شهید) بود.

مرحوم میرزا علی آقا ثقة الاسلام در رسالهء « تاریخ امکنهء شریفه و رجال برجسته» شرح ذیل را که حاوی اطلاعات ارزنده ای در بارهء مسجد مزبور است آورده:« در سمت شمالی مقام جای مسجدی بوده که معمرین وجود آن را نقل می کنند که ایوانی بود بی سقف که حضرت جد امجد حاج میرزا محمد شفیع ثقةالاسلام اعلی الله مقامه در تاریخ هزار و دویست و شصت و پنج همانجا را تعمیر کرده و مبالغی بر آن افزوده اند و فعلاً مسجدی عالی است و بنا به گفتهء

معمرین معادل جای دو گنبد از طرف غربی همان مسجد سابقاً محل مسجد بوده که بعد جد مرحوم ازجانب شرقی وشمالی بر آن افزوده است.

بعد در تاریخ هزار و دویست و نود و یک از طرف شرقی مسجد عمارت جدید کرده و یک طاق نیز افزودند و مسجد زمستانی دیگر در جانب شرقی مسجد احداث کردند، بعد ذلک در سال هزار و سیصد و ده هجری که سال و بائی عام بود، حضرت والد ماجد حاج میرزا موسی آقای ثقةالاسلام اعلی الله در جته به واسطهء شکست فاحشی که در آن طاقهای جدیدالاحداث و مسجد زمستانی واقع شده بود مجدداً یک جرگه طاق احداثی را با مسجد زمستانی برداشته به وسعت مسجد افزودند و مسجد زمستانی موقوف شد و فعلاً مسجدی چهار ستون سنگی عرض و شش ستون طول و طول آن به قبله افتاده و مقام نیز در سوی قبلهء همین مسجد است و ما بین این مسجد و مقام، رواق مقام واقع شده که از متعلقات مقام و در حکم دهلیز اصل مقام است[۱۳].

از نوشته های تاریخ داری که در منضمات مقام هنوز باقی مانده و نوشته ای بر بالای سر در مدرسهء اکبریه که روی به مغرب و مشرف به میدان صاحب آباد یا صاحب الامر می باشد. این نوشته در روی گچ کنده شده و عبارت است از:

این بارگاه کیست که گویند بیحراس[۱٤]

کی ۲ اوج عرش سطح حضیض ترا مماس

در بالای این بیت عبارت« استاد جبار ۱۲۷۱ » و در زیر بیت عبارت« عمل تبریزی» نوشته شده است.

=====================================

زیرنویس

۱. در تاریخ عالم آرای عباسی ضمن اشاره به بناهای برجسته ای که به امرشاه طهماسب صفوی ایجاد گردیده به عبارت ذیل به عمارت مسجد شاه طهماسب اشارت رفته است:«... از آثارش باروی بلدهء طهران و باروی مشهد مقدس و مطلا گردانیدن گنبد مبارک حضرت امام الجن و الانس و میل طلای سر گنبد و عمارات دولتخانهء مبارکهء دارالسلطنهء قزوین و حمامات متعدد چهار بازار و باغ ارم تمامی موسوم به سعادت آباد که به لطافت و خوبی شهرهء جهان و نمونه ای از باغ جنان است و مسجدی در صاحب آباد تبریز....» ص ۱۲٤، ج۱ ، تهران ۱۳۳٤ ش. و در تاریخ امکنهءشریفه و رجال برجسته، مرحوم ثقةالاسلام نیز بدین مسجد اشارات رفته است. ص ۳۵/

۲. کاتب چلبی در کتاب جهان نما ضمن بحث از تبریز می نویسد:« در قسمت شرقی میدان- صاحب آباد- متصل به جامع سلطان حسن، مسجد مزین دیگری وجود داشت که چون بنایش از شاه طهماسب بود عساکر عثمانی جا به جا خرابش کردند» ص ۳۸۱- ۳۸۵ ، قسطنطنیه ۱۱٤۵ ه. ق ، مقالهء تبریز، مندرج در شمارهء ۵ مجلهء معلم امروز، تبریز ۱۳۳۵ ش ، ترجمهء نوشتهء کاتب چلبی است.

۳. نخستین تعمیر کامل مسجد گویا در زمان شاه سلیمان صفوی از طرف میرزا محمد ابراهیم وزیر آذربایجان که عمارات فراوانی در تبریز تعمیر و بنا نمود صورت گرفته و این مطلب از وقفنامهء مورخ ۱۰۹۰ ه. ق ، بخوبی استفاده می شود. تاریخ امکنهء شریفه، ص ۲۷/

٤- ماده تاریخ این تجدید بنا مصراع« ز حکم خان بشد این مسجد آباد» است. همان کتاب،ص ۲۵/

۵- تاریخ و جغرافی دارالسلطنهء تبریز، نادر میرزا، ص ۱۱۰- ۱۱۱ ، طهران ۱۳۲۳ ه. ق ، .

٦- همهء مهندسین مأمور تهیهء نقشهء جامع شهر تبریز از این اقدام شهرداری متأسف و ناراضی بودند و اعتراضی نیز در این باره جهت تقدیم به وزارت کشور تهیه می کردند.

۷- راجع به توجه مردم به مقام صاحب الامر مرحوم ثقةالاسلام شهید نوشته ای دارد که خالی از لطف نیست.« بالجمله مقام صاحب الامر و به عبارت صحیحه مسجد صاحب آباد اکنون از مواضع متبرکهء شهر تبریز و محل اعتناء و اعتماد عوام و خواص است، چنانچه در لیالی جمعه و سایر لیالی ایام متبرکه تردد و ازدحام می شود و نذورات آرند و در ایام محرم و صفر که بهار ایام عزاداری است کافهء دستجات سینه زنان و خونین کفنان در صحن آن اجتماع نمایند و نوحه خوانند و در روز عاشورا ازدحامی فوق العاده شود و در تمامی دستجات تا دیر وقت ظهر در صحن مسجد بالمناوبه حاضر شوند و اهالی شهر از وضیع و شریف در صحن و حجرات و پشت بامها جمع شوند و در نوحه و گریه با سینه زنان مشارکت نمایند.» تاریخ امکنهء شریفه، ص ۲۹/

۸- نویسندهء این کتیبه معلوم نیست ولی زیبایی و شیوه و مفاد نوشته نشان می دهد که سنگنبشته متعلق به زمان شاه طهماسب و شاید به خط علاالدین می باشد.

۹- آیهء ۱۸ و ۱۹ ، سورهء الجن« و آنکه سجده گاهها از آن خداست پس با او کسی را نخوانید و آنکه چون بندهء خدا بپا خواست تا او را بخواند نزدیک بود بر او انبوه هایی شوند.»

۱۰- برای استحضار از شرح حال مفصل علاالدین می توان به تذکره های مهم خوشنویسان رجوع کرد، ما در اینجا فقط مجملی از نوشتهء صاحب کتاب پیدایش خط و خطاطان را می آوریم:« مولانا علا بیگ تبریزی ملقب به جمال الملک به وفور کمالات ممتاز و در اقطار آذربایجان به فضایل کثیره معروف بود. مدتها در خدمت شمس الدین محمد تبریزی که از اجلهء خوشنویسان آن عصر بود به فرا گرفتن خط پرداخت و به پایه ای رسید که در خط جلی سرآمد اقران گردید.

شاه طهماسب صفوی اول چون مراتب کمالات و حسن خط او را شنید بخواست و تشویق و اکرامش نمود و مقرر داشت تا کتیبه های مسجد صاحب آباد و مسجد جامع را در تبریز به خط جلی بنگاشت، سپس الواحی که جهت تخفیف باج و خراج از جانب شاه طهماسب مقرر گردید او مسوده کرد و حجاران نقر نمودند و ملازمان شاهی به شهر های بزرگ ایران بردند و در جوامع مهمه نصب کردند

چنانکه در اصفهان و سایر شهرها هنوز آن لوحه ها در سر درب یا کنار مساجد منسوب و باقی اند. در قبرستان تخت فولاد اصفهان بعضی سنگهای قبور بزرگان به خط اوست. قرآن زیبایی نیز به خط وی در استانبول موجود است.» ص ۲۰۲ و ۲۰۳ ، چاپ قاهره ۱۳٤۵ ه. ق ،

۱۱- تاریخ نادر میرزا، ص ۱۱۰و ۱۱۱ ، تاریخ امکنهء شریفه، ص ۲۷ و ۲۸/

۱۲- عوام الناس که به قصد زیارت می آمدند، غالباً روزی را در غرفات و زیر طاقنماهای حیاط استراحت می کردند- و بسا اوقات مشتری خوبی هم برای پیشگویان و فالگیران و رمالانی به شمار می رفتند که در حجرات طبقهء پائین مدرسهء اکبریه اقامت داشتند. از رمالان و دعانویسان معروف، افراد خانوادهء قره سید بودند که حجره های متعددی را در اختیار داشتند. در سال ۱۳٤۵ ه. ش، از طرف شهربانی تبریز بساط این قبیل کارها در شهر بر چیده شد.

۱۳- تاریخ امکنهء شریفه، ص ۳٦/

۱٤-۱۵- کتابت غلط این دو کلمه لابد از قلت سواد کاتب یا عدم توجه بانی نشأت گرفته است.

آثار باستانی آذربایجان، آثار و ابنیه تاریخی شهر ستان تبریز

جلد اول چاپ دوم سال ۱۳۷٤ صفحه ۸۹

نشر انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

تالیف : عبدالعلی کارنگ

مراد از شمس تبریزی همان ایزد خورشید مهر بوده که در تبریز پرستش میشده است

نظر به وجود **بقعه خانقاهی** (خونگاهی= خورشید کده) کهن و معروف **صاحب الامر** (ایزد مهرموعود) که اسطوره گاو قربانی معبد وی نیز در تبریز حفظ شده است مسلم می نماید که از **محمد شمس تبریزی** افسانه ای (=سئوشیانت ایزد خورشید مهر) که مولانا خود را عاشق و مرید وی می شمرد، خود **ایزد مهر موعود میانی** ایرانیان در ترکیب با کورش سوم (فریدون) یا همان **هوشیدر** (دارای درخشندگی و بیمرگی)، **اوخشیت ارته** (پرورنده قانون مقدس) یعنی خود **سپیتاک زرتشت** در ترکیب با **ایزدمهر** منظور بوده است که مولوی به کنایه ولی بسیار پر شور و عاشقانه از وی سخن رانده است یعنی سرانجام مولوی بلخی نیز نظیر حافظ شیراز، مهرپرستی صوفی گرایانه را به عنوان مسلک خویش انتخاب نموده بود. در این رابطه نام کوهستان سرخ فام کنار شهر تبریز یعنی **عون عالی** (یاور عالی مقام) را به سادگی می توان به معنی **کوه منجی** (سئوشیانت/ایزد مهر) به شمار آورد. صورتهای کهن نام شهر **تبریز** یعنی **تارماکیس، تارویی، تبرمایس** و خود **تبریز** را نیز در رابطه با هم می توان مورد بررسی قرار داد تا مانند احمد کسروی در این باب با پشت دست بر زمین زدن شرافتمندانه، از گودی جغرافیای تاریخی تبریز خارج نشویم. در این رابطه کسانی قبلاً با ارائه‌ی معنی «نورفشان» برای تبریزآن را با **خورشید پرستی** و **آتش پرستی** ارتباط داده اند. محمد حسین خلف تبریزی برهان (سده‌ی ۱۷) بنای تبریز را با آتشکده‌ها مربوط دانسته و عنوان کرده که تبریز در گذشته «آذربادگان» (یعنی نگهبان آتش) نامیده می‌شد: منابع بیزانسی از **تبریز** تحت نام **تبرمایس** یاد می کنند که یادآور نام کهن **تارماکیس(تار-مه-کاس= دژ درخشان باشکوه)** یا **"تار-باک-ایس"(دژ پرستشگاه بغ)** در عهد آشوریان و اورارتوئیان است که در منابع آشوری برای دژ مضاعف کنار آن نام **تارویی** بکار رفته و منطقه متعلق به قبیله **دالیان** (عقابان، گریفونها) ذکر شده است. می دانیم که در اسطوره گرجی **امیران**، الهه زرین گیسی به نام **دالی** (ذالی/زالی،عقابی)، **مادر مهر** (امیران) به شمار رفته است و در بالای درفش کاویانی هخامنشیان تندیس عقاب طلایی به نشانی پرستش **ایزد مهر (زروان خورشید؛ زال زر سیمرغ آشیان)** نصب شده بوده است. شاردن هنگامی که در تبریزبوده، به استناد گفته‌ی میرزا طاهر خزانه‌دار اداره‌ی مالیه‌ی **تبریز**، معنی این نام شهر را به صورت **تاب** (نور، درخشندگی و گرما) + **ریز** (فشان) (نور فشان، محل معبد خورشید نورافشان) توضیح داده است. در مجموع کلمه **تارویی (دژ کوچک)** یا **تاور (دژ درخشان و سترگ)** را که ریشه ایرانی مشترک این نامها می نماید سوای معنی **دژ/پناهگاه درخشان** آنها می توان در زبانهای کهن ایرانی به معانی ورزاو، درخت، بیشه و عالی گرفت. بنابراین باید دید کدام یک از این مفاهیم در باب موقعیت و شرایط جغرافیایی و فرهنگی آنها مناسب می افتد: در این باب معنی جزء **ماکیس** (جایگاه بزرگ درخشان، جایگاه فرد بزرگوار) یا **باکیس** (مکان پرستش بغ/ ایزد مهر) می تواند گرهگشا باشد. لذا برای نامهای **تارویی** و **تارماکیس** معانی **دژ** و **پناهگاه کوچک** و **دژ سرور و بزرگ درخشان** یا **دژ خدای خورشید مهر** یا همان جایگاه **معبد ایزد نورافشان خورشید** (= جایگاه صاحب الامر/ایزد مهر) از دیگر آلترناتیوها مناسب تر می افتد. بنابراین اگر هم **تارماکیس** (تبریز) در زمانهای بسیار کهن صرفاً به معنی دژ بزرگ، باشکوه و مستحکم گرفته شده باشد، در دورانهای تاریخی که با مادهای میثره پرست آغاز میگردد، آن مسلماً به مفهوم **دژ معبد بغ** (ایزد مهر) و محل **معبد "خورشید نورافشان"** (شمس- تاب-ریز) مفهوم میگردیده است. در مرکز شهر تبریز نام محله معروف **امیر خیز** یادآور مفهوم **ایزد مهر گردنده** و **رستاخیز کننده** (شمس تبریز دنیاگرد) و نام دژ کهن **تارماکیس** است. خود نام **تارو** در فلات آناتولی نزد هیتیان و هوریان و اورارتویان پسر **تارهونتا** (هوا-خدا، **تاربان** خبر موسی خورنی) و خورشید الههٔ **آرینا** یا **للوانی** (الهه خورشید جهان زیرین) محسوب میشد. ایزد **تارو** همانند معادل ایرانیش **ایزد مهر** (سئوشیانت خدا) در غاری یا چشمه ساری در جهان فرودین پنهان می گشت و مراسم گوناگونی برای باز گردانیدن وی وجود داشت. مهمترین جشن به افتخار هوا-خدا جشن **پورولی** (=سال نو) در بهار بود. نام قبیله **دالیان** نیز که در محل دژ های تارویی و تارماکیس سکونت داشته اند با نام هوا-خدای هیتی **زالیانو** مطابقت می نماید. کتیبه های سارگون دوم پادشاه آشوری بین **اوشکایا**

(اسکو) و **تارماکیس** از قصبه ای به نام **آنیاشتیانا** (جایگاه مردم بیگانه کیش) همانند **تارماکیس** به عنوان محل ذخیره اسبان پادگانهای اورارتویی یاد می نماید که با قصبه اصبلان (جایگاه اسبان) یا **ایلخچی** (دارای ایلات کوچ نشین) کنونی نزدیک خسروشاه مطابقت می نماید. وجود این اصطبلهای اسبان اورارتویی در این دو منطقه نیز خود تبار آسیای صغیری قبیله **دالیان** را تقویت می نماید. در یکی از کتیبه های سناخریت پادشاه آشور (۷۰۵-۶۸۱ ق . م) از شهری به نام **تربیس** نام برده شده است که پادشاه مزبور در آنجا معبدی به نام **نرکان**(آتشکده ایزد دلیر) ساخته بود. برخی از محققین با توجه به ظاهر این نام آن را تبریز گمان نموده اند در حالی که آن همان شهر **تفرش** حالیه است که محل معبد معروف نرکان (پرستشگاه باشکوه و نیرومند) در حوالی آن و در فراهان (فرمیهن- دولت آباد) قرار داشته است.

برای آشنایی با افسانه هایی که در افواه در باب شمس تبریزی اساطیری ناپدید شده (در واقع ایزد جاودانی مهر محبوس در غار و منتظر رستاخیز) پدید آمده بوده است، مقاله تحقیقی غلامحسین دلیر پور در اینجا از سایت هفت نامه بوشهری نسیم جنوب نقل می نمائیم:

"شمس تبریزی، و اسرار فاش نشدنی (از غلامحسین دلیرپور)

چون حدیث روی شمس الدین رسید
شمس چارم آسمان رو در کشید
شمس تبریزی که نور مطلق است
آفتاب است وزانوار حق است
این نفس جان دامنم بر تافته است
بوی پیراهان یوسف یافته است
من چه گویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست
شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر

شمس تبریزی رندی عالم سوز، شوریده ای از شوریدگان عالم، نادره دری در میان خرابه های تن خاکی، سراسر زندگی اش خاصه قبل از رسیدن به مولانا به کلی از نظرها برون است. اگر چه توانست شخصی چون مولانا را منقلب کرده دگرگون سازد اما به جرأت می توان گفت شهرت و آوازه ی او به خاطر دیدارش با مولانا جلال الدین و تأثیر در این قطب بزرگ زمان بوده است و اگر این ملاقات رخ نمی داد هرگز این همه بزرگی و شکوه در در نظر خلق جلوه نمی کرد .اما با این که به خاطر تأثیر عمیقش بر جلال الدین ،هزاران مرید را به جوش وخروش واداشت تا او را بشناسند و بدانند کیست وکجایی است؟ هرگز اسرارش فاش نشد. حتی مرگش نیز در پرده ی ابهام مانده، آیا کشته شد وبه چاه افکنده شد؟ و یا درگاه مرگ چون مسیح مجرد بسوی ملکوت پروازکرد. تنها آنچه درباره اش می توان به جرأت گفت آنکه گوهری بود والا که هیچ گوهرشناسی جز مولانا نتوانست او رابشناسد وبر او ارج نهد.

نام وزادگاه

نام اومحمد بن علی بن ملک داد تبریزی ،که اوراشمس تبریزی- وگاهی کامل تبریزی، سیف تبریزی، پرنده و آفاقی می خوانند. درمورد تولد و مکان وسال تولدش – همچون بقیه زندگانی او- اطلاعی دردست نیست ،اما ازانجا که ملاقات اوبا مولوی درسال ٦٤٢ (هـ ق) اتفاق افتاده و در آن زمان حدود٦٠سالگی بوده، تولدش رامی توان درحدود ٥٨٢ یاچیزی حدود (٥٨٥-٥٨٠) در نظر گرفت و نیز در کتاب مناقب ،سن او بالحنی ٦٠سالگی گفته شده که بیشتراین امکان میدهد که حداقل سن او ٦٠ سال بوده،چنانکه ٦٠ سال واندی نیز گفته شده است. محل تولد او را اکثرا تبریزگفته اند وخود نیز درچند جا ی به این نکته اشارت دارد مانند :« آنجا (تبریز) کسانی بوده اند که من کمترین ایشانم ومرا بیرون انداخته اند» .

از نسب واجداد او نیز هیچ اطلاع کاملی در دست نیست واز آنجا که هیچ کدام از تذکره نویسان نتوانسته اند به درستی از پدر و مادرش یاد کنند و نیز چنانچه از گفتار خودش بر می آید: «پدرم را گفتم تو همچون مرغی که درزیر پایش تخم اردک گذاشته باشند » و یا «پدرم در کارم حیران بود.» پدرش از طایفه مشهور علما وفضلا نبوده و اجدادش نیز معلوم نیست که از بزرگانی باشد .بعضی گفته اند فرزند علاءالدین ازنسل کیا ازملاحده رودباربوده که به تبریز مهاجرت کرده است. عد ه ای اورا ازتبریزمیدانند ومی گویند پدرش بزازبوده وهمچنین گفته اند اصل آن خراسان ومحل تولدش تبریز:« تازمان خداوندگارمولوی هیچ آفریده رابرحال اواطلاعی نبود و الحاله هیچ کس رابرحقایق اسرار او وقوف نخواهد بود، پیوسته ازخلق خودراپنهان داشتی .» سپهسالارص ١٢٣

دوران کودکی

شمس کودکی پیش رس واستثنایی بوده :«مراگفتند به خردی :چرا دلتنگی، مگر جامه ات می باید یا سیم؟ گفتم: ای کاش این جامه نیز که دارم بستندی.»
ازهمسالان خود کناره می گرفته، تفریحات آنها دلش راخوش نمی داشته است، مانند کودکان دیگربازی نمیکرده ،به وعظ ودرس روی می آورده است«هرگزکعب نباختمی نه به تکلف الاطبعا» ویا «دستم به هیچ کارنرفتی هرجا وعظی بودی آنجا رفتمی.»خواندن کتاب را به شدّت دوست میداشته واز همان کودکی شرح حال مشایخ بزرگ صوفیه رامطالعه می کرده است «من به وقت کودکی حکایتی درکتابی خواندم که... .»
شمس به زودی امکان روشن بینی استعداد و کشف بینشمندی ودرک امورغیبی را درخود احساس می کند.تنها وی درآغاز می پندارد که کودکان دیگرنیز همانند اویند .لیکن به زودی به تفاوت وامتیاز خود نسبت به انها پی می برد «من کودک بودم ،خدا را می دیدم ملک را می دیدم مغیبات اعلی واسفل رامشاهده می کردم .گمان می بردم جمله مردمان همچنان می بینند ، آخرمعلوم شد که نمی دیده اند.»حتّی دربرابر شگفتی پدرش از دگرگونی خویش می گوید «همچون مرغی هستی که تخم اردک زیر پایش باشد وچون تخم بچه شود ناگاه در آب شنا کند....»
پس از سپری شدن دوران کودکی ،شمس در بلوغ نوجوانی یک دوره ی سی چهل روزه ی بی اشتهایی شدید را می گذراند :«سی چهل روز که هنوز بالغ نبودم از این عشق [عرفانی] آرزوی طعام نکردمی و اگر سخن طعام گفتندی من سر باز کشیدمی»
شمس ممکن است در ابتدا همراه شیخ بهاالدین زکریا ،شیخ فخرالدین عراقی وامیر حسین هروی در خدمت باباکمال خجندی بوده که در این صورت خرقه ی ارادت او به امام هشتم امام رضا (ع) منتهی می شود .اما بنا بر گفته ی افلاکی شمس را از نوجوانی به زنبیل بافی عارف (ابوبکر سله باف تبریزی) در زادگاهش تبریز می سپارند :«مرا شیخی بود ابوبکر نام جمله ولایت ها از او بیافتم». مولوی نیز در باره ی او میگوید: «شمس الدین در علم کیمیا نظیر نداشت ودر دعوت کواکب و قسم ریاضیات والهیات وحکمیات ونجوم ومنطق او را بی نظیر می خواندند اما چون با مردان خدا مصاحب شد همه را در جریده ی لا ثبت فرموده مجرد شد .»شمس خود گوید :«اگر ربع مسکون یک طرف باشند جمله ومن سوئی هر مشکلشان که باشد جواب دهم وهیچ نگریزم واز شاخ به شاخ نجهم وسخن نگردانم.»
پس از این که در می یابد که ابوبکر از تربیت او عاجز است در پی پرورشگری بزرگتر به سیر و سفر می پردازد ودر پی گمشده ی خود شهر به شهر می گردد پس از آن در بغداد خدمت شیخ اوحدالدین کرمانی دریافت و گویند آن گاه که مولوی در دمشق مشغول تحصیل بوده او را دیده . در حال شمس گمشده ی خویش را در مولوی می یابد :«در من چیزی بود که شیخم (بوبکر) آن را در من نمی دید، هیچ کس ندیده بود. آن چیز را مولانا دید.»

رسیدن شمس به مولانا

شمس در سال ٦٤٢(هـ ق) در قونیه به مولوی می رسد (ممکن است قبلا در دمشق نیز او را ملاقات کرده باشد) و در آن هنگام شمس حدود ٦٠ساله و مولوی ٣٨ سال داشته وقرب ده هزار مرید اطراف او بوده اندکه همه از اکابر وبزرگان بوده اند :

زاهد کشوری بدم واعظ منبری بدم
کرد فضای دل مرا عاشق کف زنان تو

گویند سه ماه تمام (شمس ومولانا) در حجره ی خلوت نشستند و اصلا بیرون نیامدند وبه کلی حضرت مولانا از تدریس وتذکیر فارغ گشته به تقدیس قدیس اعظم (شمس) مشغول شد وتمام اکابر وعلمای قونیه به جوش وخروش آمده که این چه حال است و کیست واز کجاست که او را از دوستان قدیم بریده به خود مشغول داشته است؟.بدیع الزمان در مورد مولوی گوید که «مولوی از ٣٨ سالگی شعر را آغاز کرده وقبل از آن هیچ گونه آثاری از شعر نداشته ودر مسجد و مدرسه تدریس میکرده واین انقلاب به خاطر رسیدن وتاثیر شمس در اوست.همچنان افلاکی می گوید: «مولوی طریق پدر داشت.مگر سماع نمی کرد تا به فرمان شمس سماع آغاز کرد» شمس به رقص وسماع علاقه ای وافر داشته چنان که آن را در حد نماز و روزه واجب دانسته و می گوید: «هفت آسمان و زمین همه در رقص آیند آن ساعت که صادقی به رقص در آید» حتی در زمان او هفته ای یک بار برای بانوان رقص می گذاشته اند. مولوی که تا قبل از رسیدن شمس ازسماع بی بهره بود ،موسیقی می آموزد و حتی رقص چرخان (که تا آن روز معمول نبود) را نیز به شمس می آموزد.
روزی مولانا در باب او می گوید :«علمای ظاهر واقف اخبار رسولند وحضرت مولانا (شمس) واقف اسرار رسولند.» ولد به پیش شمس رفته می گوید امروز پدرم اوصاف عظمت شما را بسیار کردند .گفت من از دریای عظمت پدرت یک قطره بیش نیستم اما هزار چندانم که فرمود .چون این با مولانا گفت مولانا فرمود او خود را ستود وعظمت خود را نمود وصد چندان است که فرمود. ونیز در وصف او گوید«این مردمان گویند که ما شمس الدین تبریزی را دیده ایم. ای خواجه ما او را دیده ایم .کجا دیدی؟ یکی بر سر بام اشتری را نمی بیند می گوید که من سوراخ سوزن را دیدم ورشته گذرانیدم!.شمس نیز شیفته مولاناست«ازآن ما این ساعت عمر است که به خدمت مولانا آییم،این ساعت در عالم قطب اوست.» مزاحمت های دیگران را با نهایت بردباری نادیده گرفته در قالب داستانی چنین گوید:«جایگاه آن بهتر که آدمی را مونسی باشد اگر در قعر زمین باشد آن بهتر و اگر در سوراخ موشی باشد بهتر آن است .

حسد حسودان ورفتن شمس

شمس مولانا را ازخواندن کتاب و وعظ وتدریس باز داشت وچون مولانا کتاب پدر می خواند گفت دیگر سخنان پدرت مخوان وبعد فرمود که با کس سخن مگوی ....و بدین علت روح اهل صفا به یکبارگی تشنه ماند واز حسرت ایشان به مولانا چشم زخم رسید . واما چون اذیت وآزار فزونی یافت به خاطر حسد حسودان در آخر شوال ٦٤٣از قونیه خارج شد وحدود یازده ماه بعد او را در دمشق یافتند .رفتن او مولوی را در بستر بیماری انداخت وهر روز تب او شدت می یافت تا عاقبت سلطان ولد رابا بیست نفر به طلب شمس فرستاد . گویند چون سلطان ولد آماده رفتن شد مولوی از بستر برخاسته کیسه ای زر ولد را داد که چون او را یافتی در کفش شمس الدین بریز و نیز غزلی با این مطلع نوشته او را داد:

بروید ای حریفان بکشید یار ما را
به من آورید حالی صنم گریز پا را
اگر او به وعده گوید که دم دگر بیایم
همه وعده مکر باشد بفریبد او شما را...

سلطان ولد به دمشق رفته اورا می یابد وزرها درون کفش وی می ریزد شمس می گوید ما را به سیم وزر چه فریبد؟ ما را طلب مولانا کفایت است .وسپس همراه سلطان ولد به قونیه بازگشت اما دیری نپایید که چون توجه مولانا به شمس فزونی یافت و عشق او بیش از اول گشت باز مریدان حسدورزی کرده گستاخی از حد گذراندند واین حسدورزی ها چنان فزونی یافت که به مرگ شمس انجامید:

باز گستاخان ادب بگذاشتند
تخم کفران و حسدها کاشتند
خویش را کشتند وگشتند از طریق
آنچ کشتند آنچنان برداشتند

گویند روزی با هم مجالست می کردند صدایی از بیرون آمد شمس گفت به کشتنم می طلبند مولانا گفت مصلحت است. چون بیرون رفت هفت نفر در کمین بودند با کاردی او را زدند . برخی گویند او را درون چاهی انداختند . تاریخ ناپدید شدنش را ٦٤٥(هـ ق) ذکر کرده اند .

پس از رفتن شمس، دوری مولانا از مریدانش بیشتر شد چنانکه باعث پشیمانی آن ها گردید. پس از چهلم روز دستار دخانی بر سر نهاد ودیگر دستار سفید نبست.

قدر غم گر چشم سر بگریستی
روز وشبها تا سحر بگریستی
شمس تبریزی برفت و کو کسی
تا برآن فخرالبشر بگریستی .

بر گرفته از:

خط سوم، دیوان شمس، مقدمه ای بر مثنوی، ارزش میراث صوفیه، ولد نامه، مناقب العارفین."

اکنون که بعد از دو-سه سال که بر سر این مطلب باز میگردم در باب وجه تسمیه نام تبریز این مطلب را در اینجا می افزایم:

دو نام **تارویی** و **تارماکیس** مربوط به دو دژی می باشند که در محل شهر تبریز حالیه قرار داشته اند. لغت "تَر" (تار) در اوستا به معنی دفاع کردن است. لذا **تارویی** به معنی دژ کوچک است. و **تارماکیس** که به ظاهر سرانجام بعد از تلخیص های متوالی از جمله تبرمایس (تاور-مایس= بزرگ نیرومند) تبدیل به تبریز شده است، مرکب است از همان تَر (تار یعنی دژ دفاعی) ماک (یعنی اصلی و پایدار در زبان مادی و سکایی کُردی) و ایس (به لغت اوستایی یعنی نیرومند). یعنی آن در مجموع به معنی دژ اصلی نیرومند است.

در کتیبه سارگون دوم آشوری می خوانیم که شهر تارماکیس با کانال آب احاطه شده بوده است. سارگن در کتیبه چنین می گوید: "دیوارهای تارماکیس دو لایه بود. در اینجا خدقی به اندازه فرات است و اطراف آن را جنگلهایی پر پشت احاطه کرده اند. بناهای زیبایی در این شهر وجود دارند. هنگامی که من به شهر تارماکیس یورش بردم اهالی آنجا را ترک گفته و به صحراها گریختند. این سرزمین را به چنگ آوردم. در جاهایی مسکونی که به وضع جنگی استحکام یافته بودند نبرد کردم. دیوارهای همان دژها را تا به پی ویران کرده با خاک یکسان نمودم. خانه های داخل دژ را آتش زدم. آذوقه فراوان ساکنان آنجا را در آتش سوزاندم. انبارهای انباشته از جو را گشوده و آذوقه سپاهیان بی شمارم را تأمین نمودم. ۳۰ روستای اطراف دژ را سوزاندم. دود بر آسمان بر خاست."

بنابراین آشکار است **تارماکیس** در جای صاف و گودی قرار داشته است. نظر به هیئت نام **تبرمایس** (دژ نیرومند بزرگ) معلوم میشود دژ **تارویی** (دژ خرد) بر بلندی تپه ای قرار گرفته بوده و نیاز چندانی به دیوار دفاعی بزرگ و

حصین نداشته است و همانجایی است که بعداً تبدیل به آتشکده آذرآبادگان (آتشکده درون دژ) شده بوده است. بنابراین خود نام **تبریز** (تاو-ور-ریز) را می توان به معنی محل **دژ نیرومند خرد** گرفت و آن را اشاره به نام دژ **تارویی** کهن دانست نه **تارماکیس** (تبرمایس= دژ نیرومند بزرگ) که معنی نامش در نقطه مقابل معنی نام **تارویی** (تاو-ریز) قرار داشته است. سپاهیان هراکلیوس در جنگ با خسروپرویز آتشکده تبرمایس را سوزانده و از میان بردند. در مجموع معلوم میگردد که **تارماکیس** به معنی دژ نیرومند اصلی (در محل ارگ تبریز؟) و **تارویی** به معنی دژ کوچک در قرون بعد **تبرمایس** (دژ نیرومند بزرگ) و **تبریز** (تاو-ور-ریز) یعنی دژ نیرومند خرد نامیده شده اند. از شواهد و قرائن بر می آید که تبرمایس در محلی صاف و گود و تبریز (به معنی از بین برنده تب، همان آتشکده آذرآبادگان شهر) در بلندی تپه تارویی واقع شده بودند.

تحقیق کوتاهی در باب نام و نشان مردم عیلام

نام **عیلام** را در زبانهای سومری و اکدی به معنی کشور مرتفع و بالایی گرفته اند ولی معنی اصلی این نام را که به زبان اکدی به صورت **ایلا- متو** آورده اند به طور ساده در زبان اکدی، از زبانهای رایج در خود عیلام باستانی، می توان به معنی **"کشور خدا"** گرفت چه خود نام عیلامی این سرزمین یعنی **هل تمپت** نیز به همین معنی کشور **سرور دانا (این شوشیناک)** است که پیداست این نام با **اهورامزدای** پارسیان کهن **و برهمای** هندوان که به معنی سرور و خالق دانا هستند، ارتباط پیدا می کند و می تواند اساس این نامها به شمار آید. از آنجایی که کشور عیلام را به نامهای بابلی و پارسی **شوشون** (سرزمین ایزد اسب) و **انشان** (سرزمین سرور) می نامیده اند. لذا از این مطلب معلوم میشود که آریائیان **نام اهورامزدا/برهما** و **اهریمن/شیوا** را به واسطهٔ خدای عیلامی **این شوشیناک** (خدا- شبان اسبان) جایگزین **ناستیاهای** خویش یعنی **ایزدان خیر و شّر اسب سیمای روز و شب** نموده اند. می دانیم در بابل هم خدایان بزرگ خرد و ویرانگری یعنی **انکی/انا** (خدای خرد زمین و آبها) و **آداد/ارّا** (ایزد ویرانگری) برادران همزاد به شمار میرفتند. ایزد عیلامی **شیموت** (قاصد نیرومند خدایان= خورشید) هم که برایش گاو قربانی می نموده اند شباهت تامی با **ایزد مهر میانجی** (جبرئیل= نیرومند خدای قرآن) همسر **منزیت** (الهه ماه، مثیه = ناپیر؟) دارد. نام شیموت شباهت تامی با خدای خورشید هوریانی یعنی **شیمیگی** دارد. جالب است که روحانیون مار ، هزارپا و عقرب پرست عیلامی شاتان (شیطان) نامیده می شده اند. عدم حضور خدایان آریایی از جمله میثره در فهرست طولانی خدایان عیلامی معلوم میدارد که آریائیان در عهد دیرین در جوار عیلامی ها نبوده و نظریه بومی دیرین فلات ایران بودن آریائیها مردود است ولی در عوض نظریه بومی ماقبل تاریخی بودن خود عیلامی ها در جنوب فلات ایران قویاً مستدل می باشد. به نظر میرسد موضوع از خاندان **سام** (سامیان= اعراب و یهود و غیره) به شمار رفتن عیلام در تورات از آنجا حادث شده که **عبرانیها** (مردم باستانی **اشنونه** که در سمت بین بابل و خانقین در جوار مردم عیلام قرار داشته) با آنان آمیختگی داشته و عبریهای اشنونه به هنگام فرار در مقابل حمورابی به سوی این همسایه خویش نیز پناه برده بوده اند.

ولی در باب اینکه مردم عیلام خویشاوند کدام ملیت روی زمین بوده گروهی به سمت بومیان کهن شبه قاره هند و گروهی دیگر به سمت بومیان قفقاز متوجه شده اند؛ نگارنده هم با توجه به اینکه شمال فلات ایران را اراضی دیرین عیلامی تباران لولوبی (بومیان رشته کوه زاگروس و کردستان و آذربایجان) میگردد و نه هوری تباران قفقازی الاصل میشود که این مردم اخیر قرابت نزدیکی با عیلامیان نداشته اند، علی الخصوص که اعداد شمارشی زبان قفقازی گرجی کوچکترین مشابهتی با عیلامی از خود نشان نمی دهد. لذا نگارنده راه را به سوی تئوری خویشاوندی عیلامیان با بومیان سیه چرده شبه قاره هند هم چندان باز نمی بیند. و در این راه از نظریه خویشاوندی عیلامیها با تامیلها و موضوع نظریه مهاجرت تامیلها از سمت دره سند را این باب چندان قابل تعمق در نمی یابم گرچه که عیلامیان نیز بومیان دراویدی دره سند ایزدان خود را غالباً به سیمای گاو تصویر می نموده اند ولی این یک تأثیر و اشتراک باورهای سنتی کهن بوده است نه خویشاوندی نزدیک زبانی و نژادی. بنابراین در این باب محققان سیلانی که تامیلها و پالاوائیها از نژاد آریاییان و بومیان عهد هخامنشی به بعد دره سند و فلات ایران می پندارند به وضوح اغراق آمیز به نظر میرسد از جمله تشابه ظاهری نام پالاوائیها با پهلوهای پارتی (اسلاف آریایی بلوچان) را دلیل بر این همانی آنان گرفته اند. به هر حال مطرح نمودن و مقابله کردن نام و نشانهای قومی و جغرافیایی کهن چنانکه در وبلاگ پژوهشهای ایرانی دوستمان رضا مرادی غیاث آبادی با بیان نظرات تامیلها و شرق شناسان صورت گرفته ارزشمند است اگر در ادامه تحقیق دلایل قانع کننده ای در تأیید و تکمیل یا رد این نظرات پدید بیآیند و این چنین موضوعاتی تاریخی قابل توجهی کمتر به حال خود رها شده و کان لم یکن نمانند. جورج کامرون عیلام شناس در این باب به صراحت میگوید: "بسیاری از عناصر مشخصه ی زبان

عیلامی ظاهرا در یک گروه زبانی که امروز تنها در ناحیه ی قفقاز یافت می شود و از آن به عنوان خانواده ی زبان های قفقازی یاد می کنند نیز وجود دارد، اما پاره ای شباهت های آوایی و نحوی با گویش «تامیلی» زبان «دراویدی» در جنوب هند نیز پیدا شده است ظاهرا بسیاری از این عناصر در زبان های کاسی ها و لولوبیان و گوتیان در زاگروس مرکزی، هالدی یانی ها در کوه های ارمنستان که سایر ملل آریایی به آن تکلم می کردند دارد." اما چهره نژادی سفید گندمگون خاص بومیان ایرانی شمال خلیج فارس و جنوب خوزستان به طور بارزی با بومیان دراویدی هند تفاوت دارد و این امر را می توان دلیل آن دانست که عیلامی تباران بومیان بسیار دیرین جنوب ایران بوده اند و به همین سبب هم به درجاتی با همسایگان شمالی و شرقی خویش قرابت نژادی و فرهنگی داشته اند.



اثری باستانی از عیلام

اسامی خدایان عیلام بر اساس کتیبه هیتا و به ترتیب اهمیت از منبع مذهب قوم عیلام(۲٦۰۰تا ۵۰۰۰سال پیش)-دکتر محمد رحیم صراف-تهران – انتشارات سمت (به نقل از وبلاگ همراه اندیشه، رضا صدیقی) از این قرارند::

۱-آمال یا آمبا AMBA:سومین خدا

۲-سیت یا زیتSIT:-چهارمین خدا

۳-سیرناپیرSIRNAPIR:-هشتمین خدا

٤-او ک گابانا:UKGABNA:دهمین خدا

۵-ایم ایتکی ،تولات –هوربی:مقامهای یازدهمو سیزدهم و چهاردهم

٦-خدای دوازدهم :خوانا نیست

۷-نینورتاNINURTAخدای زمین،باروری،حاصلخیزی

۸-سیاشومSIASHUMحافظ کاخ های خدایان-خدای مهمی که نام وی به همراه دو خدای دیگر عیلامی به عنوان شاهد پادشاه عیلامی آورده شده است: ....یک شاه به الهه سیاشوم ،خدای ناپیر و الهه ناروندی وفاداراست

۹-گوگوموکتیر،هومکت،روح اویشنا،روح اوساک،لامبانی،هورباهیر۱۷-۲۱-۲۳-۲۳-۲٤-۲۸-۳۰مین خدایان عیلامی

۱۰-ایشخارISHCHARAسی و یکمین خدا-نمادش در منابع عقرب است.

۱۱-نیتوتیرNITUTIR،تیوکTIUKسیمیت-سارارارSIMIT-SARARAR:۳۲-۳۳-و ۳٤مین خدا

۱۲-کیرویزیرKIRWIZIRبیست و نهمین خدا

۱۳-هومبان(HUMBAN):خدای آسمان/ لقب وی DINGER GAL یا خدای بزرگ است.مهمترین و قدیمیترین خدای عیلام که از ابتدا تا ٦٤٤ ق م مورد پرستش بوده است.

۱٤-پی نین کیر(PININKIR):مادر خدایان وی دارای معبدی در جبهه شمال غربی زیگورات چغازنبیل است.

۱٥-منزات MANZAT:هجدهمین خدا

۱٦-هوتران:HUTRAN

۱۷-نین کاراک::NINKARAK الهه بنادر-نام وی علاوه بر کتیبه فوق بر روی ستونی که در شوش کشف گردیده است مربوط به زمان پادشاهی شیلهاک اینشوشیناک نشان می دهد که وی بیش از یازده قرن پرستش می شده است.

۱۸-نیارسینNIARSINIA در قسمتی از کتیبه نقش برجسته کول فرح یا دره شادی مربوط به هانی حکمران ایذه (۷۱۷-٦۹۹ ق م) می گوید:

"من...زیارتگاه الهه نیارزینادر آیاپیر ،الهه...لیپین LIPINرا بنا نمودم..."

۱۹-ناپیر (NAPIR): خدای ماه (درخشنده)

۲۰-هوساHUSA

۲۱-ناریدیNARIDEخدای پیروزی

در اثری از دوره کوتیک اینشوشیناک آمده است:"پیروزی به وسیله ناروندی به دست آمده است.

۲۲-اینشوشیناکINSHUSHINAK فراوانی آثار به دست آمده شامل آجرهای معابد،ستون ها ، لوح ها ،کلون درب وغیره نشانگر آن است که خدای مذکور محبوب ترین خدای عیلامیها بوده است.وی را خدای شهر شوش لقب داده اند .

۲۲-شیموتSHIMUTبشارت دهنده قدرت.روز مخصوصی در تقویم عیلامیها برای عبادت این خدا ثبت شده است.در این روز که مصادف با یکی از روزهای اواسط اردیبهشت است گاو نری برای شیموت قربانی می شده است.این خدا در ردیف هفتم مجمع خدایان دوره هیتا قرار دارد و بعد از اسم اینشوشیناک دیده می شود.

۲۳-ناهی تیNAHITIخدای خورشید(نا=روز و هیت +روشنی بخش روز)،خدای تجارت .نام برخی از شاهان عیلام از این خدا الهام گرفته است:کوتیر ناهونته ، شوتروک ناهونته و غیره.

وجود خدایان متعدد بیانگر تنوع قومی و اعتقادی و تلاش برای گرد آمدن در یک تشکیلات واحد است.



نام شهرکرد وایلام و برخی نواحی دیگر چهارمحال بختیاری و ایلام در کتیبه های کهن عیلامی

در وبلاگ همراه اندیشه که در واقع به صورت دایره المعارفی در باب تاریخ و فرهنگ کهن عیلام است به مطلبی تحت عنوان شوتروک ناخونته اول پادشاه عیلامی در باب جغرافیای ناحیه ای جنگلی و کوهستانی در مجاورت عیلام بر خوردم که بسیار جالب است و پرده از روی نام و نشان شهر کرد و نقاط بین راه آن تا اراضی خود عیلام بر میدارد. تعیین و تبیین این نوع اسناد جغرافیای تاریخی برای نگارنده که مغزش دهه هاست به تطابق درس نقشه جغرافیا را با طبیعت مشغول است کار چندان دشواری نیست. به هر ترتیب نگارنده مطلب را چنین حلاجی می نماید: پادشاه عیلامی که برای تهیه چوب مورد نیاز ساختمان معبد شهر شوش بدان ناحیه عزیمت نموده بود؛ سندی جغرافیایی ارزنده ای از این نواحی ناحیه چهار محال بختیاری به یادگار نهاده است. سومریان نیز مشتری چوبهای جنوب این ناحیه یعنی کهکیلویه و بویر احمدی حالیه بودند و آن را از طریق دریا از بندر **دیلمون** (دیلم؟) وارد می نموده اند. هانی پادشاه عیلامی اجاپیر (ایذه) از تصرف دو ناحیه مرزی به نامهای شیل هیتی (سیل- وائیتی، مطابق سیلاب حالیه) و پیرین (پس ریش حالیه) خبر داده است که در سمت کهکیلویه و بویر احمدی قرار گرفته اند. نواحی سر راه شوتروک ناخونته اول پادشاه عیلامی به **اکلات** مرکز جنگل چوبهای معابد به همراه نامهای کنونی معادل آنها عبارتند از: **تهربما** (سر صحرا)، **تدا** (چیداک)، **وکل** (ده ولی)، **هاشمار** (=عقاب، **اردال**=بلندی منسوب به عقاب)،**هاشنام** (هفشجان)، **لوبومی** (لردگان)، **میموراشی** (= چشمه میمو،ممکا = چشمه مم)، **شالی** (شلمزار) و سر انجام خود **ا- کلات** (= علی القاعده به تلفظ پارسی قدیم **ا- کرت**= **معبد کلاته یا دژ سنگی)** که مقصد سفر شوتروک ناخونته اول بوده به وضوح همان **ده کرد** (شهرکُرد حالیه) است. در مقاله در رابطه با شوتروک ناخونته دوم از رود **هیثیته** یا **ایدیده** (سیمره/کرخه)، شهرهای ی **دورانتاش** یا **دورانداسی** (چغازنبیل) و **تیکنی** (چغامیش) را به عنوان شهرهای واقع مجاورت آن نام برده شده است.

مطلب وبلاگ همراه اندیشهً آقای رضا صدیقی در باب این اماکن در رابطه با شوتروک ناخونته اول از این قرار است:

شوتروک – ناخونته اول۱۲۰۷-۱۱۷۱ ق م

"شوتروک ناخونته اول یکی از فرمانروایان عیلامی است که در سال ۱۲۰۷ ق م به قدرت رسید.یک کتیبه شوتروک ناخونته از انتقال استلی از آیا به شوش و هدیه آن به اینشوشیناک می پردازد . کتیبه می گوید بسیاری از شاهان گذشته جایی را که چوب های برگزیده (واژه های عیلامی برای این عبارت هوساهتیک هستند. معنی درست واژه عیلامی هوسامه نیز می باشد:" در اکالات پرستشگاهی برای اینشوشیناک از چوب ....برآورده بودند".) در آنجا پیدا می شد، نمی شناختند.اما وی از درگاه ایزدش اینشوشیناک خواست تا این محل را به او نشان دهد و اینشوشیناک نیز دعای او را اجابت کرد.راه این محل از تهریما،تدا،و کل و سپس هاشمار و هاشنام (تنگ هاشمار که در اسناد آشوری از آن نام رفته باید در کنار پیچ و خم های دیاله در جبل حمرین بوده باشد.) می گذرد. از جاهایی به نام شالی،میموراشی،ولوپونی نیز نامبرده شده است.وی به کمک اینشوشیناک جایی را که چوب های برگزیده می روییدپیدا و در آنجا درختکاری نمود.وی چوب های برگزیده به شوش آورد .به لطف هوبان و اینشوشیناک روی آنها کار کرد و در پرستشگاهی که فراز شوش نهاده بود به اینشوشیناک هدیه نمود. در کتیبه های دیگر به دورانتاش که بعدها به نام **دورانداسی** خوانده شد، بر کرانه رودخانه هیثیته یا ایدیده و به جایی به نام **تیکنی** اشاره می کند. کتیبه های دیگروی حاکی از آن است که وی با آجر پرستشگاه اینشوشیناک در شوش را آرایش داد. پرستشگاه ایزد بانو مانزات را مرمت کرد.وجود حوض های سنگی

برای پرستش ایزدان عیلامی به طور اخص برای اینشوششیناک و سوهسپیا بیان کننده انجام منظم قربانی ها ست. جزیره لیان (بوشهر کنونی) به شوتروک ناخونته تعلق داشت.در آنجا وی پرستشگاه ایزد بانو کیریریشا را بازسازی کرد."

در وبلاگ همراه اندیشه جای دیگر در رابطه با فرمانروای عیلامی عهد مادها به نام آتاهامیتی ایشوشیناک (حدود ۶۵۳ پیش از میلاد) از اماکن بزرگ و کوچک چندی یاد نموده که به همراه نامهای معادل کنونی آنها از این قرارند:**گیساتی** (گذارچیتی)، **پسی تمه** (به زبانهای ایرانی یعنی جایگاه تیمار و مواظبت، رامشیر، یا پس ریش)، **شامار شوشو** (شماره پنج)، **بسیت** (باشت)، **شپشیلات** (شکریات یا سیلاب). در منطقه ای به نام **راشی**: **هامانو** (هفت گل)، بیت **ایمیبی** (تمبی)، **بوبه** (بی بی گل)، **بیت بوناکی** (جانکی)، **بیت ارابی** (ال-ربی، باغ ملک)، در منطقه کرخه **ماداکتو** (شهر ویران نزدیک دره شهر)، **دورانداسی** (چغازنبیل)، **توبا/تل توبا** (هفت تپه)، **دین شاری** که محل پرستش الهه رئا بوده مطابق با قصبه **عبدالخان** است. در جنوب که مساکن **آرامی ها** بوده است از **هایاوسی** (هویزه)، **گاتودو** (قجریه) و **دائه با** (تابان) نام برده شده است. در رابطه با نامهای کنونی ویرانه های با شکوه **چُغامیش (تیکنی)** و **چُغازنبیل (دورانتاش)** گفتنی است این اسامی را به ترتیب می توان **تپه عظیم** و **تپه ژنده پیل** مانند معنی نمود. شهر ایلامی زاهارای که برسر راه شوش به **آوان** (قصبه ایوان حالیه در ایلام) قرار داشته با قصبهٔ **زرنگوش** ایلام مطابقت دارد.
آقای رضا صدیقی در سلسله مقالات خود در باب تاریخ عیلام اشاره به قصبه هایی می نمایند که مسلم می نماید در قسمتهای ایلام کنونی یعنی شمال عیلام باستانی (خوزستان) قرار داشته اند. زیرا برای نمونه نامهایی که وی از سیاهه ۲۵۰ تایی این قصبه های شمال عیلام می نماید به وضوع با نام و نشان و موقعیت جغرافیایی و شرایط اقلیمی کوهستانی و دارای حیات وحش غنی ایلام حالیه همخوانی دارد. چنانکه اشاره شد ایشان از این لیست طویل به آوردن نمونه ها قناعت کرده و نگارنده نیز در حال حاضر به منبع پایه برای بررسی کل این مجموعه اسامی جغرافیایی دسترسی ندارد. لذا نگارنده به ناچار به بررسی همین فهرست اندک بسنده می کند تا شاید این روش بکار دیگران هم بیاید تا آنان که این منبع پایه ای را در دست دارند گام پیش بگذارند و تاریخچهٔ قصبات و شهرکهای ناشناخته استان کم اسم و رسم ایلام را با شهرکها و روستاهای دارای فرهنگ طبیعی و سنتیش با تاریخ عیلام جنوبی به اعصار و قرون دور دست تاریخ برند.

مقاله رضا صدیقی در وبلاگش همراه اندیشه از این قرار است (این جانب نظر خود را در باب جایگاه کنونی این قصبات ذکر خواهم کرد که این گام نخستین مسلماً خالی از خطا نخواهد بود).

شوتروک ها(۱۲۰۷-۱۱۶۱ق م):

عیلام با روی کار آمدن شوتروک ناخونته (۱۱۷۱-۱۲۰۷ق م) دوره بزرگ تاریخ خود را آغاز نمود.از شوتروک ناخونته کتیبه های زیادی به دست آمده است . وی در آنها بر خود می بالد که کارهایی که فرمانروایان گذشته انجام نداده بودند او به انجامشان مبادرت ورزیده است .جزیره لیان به امپراطوری شوتروک ها تعلق داشت.دراین میان آشور – دان یکم (۱۱۵۴-۱۱۸۹ ق م) فرمانروایی دیرپای خودر را در آشور آغاز نموده است.در سال ۱۱۷۱ ق م کوتیر- ناخونته (۱۱۶٦-۱۱۷۰ ق م) به فرمانروایی دودمان کاسی خاتمه داد.وی پرستشگاه کیریریشا در جزیره لیان را بازسازی کرد.

در میان شوتروک ها ،شیلهاک اینشوشیناک (۱۱۵۱-۱۱٦۵ ق م) بی تردید بزرگترین فرمانروای عیلام بوده است.روزگار وی اوج دستاوردهای سیاسی عیلام و اوج اهمیت بازرگانی و اقتصادی این سرزمین بوده است.

کتیبه ای ازوی باقی مانده است که با نیایش طولانی به درگاه ایزدانی که در عیلام آنها را می پرستیدند آغاز می شود،یعنی هوبان ،اینشوشیناک (شبان مردم شوش) کیریریشا،نانار،ناخونته،تمتی،سیلی،شیموت،هوتران،تیرو،ناپ-باهایی-هوتیپ-ناپیپ.

وی در آنچه در پی می آید نام ۲۵۰ شهر وقصبه را می برد که در هشت گروه می آید که در قلمرو امپراطوری عیلام قرار داشتند.برخی نام ها با بیت"خانه"یا شا(از) آغاز می شوند که ریشه سامی دارند.اسامی دیگر به ریشه کاسی دلالت می کنند و ریشه بقیه ناشناخته است.

گروه یک:۴۲ ناحیه مانند بیت ناپاهه(خانه آهنگران)،شاایمیره(ازخران)و ...

گروه دوم:تنها نام شابربری (از گرگها)و شا...نانگری(از...درودگران)را می توان نام برد.

گروه سوم:۳۱ شهر

گروه چهارم:۱۱ شهر مانند شانیشه (از مردم) و...

گروه پنجم:۴۱ شهر مانند بیت ریه هاپی (خانه شبان بزرگ)

شاپور نامشهوم (نامی کاسی به معنای "از آن پشتیبان خدا")،ایشیرتوشا اداد (حرم اداد)،بیت ریکیم اداد(خانه تند اداد).

گروه ششم:۴۹ شهر در ناحیه حلوان مانند سه بیتاتی(خانه ها)،بیت هوبانی(جای مخازن)و تعدادی نام ها که ثابت می کند به سرزمین کاسی ها رسیده ایم که عبارت اند از:بیت ناپ شومالیا(خانه ایزد شومالیا)،بیت میلی شپاک (خانه ملی شیپاک)،شابور اهوته،بیت باری(خانه گرگ ها و شهرکاپلو.

گروه هفتم:۱۰ شهر

گروه هشتم:۲۶ محله مانند نارسیلام(رود سیلام) و...

بدون تردید،برخی از مکان هایی که از آنها نام رفته با تخت جمشید کنونی فاصله زیادی نداشتند.

وی لقب گسترنده امپراطوری بر خود نهاد.درروزگار وی اینشوشیناک "شبان مردم" بزرگترین ایزد قلمرو او گردید.

درباره دوره ای که بیش از سیصد سال از مرگ هوته لودوش –اینشوشیناک (۹۹۱-۹۹۶ق م)می گذرد منابع به کلی سکوت می کنند.گورها محل بناهای قدیمیتر پرستشگاهی را در شوش پوشانده اند."

نظر اینجانب به عنوان محقق جغرافیای تاریخی ایران در باب تطبیق اسامی این قصبات با معادلهای پیشنهادی آن چنین است: **بیت ناپاهه** (خانه آهنگران، روستای **آهنگران** پهله یا طبق قاعدهً تبدیل حروف "ن" و "پ" به "م" در تلفظ ماماهہً خود نام ناپاهه= شهر**میمه**)، **شا ایمیره** (جایگاه نگهداری خران و اسبان= **سیمره**، شهر حالیه **دره شهر** که نام قدیمی اش را به شاخه اصلی رودکرخه داده است)، **شابربری** (جایگاه گرگ= روستای **شباب** چرداول)، **شانانگری** (جایگاه درودگران= قصبه **برزه** یا به احتمال کمتر در ترکیب شانا-انگری یعنی جایگاه **انگری**، روستای **انجیره**)، **شانیشه** (جایگاه مردم= **دهلران**)، **بیت رهاپی** (خانه شبان بزرگ= مه شوان، **موسیان**)، **شاپورنامشهوم** (جایگاه پشتیبان خدا= قصبه دارای آتشکده باستانی **موشکان** شهرستان سرابله، یا به احتمال کمتر شهرک چوار)، **ایشیرتوشا آداد** (حرم آداد، به فارسی شهر نیرومند آفریده= **پهله**)، بیت **ریکیم آداد** (خانهً تند آداد، روستای **ریکا** در شمال صالح آباد)، **سه بیتانی** (جایگاه خانه ها= **قلعه درهً ارگوازی**)، **بیت هوبانی** (مخازن، به فارسی یعنی جایگاه خوبان= **مهران**)، **بیت باری** (خانهً گرگ=علی القاعده به تلفظ پهلویش **بالا**= بالا/حصین آباد، شهر **ایلام** حالیه) شهر **کاپلو** (قصبه کره پو) و سر انجام **نار سیلام** (رود سیلام= دارای رود پرآب) با شهر **آبدانان** در ایلام همخوانی دارد.
از مطابقت نام **شانیشه** (جایگاه مردم) با **دهلران** (در پایه ده لولوبیان یعنی ده مردم) این نتیجه مهم عاید میگردد که نیاکان غیر آریایی **لرها** هم از لولوبیان (یعنی **لولو ها** بومیان آذربایجان و کردستان) بوده اند چون تبدیل حرف "ل" به "ر" در رابطه با این همانی بودن نامهای **لُر** و **لولو** (=مردم)، از ویژگیهای زبانهای مادی و پارسی کهن بوده است که اساساً در زبان خود حرف "ل" نداشته اند و حرف "ل" زبانهای دیگر را به صورت "ر" تلفظ می نموده اند. لذا در این باب که دیاکونوف در تاریخ ماد با ارائه نمونه هایی لغوی در زبانهای **لولوبی** و **کاسیان بومی** غیر آریایی و **عیلامی، لولوبیان** آذربایجان و کردستان و بومیان سرزمین کاسیان **لرستان** را از تبار **عیلامیها** شمرده یعنی در کل ساکنین بومی کهن زاگروس را عیلامی تباران آورده، محق بوده است. جالب است که در زبان بومیان کاسی نام **دا- گیگی بورو** (مخلوق خدای آسمان) یعنی مخلوق **خدای رعد**، مطابق مخلوق **گوگ بوری** (مخلوق "گرگ آسمانی= تور خدای رعد سکائیان/ترکان باستانی") در مقام توتم و نیای اساطیری ترکان یعنی **ترک** (=تور-ک) بوده است و نام ایزد کاسی **ایمیریا**

(سرور دانای تقدیر خاندان شاهی) یادآور **زروان** است که **خدای دانای تقدیر** به شمار میرفته است و همچنین یادآور نام **ایمرو** و **ییمه** هندوان که با تقدیر مردم در جهان زیرین سر و کار داشته است.

نام و نشان شهر سوخته در اسامی شهر و دیار کهن ماگان و سیستان زنده مانده است

در منابع سومری نام سرزمین بلوچستان **ماگان** (یعنی شهر کاهنان یا قایقرانان) ذکر شده است. این معنی در نام اوستایی و یونانی کهن مردم آنجا یعنی **پاتوان** (پئوتیان= جادوان) زنده مانده است که در کنار مردمی به نام **پریکانیان** (مردم کوچ نشین و کناری= پیئریکانیان اوستا) می زیسته اند و از این رو در اوستا هم نام این دو قوم غالباً در کنار هم قید شده است. اما اگر خود نام کنونی **سوخته** را به عنوان نامی ایرانی بر شهر سوخته اصیل بشماریم در این صورت اصلی آن را باید به صورت **سو** (سود) و **خته** (مکان) یعنی **جایگاه پرسود** باز سازی نمود (نگارنده قبلا نیز در این باب سخن به میان آورده بود). ولی حال معتقدم همین نام شهر **سوخته** بیشتر با نام **سئوستان** ((جایگاه پر سود) که می توان آن را هیئت اصلی و کهن نام **سیستان** شمرد، مصداق منطقی پیدا می کند چه از سوی دیگر نام **ماگان** به زبانهای کهن ایرانی همین معنی **سرزمین کاهنان و جادوگران** یا **جایگاه غنی و ثروتمند** را می داده است و این نام تا صده های اخیر به صورت **مکران** (جایگاه "مک ها= جادوگران/کاهنان یا ثروتمندان") بر روی نام **سیستان** و **بلوچستان** غربی باقی مانده بود. نام شهر مرکزی کهن منطقه یعنی **زرنگ** (دریا) را هم **سیستان** قید نموده اند که معنی **سئوستان** (شهر ثروتمند) بیش از معنی شهر **سکاها (سگیستان)** برای آن مناسب می افتد. شاید از این جهت بوده است که گفته شده است سیستان در پارینه انبار گندم آسیا بود. آمدن موضوع سکاها به سمت سیستان که در قرن اواخر قرن دوم پیش از میلاد اتفاق افتاده خود سببی دیگر بر رسمیت افتادن نام ایرانی دیرین این شهر بر **این ویرانه شهر** و کل **سیستان** و شهر مرکزی آن **زرنگ** گردیده است. بنابراین در مجموع چنین به نظر میرسد ایرانیان باستان نام با چاشنی کردن نام **سکیستان** (سرزمین سکاها) بر **سوستان** این نام اخیر را به عنوان معادل ایرانی نام شهر **ماگان** یا شهر مرکزی ولایت **ماگان** (ساحران) بر آن اطلاق نموده اند. این خود ملزم آن است که نام بومی و سومری **ماگان** در هزاره سوم قبل از میلاد بر آن اطلاق شده باشد. انتساب اسطوره سوشیانتها (سود رسانان زمین) با دریاچه هامون سیستان نشان میدهد که **سو-شین** (=جایگاه پرسود) یعنی معنی نامهای دیرین این منطقه **ماگان** و **سوستان** (سیستان) در اینجا اساس مکان **سئوشیانتها** (موعودهای منجی و سود رسان زمین) قرار گرفته است. جالب است چنانکه از هسوان- تسانگ خبر زائر چینی بلخ و هندوستان در اواخر عهد ساسانیان (حدود سال ٦٢٩ میلادی) بر می آید نام **شهر سوخته** در پیش مرمان آسیای میانه تحت نام قّلهً **سوخته سومرو** (پرسود) بر سر زبانها بوده است.

سایت دولتی فرهنگسرا چنین معلوماتی را از ویرانه های شهر سوخته شهرستان زابل سیستان در اختیار ما قرار میدهد:

شهر سوخته (مسکون از ۳۲۰۰تا ۱۸۰۰پیش ازمیلاد)

شهر سوخته در شصت کیلومتری جنوب زابل کنار جاده زابل و در شش کیلومتری **قلعه رستم** واقع شده و مشتمل بر تپه‌هایی است که بیش از پنجاه متر ارتفاع ندارند. وسعت آن دو کیلومتر و نیم می‌باشد. این مکان بی‌گمان روزگارانی دراز یکی از مهمترین مراکز شهرنشینی آسیا در عصر مفرغ بوده است. قدمت این تمدن را به ۳۵۰۰ تا ٤٠٠٠ سال قبل از میلاد تخمین می‌زنند. ضمن کاوش‌های علمی، بنای مستطیل شکلی با اطاق‌های چهارگوش، راهرو و پلکان‌هایی نمایان شده که به وسعت تقریبی پانصد متر مربع است. دیوارهای ضخیمی ازخشت به بلندی سه متر در انتهای این کاخ باستانی، که نشانگر وقوع آتش‌سوزی پردامنه و مهیبی است، به جای مانده است. از جمله این نشانه‌ها تیرهای سوخته و اسکلت انسانی است که دسته هاون در دست راست دارد. چنین می‌نماید که این بناها به بیست سال اول هزاره دوم پیش از میلاد تعلق دارد و از اهمیت باستان‌شناختی ممتازی برخوردار است. از جمله اشیایی که ضمن کاوش در تپه‌های شهر سوخته هخامنشی به دست آمده، پیکر مفرغی زنی است که کوزه‌ای بر سر دارد و متعلق به نیمه دوم هزاره سوم پیش از میلاد است. ظرف‌های سفالی گوناگون به رنگ‌های متفاوت که اکثراً نخودی، برخی منقوش و بیش‌تر بی‌نقش است،

قدمت شهر سوخته را نشان می‌دهد کاوش‌های مقدماتی که در این شهر و پیرامون بمپور و بردسر به عمل آمده است نشان می‌دهد که مردمان این سرزمین‌ها در هزاره چهارم، سوم و دوم پیش از میلاد تمدن درخشان و همانند تمدن هند و بین‌النهرین داشته‌اند. در حفریات شهر سوخته تعدادی قبر به شرح زیر به دست آمده است گودال‌های ساده: از نظر شکل خارجی قبور گودالی دارای فرم منظمی نیستند و شکل‌های چهارگوش، راست‌گوش و گاهی نزدیك به دایره دارند. عمق این گورها از سطح زمین بین چند سانتی‌متر تا یك متر در نوسان است. البته فرسایش خاك باعث عدم دقت اندازه‌گیری ابعاد قبور است. به طور کلی از این گورها یك بار و به ندرت دوباره استفاده شده است و گاهی نیز دو جسد را یك جا دفن کرده‌اند که در این مورد یکی از اسکلت‌ها معمولاً متعلق به کودکان است گودال‌های دوقسمتی: این نوع اول است، با این تفاوت که بیشتر آنها شکل دایره دارند. اکثر این قبور در لایه سنگ ریزه‌ای قرار دارد و به وسیله تیغه‌ای متشکل از یك تا پنج خشت به دو بخش تقسیم شده‌اند. این خشت‌ها از نوع خشت‌های به کار برده شده در ساختمان‌های شهر سوخته است. اسکلت‌ها معمولاً در قسمت شمال قبور قرار داده شده‌اند. این نوع قبور از گورهای نوع اول بزرگتر است و در آنها نیز یك اسکلت و به ندرت دو اسکلت دیده می‌شود قبور سردابه‌ای این نوع قبور بدون شك جالب‌ترین نوع قبور یافت شده در شهر سوخته به شمار می‌رود. گورها به صورت یك چاله زیرزمینی بیضی شکل در یك طرف کنده شده‌اند. این دخمه‌ها یا چاله‌ها معمولاً صد و هشتاد سانتی‌متر عمق دارند، در صورتی که عمق طرف دیگر سردابه تنها صد و بیست سانتی‌متر است. قسمت ورودی گور با یك دیوار خشتی پوشانده شده است که خشت‌های آن از نوع خشت‌های به کار برده شده در قبور دو قسمتی است. وقتی در گور با این دیوار بسته می‌شد قسمت دیگری خالی می‌ماند. برخی از این قبرها دو بار مورد استفاده قرار می‌گرفته اند. معمولاً بقایای جسد اول را جمع کرده و در کنار سردابه می گذاشتند و سپس جسد جدید را در قبر جای می‌دادند. اشیاء موجود در این قبور بیشتر در قسمت پایین ورودی پیدا شده‌اند قبور شبیه سردابه‌ای یا سرداب‌های کاذب: فرق این قبور با سرداب‌های حقیقی در آن است که به جای ساختن سردابه، ابتدا یك گودال معمولی کنده و سپس در یك طرف آن با خشت اتاقکی ساخته‌اند. بقیه امور مانند تدفین قبور سردابه‌ای است. قبور خشتی: این قبور نادر و شکل آنها راست گونه است. مساحت این نوع قبور سه و نیم مترمربع است و دیوارهای آنها به وسیله یك رشته خشت افقی پوشانده شده است. بزرگترین قبر در این قبرستان متعلق به پیرمردی است که به پهلوی چپ خوابانده شده است و قبرش دویست و ده سانتی‌متر طول و هفتاد سانتی‌متر عرض دارد. این قبر با استفاده از دو ردیف خشت ساخته شده و دیوارهای آن در داخل اندود شده‌اند.

بررسی درفش دیرین بسیار جالب و با ارزش مکشوفه از شهداد



سایت همشهری آنلاین در باب این درفش چنین توضیحاتی آورده است: "این قدیمی‌ترین پرچم جهان است که از يك صفحه با میله و لولا و دسته برنزی ساخته شده و در شهداد [**خبیص** (=خرمابیش یعنی شهر **پرنخل**، بنا به توصیف حمدالله مستوفی)] شهرک معروف استان کرمان پیدا شده و البته چون در این چند هزار سال زنگ زده (زنگ مس، سبز رنگ است) سبز شده ولی در اصل نوعی درخشش فلزی داشته که آفتاب را باز می‌تابانده و اصلا واژه درفش به معنی درخشان است.

روی آن، نقشی از يك نخل – که هنوز هم در آنجا زیاد است – دیده می‌شود و ۲ درخت دیگر و ۵ آدم کوچك و بزرگ که همه از بزرگان هستند و ۲ شیر و يك گاو کوهان‌دار و چند مار شبیه مارهای جیرفت هم به چشم می‌خورند."

موضوع جالب عقاب روی میلهٔ درفش است که همشهری توجهی بدان نکرده است در اساطیر کهن ایرانی به نام سیمرغ (عقاب) علاوه بر این که سمبل ایزد خورشید بوده است، تحت نامهای سومری و هوریانی **آنزو** و **زروان** خدای خرد و باد اساطیری بزرگ بومیان دیرین فلات ایران به شمار می آمده است و بدین جهات نیز بوده که تمثالش در بالای درفش کاویانی پارسیان دوره هخامنش نیز نصب بوده است. اگر نام **آنزو** را با کلمه کاسی **یانزی** (شاه) تطبیق دهیم در این صورت از آن معنی خدای بزرگ اراده شده است. در یک سینی باستانی مکشوفه **زروان** و اهورامزدای درون شکم وی را در نقش **سیمرغ** و **انسان بالدار** مشاهده می نماییم. بنابراین **آنزو** با خدای دوجنسیتی **زروان** مربوط بوده است. نام سومری کهن فلات ایران یعنی **دیلمون** را هم که در نام **دیلمنستان** (گیلان کهن) در شمال و بندر دیلم در جنوب دیده میشوند می توان از ریشه **دال (زال)** یا **دالمن** یعنی عقاب گرفت که در زبانهای بومیان کهن ایران باستان بر جای مانده

است. بنابراین زال زر شاهنامه که در آشیانه سیمرغ پرورش می یابد خود خورشید فرزند آنزو/زروان یعنی **ایزد مهر** است. در اساطیر سومری مکان زروان قله کوه **کارنئول** (زاگروس) قید گردیده است که از مراکز زروان پرستی و خورشید پرستی بوده است. از سوی دیگر نام **زروان** را می توان از نام الهه بابلی سارپانی توم یا **زربانیتو** مأخوذ دانست که به معنی **کسی که دانه را می آفریند** می باشد. در طی نخستین هزارهٔ پیش از میلاد، این الهه به عنوان همسر مردوک مورد پرستش بود و در پرستشگاه عمده او در بابل مشارکت داشت. در این ظرفیت این الهه همچون دیگر الهه ها وظایف بسیار دیگر مانند آفرینش، حفاظت کشور، شفاعت برای مؤمنان و ایجاد نسل و مانند آنها را به عهده داشت. موضوع گاو کوهان دار و درختان این درفش عهد نیز در رابطه با **گئوش اورون** (ایزد گاوشکل **دایائوس** وداها، گیه مرتن= کیومرث درخشان) و **گئوش تشن** (الهه گاو شکل **پریتوی** وداها) و نیز درخت **گئو کرن** (هوم سپید) اوستا بسیار قابل است. بنا به توضیح ابوریحان بیرونی در مورد جشن گئوش ایرانیان یکی از این پنج خدا/امشاسپند باید معادل جمشید (جام درخشان)/مهر/امرداد ایزد خورشید بوده باشد که تحت نام مهر قربانی کننده گاو مقدس است. مطابق اوستا و کتب پهلوی یکی از درختان درخت **گئوکرن** (گاو بنیادین پخش کننده حیات) به عنوان درخت جوانی و جاودانگی است، دیگری درخت محافظ آن و سومی درخت **هوم سپید** (طوبی= درمانگر) است. در اساطیر زرتشتی ماران با تمساح اهریمنی و ماهی کره یعنی دلفین به عنوان محافظ درخت گئوکرن از حمله تمساح جایگزین گشته اند. در رابطه با گاو کوهان دار این درفش گفتنی است؛ در اوستا نام این درفش ملی ایرانیان عهد باستان بی جهت درفش گاو نامیده نشده است. در فرهنگنامه های فارسی برای کلمه درفش معانی پرچم (دم گاو) و درخشان را آورده اند ولی شناسنامهٔ کهنی برای آنها ذکر نشده است؛ لذا ترکیب آن از در (دارنده) و فش (یال، کوهان) درست تر به نظر میرسد چه نام درفش گاویانی اوستا و داستان گاوبرمایون شاهنامه که در ارتباط با اسطوره فریدون و درفش کاویانی (گاویانی) عهد فریدون (کورش سوم) است، این مفهوم را کاملاً مستدل می نمایند. خود مجمع تصاویر درفش دیرین شهداد از سوی دیگر به خصوص و به وضوح یادآور ورجمکرد (باغ ساخته ایزد جمشید= همراه شیر) نیز هست که در فرگرد دوم وندیداد با جوانی جاودانه و جاودانگی مربوط شده است: در وندیداد و کتب پهلوی باب ورجمکرد هم گفته شده است که جمشید در آنجا تخمهٔ انواع مخلوقات را نهاده است تا در طوفانی که در دوره هوشیدر (دارنده درخشندگی= ایزد خورشید= مهر/جمشید موعود رستاخیز) اتفاق می افتد نژاد مخلوقات از میان نرود. جای این قلعه بنا به روایت کتاب پهلوی بندهش در **میان پارس** است. جالب است که مطابق روایات پهلوی **کرساسپ** (=کشنده دشمن، گرشاسپ جاودانی) یا همان **بهرام ورجاوند** سمت کابل که به جای همان ایزد **مهر**(مشیه/میثیه/مسیح) ایزد و منجی موعود هستند در روز رستاخیز از به نجات ایرانیان خواهد شتافت. اثر این اسطوره در روایات انجیلی شتافتن سه مغ شرقی از سمت شرق فلات ایران به بیت اللحم برای زیارت مسیح نوزاد موعود در حال تولد به وضوح بر جای مانده است. طبق روایات پهلوی **کرساسپ** در دشت **پیشانسی** (سرزمین راه و یا دشت و صحرای گسترده ، سرزمین پرتو سورها، اسلاف بلوچان") به تیر یک **تورانی** به نام **نوهین** (نهانکار) به خواب بوشاسپ (خواب طولانی بد) فرو رفته و در میان **درمک** (جایگاه دارای گودی= خوار/کویر/جایگاه بسیار گود) افتاده و برف بر او نشسته است؛ بدان کار که چون **ضحاک ماردوش** (خندان= آشّورخدای ملی آشوریان+ مردوک خدای ملی بابلیها) رها شود، او خیزد و وی را بزند. او را ده هزار فروهر پرهیزگاران نگهبان اند.

در رابطه با این همانی بودن ایزد مهر با جمشید خدایگانی و باغ ورجمکرد وی در ارتباط با هم مهرداد بهار مطالبی در کتاب خود پژوهشی در اساطیر ایران آورده است که ما در اینجا آن را به اختصار می آوریم (ما برای سادگی مطلب توضیحات خود را در پرانتزها بر گفتار وی اضافه می نماییم):

''در ریگ ودا یمه (جمشید) دو پیام برنده دارد هر دو سگ اند(به قیاس از اسطوره امیران گرجیها سگبالدارند) این دو سگ پاسداران راه بهشت اند و مردگان را وا می دارند، تا بی آن که از راه به در روند، به انجمن پدران که در کنار یمه (جمشید) نشسته اند بپیوندند (در کتب پهلوی اینجا همچنین جایگاه ایزد مهر است). این سگها در مراسم تشییع مردگان در دین زرتشتی نیز وظیفه ای به عهده دارند که به این اسطوره مربوط است. در اوستا، ییمه دو صفت اصلی دارد، یکی خشئته به معنی شاهوار و درخشان که امروزه نیز در جزو دوم نامهای خورشید و جمشید می بینیم و دیگر هور درس به معنای خورشید دیدار و ییمه پسر ویونگهونت (زروان) است که نام او نیز با درخشیدن مربوط است؛ و اگر توجه کنیم که حتی در ریگ ودا نیز یمه با خورشید مربوط است و او دهنده خورشید است. جالب توجه در این ارتباط شباهتهای او است، به خصوص در ایران، با ایزد مهر که خود ایزدی است با منشأ خورشیدی:

الف- در ریگ ودا آمده است که میتره (میثره/مهر) گرد آورنده مردم است و کشتکاران را با چشمهایی که بر هم نهاده میشود در می یابد و پنج قبیله مردمان فرمانبرداری او را میکنند.

در اساطیر ایرانی نیز جمشید طبقات چهارگانه مردم را متشکل می کند و گرد هم می آورد و مردم را پاسداری می کند.

ب- بنا به مهر یشت،بند پنج، مهر کاخی بر فراز کوه هرا (البرز) دارد، جاییکه در آن نه شب هست و نه گرما، نه بیماری هست و نه مرگ.

جمشید نیز مطابق فرگرد دوم وندیداد "ور" یا کاخی می سازد و در پادشاهی او نیز تاریکی، سرما، گرما و بیماری و مرگ نیست.

پ- از مهریشت بر می آید که مهر نه تنها وظایفی در زمینه برکت بخشی به عهده دارد، بلکه ایزدی است جنگاور و نیز حامی پیمانها و داور است. بدین گونه مهر وظیفه جنگاوری و مؤبدی، هر دو را به عهده دارد. در ریگ ودا سوریه (خورشید) نیز [نظیر مهر/ائیریامن] پریستار جهان خدایان ایزدی است. متقابلاً در شاهنامه در باره جمشید چنین آمده است:

منم گفت با فره ایزدی   همم شهریاری و هم مؤبدی

جمشید در اوستا دارای سه فره یا فره ای با سه جلوه (سه سئوشیانت) است:" یکی از آنها که فرهٔ خدایی/مؤبدی است به ایزد مهر می رسد، فره شاهی به فریدون (کورش سوم) می پیوندد و فره پهلوانی و جنگاوری را گرشاسپ به دست می آورد (در باب سئوشیانتها گفتنی است سئوشیانت اول به جایش گائوماته زرتشت و سئوشیانت دوم همان مانی یا همان اوخشیت نمه= پرورانده نماز و سئوشیانت سوم به جای کورش سوم و نزد مزدکیان به جای مزدک نشسته است).

ت- در مرکز آئین های دین مهر پرستی قربانی کردن گاو به دست مهر، قرار داشته است. از افسانه مشیه (مهر، خورشید) و مشیانه (مهریانه/ماه) که واریانت دیگر داستان جم (یمه=همزاد مذکر) و جمه (یمی= همزاد مؤنث) است و از یسنا ۳۲، بند ۸ نیز بر می آید که جمشید به قربانی کردن گاو می پرداخته است. همچنین مهر دارای چراگاههای فراخ بوده است و جمشید دارنده رمه خوب که ارتباط هر دو آنها را با گاو و گله داری را می رساند.

ث- در آغاز بهار خورشید یا مهر وارد برج بره میشود و در واقع تجدید سلطنت و قدرت در طبیعت می کند. در برابر، جشن نوروز جشن پیروزی و فرمانروایی کامل جمشید است که در آغاز بهار قرار دارد.

ج- ارتباط انسان با خورشید (مشیه نخستین مذکر زوج خدایگانی/انسانی) از سویی و ارتباط انسان با جم (نخستین همزاد مذکر انسانی/خدایگانی) معرف ارتباط اینهمانی جم با خورشید است."

بر این اساس دلیل اطلاق نام خدایگان خورشیدی آریائیان یعنی **جمشید** (مهر) بر روی **تختگاه پاسارگاد** هخامنشیان را به وضوح در می یابیم. حتی به نظر میرسد که پیدایی نامهای **کرمان** و **کرمانشاه** (کرمانشان) را هم که در اصل ترکیبی از کر (سنگ) و مان (خانه)- شان (جا) دارند، خانه های صخره ای خود را با پرستش **ایزد خورشید** یعنی **مهر زاده صخره سنگی** مربوط می ساخته اند. مردم این مناطق در عهد مادها، ساگارتیان (دارندگان خانه های سنگی) و ستروخاتیان (خانه سنگیها) نامیده می شده اند، چون استرابون از پرستش **آرس** (بهرام/مهر) نزد مردم **کرمان** خبر داده و افزوده است که برایش خر و گور خر قربانی میکنند. همچنین در سمت **کرمانشاهان** و دیگر مناطق کردنشین سمت غرب ایران آثار باستانی و اخبار تاریخی گواه بارز میر/مهر /خورشید پرستی ایشان می باشد.

در سمت جنوب شرقی **شهداد** نام شهر کویری معروف و کهن **بم** نیز قابل توجه است و اگر این نام را با کلمه فارسی **بم** (کلفت و درشت)، **وهم** و **وم** پهلوی بسنجیم که به معنی عریض و وسیع و تخته سنگ هستند؛ بر این اساس این اسم

اشاره به حصار حصین معروف آن داشته است و اسم شهر در واقع **شهر دارای ارگ بم** (=ضخیم) بوده است که علی الاصول در اثر سادگی و کثرت تلفظ به **شهر بم** تلخیص یافته است.

نام و نشان شهر میبد

نام برخی از شهرها و ولایات کویر ی جنوب در سمت کرمان و یزد را که عبارت از شهر **فهرج** و ولایت **نرماشیر**، **کهنوج** و **کثه** (یزد) و **میبد** باشند و دارای نامهایی به هیئت کهن و ناشناخته هستند به ترتیب می توان **پر ریگ**، جایگاه **صاف و هموار**، دژ **واقع در بلندی** (گروهی معتقدند که در سال ۵۸۳ هجری ملک دینار غز قلعه ای در بالای تپه ی بلندی بنا نهاد که کهنودینار نام گرفت و سپس شهر کهنوج در اطراف آن شکل گرفته است)، شهر **پرستشگاهی** و جایگاه مؤبد و در اصل جایگاه نگهداری و تهیه **می** (شراب) معنی نمود. لذا محل شهر **اردکان** (شهر مقدس) که با همان **آرتاکوای** خبر بطلمیوس به معنی **جایگاه مقدس**، در جوار **میبد** و خود **میبد** یا **موبدار** (**دارنده می**) در رابطه با معابد کهن ایران قابل توجه میگرد، چه در این باب در بارهً شهر **میبد** گفته شده است: تاریخنگاران قدیم ، یزدگرد یا قباد ساسانی را بانی آتشکده ای بزرگ در خاك میبد دانسته اند. جالب است نام ناحیه انگورخیز **ملایر** را هم در این رابطه می توان به معنی جایگاه تهیه **انگور** یا **شراب و شیره انگور (مُل)** گرفت. احمد کاتب در توضیح نذر و نیتی که قباد برای برپایی یك آتشکده داشته است ، و گزارش اقدامات او در یزد ، چنین می گوید:

تاریخ جدید یزد - احمدبن حسین کاتب

ذکر تحقیق بنای مدینه میبد و قلاع آن (صانها الله عن الآفات)

جمعی از مورخان برآنند که مدینه **میبد**[را] **میبد ار** سرهنگ یزدگرد اصغر ساخت . اما اکثر برآنند که در زمان شاه قباد ساخته شده . و این چنین بوده که شاه قباد را دو پسر بود : یکی نام انوشیروان و دیگر شاه موبد . و شاه موبد پسر کوچك بود و قباد او را بغایت دوست می داشت . ناگاه شاه موبد را مرضی واقع شد و هرچند اطباء به معالجت مشغول شدند شافی نبود . شاه قباد پیش ملك هند فرستاد و از او حکیمی حاذق طلب کرد .

داهی هند حکیمی جهت معالجه شاه موبد بفرستاد و چون حکیم به مداین پیش شاه قباد آمد و شاه موبد را بدید و به تشخیص مرض او مداومت نمود و شربت نافع نبود حکیم با قباد گفت این هوای مداین نسبت به مرض شاهزاده مخالف است . او را از این ولایت بیرون می باید برد ، و در هر زمینی تحقیق هوای او کردن تا به هوایی رسند که در عین اعتدال باشد ، معالجت شاه موبد نافع گردد . شاه قباد شاه موبد را در محفه همراه حکیم کرد و بعضی از اکابر و اطبا را مصحوب او گردانید و از مداین بیرون فرستاد .

این حکیم مرزوق نام داشت . منزل به منزل می آمد و در هر ولایت و شهر تحقیق هوای می نمود . هیچ جا قابل ندید . حکیم ملول شد . خبر به شاه قباد فرستادند که هیچ هوای قابل این مرض نیست . شاه قباد نومید و متالم شد . امرا گفتند از حکیم چه آید ؟ کار از حضرت ایزد گشاید ، همان بهتر که شاهزاده را به آتشخانه برند و به صدقه و به دعا مشغول گردند ، باشد که ایزد تعالی شفا بخشد . شاه قباد فرمود که او را به آتشخانه نو برند یعنی " هفتاذر " ، و صدقه دهند . شاه موبد را با حکیم و امرا روانه یزد کردند و از یزد به "هفت آذر" روانه گشتند . چون بدین مقام رسیدند که اکنون مدینه **میبد** است .

مرزوق حکیم آن هوا را که می جست بیافت . بغایت خرم شد و نامه به شاه قباد فرستاد که چون توجه به حضرت ایزد تعالی کرده شد آنچه مقصود است حاصل آمد و آن هوا را که می جستم یافتم و به معالجه شاه موبد مشغول گشت و شاه موبد روز به روز به حال صحت باز می آمد تا کلی مرض ازو زایل شد .

شاه موبد بفرمود که بنایان اطراف بیاوردند و مدینه **میبد** بساخت . بیوتات و بساتین و اشجار و انهار روانه کردند و با بالای پشته که مثل کوهی است از گل و به مثابه سنگ است قلعه بساخت در میان مدینه **میبد** و دروازه عالی مفتوح کرد . و بعضی مورخان آورده اند که مدینه **میبد** [را] شاه موبد بساخت .

اما قلعه در زمان سلیمان پیغمبر علیه السلام ساختند و آن چنان بود که در زمان سلیمان علیه السلام فارس تختگاه سلیمان بود و دیو و پری و وحوش و طیور و انس و جن او را در فرمان بود . چنانکه مشهور و مذکور است سلیمان بفرمود که دیوان [در] کوهی قابل قلاع باشد بجهت حفظ خزینه قلعه بسازند و عمارت سلیمان (ع) در عالم بسیار است . غرض که دیوان در هر طرف می گشتند و کوهها و پشته های قابل پیدا می کردند و قلعه می ساختند . دال دیو بدین کوه گل رسید.

بغایت قابل قلعه دید . جهت سلیمان (ع) خواست که قلعه بسازد . خبر به سلیمان رسید . سلیمان فرمود که برین پشته از گل [و] سنگ قلعه حصین ، دال دیو بسازد. دال دیو به فرمان سلیمان (ع) قلعه **میبد** بساخت و بعضی از خزاین سلیمان بدان قلعه نقل کردند .

و چون سلیمان (ع) وفات کرد بوم لرزی پیدا شد چنانکه کوهها از همدیگر می شکافت . خزینه ای که در این قلعه بود در شکاف زمین محجوب شد و بعضی را دیوار عمارت بر سر آمد و زیر خاك بماند و بعد از سلیمان (ع) بسیار خزاین و دفاین در این قلعه در زیر خاك مانده و هیچ پادشاه این قلعه را به جنگ و لشکر و نقب نگرفته ، الا آنکه رعیت بسپردند . و اکنون که حصار او کنده اند همچنان سخت ترین قلاع است و او را "قلعه دالان" خوانند و به نام دال دیو باز گویند . مقصود آنکه بنای مدینه **میبد** بواسطه شاه موبد شد و چون شاه موبد مدینه **میبد** تمام کرد او را " موبد گرد " نام کرد و به مرور ایام "گرد" را حذف کردند و موبد را **میبد** گفتند ، و عهده بر راویست."

در این خبر تاریخی دیرین نام **سلیمان** (= مرد صلح) که مقرش در ولایت پارس قرار داشته، به وضوح اشاره به **کورش سوم** (فریدون= آفرین شده جهانیان) است و از درمانگاه معروف **میبد** به عنوان محل دارو و درمان اشاره به معبد مهری آن که مطابق آیین مهر در آن مؤبدان جوان با شراب مقدس از حاضرین در مراسم مهریان پذیرایی می نموده اند. نام و نشان شهر **مهریز** (پرستشگاه مهر) و معبد **سید یأس الدین** (ایزد دین) و بازار مهرپادین= پایگاه مهر کنار آن و همچنین معابد **پیرنارکی یزد** و **نارین قلعهً باستانی میبد** و شکل ساختمان این مکانها، آنها را با ایزد **انار بدست ایزد خورشید** یعنی **مهر** مربوط می سازد، نام قصبات **میمند** نام ایران و شهر **میمند/میمانه** افغانستان نیز معنی **میبد** را شهر دارای **شراب مقدس** نشان میدهد. لابد اصطلاح مغ بچهٔ باده فروش اشعار حافظ با فرهنگ مهرپرستی این ناحیه مربوط میشده است نه با مغان زرتشتی مربوط به دربار ساسانیان و وارثان آنها که می نزد ایشان نیز حرمتی نیست و نبوده است . یک بیت شعر خواجوی کرمانی هم به تهیه شراب از انار میوه در مناطق جنوبی ایران حکایت دارد:

چو دل قدح بخندد ز شراب ناردانی   دل خسته چون شکیبد ز بتان نار پستان



نارین قلعه - میبد

قتل عام مردم شهر اوپیس توسط کورش سوم باید حقیقت داشته باشد

کورشی که قهرمان اصلی کورشنامه و سردار **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره) بوده و نه در جنگ تهاجمی خونین با ماساگتهای صحرانشین بلکه نزد فرزندان خود فوت کرده کورش دوم نیای کورش سوم ملقب به کبیر بوده است که در اوستا و شاهنامه تحت نام **سپهسالار طوس** (پهلوان تنومند)خوانده شده و به همراه برادرش از جاودانان معروف زرتشتی به شمار آمده است. در روایات منتج به شاهنامه از وی بدان سبب به طور نکوهش آمیز یاد شده که ارج و مقام او با کیخسرو برابری میکرده و پهلو به پهلوی این فرمانروای قهرمان اوستا میزده است. در اساس رستم عهد کیخسرو همین کورش دوم و برادرش گستهم بوده اند. رستم هفتخوان مازندران دو نسل بر این ها مقدم بوده است. توس (کورش دوم) و برادرش گستهم (آریارمنه) در هر دو نبرد سرنوشت ساز ایران یعنی شکست اسکیتان یعنی تورانیان به رهبری **مادیای اسکیتی** (افراسیاب) و **آشوریان**، سپهسالاران سپاه ایران بودند، آشوریانی که نزدیک به ۷۰۰به اسارت برنده و صلابه کشنده ایرانیان بودند. پارسیان باستان **کورش** را **پدر** می خواندند ولی منظورشان هر سه کورش بوده است که تحت نام واحد کورش جمع شده اند. از این میان **کورش دوم** (توس) همان است که نواده دختری **پادشاه ماد** بوده است. به بیانی بی طرفانه هر دو کورش دوم و سوم فاتحان جنگاور بودند اولی در مقام دفاع و بیرحمانه می کشت و دومی در مقام تهاجم و غالباً همراه با عفو مغلوبین و پرهیز از خونریزیهای غیر ضروری. بر همین اساس هم هست فردوسی چنین شناختی از کورش سوم (فریدون) داشته است.

فریدون بیدار دل زنده شد   زمین و زمان پیش او بنده شد
به داد و به بخشش گرفت این جهان   سرش برتر آمد ز شاهنشهان

به هر حال کورش سوم ملقب به کبیر خشم جنگجویانه اش را با کشتار خونین شهر **اوپیس** (به معنی لفظی شهر **طلایی** و **درخشان**) پایتخت قدیمی اکد در جوار شهر بابل را از نظر روانی خالی نموده و زهر چشم خود را بر مردم بابل نشان داده بود به طوری که این شهر در عهد یونانیان **تیسفون** یعنی شهر گرفتار شده به **مکافات مرگ** خوانده میشد که ست، یا مد نظر قرار دادن معنی یونانی ظاهری ابرداشت یونانیان از این تاریخچهٔ کشتار مردم این شهر توسط کورش نام بابلی آن یعنی **تیس اوپا** (یعنی جایگاه بی نظیر) بوده است. کورش بعد از این اقدام جنایتکارانه بزرگ دیگر می بایست نظیر خلف هندیش **آشوکا** از این نوع افراط و قساوت دوری می جست. و از سر داهیانه سیاستمداری که کورش سوم می بود، همین کار را هم انجام داد. در همان اوان سال سقوط بابل سالنامه بابلی این مطلب چنین آورده است: " در ماه تموز کورش در اوپیس، در ساحل ترعه زلزلات با قشون اکد جنگید و این مردم را شکست داد. هر قدر آنها جمع میشدند باز شکست می خوردند." (منبع تاریخ ایران باستان تألیف حسن پیرنیا). از لحن سالنامه بابلی معلوم است که کشتار مردم شهر اوپیس را نتیجه مقاومت شدید مردم شهر در مقابل مهاجمین ایرانی به شمار آورده اند. لذا مردم بابل که قویاً انتظار قتل عام خود را از سوی کورش سوم و سپاهیان او داشتند وقتی برخلاف آن فرمان عفو عمومی مردم بابل از سوی کورش سوم در موردشان صادر شد؛ ایشان به پاس این بزرگواری متقابلا حرمت مقام رهبری وی را به عرش اعلی بردند و برایش منشور صلحی نوشتند که سازمان ملل نیز آن را سندی تاریخی تحت نام فرمان صلح تاریخی بی نظیر کورش ارج نهاده است. بنابراین وجود همین خبر قتل عام شهر **اوپیس** نه تنها درست است، بلکه دلیل شور و شعف بابلیها را در حضور کورش را هم به خوبی بیان می دارد . خصوصاً این که بابلیها هنوز در آن عهد خاطرهٔ **ویرانی** و **کشتاری عظیمی** را که مادها و پارسها تحت فرماندهی **کی آخسارو** (کیخسرو/هوخشتره) حدود ۷۰سال پیش از آن از مراکز امپراطوری آشور یعنی **نینوا** و **شهر آشور** به عمل آورده بودند، به خوبی به یاد داشتند. گرچه آشوریان سلاخی کننده ممالک همجوار خود سلاخی شده بودند و این عکس العملی ظالمانه تر مقابل قرنها ستمی بود که از سوی

آشوریان به ایرانیان رفته بود. احساس خوشحالی مردمان تحت ستم آشور از جمله یهود این ویرانی در تورات کتاب **ناحوم نبی** به خوبی حفظ شده است. حتی برای یهود تحت ستم امپراطوری اکدیان بابل، سقوط بابل همانقدر شعف آور بوده است. به هر حال بدین ترتیب وقتی که خود مردم شهر بابل پایتخت اکد بر خلاف انتظارات هراسناک خویش سرنوشت فاجعه بار شهر بزرگ مجاورشان **اوپیس** و یا فاجعه شهر آشور و نینوای آشوریان را تجربه نکردند؛ کورش سوم کشورگشای پارسی را به مقام **منجی بزرگ** خود و **جهانیان** ارتقا دادند. ایرانیان و اعراب نیز بعداً به تأسی از بابلیان وی را تحت نام **سئوشیانت استوت ارته** (ستوده پاک= محمد/احمد) یا **آفریدون** (آفرین شده) **منجی سودرسان موعود** خویش به شمار آوردند. بنابراین متن کتیبه رویدادنامه نابونید صریح و روشن است و نیازی به تردید در آن نیست که عده ای با غلبه دادن احساسات ناسیونالیستی خویش به توجیهات و تفسیرهای ناروایی از آن بر آمده اند. چنانکه دوستمان رضا مرادی غیاث آبادی بر خلاف غالب نظریات نقادانه و عالمانه و وطن پرستانه خویش در اینجا مقابل ملی گرایان نژادپرست به امتیازدهی و کرنش افتاده و در سایت خویش ایران پژوهی در این باب می آورد:

" در کتیبه رویدادنامه نبونید و کورش بزرگ که از آخرین نمونه‌های سنت رویدادنامه‌نویسی در بابل بشمار می‌رود، عبارتی مبهم آمده که پرسش‌ها و پیچیدگی‌هایی را رقم زده است. نویسندهٔ رویدادنامه آورده است:

"هنگامی که کوروش به سپاه اگد در شهر اُپیس بر کرانه رود دجلـه حمله کرد؛ مردمان آگد بشوریدند. اما او همه مردمان شهر را از دم بکشت."

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: رویدادنامه نبونید و کورش بزرگ، ترجمه و گزارش رضا مرادی غیاث آبادی .

شیوه کوتاه‌نویسی رویدادنامه‌نویسان بابلی موجب خودداری از شرح و توضیحات بیشتر در پیرامون این واقعه شده است. در عبارت بالا، آشکار نیست که مردمان بابل علیه چه کسی شوریدند و چه کسی مردمان شهر را قتل‌عام کرد.

خانم اولمستد چنین استنباط کرده است که: "کورش نبرد دیگری در اوپیس کنار دجله نمود و مردم اکد را با آتش سوزاند."

اومستد، ا. ت.، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه دکتر محمد مقدم، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۲، ص ٦٨ و ٦٩.

جان مانوئل کوک نیز روایت می‌کند که: "کوروش در نبردی در اوپیس بر مردم پایتخت کهن اکد پیروز می‌شود و آنان را با آتش و کشتار عام نابود می‌کند."

مانوئل کوک، جان، شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، انتشارات ققنوس، ۱۳۸٤، ص ٦٤. (یادآور می‌شود که استاد ثاقب‌فر در پیشگفتار خود بر کتاب و نیز در پانویس‌های گوناگون خود، انتقادها و اعتراض‌هایی را در روش تحقیق و بی‌طرفی مؤلف بیان نموده است.

استنباط استاد پرویز رجبی از متن رویدادنامه مقداری متفاوت است: "کورش پس از پشت سر گذاشتن گوتیوم از رودخانه دیاله گذشت و به پای دیوار میان دجله و فرات رسید، که شهرهای اُپیس و سیپار را در دو سوی خود داشت. اُپیس به تصرف در آمد و به آتش کشیده شد."

رجبی، پرویز، هزاره‌های گمشده، جلد دوم، انتشارات توس، ۱۳۸۰، ص ۱۳٦.

نگارنده به هنگام ترجمه متنِ رویدادنامه از هرگونه داوری خودداری کرد و صرفاً نکات مبهم را در میان علامت پرسش نهاد. اما به چند دلیل بر این پندار است که فرمان کشتار را نبونید صادر کرده و شهری که مردمانش قتل‌عام شده‌اند، شهر بابل بوده است و نه اُپیس/ اوپیس.

برای این تحلیل، ابتدا نظری به متن رویدانامه بیفکنیم و از میزان بی‌طرفی یا جانبداری نویسنده از هریک از طرفین نبرد آگاه شویم. آیا چنین جانبداری وجود دارد؟ به گمان نگارنده، متن رویدادنامه (دستکم در باره کورش) بدون هیچگونه جانبداری یا عناد است. او از یکسو به غارت هگمتانه و لیدی به دست کورش اشاره می‌کند و از سوی دیگر به اهتمام برای حفاظت از نیایشگاه‌ها و آیین‌های آن و نیز پیمان صلح و آشتی با همه مردمان شهر:

"کوروش، بسوی کشور هَگمَتانه پیش تاخت. سرای پادشاهی را تصرف کرد. سیم و زر، و دیگر کالاهای گرانبهای کشور هگمتانه را به غنیمت برگرفت و به اَنشـان برد. . . . کوروش شاه پارس، سپاهش را فراخواند و بسوی کشور لیدی پیش تاخت. شاه آنجا را بکشت و دارایی‌های او را بگرفت. . . . نگاهبانی از نیایشگاه اسگیله به سپرهای گـوتیان

سپرده شد تا مبادا هیچیک از سپاهیان به درون اسگیله و دیگر بناهای آن راه بردند. . . . کورش با مردمان شهر، پیمان صلح و آشتی گذارد. کورش به همه مردمان بابل، پیام درود و شادباش فرستاد."

پرسش‌هایی که از متن مبهم رویدادنامه در باره قتل‌عام مردم مطرح می‌شوند، عبارتند از:

۱- منظور از «اکد» در جمله «مردمان اکد بشوریدند» کدام شهر است؟

۲- مردمان اکد علیه چه کسی شوریدند؟

۳- چه کسی فرمان کشتار مردم اکد را صادر کرد؟"

کلید همه پرسش‌ها در نخستین پرسش نهفته است. نام‌های «بابل» و «اکد» همواره بجای یکدیگر بکار می‌رفته‌اند و معنا و مصداقی یکسان داشته‌اند و هنوز نیز دارند. این دو واژه بطور همزمان برای نامیدن کشور بابل/ اکد، شهر بابل/ اکد، زبان بابلی/ اکدی و نیز خط بابلی/ اکدی بکار می‌رفته است. چنانکه از متن رویدادنامه و نیز از متن منشور نبونید دریافته می‌شود، مردمان بابل/ اکد از فرمانروایی نبونید و دخالت او در آیین‌های مردمی ناراضی بوده‌اند. هنگامی که کورش به «سپاه اکد» در «شهر اپیس» حمله می‌کند، مردم پایتخت، فرصت را غنیمت می‌دانند و علیه حاکم وقت (یعنی نبونید) شورش می‌کنند. منظور از مردمان اکد، ظاهراً نمی‌تواند ساکنان شهر اپیس باشد، چرا که در این متن و در هیچ متن دیگری، نام اکد به عنوان یک شهر، جز برای نامیدن شهر بابل بکار نرفته است. نویسنده رویدادنامه نیز همین شیوه را بکار برده و نام‌های اپیس و اکد را آشکارا از یکدیگر تفکیک کرده و هر دو را مستقلاً بکار برده است. از سوی دیگر، مردمی که در معرض حمله دشمن هستند، در برابر قوای مهاجم «شورش» نمی‌کنند، بلکه در برابر آنان «مقاومت» می‌کنند. حتی اگر این شورش در اپیس اتفاق افتاده باشد، شورشی علیه حکومت بابل/ اکد بوده است. اگر مردمان شهر بابل/ اکد شوریده باشند، بدیهی است که این شورش علیه حاکم وقت بوده است و نه علیه سپاهی که هنوز به شهر آنان وارد نشده است. به همین ترتیب، کسی که فرمان قتل‌عام شورشگران را صادر می‌کند، فرمانروای وقت شهر و کشور (یعنی نبونید) است که در متن کتیبه «او» خطاب شده است. حتی اگر یکی دیگر از عاملان حکومت این دستور را صادر کرده باشد، با اشاره کوتاه «او» که به کلی نامفهوم و بی‌معنا می‌شد، خطاب نمی‌گردید. همچنین بدیهی است که کورش نمی‌توانسته است به قتل‌عام مردمان شهری فرمان داده باشد که هنوز بدان وارد نشده و هیچگونه قدرت و اختیاری در آن ندارد. به گمان نگارنده، در عین حالی که نمی‌توان از تصمیم هیچیک از جهانگشایان و از جمله کورش برای حمله به یک کشور مستقل دفاع کرد، اما به موجب رویدادنامه، هیچگونه دلیل روشنی برای دست‌داشتن کورش در قتل‌عام مردم شهر اپیس یا شهر اکد در دست نیست."

بندر سیراف و محمرهً عهد مسلمین همان بنادر باستانی تموکن رانمسا و ناگیتو بوده اند

نام بندر **تموکن رانمسا (دارای ساحل فراخ سنگی)** عهد هخامنشیان و یونانیان در نگاه با توجه به **موقیت آن** به عنوان **بندری کهن در جنوب غربی ایران** با شهر فنا شده **سیراف (دارای پله های ساحلی گسترده)** به خوبی قابل قیاس است که در عهد هخامنشیان نیز شهر ساحلی معتبری بوده است. اکنون ردیف پله های ساحلی سنگی ویرانه های سیراف گواه یکی بودن اینها می باشد. اما از آنجاییکه خود **تموکن** را می توان **جایگاه سفت و سنگی** معنی نمود و نیز اینکه جزء **ران مِسه** در این نام کهن را می توان به معنی جای **پهلوی گیری فراخ** گرفت. لذا این باید همان بندر **سیراف** باشد که منابع هخامنشی جای آن را در همان حدود **ویرانه های سیراف** نشان میدهند. اما بندر **ناگیتو** خود همین شهر **محمره** است که زمانی در ساحل خلیج فارس قرار داشته و با عقب نشینی آبها اکنون تنها توسط آب کارون و شط العرب به خلیج پیوسته است: نظر به نام محلی کارون در خرمشهر یعنی **حفار** مسلم به نظر میرسد نام عربی اصلی **محمره/خرمشهر** در اصل **محفره** بوده و به ترجمه نام عیلامی **ناگیتو** به **نقب و نقتَ** عاید شده است. نامهای **بارما** و **بیان** هم که برای این شهر در عهد ساسانیان و مسلمین آورده اند در زبان عربی/آرامی هر دو به معنی **جای حفر شده** هستند. مسلم به نظر می رسد از شهر **اسپازینو خاراکس** عهد یونانیان که در کنار رود **اولائوس** (کارون) یاد شده همین شهر مراد باشد چه این نام را می توان به معنی جای جداشده توسط خندق گود و حفر شده معنی نمود. در این باب نام و نشان **رامشیر** خوزستان در کنار رود **جراحی** (طاب، تَّو= نیرومند) قابل توجه است. خود نام **رامشیر** یا همان **رامشهر** تسلط اعراب با نام شهر کهن ایرانی **رام اردشیر** در خوزستان مطابقت می نماید . ولی **رامشیر** در عهد دوران تاریخی هیچگاه در ساحل خلیج فارس قرار نداشته است. نام ایرانی دیگر ابادان یعنی **وهیشت اردشیر (بهترین شهر پاک)** بر روی نام رود **بهمن شیر** زنده مانده است. چه حمدالله مستوفی گوید که در باب این شهر گفته میشده است ورای آبادان عمارت نیست. در این سمت نام شهر بزرگ **ابله** (**شاطی** عثمان) بین ناصریه و بصره اکنون در نام قصبه **شافی** زنده است. در اینجا مقاله تحقیقی آرشام پارسی را در باب **تموکن رانمسا** را که حاوی اطلاعاتی در باب نظریات محققین است، نقل قول می نمائیم. به ظن منابع وی از بندر **تموکن رانمسا** همان **بندر بوشهر** (لیان باستانی) مراد بوده است. ولی همانطور که اشاره شد، روشن است معنی لفظی **تموکن رانمسا** (ساحل فراخ) به وضوح همان بندر معروف **سیراف** (دارای پله های سنگی ساحلی) در عهد مسلمین را به ما نشان میدهد.

تاریخ و فرهنگ بوشهر (بوخت اردشیر) گردآوری از ارشام پارسی، پایگاه فرهنگی آریابوم
تموکن رانمسا:

"تَموکَن رانمِسا از بندرهای باستانی در استان بوشهر ایران بوده که در لوحه‌های هخامنشی تخت جمشید از آن نام برده شده است. هخامنشیان در دورن طولانی حکومت خود بر ایران و مرکزیت پارس، توجه ویژه‌ای به دریای پارس و بهره مندی مختلف از آن داشتند. در این رابطه بنادر متعددی در حاشیه آن ایجاد نموده و یا از کهن بندرهای ایلامی مانند لیان بهره گرفتند. با این که در منابع مختلفی از تموکن (تااوکه) به عنوان بندر ساحلی نام برده شده ولی با فاصله حدود چهل و پنج کیلومتری از دریا قرار گرفته بود و پشت بندر لیان ایلامی بود که نام آن در دوره هخامنشی هنوز معلوم نگردیده است. بندر سیراف (البته با احتیاط)، گوگانا (که جای آن به درستی مشخص نیست)، اپوستانه و هرمزی دیگر بنادر هخامنشی حاشیه دریای پارس بودند. اطلاعات مختصر از نامها و جایگاه نسبی جغرافیایی بنادر مذکور، بیشتر از خلال متون کلاسیک جغرافیایی یونانی مانند نوشته‌های بطلمیوس، پلین، آریان و نئاروک (دریاسالار اسکندر) معلوم می‌شود.

در حالی که کشف بیش از سی هزار لوحه گلی هخامنشی به خط ایلامی در گنجخانه و دژخانه تخت جمشید در سال ۱۳۱۲ خورشیدی برابر با ۱۹۳۳میلادی می‌تواند بسیاری از مسایل را بدون تقریب و حدس معلوم کند ولی متأسفانه آسیب دیدگی برخی الواح و عدم پیشرفت در خواندن این متون، باعث ابهام و سؤالات مختلفی در این رابطه شده است. با این که بیش از هفتاد سال از آن رویداد می‌گذرد ولی با تلاش حرج کامرون هشتاد و پنج لوحه در سال ۱۹٤۸ م خوانده و منتشر شد و کار سترگ ریچارد هلک با خواندن و توضیح دو هزار لوحه دیگر در سال ۱۹٦۹ م منتشر شد تا دریچه تازه‌ای بر روی علاقه مندان به تاریخ و جغرافیای تاریخی هخامنشیان بگشاید. در بخشی از این الواح نام شهری به نام تموکن (تااوکه) و تموکن رانمسا Tamukkan Ranmesa آمده است. در این رابطه حفاری‌های تازه باستانشناسان ایرانی در کاخ درودگاه دشتستان، جایگاه این شهر را بین رودهای دالکی و شاپور (گرانیس) گمان میزند . باستان شناس ایرانی، غلامحسین نظامی، در مقاله‌ای تحت عنوان «تااوکه کلانشهر هخامنشی در مجاورت دریای پارس»، که در ۸۳/۱۲/۲٦ در همایش توسعه دشتستان ارایه نمود جایگاه تااوکه را نه در کنار رود سیتاکوس (مند) و یا بر حاشیه دریا در حوالی گناوه (جین-آوه، جنابه =شهر ساحلی) و دیلم بلکه در پیوندگاه دو رود شاپور (گرانیس) و دالکی میداند. از دید او شهر تااوکه در زمان سلوکیان و اشکانیان هم به حیات سیاسی اقتصادی خود ادامه داده و در زمان ساسانیان به پنج یا شش کیلومتر به ناحیه‌ای در شمال شرقی جایگاه هخامنشی خود، خیز برداشته و در حاشیه رود شاپور به عنوان شهر توز جلوه گر شده است و در ادامه، در دوران اسلامی به توز، توج و یا توح تغییر نام داده است. شهری که در اقصی نقاط امپراتوری ساسانی کتان آن شهرتی تام و تمام یافته بود و نیز در زمان ورود اسلام به ایران بخشی از کتب فتوح را به خود اختصاص داد. به باور غلامحسین نظامی شهر تموکن (تااوکه) هخامنشی نه برازجان و زیرا (توز ساسانی) بوده است بلکه این شهر میان رود شاپور و دالکی در نزدیکی اتصال آن‌ها در محل درودگاه و جتوط قرار داشت و بقایای دو کاخ بردک سیاه (در درودگاه) و سنگ سیاه (در حوالی جتوط) که هر دو مربوط به دورهٔ داریوش اول هخامنشی است مؤید بخشی از این شهر مهم هخامنشی است. اما نباید غافل شد که همان طور که در دوره ساسانی با مشکلی در تاریخ نگاری ریواردشیر (ریشهر) بوشهر امروزی مبنی بر وجود هم زاد و هم نام دیگری در ارگان (ارجان دوره اسلامی، بهبهان) برخورد می‌کنیم که باعث ایجاد فهم نادرست تاریخ بوشهر عهد ساسانی، به دلیل خلط مباحث تاریخی شده است، در دوره هخامنشی هم به گفته آقای دکتر عبدالمجید ارفعی، ایلام‌شناس مطرح دنیا، ما دو تموکن داریم یکی در چاهک نیریز فارس کنونی و دیگر «تموکن رن می‌سه» که به باور ایشان دومی مربوط به بوشهر است. در این ارتباط آقای دکتر ارفعی معتقدند که اکثر الواح مربوط به هخامنشیان که نام تموکن در آن‌ها ذکر شده، منظور تموکن نیریز است نه تموکن استان بوشهر، با این حال، باز جای پژوهش و تحقیق وجود دارد. هنوز هزاران لوحه از الواح گلی مکشوفه تخت جمشید خوانده نشده و شاید این فرضیه به زودی دگرگون شود. با توجه به مسایل مذکور، تموکن رانمسا یا تموکن بوشهر با وجود سه کاخ هخامنشی، نقش داریوش و طلاهای به کار رفته در معماری آن، که اخیرا در مطبوعات محلی و کشوری منعکس شده، می‌تواند از تموکن نیریز بسیار بااهمیت تر بوده باشد."

فلسفه و معنی نام فروهر



اگر در فرهنگ واژه های اوستا تألیف احسان بهرامی دنبال اجزاء ریشه لغات **فرائورتی**، **فرائورت (فرورتیش)**، **فرشته** و**فروهر** بگردیم به ترتیب معانی **باوردینی** (ایمان و دین)، **دیندار**، **نگهبان بالدار در بالا ایستاده** و **فرشته بالدار نگهبان** را برای آنها مناسب در می یابیم. **فرّ(خورنه)** یعنی نیروی ایزدی **رها** و **درخشان** در اوستا که شباهتی و همبستگیی با این نامها دارد و به فرمانروایان مردمی و دانا و دلیر مشهور اختصاص داده می شده است؛ نیروی ایزدی درخشانی به شمار میرفته است که معادل **کیتن** عیلامیان (نیروی ایزدی و جادویی پادشاهان) بوده است. بنابراین کیتن یا **فرّ شاهنشهی** همان **همای سعادت** (به معنی مرغ فرخنده نیکبختی) در باورهای ایرانی عهد اسلامی است که به نوعی **بوم بزرگ زیبا** (نابینای روز که در روز روشن میتوانست به سوی آدمها فرود آید) اطلاق میشده است و اکنون نامش به یک نوع کرکس خوش رنگ تعلق پذیرفته است: در ادبیات داستانی کهن و قصه‌های عامیانه آورده‌اند که وقتی پادشاه و یا امیری در می‌گذشت و وارثی نداشت برای تعیین جانشین او مردم، همه در میدانی اجتماع کرده و هما را رها می‌کردند. همای روی سر و یا شانه‌ی هر کس می‌نشست، او پادشاه یا امیر آن کشور می‌شد.

همچنین در اساطیر ایران زمین آمده است که همای سعادت بر شانه‌های شبان مفلوک نشست و پادشاهی نصیبش شد.

همای اوج سعادت که می گریخت ز خاک
شد از امان زمین دانه چین دام شما
به زیر ران طلب زین کنید اسب مراد
که چون سمند زمین شد سپهر رام شما
به شعر سایه در آن بزمگاه آزادی
طرب کنید که پر نوش باد جام شما

حافظ نیز همای سعادت را از نظر دور نداشته است:

همای اوج سعادت به دام ما افتد   اگر تو را گذری بر مقام ما افتد
به نظر میرسد عنوان روحانیون عیلامی **شاتِن** با همان کلمه عیلامی **کیتن** (**کئت** اوستایی به معنی جادوگر) مربوط بوده است که بعداً بار منفی بیشتری گرفته و تبدیل به **شیطان** شده است. روحانیون عیلامی که پیش سومریها و اکدیها منحوس بودند، **مار** و **هزارپا** و **عقرب** را که با سر انسانی تصویر می شد، تقدیس کرده و خود را بدانها منتسب می نموده اند. چنانکه از متون اوستایی پیداست که ایرانیان این سمبلهای بومیان عیلامی را به **اهریمن** (شیوا/ایشکور/آداد) برادر توأم و ویرانگر **اهورامزد** (ائا/انکی) منسوب نموده اند.

اما شکل **فروهر پادشاهی** یا **فرّ کیانی هخامنشی** که به صورت مرد **ریشداری** در درون دایره بالدار خورشیدی با بالها و دم گستردهٔ عقابی قرار دارد؛ چنانکه دوست جوان مصر پژوهمان ا.پریان هم در یافته، برگرفته از فرهنگ و سنن **آشوریها** است که ایشان نیز به نوبه خود از فرهنگ دینی **مصریان** باستان اخذ نموده اند. مسلم به نظر میرسد **آشوریان** از آن **خدای قبیله ای، نور** و **خورشید** و **جنگ** خود یعنی **آشّور** (**اسحق، ضّحاک**= خندان) را منظور می نموده اند . مصریان نیز آن را غالباً به **هوروس** (ایزد نور و خورشید) اختصاص می دادند. اما نزد هخامنشیان **شاخه پارس** (داریوش و اخلافش) از آن نه **ایزد خورشید و روشنایی** ایرانیان یعنی **میثره/مهر** بلکه **اهورامزدا** در مقام **ایزد روز و دانایی** اراده شده است که جزء **اهورای** نام وی علی القاعده صورتی از نام **آشور** را تداعی می نموده است؛ گرچه **اهورا مزدا** (**برهمای** هندوان) خود اساساً منشأ وجودی خویش را نه در رابطه با **آشّور** بلکه در ترکیبی از **ایزد خرد آبها** و **زمین** بابلیها یعنی **ائا/انکی** و ایزد آریایی روز **ناستیا** (خیّر و مهربان) و ایزد حامی خاندان پادشاهی نزد کاسیان یعنی **ایمیریا** (سرور دانا) بدست آورده بود. خود کلمهٔ **آسورا/اهورا** در در زبان سانسکریت و اوستایی سوای معنی **آفریننده،** معنی **روح اعلی** را نیز افاده می نموده است که در این معنی به وضوح با مفهوم **فروهر** و **فرّ** و **فره ایزدی** ارتباط پیدا می کند.

استاد فریدون جنیدی می گوید:"درباره این که **فروهر** چیست و چه را میرساند سخن بسیار گفته اند. چون: **نیروی پیش برنده، نیروی پرورانده، نیروی رویاننده یا بالنده، نیروی گرونده و بارآور، نیروی پناه دهنده و نیروی نگهبان مردمان.**

بدین گفتارها میتوان این را افزود که: بخش دوم این واژه در پهلوی " **وهر** " همان است که در فارسی بهر و بهره و بخش را میرساند. ایرانیان از بخش و بخت چیز دیگری را نیز میخواستند گفت، و آن بخشی است که از دهش یزدانی و جهانی بهره مردمان میشود و این هنوز در واژه‌های **خوشبخت** و **بدبخت** آشکار است.

بخش نخست فْرَ نیز جنبش به سوی پیش را میرساند و هنوز در واژه‌های فردا، فرجام، فرا، ... زنده است. بنابراین میتوان گمان بردن که فروهر بهری از آفرینش ایزدی است که از جهان فرورهران به مردمان میرسد و با همان بهر است که همه جنبه‌های زندگی آنان از هوش و بشن و بالا و نیرو و توان پدید میآید و پرورش مییابد و پس از مرگ نیز پاك و بی آلایش به سوی خرد هستی بخش - اهورامزدا - باز میگردد.

دربُندَهِش که دفتری تازه است و گفتارهای تازه را همراه برخی گفته‌های کهن در خود دارد، چنین آمده است که اهورا مزدا پیش از آفرینش جهان، فروهران را بیافرید و پس از سه هزار سال از روی آن جهان مینوی، این گیتی را پدید آورد. این اندیشه پس از اسلام نیز در گفتار ابوسعید ابوالخیر خود را مینمایاند. چنانکه در هیچ یك از گفتارهای پهلوی نیز تا آن جا که من دیده ام چنین روشن آن را باز نگفته اند.





در این دو نگاره که از الواح بابل نوشته « ادوارد شی یرا » ترجمه علی اصغر حکمت برداشته شده است، خدای آشور دیده میشود که در یکی تیر و کمانی به نشانه جنگجویی و پیروزی آشوریان در دست دارد و در دیگری چهره مهر و نیرو و توانایی و پادشاهی در دست اوست که آن را از آیین مهری ایرانیان گرفته اند و خدای آشور در میان گرده خورشید پیداست و چنانکه میدانیم آشوریان « شِمِشْ » یا خورشید را خدای خویش میدانستند."

برای آشنایی با نظریات استاد پورداود در این باب که از گفتارهای ایرانشناسان و تحقیقات شخصی اش بدون در نظر گرفتن از **تأثیر تمدنهای عیلام و بین النهرین** بر روی **فرهنگ کهن ایرانی** عاید شده است، گفتارهای وی را در باب فروهر ها به نقل از سایت انجمن زرتشتیان استکهلم نقل می نماییم: "فروهر یکی از قوای باطنی انسان است که پیش از بدنیا امدن او وجود داشته و پس از مرگ او دگرباره به عالم بالا از همانجایی که فرود امده صعود کرده و پایدار بماند. نه انکه فقط انسان دارای فروهری است بلکه کلیه موجودات اهورامزدا دارای چنین قوه ای میباشند که از طرف افریدگار برای نگهبانی انها بسوی زمین فرستاده شده است. فنا و زوال جهان مادی را در این قوه جاویدانی ایزدی که در باطن مخلوقات مانند موهبت اسمانی به ودیعه گذاشته شده,راهی نیست. جرم و خطای موجودات نیز در طی زندگانی, دامن پاک او را الوده نتواند نمود. به همان پاکی و تقدس ازلی خویش, پس از جدایی روح از بدن بسوی بارگاه قدس پرواز نموده و در ساحت پروردگار به سر برد.

فروهر از خصایص مزدیسنا و از ارکان مهم این دین کهن است. در سراسر ویسپرد و وندیداد و یشتها و خورده اوستا و کلیه کتب مذهبی پهلوی و پازند مفصلا از فروهر سخن رفته است.بلندترین یشت اوستا که یشت سیزدهم است,مختص به ان است و موسوم است به فروردین یشت.

یسناهای۲٦ و۲۳ به فروهر اختصاص دارند.در گاتها به کلمه فروهر برخورد نمیکنیم و فقط در یکجا فروشی (فروهر) ذکر شده است.اما فروهر چیست؟

فروردین که اسم عید faravahar میباشد. این کلمه در اوستا فروشی و در فرس هخامنشی فرورتی و در پهلوی فروهر ملی ماست و اسم نخستین ماه سال است از همین کلمه است. مستشرقین را در سر معنی فروشی اختلاف است. در سنت "ورذ" مزدیسنان این کلمه را از ریشه ورذ گرفته اند که شبیه به لغت سانسکریتی ورذ است.

و آن را در سنت به معنی گوارندن و پروریدن گرفته اند. نیریوسنگ دستور معروف سنجان در اواسط قرن یازدهم میلادی در ترجمه سانسکریت یسنا,فروشی را به کلمه سانسکریت ورذی ترجمه کرده است.بنا بر این فروشی روح یا

قوه و یا فرشته ایست که به گواراندن غذا موظف است.در ادبیات متاخر نیز همین معنی از فروهر اراده شده فروهر را کار انست که طعامی و چیزی که خورند نصیب به وی دهند و هر ثقیل ":است.چنانکه در صد در بندهش امده و ثقله است بیرون اندازد و جزم کند."دارمستتر به دانشمندان پیشین روی نموده و فروشی را به معنی پروریدن و غذا دادن تصور نموده است.بنا به نظر مستشرقینی چون اوپرت ,اشپیگل,گیگر,یوستی,دهارلز,هوگ,تیل و ...... که از دانشمندان متاخرند, معنای سنتی فروشی کاملا مردود است و نباید به معنی سنتی وزنی داد.بی شک فروشی مرکب است از فر+ وشی.

کلمه فروشی به کلمه فرشته مربوط نیست.فرشتک پهلوی و فرشته فارسی همان به معنی فرستاده میباشد.در اوستا ۵ قوه باطنی برای انسان تشخیص داده شده است که این قوا از حیث رتبه با هم برابر نیستند و برخی بی اغاز و بی انجام هستند و بعضی فناپذیرند.

نخستین قوه را "اهو"که جان معنی میدهد ترجمه کرده اند و قوه حیات و زندگانی و حرارت غریزه که فناپذیر است.

دومین "دئنا"است که در پهلوی و فارسی به ان دین گوییم.دین به معنای وجدان و حس روحانی و ایزدی انسان است که این قوه,فنا ناپذیر است و اغاز و انجامی ندارد.این دین است که در سر پل چینود به صورت دختر زیبا یا زنی پتیاره و زشت بر انسان ظاهر میشود.

در پهلوی بوذ و اکنون بوی گویند و ان قوه فهم انسانی و دراکه است و موظف است هوش و حافظه سومین"بئوذ"است و قوه تمییز را اداره کند.با بدن بوجود می اید ولی پس از مرگ فنا نمیشود و با روان پیوسته به جهان دیگر می رود.

که امروزه روان گوییم.این قوه مسئول اعمال انسانی است.چون انتخاب بد و خوب با urvan اورون"است"چهارم اوست,ناگزیر کردار نیک و زشت از او بازخواست خواهد شد.روان موظف است که همیشه خوب را برگزیند و در جهان اخرت,روان مرد پاک با فروهر پیوسته با هم بسر برند.

پنجم فروشی است.اگر متعلق به مرد نیکوکار باشد. و اگر متعلق به ناپاک انسانی باشد, آنرا دیو خوانند. در صد در فروهر یک مرد شریر با بوی و روان در جهنم بسر خواهند برد."دیو به منزله فروهر مجرمین ":بندهش امده است است.این قوه به معنی حافظه و نگهبان میباشد. انسان و کلیه مخلوقات اهورامزدا این قوه را دارند. هر یک از اجسام سماوی و آتش و آب و گیاه و جانوران سودمند را فروهر مخصوصی است.حتی خود مزدا اهورا و امشاسپندان و ایزدان را فروهری است که فروهر اهورامزدا بزرگتر و بهتر و زیباتر و پایدار تر و باهوشتر و رساتر و مقدس تر نامیده شده است.

در فصل اول بندهش در فقره ۸ آمده:"پیش از آفرینش عالم مادی ,اهورامزدا عالم فروشی را بیافرید. یعنی انچه که بایستی در دنیا ترکیب مادی گیرد.از انسان و جانور و گیاه وغیره.پیش از ان صور معنوی انها موجود بوده است.عالم فروشی در مدت سه هزار سال طول کشیده است.پس از انقضای این دوره روحانی از روی صور معنوی,فروشی ها گیتی با انچه در انست ساخته شده است و انچه بعدها پا به دایره وجود خواهند گذاشت نیز از همین صور معنوی پدیدار خواهد شد.

فروهر سوشیانت موعود مزدیسناست و پس از آن آخر الزمان است."این ,اخرین فروهری که به زمین فرود خواهد امد عقیده از مزدیسنا با اندک تفاوتی وارد دین یهود گشته است که قائل شده اند از انکه روح انسانی را خداوند پیش از خلقت عالم بیافرید.همانطوریکه سوشیانت مزدیسنان اخرین خلقت بشر است,مشیاه(مسیح)یهود نیز اخرین روحی است که یهوه در قالب انسانی خواهد دمید و پیش از انکه کلیه ارواح به زمین فرود نیایند,مسیح بوجود نخواهد امد.

پیش از آنکه مزدا به عالم فروشی ترکیب مادی دهد,به قول بندهش با فروهرها مشورت نمود و انها را ازاد و مختار گذاشت که جاویدان در عالم مینوی باقی بمانند یا اینکه به قالب جسمانی درامده,بضد اهریمن بجنگند.فروهرها پذیرفتند که در جهان با بدی ها بستیزند,چه میدانستند که در انجام پیروز شده و دیوها را شکست خواهد امد و بدی از جهان نابود گشته و نیکی و حیات ابدی دگر باره حکمروا خواهد شد.

فروهر از اسمان فرود می اید و از وقتی نطفه انسان بسته میشود تا دم مرگ,مسئول محافظت از انسان است.پس از فروهر به عالم بالا عروج میکند ولی با صورت جسمانی ترک علاقه نمیکند و بازماندگان درگذشتگان ,مرگ جسمانی همواره منظور او هستند و از ساحت اهورامزدا خوشی و خرمی انان را خواستار است.

عقیده به فروهر شبیه به عقیده بقای روح است که کلیه اقوام قدیم به ان قائل بوده اند ولی در مزدیسنا رنگ و روی مخصوصی گرفته و افکار لطیف فلسفی ضمیمه ان شده است که در هیچ دینی نظیر ان دیده نمیشود.

عقیده به فروهر به عقیده جمع کثیری از مستشرقین,از ایرانیان به شکلی داخل دین یهود شده و از آنجا به سایر ادیان غالبا در انجیل میبینیم که از برای انسان ملک و فرشته مخصوصی قائل شده اند,بطوریکه .سامی نفوذ کرده است،

تردیدی باقی نمی ماند از انکه فقط اسم فروشی اوستا به ملک تبدیل یافته باشد. همچنین افلاطون تحت تأثیر فروشی مزدیسنا میگوید:"هر یک از اجسام را یک صورت ذهنی و معنوی موجود است,نه انکه فقط انسان و اتش و اب را چنین صورت باطنی موجود است,بلکه نیکویی و خوبی و عدالت نیز دارای چنین صورت ذهنی است.صورت ذهنی,قالب و سرچشمه کلیه اشیا است."

"در مینو خرد آمده است که: "ستارگان بی حد و مرزی که در آسمان دیده میشوند, فروهرهای مخلوقات جهان میباشند جشن نوروز:جشن فروردین اوقات نزول فروهر هاست از آسمان برای دیدن بازماندگان. نظیر این جشن را که در سایر ادیان موجود است, عید اموات میگویند.

ابوریحان بیرونی گوید: "این عید ده روز طول میکشیده. آخرین پنج روز اسفند ماه را نخستین فروردگان و پنجه وه را دومین فروردگان میگفته اند" خسرو انوشیروان در مدت ده روز جشن مشغول بجای اوردن اعمال عید بود.,سفیر امپراطور روم یوستین به حضور نپذیرفت. به نخستین ماه سال به مناسبت نزول فروهر ها از اسمان,فروردین نام داده اند. مطابق کتاب پهلوی مینو خرد فقط ٥ روز کبیسه اخر سال را فروردیان مینامند.هنوز هم در ایران زمین,در این اوقات, خانه می ارایند و همه جا را پاک میکنند و جامه نو به تن پوشیده,بوی خوش بخور میدهند و گل و شیرینی می نهند.دعا کرده و نماز میگذارند و در خوانچه ای هفت سین می نهند که هفت,اشاره به هفت امشاسپندان میباشد.ابوریحان بیرونی در اثار الباقیه مینویسد:"در اوقات فروردگان,در اطاق مرده,و در بالای بام خانه در ایالات فارس و خوارزم ایران,برای پذیرایی از ارواح,غذا میگذارند و بوی خوش بخور میدهند. اما پاره ای از نامه مینوی یشتها در باره فروهر: "از پرتو فر و شکوه فروهرهاست که من اهورامزدا, آسمان و زمین و انچه در روی ان ست را از رودها و گیاهان و جانوران و مردم را نگاه میدارم.از پرتو فروهر هاست که بچه ها را در شکم مادر حفظ میکنم و اینچنین خواهد بود تا دامنه رستاخیز.روزی که مردگان را برانگیزانم و استخوان و گوشت و اعضا و احشا و موی انان را دگر باره به هم بپیوندم.اگر یاری فروهر های پاکان نبودی,هر اینه نه گیتی پایدار ماندی و نه انسان و نه ستور.سراسر جهان گرفتار چنگال دیو دروغ میشدی. از پرتو فروهرهاست که زن به نعمت فرزند میرسد و به اسانی وضع حمل میکند. از پرتو فروهر هاست که مرد,فصیح زبان گردد. از پرتو فروهرهاست که افتاب و ماه و ستارگان راه خود پیمایند. از پرتو فروهرهاست که ستارگان و ماه و افتاب سیر پیش گرفتند و اب روان گردید و گیاه بالیدن آغاز نمود." (فروردین یشت).

الهه و ایزد میریزیر و ایمیریای کاسیان همان سپنت آرمئیتی و اهورامزدا/زروان زرتشتیان بوده اند

به جهت گمانه زنی به اعماق اعتقادات و باورهای آریائیان اسب پرور و دامدار ایرانی و بومی **کاسی** در هزاره های پیش از میلاد در اینجا در مقام مقابله و جمع آوری ویژگیهای خدایان مشابه نگهبان دامهای آریائیان/بومیان بر می آییم تا بتوانیم تصویر بالنسبه روشنی از نامهای خدایان ایشان به دست بیاوریم:

نزد کاسیان (اسلاف لران در هزاره دوم پیش از میلاد) دو خدا و یک الهه به نامهای **ایمیریا** ، **کامول** و **میریزیر** به ترتیب **ایزد خاندان پادشاهی** و **ایزد حاصلخیزی** و **الهه حامی اسبان** یاد شده اند و با **آنو** خدای آسمان و تقدیر و نیرو و فرمان ایزدی **"مه"** و **انا/انکی** ایزد بابلی خرد و آبها و زمین و **نین خورساگ** (الهه سرزمینهای سنگلاخ) الهه حامی حیوانات مطابقت داده شده اند. نگارنده جایی ندیده است که کسی به خود جرأت معنی کردن این اسامی خدایگانی آریائیان کاسی را به خود داده باشد ولی به هر حال نگارنده در اینجا این تابو را می شکند و معانی محتمل اوستایی و سانسکریتی آنان را قید می نماید. نام خدا-الهه های کاسی **دونیاش** (ایزد زمین بخشنده)، **دور**، **کاسیتنا** و **میریزیر** به ترتیب با ایزدان و الهه های ارمنی **واناتور** (زمین دهنده)، **تیر**، **گیسانه** و **دمتر** مطابقت دارند. نظر به تشابه نام و نشان کاسیان پرستنده خدا/الهه اژدهاوش زمین با نیاکان **آزی**/پارتی ارامنه این خدایان را باید متعلق به آزی ها (ماریان، ویشپازوننر ها) بدانیم. می دانیم **ایمیریا** به معنی **سرور مقدس دانای مرگ و میر** (تقدیر) است و از این رو می باشد که وی را ایزد **حامی خاندان پادشاهی** به شمار آورده اند. نام و نشان وی سوای **اهورامزدا/مانو** به وضوح با **زروان** (ایزد پیر کیهان، ویوسوت پدر **بیمه** اوستا و **ایمرو** کافرهای سمت نورستان) مطابقت دارد که ایزد **تقدیر** به شمار آمده است. چنانکه می دانیم اهورامزدا نیز خداوندی همزاد (=یمه) به شمار می رفته است. نام **کامول** را در زبان سانسکریت می توان به معنی **نیلوفر دریایی** (از القاب برهما/انا) گرفت. به نظر میرسد نام ایزد کاسی اژدهاوش **دونیاش** (ایزد زمینهای گسترده) و **شیپاک** (شیخو) نیز متعلق به **مردوک ماروش** پسر همین ایزد بابلی انا/انکی (خدای زمین و خرد) باشد. نام الهه **میریزیر** را می توان به معنی الهه زمین و جهان **زیرین** گرفت. این الهه حامی اسبان و حاصلخیزی محسوب بوده است. این مطلب اخیر ما را به قیاس این مطلب وداها می کشاند که در آن **پریتهوی** (الهه زمین) و **دیائوس** (آسمان)، نماد **ماده گاو** و **ورزاو** از خدایان کهن باروری و مادر و پدر خدایان و انسانها به شمار رفته اند. نام الهه زمین در اوستا **سپنت آرمئیتی** است که در اصل باید به معنی الهه زمینی و پایینی مقدس باشد. چنانکه می دانیم در اسطوره نخستین فرمانروا- انسان ایرانی یعنی **کیومرث (شاه درخشان= دیائوس)** نیز از **گاو اوکدات** (گاونخستین) به عنوان **همزاد** وی یاد شده است. در کتب پهلوی جای دیگر نام این دو همزاد نخستین یمه و یمی یعنی همزادان پسر و دختر قید گردیده است. ایزد آسمان در پیش بومیان ایران باستان **آنزو** نیمه عقاب و نیمه انسان بوده که نامش در اوستا به صورت **آنسی** به معنی موجود نیک و شریف و نجیب (آریا/ایرج) است. اشکال دیگر این نام به صورت **اِنسی** و **یانزی** به ترتیب نزد سومریان و کاسیان به معنی فرمانروا است. سومریان در اساطیرشان نخستین زوج خدا-الهه مردم فلات ایران را در همان شکل نیمه عقاب و نیمه انسان تحت اسامی **آپسو** (پدر حیات، ایزد شراب) و **تیامات** (مادر حیات، الهه دانای شراب) سر سلسله خدا-انسانها و جانشین شان را **کینگو** (شاه بی فر و بی تخصص= جمشید ایرانیان) قید نموده اند که به دست **ایزد مردوک (ضحاک ماردوش)** که سمبلش اژدها بوده به قتل می رسد. نام **گارودای** ایزد نیمه انسان و نیمه پرنده هندوان (سرور آتشین پرندگان) دشمن **ماران** (اژی دهاکان) به وضوح با **کاریبو** نیمه عقاب و نیمه انسان دانای بابلیان و **سیمرغ** اساطیر ایرانی یکی بوده و در اساس همان ایزد بومیان **فلات ایران** (دیلمون= سرزمین عقاب) به شمار می رفته است که جای دیگر نامش **آنزو** (آریا/ایرج) و **آپسو** (کیومرث) ثبت شده است.

از دیگر خدایان معروف کاسی همزادان **کاشو** (پرگیس درخشان یا زمین) ، **کاشیتو**(معادل الهه مستی بابلی **گشتی نانا**) هستند که معادل سانسکریتی آنها ایزد بزرگ قانون **وارونا** (قانونگذار پرگیس یا ایزد جهان تاریک و پایینی) و همسرش وارونی یا **ماد** (الهه شراب) هستند. جالب است که در وداها **کاشو/کشه** لقب وارونا به شمار رفته است. از اینجا معلوم میشود **بلقیس** (پرگیس) اساطیری همان **کاشیتوی** کاسیان است که در اسطوره گرجی امیران، با زلفان طلایی بلندش تحت نام **دالی** (انگبین) مادر **امیران** (ایزد مهر) به شمار رفته است. می دانیم در اساطیر عهد اسلامی **بلقیس** به عنوان **ملکه صبا** (سابا/سابوم در سمت ذهاب کرمانشاهان) به **سلیمان** (مرد صلح و قانون، در اینجا منظور وارونا) پیوسته است. بنابراین معلوم میشود از ایزد هندو ایرانی **ویوسوت** (دور درخشنده) و همسرش **سرانیو** (زیبا) که پدر **یمه** و **یمی** (همزادان خورشید و ماه، مهر و مهریانه) و اشوینهای **خیر** و **شر** (اهورا مزدا و اهریمن) محسوب شده، خود همان **وارونا** و **وارونی** (ماد) مراد بوده اند. **ساخ** (مهر و دوستی) و **سوریاش** (خورشید) نامهایی بر خدای خورشید و عهد و پیمان و دوستی آریائیان هندو ایرانی یعنی ایزد **مهر** (میثره) بوده است. مطابقت نامهای **وارونا** و **وارونی** با یمه و یمی (ایزد و الهه همزاد شراب **هوم** و جهان زیرین) معلوم میدارد قصر زیرزمینی بزرگ دارای هزار ستون وارونا در وداها همان ور زیرزمینی یمه است. یکی از دلایل عمده این امر که در اوستا جنوب بین النهرین **ورنه** یعنی دژ زیرین و پایینی خوانده شده است، باید این باشد که آن نواحی به زوج ایزد و الهه پرگیس نباتات و جهان فرودین و دارندگان سردابه تاریک و وحشتناک یعنی **نین گیش زیدا** (ایزد درخت خوب=هوم/تاک) و **گشتی نانا** (بانوی تاک) اختصاص یافته بوده است. وارونا در مقام ایزد قصر و سرزمین زرزمینی و جهان زیرین سوای یمه با رشن اوستا (ایزد داوری و عدالت) نیز پیوند می یابد چون وارونا در وداها متصف به دارای ور زیر زمینی با هزار ستون بر افراشته و ناظر مردم میرا و نوشنده شراب هوم و قاضی و داور جهان زیرین است.

نام **هوتها ، اوبریاش/ بوریاش و شوگورا(ایشکور سومریان)** ایزدان رعد و باران کاسی را می توان به معانی غرنده و بالایی و ایزد بوران به شمار آورد. به نظر میرسد از **هود** قرآن به عنوان رهبر ملکوتی قوم عاد (دور دست= قاصی/ کاسی) همین ایزد کاسی منظور می باشد که **طوفان سرد** بر قومش نازل گردانیده است. جالب است در آذربایجان تا چندی پیش در هنگام خشکسالی از تندیسی عروسکی به نام **هودا** طلب باران میشده است.

گیدار و **ماروتاش** دو نام خدای جنگ و باد هستند. نظر به نام ایزد جنگ آریائیان هندویی یعنی **ایندره** (درنده دشمن) که در رابطه نزدیک با **ماروتها** (کشندگان) است. این نامها به ترتیب می توان **دارندهٔ گرز** و **کشنده** معنی نمود که هر دو معنی از القاب **ایندره** (=گرشاسپ خداگونه ایرانیان) هستند.

شوگاب /شوکامون/دور (آسیب رسان) ایزد مشعل یا آتش زیر زمینی با **حیوان توتمی شیر** در مقام وزیر **انلیل** (**هاربه** کاسیان) و **شیبارو/شیمالیا** الهه قلل کوهستانهای پر برف را که محتملا مزدوج با هم به شمار میرفتند؛ می توان به ترتیب با ایزد **آذر** یا **سروشه/ننیریوسنگ** (مرد شیراندام پیام) و الهه **سروشیا** (در معنی دارای جایگاه قلل) یکی به شمار آورد. جالب است که **آگوم** دوم ملقب **کاک رمه** (اژیدهاک دارای نیزه خونین) پادشاه معروف کاسی در کتیبه اش خود را خلف نورانی خداوند **شوکامونا** (یمه/جمشید) نامیده است. الهه کاسی شیمالیا همچنین تحت نام **نامارا** (نامرو، ناوار) الههٔ کوهستان شمالی به شمار می رفته است.

ایزدان کاسی معزز، محترم و بزرگ به نامهای **هاربه** (کامل، امشاسپند هئوروتات) و ، **شیخو** یا **شیپاک** (اژدها، امشاسپند امرتات) به ترتیب با **انلیل** و **مردوک** مطابقت داده شده اند.

در باب ترکیب نژادی مردم سرزمین **کاسیان** گفتنی است که مسلم به نظر میرسد بومیان دیرین این دیار همان **لولوبیها** (بردگان کوهستانی) بوده اند که هم تبار عیلامیان به شمار میرفته اند. کاسیان قوم آریایی رهبری کننده ایشان در سمت جنوب بوده اند. مسلم به نظر میرسد نام **لُر** که به اخلاف مشترک کاسیان و بومیان لولوبی این نواحی اطلاق شده به همین معنی کوهستانی است. منابع کهن آشوری نام لُر را به صورت **لار** (کوه) را در نام یکی از کوهستانهای زاگروس به نام **کوللار** ثبت نموده اند. لولوبیها بومیان دیرین آذربایجان را نیز تشکیل میداده اند و در اینجا نیز تحت تسلط قوم دیگری به نام کوتیان (=کاسپیان) بوده اند که هر دو نامشان در زبانهای محلی کهن ایرانی به معنی سگپرست بوده است. نامهای **کوتی** و **کاسپی** را در زبان سانسکریت همچنین می توان به معنی مردم ملبس به پوستینه گوسفند گرفت چه هردوت کاسپیان را به داشتن این البسه وصف نموده است. **لولوبیها** که در شکل جماعات بدوی و قبیله ای باقی مانده بودند هیچگاه از خود صاحب تشکیلات دولتی منسجمی نشدند لذا نوشته ای هم از خدایان ایشان به دست نیامده است. **آنوبا نی نی** فرمانروای اکدی لولوبیان هم در کتیبه اش در صخره سرپل تنها از پرستش الهه بابلی ایشتار یاد نموده است که می دانیم در نقاط دیگر ایران نیز پرستش میشده است و بعدها تحت نام ناهید و اردویسور اناهیت معروف گشته است. مسلم به نظر میرسد اقلیت بومیان **تات** در ایران و جمهوری آذربایجان که دارای زبانی ایرانی شده با دستور زبانی بسیار پیچیده و دیرین هستند. بازماندگان لولوبیان باشند؛ چه نام **تات** (در معنی رعیت کوهستانی) خود مترادف نام لولوبی است. اما کوتیان تباری هوری و قفقازی داشته و زبانشان مانند زبان گرجی ارگاتیو بوده است که بعدا تحت نام

کاسپیان در سلک ایرانیان پارسی و مادی در آمده اند. به نظر میرسد در گویشهای مازندرانی و گیلانی و طالشی نشانی از لغات کوتی ونیز نحوه تلفظ و ادای کلمات در زبان کوتی-کاسپی به یادگار مانده باشد.
در اینجا فهرست پادشاهان پادشاهان کاسی را همراه با پادشاهان عیلامی جانشین شده آنها به عینه از سایت فایلهای تاریخی بریتانیا ذکر می نماییم:

Kassite Kings of Babylonia / Dynasty III
c.١٥٩٥ - ١١٥٧ BC

The Kassites were another non-Semitic, non-Indo-European mountain people just like the Amorites, and their language matches nothing else known today. They invaded Babylonia in the eighteenth century BC and although initially defeated, they retired to Mari from where they eventually took over Babylonia, ruling over it and the Amorite peoples.

In fact, the Kassites had the longest period of rule in Babylonia. Thanks to the relative absence of information, they were long thought to have achieved little in the way of cultural development. However, it now appears that the kingdom made great strides in cementing the cultural unification of southern Mesopotamia - which in their time truly became 'Babylonia', instead of just another Mesopotamian city state with extensive possessions - and those possessions stretched all the way southwards to Bahrain. Egypt's Amarna archive holds Babylonian diplomatic correspondence, which gives us much more information about Babylonian kings than Babylonian records themselves.

Known by their neighbours as the 'kings of the land of Karduniash' (possibly the Kassite name for Babylonia), the Kassites themselves achieved political power but did not have a cultural impact on the region. In some Assyrian sources, the ruler was termed 'king of the Kassites', reflecting the dual nature of Kassite rule; holding political power but sufficiently distinct from the rest of the population to be regarded as a separate group.

c.١٧٣٠ BC	**Gandash**	**Kassite leader when they arrived in Babylonia.**
c.١٧١٥ BC	The invading Kassite army under Gandash is crushed by Iluma-Ilum of the Sealand Dynasty. However, Gandash does successfully conquer Mari, and the Kassite kings reside there.	
c.١٥٩٥ BC	The economically weakened Amorite Babylonian Empire is sacked by the Hittites, and is left leaderless, allowing the Kassites to move south from Mari and take over (although the exact date at which this happens is unknown). A dark age period follows and lasts approximately two centuries. At around the same time it seems that the Kassites devastate Elam.	
c.١٥٩٥ - ١٥٤٥ BC	**Agum II**	**The first Kassite king of Babylonia.**
c.١٥٤٥ - ? BC	**Burnaburiash I**	
	Kashtiliash III	
c.١٥٢٠ BC	Elam plunders Akkad's temples.	
	Ulamburiash	**Brother. Lord of the 'Sealand' from c.١٤٦٠ BC.**
c.١٤٦٠ BC	Sealand falls to the Kassites, and is absorbed into Babylonia.	
	Agum III	
	Kadashman-Harbe I	
	Karaindash	

? - ١٣٩١ BC Kurigalzu I — **Died ١٣٧٧.**

Kurigalzu I rebuilds the temple at Ur, and constructs a new capital city, named Dur-Kurigalzu, 'fortress of Kurigalzu', in the far north of Babylonia.

١٣٩١ - ١٣٧٥ BC Kadashman-Enlil I — **A correspondent in the Egyptian Armana letters.**

١٣٧٥ - ١٣٤٧ BC Burnaburiash II — **A correspondent in the Egyptian Armana letters.**

In the Egyptian Armana letters, Burnaburiash claims supremacy over the Assyrians. Whether this had ever been a fact, it is certainly not a realistic claim by this point. Burnaburiash even marries a daughter of the Assyrian king, Assur-Uballit I, as his main wife. A comprehensive archive is kept at Nippur from this point.

١٣٤٧ - ١٣٤٥ BC Karahardash — **Son. m dau of the Assyrian king. Murdered.**

١٣٤٥ BC The Kassite king is happy to marry a daughter of the powerful Assyrian king, Ashur-Uballit I, but the marriage leads to the Kassite faction at court murdering the Babylonian king and placing Nazibugash, a pretender, on the throne. Assur-Uballit promptly marches into Babylonia to avenge his son-in-law. He raises Kurigalzu, a Kassite of the royal house, to the throne.

١٣٤٥ BC Nazibugash — **Pretender. (Not in the Georges Roux list.)**

١٣٤٥ - ١٣٢٤ BC Kurigalzu II — **Raised by Ashur-Uballit I of Assyria.**

١٣٢٣ - ١٢٩٨ BC Nazimaruttash

c.١٣٢٠ BC The Kassites briefly occupy Elam.

١٢٩٧ - ١٢٨٠ BC Kadashman-Turgu

١٢٧٩ - ١٢٦٥ BC Kadashman-Enlil II

١٢٦٥ - ١٢٥٥ BC Kudur-Enlil

١٢٥٥ - ١٢٤٣ BC Shagarakti-Shuriash

١٢٤٣ - ١٢٣٥ BC Kashtiliash IV — **Taken in chains to Assyria. The Nippur archive is ended.**

١٢٣٥ - ١٢٢٧ BC The Kassites are conquered by Assyria and direct rule by Assyria lasts for eight years. Kassite subject states in Canaan become vulnerable to later attacks by the Israelites.

c.١٢٣٠ BC The Kassites are defeated in battle by Elam. In two successive Elamite campaigns, Nippur is taken and Isin is attacked.

١٢٢٧ - ١٢٢٤ BC Enlil-nadin-shumi — **Assyrian puppet.**

١٢٢٣ BC Kadashman-Harbe II — **Assyrian puppet.**

١٢٢٢ - ١٢١٧ BC Adad-shuma-iddina — **Assyrian puppet.**

١٢١٧ BC A Kassite rebellion throws off Assyrian control.

١٢١٦ - ١١٨٧ BC Adad-shuma-usur

١١٨٦ - ١١٧٢ BC Melishipak / Meli-Shipak

١١٧١ - ١١٥٩ BC **Marduk-apal-iddina I**

١١٥٨ BC **Zababa-shuma-iddina**

c.١١٥٨ - ١١٥٥ BC The overthrow of the Kassites in Babylon is achieved by the Elamites. Babylon itself falls in ١١٥٧. The Elamites control Babylonia for three years in a short-lived empire.

١١٥٨ - ١١٥٥ BC **Kutir-Nahhunte** **Son of Shutruk-Nahhunte of Elam and his successor there.**

نامهای باستانی مناطق بین استانهای کرمانشاهان و سمنان

ما در اینجا مطالب مربوطه در این باب را از تنها تاریخ معتبر ماد یعنی تاریخ ماد تألیف دیاکونوف، به ترجمه کریم کشاورز را نقل نموده و تبیین خود را در پایان ضمن متن بر آن می افزائیم: سارگون دوم پادشاه سفاک آشوری در سال ۷۱۳ قبل از میلاد لشکرکشی به داخل ماد را آغاز کرد. مادها از سال ۷۱٤ منتظر این حمله بودند و از آن بیم داشتند. بیمشان تنها سال ۷۰۵ ریخت که در آن هنگام سارگون برده دار شکارگر مادها خود به دست **فراسپ** پادشاه کشورگشای سکایی (افراسیاب اول) در کنار دژکولومیان (تخت سلیمان) غافلگیر شده و به قتل رسید. بنا به اوستا، پشت نوزدهم زمانی که **فراسیاب اول** (فراسپ) فرمانروای تازی **زئینی گو** (زنگیاب، سارگون دوم) را به قتل رساند، دارای فر کیانی بود. به هر حال در گزارشهای سالنامه های سارگون ضمن شرح لشکرکشیهای وی اسامی کهن مناطق مختلفی قید شده اند که بسیاری از آنها قابل تعیین می باشند. ما در اینجا صرفا نامهای مذکور در همان گزارشهای سال ۷۱۳ قبل از میلاد را مورد مداقه قرار می دهیم: بهانهً لشکرکشی سال ۷۱۳ شورشی بود که در ناحیه **کارالا** (در یکی از دره های زاب کوچک، محتملا ناحیه سنقر **کلیایی**) وقوع یافت و ساکنان آنجا مردی را که دست نشانده آشوریان بودند طرد کردند. سارگون ساکنان کارالا را قلع و قمع کرده و ۲۲۰۰ تن از سران ایشان را امان داده و به حضور پذیرفت. از آنجا عازم ماد مرکزی و الیپی (کرمانشاهان) گشت. پس از ورود به الیپی دالتو (یا تالتو) پادشاه آنجا را بر سریر سلطنت وی مستقر ساخت. این عمل بدان سبب ضرورت یافت که پادشاه مزبور طرفدار آشور بود و اتباع وی و حتی بزرگان و اعیان نیز از این رهگذر از وی ناراضی بودند. لشکریان آشور از آنجا به داخل ماد رهسپار شدند. متن منبع ما در این مورد چنین میگوید. نظر به آغاز و انجام رفت لشکرکشی، مسیر این تهاجم بین **کرمانشاهان** (الیپی) و **سمنان** (سرزمین آریبی=عربهای شرقی) قرار داشته است:

"کشور **سیگری سو** (سنه یا سنندج)، کشور **بیت باعان** (خانه خدا= معبد ایشتار کنگاور)، ایالت ماد که در مرز **الیپی** است (ناحیه همدان)، کشور ...، کشور **آپساخوتی** (دارای گردنده سخت گذر=آدراپانای خبر ایزیدور خاراکسی، **اسد آباد**)، کشور **پارنوآتی (نوبران)**، کشور **اوتیرنا** (=جایگاه بزرگ، **بیوران**)، دهکده **دیریستانو** (=صومعه ، **رازگان**)، کشور...، کشور **اوریاکی** (که بعداً اوپیته فرزند دایائوکو آن را تسخیر نمود، و در ناحیه رودکها قرار داشته، همان **خرقان**)، کشور**ریمانوتی** (رباط کریم)، ایالت کشور **اوپورئی** (چشمهً با شکوه=رغه، **ری**) کشور **اویا دائوئه (ایوانکی)**، کشور **بوستیس (پلشت)**، کشور **آگازی** (علی القاعده همان اوالی، **آبعلی**) کشور **آمباندا (دماوند)**، کشور **دانانو** (=جایگاه بالایی/ فرازکوه، **فیروزکوه**)، ایالات دوردست در مرزهای کشور **آریبی مشرق** (یهودیان سمت سمنان که از عهد حمورابی بدین ناحیه کوچیده بودند)، ایالت مادهای مقتدر که یوغ خدای اشور را فرو افکندند و مانند دزدان به کوهها و بیابانها روی آوردند، من هیزم شعله ور به تمام دهکده های ایشان افکندم و سراسر سرزمین ایشان را به تلهای ویران و بیشترین نامهای عمومی مناطق ماد بزرگ و میانی و فراموش شده مبدل ساختم."

مراکز آنها را در گزارشهای لشکرکشی سالنامه های تیگلت پیلسر پادشاه آشوری می توان پیدا نمود که متن آنها با توضیحات الحاقی اش از سوی ما در تعلیقات فصل دوم تاریخ ماد، صفحات ۵۰۸ و۵۰۹ از این قرار است:

"تعیین مسیر و محل لشکرکشی های تیگلت پیلسر به خاک ماد بسیار دشوار است. ما چهار روایت اصلی در بارهً نواحیی که وی در نوردیده بوده، در دست داریم. در سالنامه ها مذکور است که لشکرکشی اول (۷٤٤ ق.م) اختصاص به **[نامورو** در دره دیاله (یا **پارسوا**= ناحیه کناری)] و بیت **زاتی** (شازند)، بیت **آبدادانا** (بیجار)، بیت **کاپسی** (ملایر، منطقه انگور) و بیت **تازاکی** (تویسرکان) داشته است. در سالنامه های مزبور ضمناً برخی جنگهایی را که در سرزمینهای

پارسوا که پایتخت آن **نیکور** (ننور) بوده و بیت **زاتی** (شازند) و تا حدی **آبدادانا** (بیجار) و بیت **سانگی** (صحنه) و بیت **کاپسی** (ملایر) و دیگر **آرنزیاش** (انجرود)، **کیشه سو** (همدان)، **ارازیاش** (اردلان)، **سومورزو** (سومار) و بین **همبان** (کامبادن، کرمانشاه) وقوع یافته بوده بر می شمرند. و از آن پس فهرست کلی از حکام که سر به اطاعت نهاده بودند، میدهند که درست محفوظ نمانده است. ظاهراً شرحی که در لوح سنگی اول نمرود آمده نیز مربوط به همین لشکرکشی می باشد: بیت **همبان** (کرمانشاه)، **سومورزو** (سومار)، بیت **باروآ** (بهاره)، بیت **زوآلزاش** (دلیجان)، بیت **ماتی** (قصر شیرین)، **توپلیاش** (دره دیاله)، تیل **تارانزای** (کلاترزان)، پارسوا، بیت کیپ سی تا شهر **زاکروتی** (بوئین زهرا) و مادهای نیرومند. لشکرکشی دوم (۷۳۷ ق.م)، طبق مندرجات سالنامه ها به بیت **سانگی** (صحنه)، بیت **تازاکی** (تویسرکان)، مادها، بیت **زوآلزاشو** (دلیجان) و بیت **ماتی** (قصر شیرین) تخصیص داده شده بوده است. و جداگانه نام نقاط مسکونی زیر آورده شده است: ناحیه ای که مرکز آن بیت **ایشتار** (کنگاور) بوده، بیت **کاپسی** (ملایر)، شهر **تادی روتا** (تویسرکان یا تفرش) و **نیروتاکتا** (تاکستان)، **سیبور** (سهرورد)... **آریاما** (رامند)، **خروسنی** (خلجستان)، **ساکسوکنو** (سقز)، **کارزیبرا** (گازران)، بیت **ساگبات** (ساوه)، **سیلخازی** (سیالک)، **تیل آشوری** (یکی از تپه های باستانی مجاور سیالک کاشان). دومین لوح سنگی نمرود یکجا امکنه زیر را بر میشمرد: بیت **همبان**، بیت **سومورزو**، بیت **باروآ** (بهاره)، بیت **زوآلزاش**، بیت **ماتی**، **توپلیاش** (دره دیاله)، بیت **تارانزای**، پارسوا، بیت کاپسین و نقطه مسکونی **زاکروتی** (بوئین زهرا) که ظاهراً مربوط به لشکرکشی اول بوده است. و **بیت ایشتار** (کنگاور) و **نیشای** (نهاوند) و **گیزین کی سی** (قزوین)، نقطه مسکونی **سیبور**، **اورننا** (=کوهپایه، کرج)، **نیپاریا** (=منازل زیر زمینی، تهران) و کشورهای **بوستوس** (پلشت)، **آریارمی** (ورامین)، **خروسنی** (خوار)، **روآ** (ری، قبل از کویر نمک)، **اوشکاکان** (مشکان)، **شیکراکی** (جوشقان) و **تیل آشوری** یا **دژ بابلیان** (کاشان). ضمناً در کتیبه مصراً اظهار شده که همهٔ این نواحی جزو قلمرو آشور بوده و حکامی و جانشینانی از طرف آن کشور در آنجا مستقر بوده اند. کتیبه ای از بر لوح گلین از نمرود به تاریخ ۷۲۸ ق.م باقی است که اطلاعات دقیقتر ولی کلی به ما میدهد. فهرست آن کتیبه چنین است: نامرو (دره دیاله)، بیت سانگی تویی (صحنه)، بیت همبان (کرمانشاه)، سومورزو (سومار)، باروآ (بهاره)، بیت زوالزاش (دلیجان)، بیت ماتی (قصر شیرین)، **توپلیاش** (دره دیاله)، **تارانزای** (کلاترزان)، پارسوا، بیت زاتی (زرند)، بیت آبدادانی، بیت سانگی، بیت تازاکی (تویسرکان)، بیت ایشتار (کنگاور)، زاکروتی (بوئین زهرا). کتیبهٔ مزبور ضمناً به خصوص تصریح می کند که نواحی یاد شده که تقریباً همه مربوط به لشکرکشی اول بوده جزو ایالات آشور شده بوده اند. و بعد بلافاصله اسامی ذیل آمده است: گیزینی کی سی (قزوین)، نیشا (نهاوند)، **سیبور** (ساوجبلاغ). **اوریمزان** (فیروز آباد)، **رعوسان** (ری)، **نیپاریا** (تهران)، **پوستوس** (پلشت)، **آریارمی** (ورامین)، **خروسنی** (خوار، گرمسار)، **ساکسوکنو** (سقز)، **آراکتو** (اراک)، **کارزیبرا** (گازران)، **گوکی ننانا** (کوشکک)، بیت **ساگبات** (ساوه)، سیلخازی یا دژ بابلیان (سیالک)، روآ (ری، قبل از کویر نمک)، اوشکاکانا (مشکان)، شیکراکی (جوشقان) و **سرزمین طلا** (منظور منطقه ای در نواحی کویری انار خیز جنوبی؟).افزون بر اینها در کتیبه های آشوری به جای نامهای کنونی **کنگاور** (کنگوبار)، **سنقر** و **هرسین** اسامی **کار کارخوندیر**، **بیت سانگی** و کشور **خروسان** (مات تارلوگاله) دیده میشوند.

در منابع کهن بین النهرین در رابطه با لشکرکشی بابلیها و آشوریها همچنین از شهرها و نواحی زیر هم یاد شده است: **اورکیش** (تل موزان در سوریه)، **ناوار** (سرزمین الهه کاسی کوهستان شمالی، حوضهٔ دره دیاله)، **خارسی** (کارس منابع یونانی)، **کیماش** (بلوک کماسی کردستان)، **خومورتی** (توز خورماتو)، **خوخونوری** (باوه نور)، **گانخار** (قصبهٔ گهواره بین کرمانشاه و سرپل ذهاب)، **آل شوسین** (قصر شیرین)، **دیمات ان لی لیا** (ده مندلی)، **خامازی** (خفاجه)، **کوک کوما** (کمیجان)، **رمدانی** (رزن)، **خارخوبارا** (خدابنده)، **کیلامباته** (کبوتر آهنگ)، **اوریانگو** (انگوران)، **زابشالی** (حوضهٔ زاب سفلی)، **داگارا** (دیاله)، **هابهی** (بلوک بهی سقز)، **کیروری** (کفری کردستان عراق)، **سیمره** (حوضه رود سیروان)، **اولمانیا** (حلوان)، **آداعوش** (قلعه دیزه)، **خارگا** (خانقین)، **خارماسا** (خورمال)، **گیلزان** (طبق قاعده تبدیل گ به و، ب همان قصبه بارزان)، **بادتیریکان** (خارخار، دیوان دره)، **کارزیابکو** (بعقوبه).

در لشکرکشی سارگون دوم آشوری حدود سال ۷۱۵ پیش از میلاد از سوی آشور به سمت کردستان و زنجان و میانه که به مقصد نبرد با اورارتو صورت گرفته است از قلاع و قصبات زیر یاد شده است: **سوریگاش** (سجاس)، **آپپاتار** (آبدادانا، بیجار)، **کیت پات** (شاهین دژ) **کیشّلو** (کوشکین)، **کیندائو** (گنبد)، **آنزاری** (انجرود)، **بیت باگای** (قیدار)، **شوآن داخول** (شیخ طبق)، **دوردوکان** (ترکمان)، **سوکا** (سبز)، **میسو** (میانه)، **بالا** (بادلو)، **آبی تیکنا** (آچاچی) و سرانجام دژ **پانزیش** (پناهگاه دوستی) که بین میانه و خلخال قرار داشته با قصبه **هشجین** (جای دوست) مطابقت دارد. در لشکرکشیهای سارگون دوم آشوری به ماد از **سیگریس** در ناحیه رودکها (سجاس)، بیت **خیرمامی** (فرمیهن)، **اومارگی** (آورزمان)، **مالی** (میهن)، **سانگی بوتی** (تاکستان) و **اوپاریا** (ابهر) نیز نام برده شده است. ناحیه رودکها (شانارته)

شامل دره قزل اوزن (**گیزیل بوندا**، رودک علیا) و دره خررود/قره چای (**راماتئا**، رودک سفلی) بوده است. کتیبه های عهد سارگون دوم جای دیگر از نواحی مادی **آندارپاتیانو** (=شهر درون دژ، میانه)،**کار زینو** (زینوکان، زنجان)، **اوسی**- (سرزمین چشمه- صائین قلعه)، **سیبور** (سهرورد)، **خارزیانو** (خدابنده لو) و **آرات پاتو** (اردهین) برده اند.
در یک لوح بابلی در سرزمین لولوبیان از دو کوه به نامهای **کیوشبورا** و **سیکورابی** نام برده شده است که به ترتیب با کوههای **چهل چشمه** و **شیخ معروف** استان کردستان مطابقت می نمایند. کتیبه های آشوری در این سمت در کنار دژ **نیکور** (ننور) از اماکنی نام برده اند که با معادلهایی که بر اساس تلفظ صوتی و مکان جغرافیایی برای آنها می توان پیدا نمود، از این قرار می باشند: **خاراشو** (خاوو)، **خاراشای** (خاو)، **ساسیاشو** (ساوجی)، **کیش کی تارا** (گچیدر)، **توتاشدی** (خوشه دره) و **آیوباک** (آب باره).

معرفی نام و نشان کاسیان و دو عدد کودورو(یعنی نشانهای مرزی) معروف ایشان

نظر به شکل نام پادشاهان کاسی که غالباً بومی آریایی ونه از نوع لولوبی (مردم و رعایای کوهستانی) است؛ کاسیان حکومتی از آریائیها و رعایای بومی ایشان را مردمی از تبار لولوبی به شمار آورده اند؛ چون عنوان یانزی (شاه) که نزد لولوبیان و کاسیان مشترک بوده است و همچنین اطلاق نام **لُر** (علی القاعده مأخوذ از لولو-بی یعنی لولوها= مردم و رعایای کوهستانی) به اعقاب کاسیان دلیل قانع کننده ای در این باب است. اما نام و نشان خدا- الهه های کاسی که از نوع هندو ایرانی منحصر به فردی هستند و برای نمونه در میان آنها نامهای ماروتاش (ایزد جنگ و باد)، سوریاش (ایزد خورشید) از تبار آریائیان هندی شیمالیا (الهه کوهستانهای پر برف) و بوریاش (ایزد باران و رعد) از نوع اسلاوی و یونانی – ایرانی بوده و ایزدان کاسی دونیاش (ایزد زمین بخشنده= هوشنگ) و دور (ایزد کشاورزی و صنعت= تیشتر) مطابق ایزدان کهن ارمنی واناتور (ایزد زمین دهنده) و تیر (ایزد خوابگزار و صنایع) می باشند. این امر نشانگر آن است که در میان **کاسیان** که نامشان را می توان به معنی پرستندگان **اژدها** معنی نمود قبیله روحانی غالبی از هندو اروپائیان وجود داشته اند. این معنی را در نام قبیله همسایه و مزدوج کنار **هایاساها** (نیاکان ارامنه) یعنی **آزی ها** (نیاکان ماریان-پارتهای ارمنستان) پیدا نمود که به همین معنی است. جالب است که در مهر بزرگی از بابل از دوره کاسیان ایزد اژدهاوش زمین را می بینیم که بر تخت سلطنت و خدایی زمین چنبر زده است. از سوی دیگر می دانیم که دو مقر حکومتی **آزی دهاک** خدا- فرمانروای اژدهاوش اوستا یعنی **کرند** و **بابل** همان **دو مقر حکومتی** فرمانروایان بزرگ **کاسی** از جمله **آگوم کاک رمه** (اژدهای دارنده شمشیر خونین) است. این خود به وضوح نشانگر آن است که این نیاکان آریایی کاسیان گروه بزرگی از همان مردم آریایی آزی- ماریان- سکائیان پارتی بوده اند که در سمت ارمنستان کوچک سکنی داشته اند. جالب است که بدانیم **پریتهوی** در سانسکریت نام الهه زمین است و پارتیان در نبرد با رومیان پرچمی به شکل اژدها بر می افراشته اند. بنابراین نبرد **جمشید** (همزاد درخشان= ایزد خورشید آریائیان ایرانی یعنی ایزد مهر) و **آژی دهاک** (ایزد زمین کاسیان و ازی ها) را به سادگی می توان نتیجه به رقابت بی امان و شدید دو گروه مغان مادی-پارسی و مغان کاسی تعبیر و تفسیر نمود. در نزد کاسیان نام ایزد و الهه قبیله ای شان یعنی **کاسو** (ایزد نوشابه مستی آور، آبجو، کاسه مشروب) و **کاسیتو** (الهه نوشابه مستی آور) مطابق همزادان یمه و یمی می باشند. چون در اوستا نام **یمه** (یام، جام) را به صورت **هئومه** نیز ذکر کرده اند که به معنی **نوشابه مقدس خلسه آور** است. از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت که گورانهای کرمانشان که نامشان مترادف با مغ (عاد قرآن) به معنی انجمنی است همان قبیله مغان کاسی بوده اند. می دانیم که در قرآن رهبر ملکوتی قوم عاد تحت نام هود یاد شده است که مطابق هودها ایزد رعد و برق است که مطابق قرآن خشم خودش بر خلقش را با باد سرد نشان میداده است. از آنجاییکه گائوماته بردیه مغ (سپیتاک زرتشت) داماد و پسرخوانده کورش (فرشوشتر/فریدون) در هنگام حاکمیت خود بر امپراطوری هخامنشی در همین سرزمین **گورانها** در ناحیه کرمانشاهان در قصبه **سیکایه آواوئوتیش** (سکاوند هرسین) سکنی گزیده بود، معلوم میگردد که از قبیله مغان درون اتحادیه قبایل ماد همین نیاکان **گورانها** و **موخهای** اران (دشت مغان) و کنار ارس مراد بوده اند. می دانیم که دخمه گئوماته بردیه درشت اندام با تصویر وی در همین سرزمین گورانها قرار دارد. مطابق کتیبه بیستون داریوش (جاماسپ= مغ کش) و شش تن سران پارسی همدست وی در این مکان **گائوماته بردیه/ گوتمه بودا/ ابراهیم بت شکن/ لقمان/ صالح/ سپیتاک زرتشت** پسر سپیتمه و نواده دختری آستیاگ را ترور نموده اند. وی که برادرخوانده و شوهر خواهر کمبوجیه و مورد اعتماد وی بوده در زمان لشکرکشی کمبوجیه به مصر از مرکز حکومتیش در بلخ و شمال هندوستان به سمت پارس فرا خوانده شده و به نیابت سلطنت بر گزیده شده بود. داریوش بنا به

مقاصد سیاسی این شریف ترین رهبر سیاسی و دینی اعصار باستان را بنا به مقاصد سیاسی بردیه دروغین خوانده که دروغ وی بیست و پنج قرن موجب فریب جهانیان شده است. شواهد و قرائن تاریخی که از روی دروغهای داریوش از جمله اصرار وی در تنی بودن برادری کمبوجیه و گائوماته بردیه و ازدواج با دختر وی پارومیدا (پوروچیستا، دختر کوچک زرتشت) حاکی از آن است همانطوری که احمد شاملو با تکیه به عقل سلیم دریافته هم کمبوجیه و هم نائب السلطنته و برادرخوانده وی طبق نقشه از قبل طراحی شده داریوش(که هرودوت نیز در رابطه با آخرین رؤیای کورش از آن یاد کرده) ترور شده اند. جالب است گورانها سرودهای دینی خود را نه **اوستا** (افدستا یعنی اشعار شگرف ستایش) بلکه **گائو-رئو- ان** (به کردی گورانی) می خوانده اند که به همان معنی سرودهای با شکوه بوده و به نظر میرسد که مأخذ نام **قرآن** باشد. نظر به توصیفات اوستا از زیبایی و چشمان روشن سپیتمه جمشید (=موبد درخشان و سفید رخسار) و پسرش سپیتاک زرتشت (مرد سفید زرین اندام) و نیز خبر خرمدینان مبنی بر تبار پدری شروین زرتشت (شاهزاده زرین اندام) که از دیار **زنج** (سرزمین زنان آمازون، سئورومات، قوم سلم شاهنامه) به شمار رفته، معلوم میگردد که سپیتمه داماد و ولیعهد **آستیاگ** از **مغان سئورومتی** (صربوکرواتی) یعنی **آنتاها** (بوسنی ها، دوراسروها یعنی مردم کناری) بوده اند که لقب روحانی **بوگومیل** یعنی دوستداران خدا- خداپرستان را بر خود داشته اند. این خبر خرمدینان دقیق به نظر میرسد چه به درستی مادر شروین زرتشت را هم از تبار پادشاهان کیانی ایران نشان داده اند. می دانیم که مادر سپیتاک زرتشت یعنی **آمیتیدا** (دانای سخنان نیکو) یا **دوغدو** (شاهدخت) **دختر آستیاگ/فراهیم روان** (ثروتمند) بوده است. در شاهنامه خاندان سپیتمه تحت نام **گودرزیان** یعنی دارندگان سرودهای با ارزش معرفی شده اند. به نظر میرسد که سپیتمه از سوی **مادیای اسکیتی** (افراسیاب تورانی) به حکومت ولایات جنوب قفقاز منسوب شده بوده است. اما وی بعدا به حمایت **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره) برخاست و در دستگیری ولی نعمت غارتگر قبلی خود شرکت نمود. در اوستا وی در این مقام بیشتر تحت نام سرور**هوم عابد** معرفی گردیده است. از این خاندان نامهای **گودرزکشوادگان** (دانای سرود دینی شیوا سخن)، **گیو** (مرد سرود دینی) و **بیژن** (بسیار درخشان) اشاره به خود **سپیتمه جمشید** و پسرانش **تیگران** (مگابرن ویشتاسپ) و **زریادر سپیتاک** (بردیه زرتشت) و نواده اش **بهرام/ خورشید چهر** می باشند. جالب است که در شاهنامه فردوسی مغان سمت اران در جزو رعایای **سپیتمه جمشید** تحت نام **کاتوزیان** (عابدان کوهستانی یا پرستندگان ایزد اژدهاوش) معرفی شده و مکانشان سمت کوهستان قفقاز نشان داده شده است: "گروهی که **کاتوزیان** خوانیش به رسم پرستندگان دانیش جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه". ارامنه مغان را **کوئیرا** گفته اند که به معنی عابد کوهستانی است. مطابق مندرجات اوستا و شاهنامه هوم عابد (سپیتمه گودرز) در بالای **کوه هرا** (مکان منسوب به ایزد مهر) به ستایش مشغول بوده است. موسی خورنی نیز در سمت ارمنستان از مردمی به نام **ویشپازونئر** (اژدها زادگان) یاد میکند که در کوهستان **آرارات** سکونت داشته و از نسل **آژیدهاک** (پرستنده ایزد ماروش زمین) به شمار می رفته اند. نام کوه آرارات را در زبان ارمنی میتوان مأخوذ از **آراروی-ته** (یعنی کوه خدا/خالق) گرفت. ارامنه موبدان خود را **اوک** می نامیده اند که در سانسکریت مترادف با **مغ** یعنی انجمنی و همچنین به معنی **عابد کوهستانی** است. از اینجاست که نخستین خدا-شاه-انسانهای ایرانی یعنی **جمشید** (تیامه) و **کیومرث** (گرشاه) دارای مغ و عابد کوهستانی به شمار آمده اند. نام ایزد **ماروش** کاسی که در اوستا **اژی دهاک** قید گردیده است **شیپاک** (ویشنوی هندوان) بوده است که در زبانهای کهن ایرانی به معنی شخص ماروش است. جالب است که نام این ایزد با ایزد ماروش بابلی یعنی **مردوک** (توژیه= مار نیرومند) معادل گرفته میشده است. **ضحاک** (خندان) در واقع معادل و مترادف **آشّور** یعنی خدای قبیله ای آشوریان بوده است که خود با **مردوک** بابلی همسان به شمار می آمده است. کاسیان خدا و الهه قبیله ای خود را **کاشّو** و **کاسیتنا** می نامیده اند که مطابق خدایان کاسی **دونیاش** و **ایمیریا** (انکی/ائای بابلی، اهورامزدا/برهما) و الهه زمین **نین خورساگ** بابلیها /**سپنت آرمئیتی** ایرانیان (ساندرامت ارامنه) هستند.



دخمه گائوماته بردیه (زرتشت) در روستای سکاوند بخش هرسین کرمانشاهان



کودرو یعنی نشان و سند مرزی نقر شده بر یک سنگ سیاه از میلی شیپاک دوم پادشاه کاسی حدود سالهای ۱۲۰۰ پیش از میلاد، که در شوش کشف شده و در موزهٔ لوور پاریس است. به نظر میرسد شکل آن مأخذ اصلی شکل کشتی نوح تورات باشد.



سنگ نوشته ی مردوک آپال ایدین

این اثر که درسال ۱۳٤٥ خ در شمال سرپل ذهاب یافته شده، به خط میخی بابلی بوده وبه ادراه ی کل فرهنگ کرمانشاه منتقل شده واز آنجا به تهران برده شد .کشف این سنگ نگاره روشنگر ارتباط این ناحیه با بابل دوره ی کاسیها بود.سنگی نامرتب وچهارپهلو بوده وبالا آن از پایین باریکتر است . جنس آهکی وازسنگهای رودخانه یی یا آبشست است.اندازه ی آن ۰/۳٦ در ۰/٦ بود.ه وناهمواریها را تا حدی صاف کرده وکنده کاری کرده اند.این سنگ چون همانندگان کودورو است ودر سه بخش است.۱- بخش یکم در ۱۷ شکل برجسته است ودر ٤ سوی آن کنده شده است.هریک از این نشانه ها رمز یکی از خدایان است که به صورتی تخیلی مجسم شده است .این اشکال عبارتند از : ۱- ستاره ی چارپر با چار پرتو محاط دردایره خدای آفتاب یا " شمس " ۲- هلال ماه خدای ماه یا " سین" ۳- ستاره ی ۸ پر محاط در دایره یا خدای" ایشتار " ٤- ساغری مانند کفش دهان باریک نشانه ی خدای آتش یا " نوسکو " ٥- سرقوچ برسکویی که داخل تاق ذوزنقه یی است نشانه ی خدای آبها یا " اِآ یا آنکی " ٦- پرنده یی شبیه کلاغ نشسته بر چوبدست نشان خدای "زابابا" یا نشان خدای جنگ " اورورو" ۷- حیوان نشسته مانند سگ نشان خدای عالم بالا یا " گوله " ۸ نقش نیزه ی ایستاده یا آتشدان نشان خدای بابل " مردوک " ۹- دوشاخ منحنی برپشت گوسپند نشان خدای آذرخش یا اداد" ۱۰- دوسکوی مربعی نشانه ی خدای ؟ ۱۱- سربزکوهی گردن بلند برسکو نشان خدای طوفان "مول لیل" ۱۲- نیم تنه ی دوشیر که پشت بهم برسکویی نشسته اند نشان خدای نین گیرسو ۱۳- غرالی که نیمی از بدنش ماهی گون است نشان خدای آبهای زیرزمینی "آپ سو" ۱٤- حیوان نشسته با دوشاخ بلند شبیه " موش هوشو" نشان خدای دانش یا " نبو" ۱٥- حیوانی باسرشیر وبدن مرغ نشان خدای عالم پایین " نرگال" ۱٦- ماری بلند که سرش را بلند کرده است نشان عالم پایین "سیبرو" است.

دربخش دوم درپایین این سنگ نوشته یی کوتاه به خط بابلی است که در اصل در٦ ستون است که دو پلمه ی آن بدلایلی پاک شده است .ازاین سنگ ٤ پلمه به جاست که٦٤ سطر میشود. بیگمان ازمیان رفتن این دوسطر کیود پراکندگی این ستون میشود.این سنگها که "کودورو" نامدارد حدود زمینهای کشتزار ومراتع رانشان میدهد معمولا دردو نسخه آماده میشد که یکی در زمین مربوطه ودیگری درمعبد نگهداری میشد. نام کلیه ی خدایان یادشده در کتیبه گواهی بر انتقام از صاحب آن بود درصورتیکه از قانون تخطیمیکرد.در برخی از این سنگها نام کسان وشهرها یی بدست آمده که ما شناختی از آن نداریم.در این سنگ نگاره ی یادشده افزون بر مرزهای زمینها ونامهای کسان بسیارنام مردوک آپال ایدین " (۱۱۲۹- ۱۱۱۷پ م) پادشاه بابل کاسی آمده است : « برای شاه مردوک آپال ایدین شاه این سرزمین پسرملی

شی پاک » این سنگ نگاره در ناحیه ی لولوبی یافته شده وبدوران کاسیها که ٦ سده بربابل فرمانروایی کرده اند وبه زمان مردوک از آخرین شاهان کاسی مربوط است.ازدوران کاسیها کودرو های بسیاری به جامانده است که برای ثبت املاک وزمینها نوشته میشد وبسیاری ازاینها در موزه های کشورها نگهداری میشود.در شوش هم نمونه های دیگری ازاین سنگها بدست آمده است از جمله سنگ نگاره یدیگریاز مردوک آپال که ارتباط نزدیکی با این سنگ نگاره ی ذهاب دارد اینکه این سنگ نگاره در لولوبی بدست آمده نشان از دلبستگی کاسیها به زادگاه اصلیشان زاگروس بوده است.میتوان گمان کرد که سنگ نگاره ی ماننده یی که در شوش یافته شده است وهردو درزمان یک شاه نوشته شده است ، در جنگ های بابل وعیلام در هزاره ی یک پ م این سنگ نگاره از معبدی در بابل بدست فاتحان عیلامی افتاده و به شوش برده شده است. بخش سوم این سنگ نگاره بدون هیچ نوشته ی است که باید در دل خاک می نشست و از دیده دور می بود آن را به حال خود رها کرده بودند.

در کتیبه های عیلامی از قومی به نام **پالاهوتوپ** در سمت سرزمین **کاسیان** نام برده اند که از آن سمت سرزمین عیلام را مورد تهاجم قرار می داده اند. "پ" علامت جمع عیلامی است؛ لذا نام ایشان **پالاهوتو** بوده است. جزء اول را می توان با کلمات سانسکریتی **پالا** (خداوند، نگهبان)، **بالا** (نیرومند) یا **بالی** یا **پاری** (دور، کناری) مطابق نهاد و **هوتو** (هوت، هوتر) به معنی **مؤبد** و **ایزد شراب هوم** بوده است یعنی همانکه بعدا **کاشّو** (کاسی، ایزد شراب هوم) گفته شده است. بنابراین نام **پالاهوتوپ** به معنی **کاسیان دور دست و کناری** یا **پرستندگان ایزد هوم، کاشّو** بوده است . نام **قوم عاد** (کناری، دوردست، قاصی) و رهبر ملکوتی شان **هود** در قرآن اشاره به همین **مردم پرستندگان شراب هوم** (نیاکان لُران و مادها) بوده است.

شرح و بررسی اهم نکات تاریخی و جغرافیایی کتاب پهلوی شهرستانهای ایران

بعد از سالها آشنایی با این کتاب پهلوی سرانجام حال که کتاب هفت جلدی خود در باب تاریخ اساطیری تطبیقی و جغرافیای تاریخی مربوط بدان را به پایان می رود این امکان عاید شد که نظری تحقیقی تازه ای صرفاً به نکات مبهم مطالب این کتاب پهلوی بیافکنیم. گرچه در این کتاب متأخر پهلوی بیشتر انتسابات بر اساس تشابه نام شهرها و نام شخصیتهای تاریخی کهن صورت گرفته است، معهذا در آن اطلاعات تاریخی و جغرافیایی جالبی از عهد باستان نهفته است که ما در اینجا نکات قابل توجه و مهمی را می آوریم که دیگرمحققان -که اساساً ایرانشناسان غربی بودند- آنها را ندیده اند.
برای جلوگیری از اطاله کلام و سادگی امر توضیحات خود را در آغاز قید می کنم و متعاقباً متن فارسی خود کتاب را از پایگاه پژوهشی آریابوم نقل می نمایم:
در بند دو تا پنج انتساب بنای سمرقند به **کاووس** (خشثریتی سومین پادشاه ماد) و **سیاوش** (فرود، چهارمین پادشاه ماد، فرائورت) از افسانه های شایع در منطقه اخذ شده است و بی اساس است. همین طور گرد آوری اوستا در عهد **گشتاسپ** پدر داریوش حاکم پارت یا **گشتاسپ** (حاکم گرگان) که برادر بزرگ خود **سپیتاک زرتشت** بوده وهمچنین موضوع سوزانده شدن اوستای جمع آوری شده مفروض توسط اسکندر بی اساس است. اسکندر خود **پاسارگاد** را با تمام اسناد و مدارک و اسباب و مصالح آن به آتش کشید. به احتمال زیاد تعالیم اخلاقی **گائوماته زرتشت** (سرود دان زرین تن) نخستین بار در بلخ و شمال هندوستان که وی از جانب پدرخوانده اش کورش سوم و برادر خوانده سنگین جثه اش **بردیه** بر این نواحی نظارت داشته است؛ تحت عنوان تعالیم **شاهزاده گوتمه بودا** (سرود دان منور) تدوین گردیده است. یعنی **آشوکای** هندوان نخستین فرمانروای زرتشتی/بودایی آسیا بوده است.

در بند ششم نام **سغد هفت آشیان** نه با ناحیه سغد یعنی دامپروران ناحیه سمرقند بلکه در اساس با **هفت هندوی** وندیداد یعنی هندوستان مطابقت دارد چه نام سغد (محافظت کننده دامهای پرسود) در اینجا اساساً اشاره به کشور گاوان مقدس یعنی هندوستان یا همان **فردذفشو** اوستا یعنی ناحیه دامپرور است.
در بند هشتم نام شهر **نوازک** (نیکوشهر، بلخ الحسنه) که در سمت **بلخ بامیک** قرار داشته با شهر کهن دارای **آتشکده "زاریاسپ"** (اسپ زرین ایزد بهرام) یعنی **مزار شریف (قصبه خواجه خیران)** حالیه مطابقت دارد.
در بند نهم از نامهای جالب **بیغو** (به ترکی یعنی عامل و امیر)، **سنجبو** (سنجاق-بی به ترکی یعنی امیر صاحب درفش، ریشه نام **سلجوق**)، **چول خاقان** (فرمانروای "مردم پرستنده آلت تناسلی= داهه ها")، **گهرم** (کُهرم، پرستندگان بزان کوهی، سکاها) و **تیژاو** (که در پهلوی به صورت توگار= تخار نیز قابل بیان است) یاد شده است.
در بند هیجدهم نام قومس پنج برج (دامغان، در قیاس با هکاتوم پلیس= در اصل به معنی هفت شهر، سمنان) و **محل قوم چول**(داهه های پرستنده آلت تناسلی مردانه) که در سمت شمال غربی سمت پارت قابل توجه است. در منطقه ترکمن صحرا قبرستان با سمبل توتمی آلتهای سنگی از ایشان به یادگار مانده است. لذا طایفه بزرگ **یمود/یموت** (به زبان ترکی به معنی قوم رعیتی و یا به زبان عربی به معنی دارندگان وسیله گرز و چوب شکل) در ترکمن صحرا و **کاراچورلوها-کاراقوزلوهای** (گرامی دارندگان توتم آلت تناسلی) پراکنده در نقاط مختلف ایران اعقاب اینان می باشند. استرابون مورخ و جغرافی دان یونانی و رومی کهن داهه ها را مرکب از دو قوم **پیسوری** (دارندگان توتم آلت تناسلی، یموتها) و **خشانتی** (سیه کلاهان= قره کلپاقهای شمال غربی ترکمنستان) ذکر کرده است.
در بند نوزدهم به نظر میرسد از پنج شهر ساخته انوشیروان یعنی خسرو-شاد، و خسرو-مُست آباد، و ویسپ-شاد - خسرو، و هوبوی-خسرو و شاد-فرخ-خسرو به ترتیب شهرهای پنجگانه یا هفتگانه مدائن یعنی بلاش آباد، درزنی زان، تیسفون (خسرو شاد هرمز) ، وه اردشیر و ماخوزا منظور شده باشد.
در بند ۲۵ از **دژ اعراب** (وری تازیان= دژ اژدها-مردوک پرستان) در حیره یاد میشود که مسلم می نماید همان **خورنق** (دژ و کاخ با شکوه و جلال باشد) که نعمان پسرمنذر برای بهرام گورساخته بوده است.
در بند ۲۷ از دژ بهرام آوند در سمت نهاوند و ماد یاد شده است که با شهر **بروجرد** مطابقت می نماید.
در بند ۲۹ از وسیمکان (مسکن مس- مغان) ، نیهاوند، ویستون، **مسرگان** (مس- رغه-کان)، بروزان و مرنزان یا **مگانجان** (مکان بلم رانان) یاد میگردد که به ترتیب با دماوند ، نهاوند، بیستون، دشت بزرگ خوزستان، بلوچستان و نواحل ساحلی ایرانی خلیج فارس و دریای عمان هستند.
در بند ۳۸ نام افراسیاب با الهه سپندارمذ در رابطه با نام **سرسواتی** (= پر رود و آب، هراخوائیتی؛ آراخوزی، اواگانه، افغان) مورد توجه قرار گرفته است.
در بند۴۷ نامهای شوش و شوشتر با نام عبری شوشین یعنی گل سوسن ربط داده شده است.
در بند ۵۰ از **فریدون** (فرد دوست منش=هخامنشی) در اساس در مقام **کورش دوم** (توس نوذری) سپهسالار کیخسرو (کی خشثرو، هوخشتره) یاد شده که **مسروق** (ساراک، آخرین پادشاه آشور) را در **هاماوران** یعنی دیارهماوردان آشوری نابود کرده و شاهدخت خود (در واقع نواده مخدومش کیخسرو، به نام آموخا) را در این رابطه برای مودت با متحدشان در ویرانی آشور یعنی بابل به عقد **بوخت سرو** (بخت النصر) شاهزاده بابل پسر نبوپالسر در می آورد. **کورش سوم** (فریدون کشورگشا، فاتح بابل و لیدیه و...) در واقع با کسب وجاهت قهرمانی ملی **کورش دوم** نیای خویش وجاهت خود را در تاریخ دو برابر نموده است.
در بند ۵۵ از شهر **اسگر** (به عربی یعنی سرخ مایل به قهوه ای) در رابطه با بهرام گور پرورش یافته در سمت حیره (شهر چادرها) سخن رفته است که به وضوح یادآور نام شهر **کوفه** یعنی محدوده شنزار سرخ است.
در بند ۵۶ **شهرستان آذرآبادگان** در سمت آذربایجان همان **آلبانی** (آگوان، آلوان، اران، اوتیا) است که جملگی نامهای آن به معنی محل آتش (لابد به سبب چشمه های نفت و گاز سوزان سمت باکو) است.
در بند ۵۷ در صحبت از شهرستان وان به **گلخشن** (=منسوب رُز-شاه) یعنی **رؤسا** فرمانروای اورارتو متحد و حامی دایائوکو (کیقباد) و دژ **اروندسپ** وان (توشپا پایتخت اورارتو) سخن رفته است.
در بند ۵۸ شهر **گنجک** منسوب به **افراسیاب تورانی** (فراسپ اسکیتی یا مادیای اسکیتی) همان **گنجک فراسپ** یعنی تخت سلیمان در جنوب آذربایجان است. گنجه قفقاز در کتب پهلوی ساخته سیاوش (فرود/فرائورت چهارمین پادشاه ماد) به شمار رفته است. وی در سمت این شهر توسط کشورگشای غارتگر اسکیتی یعنی **مادیا** (افراسیاب= پر آسیب) به قتل رسیده است.
در بند ۵۹ از شهری به نام **آمل** (محل نگهداری احشام) ساخته "زندیق پر مرگ" (**مهرگه**) به عنوان شهر زادگاهی زرتشت صحبت شده است که همان **مراغه** (به لغت عربی به همان معنی محل نگهداری احشام، به فارسی محل مرغزار) است که تصادفاً شهر زادگاهی نگارنده هم می باشد.

شهرستان های ایرانشهر

«شهرستان های ایرانشهر»(Šahrestānhā ī Ērānšahr) نام کتابی است به خط و زبان پهلوی/ پارسی میانه/

(Middle Persian) که در سده های دوم و سوم خورشیدی نوشته شده است و به بیان تاریخ، نام و ساختار سیاسی شهرهای «ایرانشهر» و بیان ویژگی این شهرها در تاریخ نگاری ایرانیان می پردازد. این کتاب به گمان پژوهشگران می تواند همان کتاب «یادگار شهرها» باشد که در «بندهش»(بندهشن) از آن یاد شده است و نگارش آن را به فرمان «قباد یکم»(کباد) نسبت داده اند.

[شهرستان های ایرانشهر]

به نام و نیرو و یاری دادار اورمزد و بخت نیک

۱ شهرستانهایی که در زمین ایرانشهر ساخته شده اند، هر کدام در چه روزگاری، در کجا و بدست کدام سر ساخته شده است، به تفضیل در این یادگار نوشته شده است.

۲ در کوست خراسان شهرستان سمرقند را کاووس پسر قباد بنیان گذاشت. سیاوش پسر کاووس آن را به فرجام رسانید.

۳ کیخسرو پسر سیاوش آنجا زاده شد و او آتش بهرام ورجاوند را آنجا نشانید.

٤ سپس زرتشت دین آورد. به فرمان شاه گشتاسپ ۱۲۰۰ فرگرد [اوستا] به [خط] دین دبیره بر روی لوحه های کند و نوشت و در خزانه آن آتشکده نهاد.

٥ سپس اسکندر ملعون آنرا سوخت و در دریا افکند.

٦ سغد را هفت آشیان است، و هفت آشیان آن این است که هفت خدای در آن بود. یکی از آن جمشید، یکی از آن ضحاک، یکی از آن فریدون، یکی از آن منوچهر، یکی از آن کاووس، یکی از آن لهراسب، یکی از آن شاه گشتاسپ.

۷ سپس افراسیاب تورانی ملعون در هر یک از آنها نشستگاهی برای دیوان [و] بتکده و بتخانه ساخت.

۸ در بلخ بامی شهرستان نوازه را اسفندیار پسر گشتاسپ ساخت.

۹ و آتش بهرام ورجاوند (وردج-وند=دارای نیروی سحر آمیز) را آنجا نشانید، و نیزه خویش را آنجا زد و به یبغو خاقان و سنجبو خاقان و چول خاقان و خاقان بزرگ و گهرم و تژاو و ارجاسب شاه خیونان پیام فرستاد که : «به نیزه من بنگرید، هر که به وزش این نیزه بنگرد، همانند این است که به ایرانشهر تازیده.»

۱۰ شهرستان خوارزم را نرسه پسر جهود ساخت.

۱۱ شهرستان مرورود را بهرام پسر یزدگرد ساخت.

۱۲ شهرستان مرو و شهرستان هرات را اسکندر رومی ملعون ساخت.

۱۳ شهرستان پوشنگ را شاپور پسر اردشیر ساخت، و او در پوشنگ پل بزرگی ساخت.

۱٤ شهرستان توس را توس پسر نوذر ساخت و نهصد سال سپاهبد بود. پس از توس سپاهبدی به زریر و از زریر (زرین تن) به بستور (زره بسته) و از بستور به کرزم (سرور رزمجو) رسید.

۱٥ شهرستان نیشابور را شاپور پسر اردشیر ساخت. در آن زمان که پهلیزک تورانی (راهزن تورانی) را کشت، در همان جا فرمود شهرستانی بسازند.

۱٦ شهرستان قاین را کی لهراسب پدر گشتاسب ساخت.

۱۷ در گرگان شهرستانی که آن را دهستان خوانند نرسه اشکانی ساخت.

۱۸ شهرستان قومس پنج برج را ضحاک شبستان خود کرد. اقامتگاه «اشکانیان» آن جا بود. در زمان فرمانروایی یزدگرد پسر شاپور آن را ساخت، در زمان هجوم چول در مقام دژ نگهبانی (ویری پهر) بود.

۱۹ پنج شهرستان را خسرو پسر قباد ساخت و آنها را خسرو-شاد، و خسرو-مُست آباد، و ویسپ-شاد - خسرو، و هوبوی-خسرو و شاد-فرخ-خسرو نام نهاد.

۲۰ [او] فرمود که دیواری که ۱۸۰ فرسنگ دراز و ۲٥ ارش شاه بلند، ۱۸۰ دروازه کاخ و در داخل آن دستگرد بسازند.

۲۱ در کوست خوروران، شهرستان تیسفون را ورازه گیوگان به فرمان توس ساخت.

۲۲ شهرستان نصبین را ورازه گیوگان ساخت.

۲۳ شهرستان اورها را نرسه اشکانی ساخت.

۲٤ شهرستان بابل را بابل در فرمانروایی جم ساخته. و او سیاره تیر را در آنجا بست، و طلسم مربوط به هفت سیاره و دوازده برج و قسمت هشتم (آسمان) را با جادوگری زیر مهر (آفتاب) و به مردم بنمود.

۲٥ شهرستان حیره را شاپور پسر اردشیر ساخت و او مهرزاد مرزبان حیره را بر حصار تازیان گماشت.

۲٦ شهرستان همدان را یزدگرد پسر شاپور ساخت که او را یزدگرد خشن می خوانند.

۲۷ در ماد و ناحیه نهاوند و حصار بهرام آوند، بهرام پسر یزدگرد که او را بهرام گور می خوانند شهرستانی ساخت.

۲۸ بیست و یک شهرستان که در پدشخوارگر ساخته شده است، یا ارماییل یا به فرمان ارماییل آن کوهیاران ساخته اند که از [دست] ضحاک کوه را برای فرمانروایی در اختیار گرفتند.

۲۹ کوهیاران هفت هستند : وسیمگان دماوند و نهگان(نیهاوند) و وسپور(ویستون) و سوباران (دنبران) و مسرگان و بروزان و مرنزان (مژانگان).
۳۰ اینان بودند که از [دست] ضحاک کوه را برای فرمانروایی در اختیار گرفتند.
۳۱ شهرستان موصول را پیروز پسر شاپور ساخت.
۳۲ نئه شهرستان که در جزیره ساخته شده است، [آنها را] امیتوس برادرزاده ی قیصر ساخت.
۳۳ بیست و چهار شهرستانی که در زمین شام و یمن و آفریقا و کوفه و مکه و مدینه ساخته شده است، بعضی را شاهنشاه و بعضی را قیصر ساخته است.
۳٤ در کوست نیمروز، شهرستان کابل را اردشیر پسر اسفندیار ساخت.
۳۵ شهرستان رخود را رهام پسر گودرز ساخت، در آن زمان که اسب-ورز نر تورانی را کشت و بیغو را از آن جا گریزان کرد.
۳٦ شهرستان بست را بستور پسر زریر ساخت، و در آن زمان که شاه گشتاسب برای نیایش دین در کنار [دریاچه] فرزدان بود و بنه گشتاسب و دیگر شاهزادگان را در آن جا مستقر کرد.
۳۷ شهرستان فره و شهرستان زابلستان را رستم، شاه سیستان ساخت.
۳۸ شهرستان زرنگ را نخست افراسیاب تورانی ملعون ساخت و آتش ورجاوند کرکوی را در آنجا نشانید و منوچهر را به پدشخوارگر [محاصره] کرد و [افراسیاب] اسپندرمد را به زنی خواست و اسپندرمد در زمین آمیخت. او [افراسیاب] آن شهرستان را ویران و آن آتش را خاموش کرد و سپس کیخسرو پسر سیاوش آن شهرستان را بازساخت و آتش کرکوی را بازنشانید، و اردشیر بابکان آن شهرستان را به فرجام رسانید.
۳۹ شهرستان کرمان را «قباد» پیروزان شاه کرمان ساخت.
٤۰ شهرستان به-اردشیر را سه فرمانروا ساختند، و اردشیر بابکان آنرا به فرجام رسانید.
٤۱ شهرستان استخر را اردوان شاه «پارتیان» ساخت.
٤۲ شهرستان دارابگرد را دارا پسر دارا ساخت.
٤۳ شهرستان بیشابور را شاپور پسر اردشیر ساخت.
٤٤ شهرستان گور-اردشیرخوره را اردشیر بابکان ساخت.
٤۵ شهرستان توج را هما چهرآزاد ساخت.
٤٦ شهرستان هرمزد-اردشیر و شهرستان رام-هرمز را هرمز دلیر پسر شاپور ساخت.
٤۷ شهرستان شوش و شوشتر را شیشین دخت زن یزدگرد پسر شاپور ساخت که دختر راس الجالوت شاه جهودان و مادر بهرام گور بود.
٤۸ شهرستان جندیشاپور و شهرستان ایران-کرد-شاپور را شاپور پسر اردشیر ساخت و آنرا بیل آباد (بیت لاپات) نام نهاد.
٤۹ شهرستان نهر **تیره** (کارون) را ضحاک در دوران فرمانروایی [خویش] آنجا را شبستان خود کرد، و ایرانشهر بود و زندان اشکان (دژ فراموشی) نام نهاد.
۵۰ شهرستان هماوران را فریدون پسر آبتین ساخت، و مسروق شاه هماوران را کشت، و زمین هماوران را باز به تصرف ایرانشهر در آورد، و او دشت تازیان را به ملکیت به بخت-خسرو شاه تازی داد به خاطر پیوندی که با او داشت.
۵۱ شهرستان آرست (آرایست، ارجیش) را شاپور پسر اردشیر ساخت.
۵۲ شهرستان آسور و شهرستان به-اردشیر را اردشیر پسر اسفندیار ساخت و اُشک هگر (سازنده کوشک نیکو= ارگامزان خبر موسی خورنی) را به عنوان کندگر و بناگر بر حصار تازیان (خورونق) بگمارد.
۵۳ شهرستان **جی** (به پارتی ارمنی یعنی شهر اسبان= اصفهان) را اسکندر ملعون پسر فلیپوس ساخت، اقامتگاه جهودان آنجا بود. در دوران فرمانروایی یزدگرد پسر شاپور به خواهش زن خویش شیشین دخت [جهودان را] به آنجا آورد.
۵٤ شهرستان ایران-اسان-کرد-قباد را «قباد» پسر پیروز ساخت.
۵۵ شهرستان اشگر را بهرام پسر یزدگرد ساخت.
۵٦ شهرستان آذربایجان را ایران-گشسب که سپاهبد آذربایجان بود [ساخت].
۵۷ شهرستان ون را ون دختر گلخشان ساخت که به زنی کیقباد درآمد، و تور برادریش کرب با جادوگری آنجا را بصورت دژ اروندسب در آورد، برای حفظ جان خویش.
۵۸ در کوست آذربایجان شهرستان گنزک را افراسیاب تورانی ساخت.
۵۹ شهرستان آمُل را زندیق پر مرگ ساخت. زرتشت پسر اسپیتمان از آن شهر بود.
٦۰ شهرستان بغداد را ابوجعفر که او را دوانیقی خوانند ساخت.

به پیروزی پایان یافت.
فرجام یافت به درود و شادی و رامش.

برگرفته از:
Daryaee, Touraj, "Šahrestānhā ī Ērānšahr: A Middle Persian Text on late antique Geography, Epic, and History", Mazda Publishers, Costa Mesa, ۲۰۰۲

نام و نشان ایزد روسی یاریلو در شناسایی بهتر معادل ایرانی وی ایزد مهر، یاری بزرگی است

سرانجام بعد از مدتها انتظار و جستجو کتابی در باب اساطیر روسها از پیوتر سیمونوف بدست آوردم که برای مقابله و تطبیق خدایان ایران و اسلاو بدان نیاز داشتم. بار اول که موضوع ایزد **یاریلو**(به لغت اسلاو یعنی ایزد داغ و گرم، به لغت سکایی یعنی ایزد یاری و یاوری) را دیدم صرفاً به جهت ایزد سر سبزی و حاصلخیزی و تاج گل سر وی و فالوس دار به شمار رفتنش به مقابله وی با ایزد حاصلخیزی ژرمنها یعنی **فری** کشیده شدم و از مقایسه وی با **ایزد مهر** غافل ماندم. حال که امانت کتاب را تمدید کرده و نظری دوباره بر آن انداختم؛ گنج ناگفته هایی مهم و جالب از آداب سنن ایزد مهر در باب وی مشاهده نمودم. در واقع نظر به معنی اسلاوی نام **یاریلو** یعنی **ایزد داغ و گرم و چشمه بهاری** این همان خدای سکایی الاصل اسلاوها یعنی **داژبوگ** (ایزد داغ و سوزان=خورشید) است که این در اساطیر روسی در مقام پدر **یاریلو** قرار گرفته است. نام مادر وی **لادا** (بانوی عطرآگین) آمده است که با توجه به نام الهه زمین اسلاوها یعنی **موکوش** (الهه نمناکی زمین) همان الهه ایرانی **سپنت آرمئیتی** (در اساس سپنت تروائیتی یعنی الهه مقدس آبزاران) است. مطلب بسیار جالب در مورد وی این است که **جشن نوروز** ایرانی مطابق با روز بازگشت وی از عرش آسمان به سوی زمین و **جشن مهرگان** مطابق با روز عودت وی به سوی عرش آسمان میگردد که این مطلب در سنن فرهنگ و اساطیر ایرانی در رابطه با ایزد مهر فراموش شده است. از جشن مهرگان همین قدر می دانستیم که این روز جشن شادمانی پایکوبی رعایا و فرمانروایان در کنار هم بوده است. گرچه نگارنده **جشن نوروز** ایرانی را در رابطه با **مردوک** ایزد ملی بابلی معادل ایزد مهر و جشن زگموگ بابلی می دید ولی دلیل و سندی بر ریشه ایرانی این جشن پیدا نمیکرد

گرچه سنت جا افتاده و بومی نوروز اساس ایرانی سومری-آریایی آن را به وضوح نشان میداد. سند تاج گل **یاریلو** بیانگر آن است که حتی تاج گل سر عیسی مسیح اساطیری مسیحیان نیز مأخوذ از این ایزد خورشید اسلاوی و ایرانی است. موضوع نیرو جسمانی و اسب سفید یاریلو و دستان حامل **چاودار** (به نشانی نان و غلات) و **کاسه سر** (جام می جنگجویان) نیز قابل توجه است. می دانیم که در سنن مهر پرستی رومیان نیز ایزد مهر حامل جام یا اناری در یک دست است و در تصویر مهری بالای **تاق بستان** نیز **الهه ای ملکوتی بالداری پابرهنه ای** کنده کاری شده است که در یک دستش **یک جام پر یاقوت** یا میوهٔ پرخوشه انار و در دست دیگرش رشته ای **دیهیمی از مروارید** یا **دانه غلات** است. سکاها ایزد مهر را به عنوان ایزد خورشید خویش غالباً **اویتوسوروس** می نامیده اند که می توان آن را **خورشید نیرومند وجنگاور مراتع** معنی نمود.

حتی بزرگترین خدای ایرانیان عهد ساسانی یعنی اهورا مزدا را به سادگی می توان تحت سه نام و نشان متفاوت ولی مرتبط **سواروگ** (ایزد آسمان روشن) و **سوانتویت** (به لغت اسلاوی یعنی سرور نورانی دانا) و **بیلوبوگ** (ایزد سفید و نورانی) در نزد ملل اسلاوی مشاهده نمود. این ایزدان یا ایزدی در صور سه گانه از جهات بسیاری با **وارونا** (خدای آسمانی دانای قوانین) در وداها و **اهورامزدا** (سرور دانا) در اوستا همسان هستند. از آن جایی که برای **بیلوبوگ** (ایزد سفید) خدای متضاد همزادی به نام **چرنوبوگ** (ایزد سیاه) وجود دارد و این یکی خود به وضوح معادل **اهریمن** و دیو **اپوش** (ایزد تاریک و سیاه) و **سئودئو** (سودابه، ایزد سیاه) است؛ لذا اشتراک نام و نشان این خدای سه گانه اسلاوی با اهورامزدا و وارونای ایرانیان تصادفی نبوده است و آنها دارای سرچشمه هندواروپایی مشترکی در ماقبل تاریخ و عهد تاریخی کهن بوده اند. در سنن اسلاوهای بالتیک و لهستان تندیس هشت متری **سوانتویت** (سرور نورانی دانا) در معبد وی در آرکونا واقع در جزیره روگن در شمال شرقی آلمان به صورت فرد واحدی با **چهار سر چسبیده** به هم ایجاد شده بوده است که آنها نه نماینده **خیر** و **شر** یا **روشنایی** و **تاریکی** بلکه صرفا نماینده چهار جهت اصلی زمین بوده اند که وی به عنوان خدای آسمان و زمین بر آن جهات نظارت داشته است. در مقابل خدای جهان زیرین همین اسلاوهای شمال غربی تریگلاو (خدای سه سر) نام داشته که در شهر **ستتین** در **پومرامیا** در شمال غرب لهستان معبدی داشته با تندیسی بزرگ و سه سر (به نشانی خدای جهان زیرین، زمین و آسمان) که در آنجا پرستش میشده است. اسب سیاه مخصوص وی که در مقابل اسب سفید مخصوص سوانتویت بوده معلوم میدارد که اساس نامگذاری اینان به **چرنوبوگ** (ایزد سیاه) و **بیلوبوگ** (ایزد سفید) به نشانی خدای جهان زیرین و خدای آسمانی بودن آنان، بدیشان اطلاق گردیده است. هندوایرانیان مقام خدای جهان زیرین را به جم (ایزد سیاه همزاد زیرین) اختصاص داده و جایگاه وی را در روی زمین و آسمان به **اهریمن** و **اپوش** و **رودره** (خدای خشمناک و مرگبار سرخ و سیاه)اختصاص داده بودند. بدر اساطیر اسلاو **سواروگ-سوانتویت** را پدر خدایان **داژبوگ** (ایزد خورشید/مهر) و **سواروگیچ** (ایزد آتش، آذر) به شمار آورده اند که از این سنت خبر فرزند اهورامزدا بودن **آذر** از طریق منابع یونان کهن و منابع ملی قدیم به ما رسیده است ولی منابع اوستایی و ودایی صراحتی در نسبت پدر و فرزندی **اهورامزدا/وارونا** با **میثره** (مهر) ندارند و نام ایشان در کنار هم به عنوان اهوراهای بزرگ آریائیها ذکر می نمایند.

ایزد مهر-یاریلو هندوایرانی و اسلاوی معادلهایی به نامهای **شیموت** (قاصد نیرومند خدایان) و **مردوک** (آشّور، شاد و مسرور =ضحاک) نزد عیلامیها و بابلیها داشته است که بعداً منشأ فرشتگان مقرب سامی یعنی **میکائیل** (عامل و مظهر خدا) و **جبرئیل** (عامل نیرومند خدا) و **عزرائیل** (یاور خدا) شده اند.



در اینجا مطلب مربوط به معرفی ایزد یاریلو را به عینه از کتاب اساطیر اساسی روس تألیف پیوتر سیمونوف را به عینه از متن انگلیسی آن ترجمه می نمایم:

یاریلو:

لاریلو فرزند **داژبوگ** (خدای خورشید تابان) و **لادا** (الهه زمین) ایزد عشق آتشین و ایزد حاصلخیزی و سر سبزی و تجدید حیات زمین است. او خدایی نیرومند و زیبا و خدای دلیر حافظ دشتها و مراتع است. وی با پاهای برهنه سوار بر اسبی سفید است در حالی یک ردای سفید بر تن و تاجی حلقه ای از گلهای دشت بر سر دارد. در دست چپ او یک دسته چاودار و در دست راست وی جامی از کاسه سر انسان دیده میشود. در **آغاز اعتدال بهاری** در رابطه با مادرش الهه زمین به سوی زمین می شتابد. با ورود وی تابش خورشید افزایش می یابد و این امر باعث زاد و ولد و سر سبزی زمین و ذوب یخها و برفهای زمستانی میگردد. در مقابل در **انتهای تابستان و اوایل پاییز** به سوی عرش آسمان بر میگردد. یک آهنگ قدیم روسی در مورد وی میگوید: " هنگامی که او با گامهایش بر روی زمین قدم بر میدارد موجب وفور و برکت محصول چاودار بر روی زمین میشود و زمانی که او با چشمان و گوشهایش نظر بر روی زمین می اندازد موجب رشد و برکت گندمزاران میگردد."

کلمه ژرمنی **یووِل** به معنی **گردنبند الماس**، خصوصاً کلمه آلمانی **یاوهل (جشن گرفتن)** می تواند ریشه لغت **یول** (جشن بومی ژرمنی معادل میلاد و یلدا) باشد. چون در معنی اول طبق سنت اکنون نیز شاخه سر سبزی از کاج را با لامپهای روشن مزین می نمایند و در معنی دوم عین خود نام جشن بزرگ تحویل سال در نقطه عطف روزهای کوتاه سال به سوی صعودی طول روزهای سال است . برای **نام شب یلدا** ریشه ایرانی اوستایی **یاردا** (=یالدا) یعنی **تقسیم سال** مناسبترین است. چون **شب یلدا** در ایران کنونی موسم مذهبی نیست لذا معنی سریانی میلاد و تولد برای آن نزد ایرانیهای شرقی مورد توجه نبوده است گرچه در غرب فلات ایران با توجه به ولادت خورشید شکست ناپذیر یعنی ایزد مهر این معنی مورد توجه قرار داشته است. جالب است معادل روسی نام **میثره** (ایزد مهر) یعنی **یاریلو** (ایزد چشمه و بهار و گرما) که شباهتی بدین نام دارد نه با **شب یلدا** نقطه عطف سال بلکه صرفاً با **اعتدال بهاری** (نوروز) و **اعتدال پائیزی** (مهرگان) ربط داده شده است. جالب است که نامهای کهن **جشن مهرگان** به صور **مگافونی** و **بغیادی** هم ذکر شده اند که آنها را می توان **جشن مردن و کشته شدن خدا** و **جشن رفتن خدا** معنی نمود که در مورد **یاریلو** هم صادق است. در واقع سنتت کهن بر نشستن و آمدن **کوسه** (ایزد جوان و بی ریش شراب و شادی کاسیان، اسلاف لران) در واقع آمدن خدای شراب و شادی **جمشید** (کاسی، کوسه، حاجی فیروز) از جهان زیرین به روی زمین است نه بازگشت ایزد شراب و شادی آسمانی یعنی **ایزد مهر** از آسمان به روی زمین.

در باب ارتباط شب یلدا با ایزد مهر

نام شب **یلدا** به طریق زبانهای مختلف با نام **مهر** ایزد خورشید و گرما گره خورده است: **یلدا** در زبان سریانی به معنی زایش ایزد خورشید (مهر) است. اگر **یاریلودا** را ریشه نام **یلدا** بگیریم در این صورت آن به معنی شب آفرینش ایزد بهار و تابستان **یاریلو** (ایزد مهر در نزد اسلاوها) میگردد. معادل ایرانی-اسلاوی دیگر آن **میلادا** یعنی شب آفرینش **میر** (میل،

مهر) میباشد. آلترناتیو ایرانی یلدا طبق قاعده تبدیل حرف "ر" به "ل" در پهلوی همان **یار-دا** یعنی تقسیم سال است. نامهای اسلاوی **بوگومیل** (خدا دوست یا پرستنده خدای دوستی) و تشابه آن با مهرپرستی نشانگر آن است که **ایزد مهر** با نامهای **میر** (ایزد صلح) و **میل** (ایزد دوستی) و **بیلوبوگ** (ایزد سفید و روشن) نزد اسلاوها معروف بوده است. بوگومیلهای بوسنی اعقاب مهرپرستان سئورومتی بوده اند.

منابع کتبی عمدهً این مجموعه مقالات عبارتند از:

۱- در آینهً تاریخ ۱ ، تألیف جواد مفرد کهلان.
۲- گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران ، تألیف جواد مفرد کهلان
۳- کیانیان، تألیف آرتورکریستن سن، ترجمهً ذبیح اله صفا
۴- نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ اساطیری ایران، تألیف آرتورکریستن سن، ترجمهً احمد تفضلی و ژاله

آموزگار.
۵- فرهنگ نامهای اوستا، تألیف هاشم رضی.
٦- فرهنگ واژه های اوستا ، تألیف احسان بهرامی.
۷- یشتها ۱و۲ ، تألیف ابراهیم پور داود
۸- یاد داشتهای گاثاها، تألیف ابراهیم پورداود.
۹- یسنا ۱و۲ ، تألیف ابراهیم پور داود
۱۰- پژوهشی در اساطیر ایران، تألیف مهرداد بهار.
۱۱- تاریخ ماد تألیف ایگور میخائیلویچ دیاکونوف، ترجمهٔ کریم کشاورز.
۱۲- ایران باستان ، تألیف حسن پیرنیا .
۱۳-میراث باستانی ایران، تالیف ریچارد فرای. ترجمهٔ مسعود رجب نیا.
۱٤- ایران در دورهٔ نخستین پادشاهان هخامنشی. تألیف م.ا. داندامایف. ترجمهٔ روحی ارباب.
۱۵- ایران در عهد باستان، تألیف محمد جواد مشکور.
۱٦- تاریخ ارمنستان، تألیف موسی خورنی، ترجمهٔ گئورکی نعلبندیان، چاپ ایروان.
۱۷- فرهنگ پهلوی به فارسی و ترجمهٔ فارسی به پهلوی ، تألیفات دکتر بهرام فره وشی.
۱۸- تاریخ انبیاء وقصص قرآن، تألیف حسین عماد زاده.
۱۹-آیین مغان، تألیف هاشم رضی.
۲۰- زرتشت در گاثاها، ترجمه و تحقیق هاشم رضی.
۲۱- فرهنگ فارسی ، تألیف دکتر محمد معین.
۲۲- اساطیر و افسانه های باستانی، تألیف کنت مکلیش. به انگلیسی.
۲۳- بین النهرین باستان، تألیف ژرژ رو، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی.
۲٤- انجیلها، ترجمهٔ فارسی.
۲۵- تورات ، ترجمهٔ فارسی
۲٦- قرآن ، بهترجمه و توضیح بهاء الدین خرمشاهی.
۲۷- بندهش، تألیف فرنبغ دادگی، به ترجمه و توضیح مهرداد بهار.
۲۸- دینهای ایران باستان، تألیف هنریک ساموئل نیبرگ، ترجمه دکتر سیف الدین نجم آبادی.
۲۹- ده ده قورقود، ترجمه، حسین . م. گونئیلی. به ترکی آذری.
۳۰- فرهنگ نامهای تورات. تألیف هیچکاک ، به انگلیسی، از طریق انترنت.
۳۱- جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون تألیف الهامه مفتاح
۳۲- اعلام قرآن، تألیف دکتر محمد خزائلی
۳۳- عصر اساطیری تاریخ ایران، تألیف حسن پیرنیا
۳٤- حماسه سرایی در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا